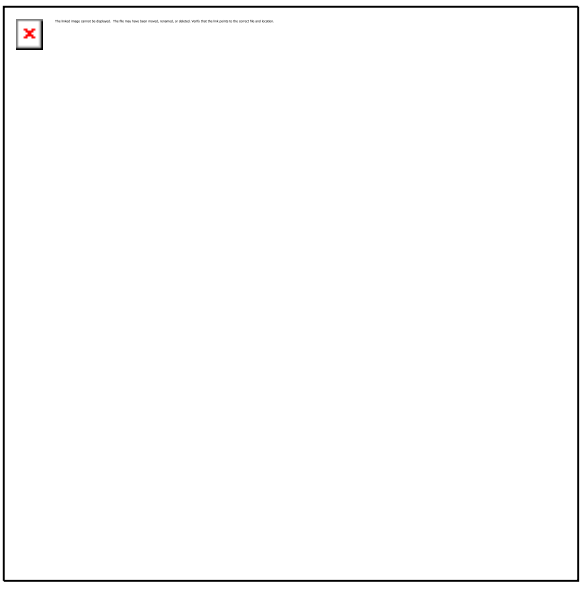
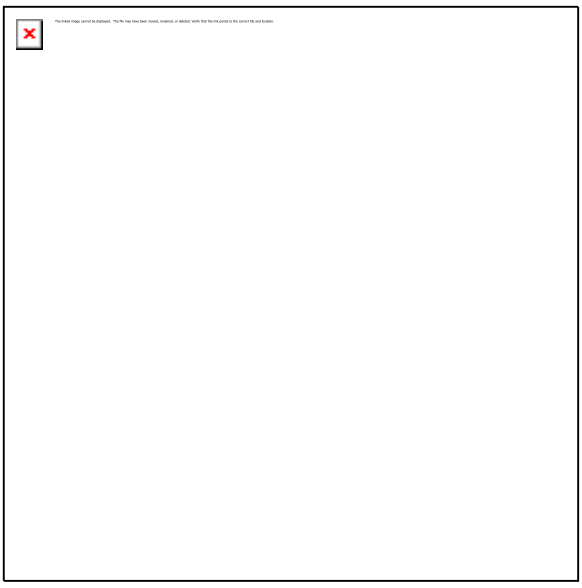
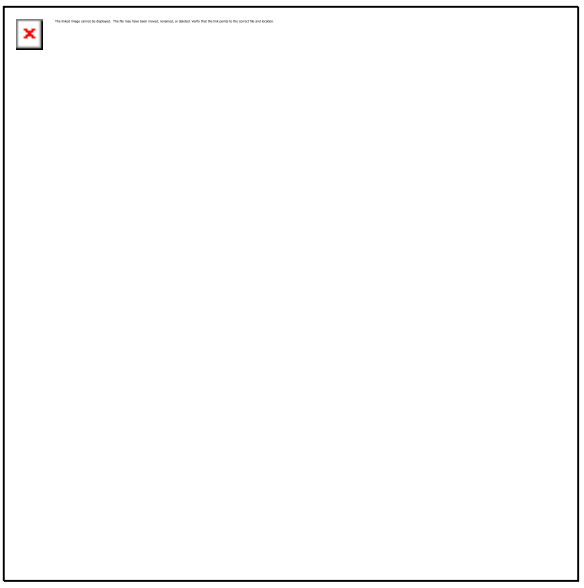

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

درس صد و هشتاد و یکم تا صد و هشتاد و پنجم: أمر رسول خدا به کتابت حدیث، و حدیث ثقلین

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين،

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدّين،

و لا حول و لا قوّة الّا باللَه العلىّ العظيم.

قال اللَهُ الحكيمُ فى كتابِهِ الكريم:

وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ.[1]

«و نیست محمّد مگر رسولی که پیش از او رسولانی آمده‌اند و درگذشته‌اند؛ پس اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما بر روی پاشنه‌های پای خود به عقب واژگون می‌شوید؟! و هر کس بر روی دو پاشنه پای خودش به عقب واژگون شود، أبداً به هیچ وجه به خداوند ضرری نمی‌رساند، و خداوند بزودی

[1] آیه یکصد و چهل و چهارم، از سوره آل عمران: سوّمین سوره از قرآن کریم.

پاداش سپاسگزاران را می‌دهد.»

این آیه در غزوه احُد نازل شد درباره کسانی که در حمله شدید دشمن پا به فرار گذاشته و پیامبر را در آن معرکه خونبار تک و تنها گذاردند و جز وجود مقدّس

حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام و افراد معدودی همچون ابو دُجانه انصاری[1] و سهل بن حُنَیف، گرداگرد رسول خدا کسی نبود که از جان أقدسش دفاع کند، و آن حضرت را به کام تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها و سنگ اندازی دشمنان که همه آماده و متعهّد برای کشتن خودِ رسول الله بودند، نسپارد.

آیات سوره آل عمران درباره فراریان جنگ احد

این آیه در میان آیاتی واقع است که مجموعاً در سوره آل عمران آمده و وضعیت را خوب تشریح می‌کند:

وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النَّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ. وَ لِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَمْحَقَ الْكافِرِينَ. أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا

---

[1] مامقانی در «تنقیح المقال»، ج ۲، ص ٦٨ ترجمه حال وی را آورده است و گفته است: سماک بن خرشه ابو دجانه انصاری خزرجی ساعدی در بدر و احُد و جمیع مشاهد رسول خدا حاضر شد.

الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ يَعْلَمَ الصَّابِرِينَ. وَ لَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ

فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ. وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ

خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ. وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا

بِإِذْنِ اللَّهِ كِتاباً مُؤَجَّلًا وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ. وَ كَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَما

وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ. وَ ما كانَ قَوْلَهُمْ إِلَّا أَنْ

قالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ إِسْرافَنا فِي أَمْرِنا وَ ثَبِّتْ أَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ. فَآتاهُمُ اللَّهُ ثَوابَ

الدُّنْيا وَ حُسْنَ ثَوابِ الْآخِرَةِ وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.[1]

«و سستی مکنید و غمگین مباشید، در حالی که شما بالاتر و رفیع‌تر از همه

[1] آیات ۱۳۹ تا ۱۴۸، از سوره ۳: آل عمران.

امّتهای جهانید، اگر بوده باشید از ایمان‌آورندگان! اگر به شما زخمی و جراحتی در جنگ رسید، تحقیقاً همان گونه زخم و جراحتی هم به دشمنان مقابل شما رسید! و این ایام و روزهائی که می‌گذرد، ما آنها را یکی پس از دیگری در میان مردم گردش می‌دهیم (و مصائب و مشکلات و حوادث را به نوبه بر همه مردم وارد می‌سازیم) تا آنکه خداوند بداند: آنان که از شما ایمان آورده‌اند چه کسانی هستند، و برای آنکه خداوند از میان شما گواهانی را اتّخاذ کند، و خداوند ظالمین را دوست ندارد. و برای آنکه خداوند مؤمنین را پاک و پاکیزه گردانیده، از عیوب به در کند و برای آنکه کافرین را هلاک و ضایع و نابود سازد.

آیا شما می‌پندارید که داخل بهشت می‌شوید، در صورتی که هنوز خداوند از آنان که از شما جهاد کرده‌اند علمی بهم نرسانیده است؟! و در حالی که هنوز خداوند از صابرین و شکیبایان شما مطّلع نگردیده است؟! و هر آینه شما همان کسانی بودید که قبل از معرکه کارزار و غوغای گیرودار، آرزوی

مرگ در راه خدا را می‌کردید، پس تحقیقاً آن معرکه و مقابله با مرگ را دیدید و نظاره نمودید! (پس چرا پا به فرار گذاردید؟!) و نیست محمّد مگر فرستاده‌ای از جانب خدا که قبل از او فرستادگانی آمده‌اند و درگذشته‌اند! آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما به همان بربریت و جاهلیت دیرینه خود بازگشت می‌کنید؟! و هر کس بر شرک و جاهلیت خود بازگردد، أبداً به قدر ذرّه‌ای به خدا ضرری نمی‌رساند، و بزودی خداوند سپاسگزاران و شاکران را أجر جمیل و ثواب لا تُعَدّ و لَا تُحصَی عنایت می‌کند.

و هیچ ذی‌روحی را توان آن نیست که بدون اذن و اجازه حتمیه خداوند بمیرد مگر در زمان مقدّر و معین و أجل مکتوب و مضبوط. و کسی که بهره و پاداش خود را از جنگ و معرکه و غیرها وصول به أمر دنیوی بخواهد ما همان را به او می‌دهیم، و هر کس بهره و پاداش خود را وصول به أمر اخروی و رضا و رضوان و لقاء خدا بخواهد، ما همان را به او می‌دهیم و بزودی شاکران و سپاسگزاران را جزا و پاداش می‌دهیم.

و چه بسیاری از پیغمبران که با آنها أفراد بسیاری از دست پروردگان مؤمن (و یا از مردان الهی و ربّانی) در راه خدا کارزار کرده‌اند، که از آنچه به آنها در راه خدا از مشکلات رسیده است سستی نورزیده‌اند و ضعف و کم‌قدرتی نشان ندادند و به حال ذلّت و استکانت و انفعال و پذیرش دشمن در نیامدند. و خداوند شکیبایان را دوست می‌دارد. و نبود سخن و گفتارشان مگر اینکه گفتند: بار پروردگار ما، از گناهانمان درگذر و از زیاده روی و تجاوز در امرمان که نموده‌ایم چشم بپوش و گامهای ما را استوار بدار و ما را بر گروه کافران پیروزی ده. بنابر این خداوند به آنها ثواب و پاداش دنیوی را عنایت نمود و به نیکوئیِ ثواب و پاداش اخروی نیز رسانید و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

دلالت آیه بر ارتداد صحابه پس از مرگ پیامبر

حضرت استاذنا الأکرم آیة الله علّامه طباطبائی در ذیل آیه وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ در تفسیر فقره أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ (اگر او بمیرد یا کشته شود، شما به عقب بر می‌گردید)، فرموده‌اند: مراد از برگشتن به عقب، فرار از جنگ نیست؛ بلکه به معنی

ارتداد و کفر بعد از ایمان است، زیرا ارتباطی میان فرار از معرکه بواسطه موت پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و یا کشته شدن او نیست، بلکه نسبت و ارتباط، میان موت یا قتل او، و ارتداد و رجوع به کفر بعد از ایمان است.

و دلیل بر آنکه مراد، برگشتن از دین است آیاتی است که پس از ذکر چند آیه ذکر نموده است: وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ ما لا يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كانَ لَنا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ما قُتِلْنا هاهُنا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلى مَضاجِعِهِمْ وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ ما فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ ما فِي قُلُوبِكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ. إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ.[1]

«و گروهی فقط در غم جان خود بوده و وعده خدا را به غلبه دین و گسترش اسلام، از روی جهل و نادانی مانند گمانهای مردم جاهلی، دروغ پنداشتند و از روی إنکار و تعجّب می‌گفتند: آیا ممکن است

---

[1] آیه ١٥٤ و آیه ١٥٥، از سوره ٣: آل عمران.

ما صاحب قدرت و أمر بشویم؟ بگو ای پیغمبر که تنها خداست که صاحب قدرت است و أمر و فرمان به دست اوست. (صحابه سست ایمان که از ترس مؤمنین راستین) خیالات باطل و اندیشه‌های پلید خود را با تو اظهار نمیدارند، با خود میگویند: اگر کار ما به وَحْی خدائی و آئین حقّ بود و ما صاحب أمر و قدرت بودیم شکست نمی‌خوردیم و گروهی از ما در اینجا کشته نمی‌شدند. بگو ای پیغمبر: اگر شما در خانه‌هایتان هم بودید، باز آنان که سرنوشت آنان در قضای حتمیه إلهی کشته شدن بود، با پای خود از خانه‌ها به قتلگاه‌ها می‌آمدند و در قبور خود می‌خفتند، و این برای آن است که خداوند نیات و اندیشه‌های شما را برون ریخته و آنچه در دلها و سینه‌ها پنهان کرده‌اید بیازماید و آنچه در قلوبتان نهفته‌اید پاک و خالص کند، و خداوند از راز درونها آگاه است.

تحقیقاً آنان که در روز جنگ احُد و معرکه کارزار که دو صف اسلام و کفر در مقابل هم واقع شدند و برخورد کردند، از کارزار و رزم فرار کرده پشت به صحنه نمودند، فقط و فقط بواسطه بعضی

أعمال و رفتار ناپسند خود آنها، شیطان آنان را به لغزش افکند و دچار تزلزل در ایمان شدند، و هر آینه حقّاً خداوند از عقوبتشان درگذشت و تحقیقاً خداوند آمرزنده و شکیباست.»[1]

در این آیات خداوند ایشان را با عنوان تن‌خواهی و جان پروری و گمان و پندار

---

[1] سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۲۵۲ و ۲۵۳ آورده است که: رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز احد با أصحاب خود- که هفتصد نفر بودند- در عُدْوَة الوادی (کناره وادی) نزول کردند و کوه احد را پشت سر خود قرار دادند؛ و مشرکین سه هزار نفر بودند که در میانشان هفتصد زره‌دار، و دویست اسب سوار، و با ایشان پانزده زن بود؛ و در میان مسلمین دویست نفر زره دار و دو نفر اسب سوار بود- انتهی. عُدْوَة و عِدْوَة و عَدْوَة با ضمّه و کسره و فتحه در لغت به معنای کناره و جانب، و عُدْوَة با ضّمه به معنای مکان دور، و عُدْوَة و عِدْوَة با ضمّه و کسره به معنای مکان مرتفع آمده است.

جاهلی یاد می‌فرماید، که در نتیجه برخی از کارهای نکوهیده خود، لغزش در دین پیدا کردند و پیامبر را در چنین واقعه خطیری تنها گذاردند.

علاوه بر این ما می‌بینیم نظیر این فرار از جنگ و پشت کردن به صحنه رزم در غیر احُد هم مانند غزوه حُنَین و خَیبَر پیدا شد و خداوند آنها را بدین گونه خطاب نکرد و از پشت نمودنشان به دشمن و صحنه کارزار بمانند این کلمه تعبیر نکرد و سخن نگفت؛ فرمود: وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ[1] «و در روز غزوه حنین، در وقتی که کثرت سپاهیان و بسیاری لشکریانتان شما را به شگفت انداخت، پس این کثرت، هیچ نتوانست به شما قدرتی بخشد و از خدا بی‌نیاز کند، و زمین با این فراخی و گستردگی بر شما تنگ آمد و شما پشت کرده پا به فرار نهادید.»

بنابراین، گفتار راست و درست این است که: مراد از انقلاب و بازگشت بر أعقاب در آیه مبارکه،

---

[1] آیه ۲۵، از سوره ۹: برائت.

رجوع به کفر سابق بوده باشد.

و محصّل معنی آیه با وجود سیاق عتاب و مؤاخذه و توبیخی که در آن است این می‌شود که: محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم نیست مگر فرستاده و رسولی از سوی خدا به مانند سائر رسولان و فرستادگان دگر؛ وظیفه و قدرتی ندارد مگر تبلیغ رسالت پروردگارش را، و چیزی از قدرت و صاحب اختیاری برای او نیست و فقط قدرت و أمر و اختیار از برای خداست و دین هم دین خداست و باقی است به بقای خدا. در این صورت اتّکاء و دلبستگی و وابستگی ایمان شما به حیات و زندگی او چه معنی دارد، که از شما چنین مشهود می‌شود که: اگر او بمیرد یا کشته شود، شما قیام به أمر دین را ترک می‌کنید و عقبگرد نموده به سوی جاهلیت گذشته خود بازمی‌گردید و بعد از هدایت، غَوایت و ضلالت را می‌پذیرید؟!

و این سیاق آیه، قوی‌ترین شاهد است بر آنکه: آنان در روز احُد پس از گرم شدن

معرکه و کارزار، گمان بردند که: رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم کشته شده است و بنابر این دست از جنگ برداشته و از کارزار منصرف شدند و به جانب دیگر گریختند. و این گفتار را تأیید می‌نماید آنچه در روایت و تاریخ وارد است ـ همچون روایت ابن هشام در سیره ـ که أَنَس بن نضر که عموی أنس بن مالک است به عمر بن خطّاب و طلحَة بن عبید الله و جمعی از مهاجرین و انصار رسید که دست از جنگ برداشته و خود را رها کرده بودند و به آنها گفت: علّت دست کشیدن شما از جنگ چیست؟! گفتند: رسول خدا کشته شده است. گفت: شما زندگی را بعد از رسول خدا برای چه می‌خواهید؟! شما هم بمیرید بر آن طریقه‌ای که رسول خدا مرده است. و پس از این در مقابل دشمنان آمد و جنگ کرد تا کشته شد.

و بالجمله، معنی این دست برداشتن از جنگ و رها کردن آن به این برمیگردد که ایمانشان قائم به رسول الله بوده، با حیات او باقی، و با موت او زوال می‌پذیرد. و این، اراده ثواب دنیا و کامیابی از حیات پیامبر بواسطه ایمان، که خداوند آنان را بدین گونه

ایمان عتاب میفرماید. و مؤید این معنی گفتار خداوند است در پایان آیه که: وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (و خداوند بزودی شاکران را پاداش میدهد).

زیرا خداوند تعالی این جمله را در آیه بعدی نیز پس از وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الدُّنْيا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مَنْ يُرِدْ ثَوابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْها (و کسی که مرادش پاداش دنیا باشد ما به او از دنیا می‌دهیم و کسی که مرادش پاداش آخرت باشد ما به او از آخرت میدهیم) تکرار فرموده و گفته است: و سَنَجْزِی الشّاکِرینَ. و این دقیقه بسیار شایان دقّت است.

معنای شکر در آیه و سیجزی الله الشاکرین

و این جمله: وَ سَيَجْزِی اللهُ الشاکِرین طبق آنچه از سیاق استفاده می‌شود به منزله استثناء است برای جمله قبل. و این دلیل است بر اینکه در میان صحابه رسول خدا کسانی بوده‌اند که انقلاب به قهقری از ایشان ظهور پیدا نکرده، و یا آنچه مشعر به ارتداد و کفر باشد مانند دست برداشتن از جنگ و پشت نمودن به دشمن از آنان به وقوع نپیوسته است،

و آنها همان شاکران و سپاسگزارانند.

و حقیقت شکر، إظهار نمودن نعمت است؛

همچنان که حقیقت کفری که در مقابل

آن است، پنهان کردن آن است. اظهار کردن نعمت عبارت است از: استعمال نعمت در همان محلّی که نعمت دهنده اراده کرده است با یاد کردن نعمت دهنده با زبان ـ که این همان ثناء است ـ و با دل بدون نسیان. و بناءً علی هذا شکر خداوند متعال در برابر نعمتی از نعمت‌های او عبارت می‌شود از آنکه: بنده خدا را در وقت به کار بردن آن نعمت یاد کند، و آن نعمت را در همان جائی که او معین کرده است مصرف نماید و از آن تجاوز ننماید.

و می‌دانیم که: چیزی در عالم نیست مگر آنکه نعمتی است از نعمتهای خداوند تبارك و تعالی، و خدا از بندگان خود نمی‌خواهد مگر آنکه آن نعمت را در راه عبادت او مصرف کنند، و می‌فرماید: وَ آتاكُمْ مِنْ كُلِّ ما سَأَلْتُمُوهُ وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لا تُحْصُوها إِنَّ الْإِنْسانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ.[1] «و خداوند به شما از هر آنچه که از او خواسته‌اید، (همه یا بعضی را) داده است و اگر نعمت‌های خدا را بشمارید به اندازه و مقدار آن

---

[1] آیه ٣٤، از سوره ١٤: ابراهیم.

نمی‌رسید، و حقّاً انسان ستمکار و پوشاننده نعمت‌های اوست.»

پس شکر خدا بر نعمت وی آن است که: در آن نعمت، أمر خدا اطاعت شود و مقام ربوبیت و الوهیتش در آن نعمت یاد شود.

و بنابر این شکرِ مطلق خداوند بدون تقیید عبارت است از: یاد کردن او بدون نسیان، و اطاعت او بدون عصیان. و مفاد و مراد از گفتارش که می‌فرماید: وَ اشْكُرُوا لِي وَ لا تَكْفُرُونِ،[1] این می‌شود که: مرا یاد کنید یادی که با آن فراموشی آمیخته نمی‌باشد، و از أمر من پیروی نمائید بگونه‌ای که با گناه مشوب نباشد». و نباید به سخن کسی که می‌گوید: این‌گونه أمر، أمر به ما لا یطاق است گوش فرا داد، زیرا این‌گونه سخن ناشی از کمی تدبّر در حقائق دینیه و دوری از ساحت عبودیت است.

و در برخی از مباحث سابقه معلوم شد که: فعل دلالت بر مجرّد تلبّس به مبدأ و مصدر فعل دارد، به خلاف وصف که دلالت بر استقرار تلبّس می‌کند

---

[1] آیه ۱۵۲، از سوره ۲: بقره.

به حیثیتی که

معنی وصفی ملکه انسان شده و هیچگاه از وی مفارقت نمی‌کند. فرق است میان اینکه بگوئیم: الَّذِینَ أَشْرَکُوا، وَ الَّذِینَ صَبَرُوا، وَ الَّذِینَ ظَلَمُوا، وَ الَّذِینَ یَعْتَدُونَ (یعنی آنان که شرك آوردند و آنان که شکیبائی نمودند و آنان که ستم کردند و آنان که تجاوز می‌نمایند) و میان این که بگوئیم: مشرکین، وَ صابرین، وَ ظالمین، وَ معتدین (یعنی مشرکان و شکیبایان و ستمکاران و تجاوز کنندگان.) و بنابر این شاکرین کسانی هستند که وصف شکر در ایشان ثابت و استوار شده و این فضیلت در آنها استقرار یافته است. و معلوم شد که: شکر مطلق آن است که بنده نعمتی را به یاد نیاورد مگر اینکه خدا را با آن نعمت به یاد آورد، و برخورد با چیزی نکند که به آن نعمت گفته می‌شود مگر اینکه أمر خدا را در آن اطاعت نماید.

مقام شاکرین مقام مخلصین است که شیطان را بدان راه نیست

و از آنچه گفتیم به دست آمد که شکر تمام نمی‌شود مگر آنکه بنده علماً و عملًا برای خداوند ـ سبحانه ـ اخلاص داشته باشد. پس شاکرین همان

برگزیدگان برای خدا (مُخْلَصینَ لِلّه) هستند که شیطان طمعش را از آنان بریده است و در مقام و منزلتی می‌باشند که ابلیس لعین را بدان بارگه راه نیست.

و این حقیقت از آنچه خداوند از زبان ابلیس حکایت کرده است به دست می‌آید، زیرا می‌گوید: قالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.[1] «إبلیس به خدا گفت: سوگند به مقام عزّت تو که من تمام بندگانت را إغوا می‌کنم مگر آن بندگانت را از میان آنها، که برگزیدگانند.»

و نیز فرمود: قالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.[2] «ابلیس به خدا گفت: ای پروردگار من! در برابر إغوائی که مرا نمودی، من در زمین برای بنی آدم زینت می‌دهم و همه را إغواء و گمراه می‌نمایم، مگر آن دسته از بندگانت را از ایشان که برگزیدگانند.»

---

[1] آیه ۸۲ و ۸۳، از سوره ۳۸: ص.

[2] آیه ۳۹ و ۴۰، از سوره ۱۵: حِجر.

شیطان در این آیات از إغوای خود أحدی را استثناء ننموده است مگر مُخْلَصین (برگزیدگان) را و خدا هم آن را بدون رد امضا کرد.

و نیز فرمود: قالَ فَبِما أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ. ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ[1]. «إبلیس گفت: به تلافی اغواء و گمراهیی که مرا نمودی، من نیز در راه راست و صراط مستقیمت که باید از آن عبور کنند می‌نشینم و پس از آن از طرف روبرو و از طرف پشت سر، و از ناحیه راست و از ناحیه چپ به سویشان می‌آیم و أکثریت آنها را شاکر نخواهی یافت.»

در اینجا قوله: وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ به منزله استثناء است یعنی أقلّ قلیل از آنها شاکر می‌باشند. و در اینجا تعبیر مخلَصین به شاکرین مبدّل شده است. و علّتی برای این تبدیل نیست مگر اینکه شاکرین همان گروه مخلَصین هستند که شیطان را در آنها طمعی نیست و کاری از دستش برای خصوص

---

[1] آیه ١٦ و ١٧، از سوره ٧: اعراف.

آنها بر نمی‌آید. و معلوم است که عمل و مکر شیطان، به فراموشی انداختن مقام ربوبیت، و دعوت به معصیت است. و برای مخلَصین که به طور ملکه و به حالت استمرار، غرق دریای توجّه و ذکر خدا هستند و معصیت از آنها متحقّق نمی‌شود، آلت برش و سلاح شیطان بر آنها کُنْد بوده و کارگر نمی‌شود.

و از چیزهائی که در میان آیات نازله در غزوه احُد گفتار ما را تأیید می‌نماید، آیه‌ای است که بعداً ذکر فرموده است: إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ[1]. «حقّاً وَ تحقیقاً آن کسانی از شما که در روز برخورد دو سپاه کفر و ایمان، پشت به جنگ نمودند، فقط به سبب بعضی از أعمال خودشان شیطان آنها را لغزانید، و هر آینه خداوند از آنها گذشت و مورد غفران و آمرزش خود قرار داد، حقّاً خداوند آمرزنده و بردبار است.»

این آیه اگر با گفتار خدا در آیه مورد بحث ما: وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ و گفتار خدا در آیه بعدی آن:

---

[1] آیه ۱۵۵، از سوره ۳: آل عمران.

وَ سَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ ضمیمه گردد ـ و دانستی که معنی و مفاد استثناء دارد ـ تأئید خود را بطور أبلغ می‌رساند.

در این آیه تدبّر کن و پس از آن در تعجّب فرو رو از گفتار کسی که گفته است: این آیه: إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ ناظر است به آنچه روایت شده است که: شیطان در روز غزوه احد ندا کرد: أَلَا قَدْ قُتِلَ مُحَمّد «آگاه باشید که محمّد کشته شد» و این موجب سستی مؤمنین و تفرّقشان از معرکه جنگ شد؛ و ببین که چگونه کتاب خدا را از اوج حقائقش فرو میریزند و از مستوای معارف عالیه‌اش سقوط میدهند؟!

بنابراین آیه مورد گفتار دلالت دارد بر آنکه عدّه‌ای از مؤمنین در روز احد دست از کارزار نشستند و سستی نکردند و در برابر خدا و أوامرش کوتاهی نورزیدند، و آنان را خداوند به نام و وصف شاکرین ستوده است و تصدیق نموده است که شیطان به آنان راه ندارد و مطمعی در ایشان نمی‌یابد، نه تنها در این غزوه، بلکه این عنوان، وصف ثابت و مستقرّی است

که پیوسته با ایشان همراه است.

و لفظ شاکرین در هیچ مورد از موارد قرآن به عنوان توصیف وارد نشده است مگر در این دو آیه یعنی در آیه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ، و آیه: وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ. و نیز در هیچیک از این دو مورد مقدار جزا و پاداش آنها را از جهت عظمت و نفاست بیان نفرموده است.[1]

جانبازی و دلاوری علی علیه السلام در جنگ احد

تمام تواریخ مسلّم و مورد قبول عامّه اتّفاق دارند بر اینکه: أبوبکر در جنگ احُد أبداً زخمی و جراحتی ندید، و او با عمر به کوه پناهنده شده، دست از جنگ شستند و محمّد را مقتول پنداشتند، و عثمان به طوری فرار کرد که تا سه روز ناپدید

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ٤، ص ٣٦ تا ص ٤٠.

بود و پس از سه روز وارد مدینه شد. و أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و حضرت حمزه سید الشّهداء علیهما السلام و ابو دُجانه و سهل بن حُنَیف أنصاری بودند که قیام و إقدام به از بین بردن و متفرّق نمودن لشکر کردند. آنان بودند که از بدء نبرد تا آخرین لحظه با پیامبر بوده و در مقابل آن حضرت جان خود را بر روی کف داشته و از بیضه اسلام و حیات رسول خدا دفاع می‌نمودند.

واقدی در «مغازی»، و طبری و ابن اثیر در تواریخ خود نقل کرده‌اند که: چون کبش کتیبه و علمدار سپاه قریش که از بنی عبد الدّار بود و نامش طَلْحَة بْن أبی طَلْحَة بود در برابر سپاه اسلام ایستاد و مبارز خواست و گفت: ای أصحاب محمّد شما می‌پندارید که خداوند ما را با شمشیرهایتان فوراً به آتش دوزخ می‌فرستد و شما را با شمشیرهای ما بزودی به سوی بهشت روانه می‌کند؟ آیا در میان شما یک نفر هست که خدا او را بزودی با شمشیر من به بهشت روانه سازد و یا مرا با شمشیر وی فوراً به دوزخ بفرستد؟!

حضرت أسد الله الغالب شیر بیشه توحید و

شجاعت أمیر المؤمنین ـ علیه أفضل صلوات المصلّین ـ به سوی او رفت و می‌گفت: آری سوگند به خدا دست از تو بر نمی‌دارم تا با شمشیرم با شتاب به سوی دوزخت بفرستم و یا تو مرا بزودی به سوی بهشتم بفرستی! أمیر المؤمنین با شمشیر پایش را قطع کرد، مکشوف العورة بر روی زمین افتاد، و صدای تکبیر رسول خدا صلّی الله علیه و آله برخاست.[1]

و آنگاه جماعتی از بنی عبد الدّار یکی پس از دیگری عَلَم مشرکین را برگرفتند و أمیر المؤمنین علیه السلام همه را کشت و به دوزخ فرستاد و عَلَم آنها بر روی زمین افتاد و کسی دیگر نبود تا عَلَم را برگیرد.

ندای آسمانی: لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

طَبَری و ابن أثیر آورده‌اند که: چون علیّ بن أبی طالب علیه السلام لواداران مشرکین را

---

[1] مغازی» واقدی، طبع أعلمی بیروت، ج ۱، ص ۲۲۵، و «تاریخ طبری» طبع دار المعارف مصر ج ۲، ص ۵۰۹؛ و «الکامل فی التّاریخ» طبع دار صادر- دار بیروت، ج ۲، ص ۱۵۲.

كشت رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله جماعتى از مشركين را به وى نشان دادند و گفتند: اى على بر آنان حمله كن! على عليه السلام بر آنها حمله كرد و جماعتشان را پراكنده نمود و عَمْرو بْن عبد اللَه جُمَحى را كشت. سپس رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله نگاهى كرد و جماعتى را به على عليه السلام نشان داد و فرمود: بر ايشان حمله كن! أمير المؤمنين عليه السلام بر آنها حمله كرد و جماعتشان را متفرّق ساخت و شَيبَة بن مالك را كه يكى از بَنِى عامر بن لُؤَى بود كشت. در اين حال جبرئيل گفت: يا رَسُولَ اللَهِ! إنّ هَذِهِ لَلْمَواسَاةُ «اى رسول خدا! اين است مواسات!»

رسول خدا صلى اللَه عليه و آله گفت: إنّهُ مِنّى وَ أَنَا مِنْهُ «او از من است و من از اويم.» جبرائيل گفت: وَ أَنَا مِنْكمَا «و من هم از شما هستم!» در اين حال شنيدند

صدائی را که: لَا سَیفَ إلّا ذُو الْفَقَارِ[1] وَ لَا فَتَی إلّا عَلِیّ[2]

---

[1] در «قاموس» گوید: ذو الفقار با فتحه، شمشیر عاص بن منبّه است که در غزوه بدر در حال کفر کشته شد و شمشیرش به پیغمبر رسید و آن حضرت به علی داد و سیف مُفَقّر شمشیری است که فیه حُزوزٌ مطمئنّة عن متنه. و در «نهایه» ابن أثیر گوید: ذو الفقار اسم شمشیر پیغمبر بوده است لأنّه کان فیه حُفَرٌ صغارٌ حِسانٌ. و المُفقّر من السّیوف الّذی فیه حُزوزٌ مطمئنّة «چون در آن حفره‌ها و فرورفتگی‌های ریز کوچکی بود نیکو. و شمشیر مُفَقّر به آن گویند که در آن بریدگی‌ها و دندانه‌هائی به شکل استخوان فقرات تعبیه شده باشد که از متن آن (صفحه آن) پائین‌تر باشد.» و در «لغت نامه دهخدا» گوید: ذو الفقار به معنی صاحب فقرات است. و فقره هر یک از مهره‌های پشت است که ستون فقرات از آن مرکب است. و گفته‌اند که چون بر پشت ذو الفقار خراشهای پست و هموار بود ازاین‌رو آن را ذو الفقار گفته‌اند. و آن شمشیر که از مختصّات رسول خدا بود آن را در روز احد به علیّ بن أبی طالب علیه السلام عطا فرمود. و اینکه گمان برند که ذو الفقار دارای دو تیغه یا دو زبانه بوده است بر اصلی نیست. و در «ترجمه تاریخ طبری» در ذکر خبر غزوه احد آمده است که کافران غلبه می‌کردند و گرد مسلمانان اندر گرفتند و پیغمبر صلّی الله علیه و آله بر جای ایستاد و بازنگشت و خلق را می‌خواند و کس اجابت نکرد چنانچه خدای تعالی گفت: حتّی إذا فشلتم و تنازعتم فی الأمر- الآیة. و پیغمبر صلی الله علیه و آله از جای نجنبید و مردمان را بر حرب تحریص می‌کرد و علی علیه السلام اندر پیش حرب بود و کارزار می‌کرد و شمشیری که داشت بر سر کافری زد و کافر به سپر بگرفت، و خود داشت از آهن قوی، و شمشیر بشکست، أمیر المؤمنین علیه السلام بازگشت و گفت: یا رسول الله حرب همی کردم و شمشیر من بشکست و شمشیر ندارم، پیغمبر صلّی الله علیه و آله ذو الفقار به علی داد و گفت: خذها یا علیّ! علی گرفت و به حرب اندر شد، پیغمبر او را دید دلیر و کار آمد، ذو الفقار از راست و چپ و پیش و پس می‌زد و می‌کشت و پیغمبر صلوات الله علیه گفت: لَا فَتی الّا علیّ، لا سیف الّا ذو الفقار.

حیدر کرّار کو تا به گه کارزار ** از گهر لطف او آب دهد ذو الفقار

(خاقانی)"

در اینجا دهخدا ابیات بسیاری را از شعرای پارسی زبان درباره ذو الفقار آورده است. (ماده ذو الفقار- حرف ذال

[2] «تاریخ طبری»، ج ۲، ص ٥١٤، و «الکامل فی التاریخ» ج ۲، ص ١٥٤، و

«هیچ شمشیری نیست مگر شمشیر ذو الفقار،

و هیچ جوانمردی نیست مگر مرتضی علی.»

میر خواند در کتاب «رَوْضَةُ الصّفا» شرح این حدیث شریف را ذکر کرده است و پس از بیان مفصّلی در ایثار و مواسات أمیر المؤمنین علیه السلام در روز احد که تحقیقاً موجب شگفت است گفته است:

حافظ أبو محمّد بن عزیز در کتاب «معالم العترة و النبوّة» روایت کرده از مدفوع مادر قیس بن سعد، و او از پدر خویش که از علی شنیدم که در روز

«ارشاد مفید» طبع سنگی ص ٤٥ و ص ٤٧، و أیضاً حمّوئی در «فرائد السمطین» ج ١، ص ٢٥٧ و ص ٢٥٨ حدیث ١٩٨ آورده است و در حدیث ١٩٩ این سه بیت را از اخطب خوارزم در وصف أمیر المؤمنین علیه السلام آورده است:

أسد الله و سیفه و قناته ** کالصّقر یوم صیاله و النّاب

جاء النداء من السماء و سیفه ** بدم الکماة یلحّ فی التسکاب

لا سیف إلّا ذو الفقار و لا فتی ** الّا علیّ هازم الأحزاب

احد شانزده ضربت به من رسید به طوری که از أثر آن ضربتها به زمین افتادم و هر بار که افتادم[1] مردی خوش روی و خوش بوی مرا بر پای می‌کرد و می‌گفت که: متوجّه کافران شو

که در طاعت خدا و رسول اوئی و ایشان هر دو از تو راضی می‌باشند. و چون جنگ به آخر رسید، این حکایات را به عرض حضرت رسانیدم. آن حضرت فرمود که تو او را می‌شناختی؟! گفتم: نه، أمّا به دِحْیه کَلْبی مشابهت داشت. حضرت فرمود که: خدای چشم تو را روشن گرداند که آن جبرئیل بود.

محمّد بن حبیب در «أمالی» آورده که: چون معظم سپاه اسلام روی به انهزام آوردند، أفواج لشکر کفر مانند موج دریا متوجه رسول خدا صلّی الله علیه

---

[1] عبد الحلیم جندی مستشار مجلس أعلای شئون إسلامیّه مصر در کتاب «الإمام جعفرٌ الصّادق» ص ۲۱ گوید: و در روز احد،- خطیرترین معارک اسلام- علی در کنار رسول خدا در میان محافظان او بود، در وقتی که در معرکه به پیغمبر زخم رسید، و طبیعی بود که به او شانزده ضربه و زخم برسد که هر زخمی و ضربه‌ای او را به زمین می‌چسبانید و همان‌طور که سعید بن مسیّب سیّد التّابعین می‌گوید: فما کان یرفعه الّا جبریل علیه السلام. و چون آتش جنگ شدت یافت و حامل رایت، مُصعب بن عمیر کشته شد، رسول خدا رایت را به علی داد.

و آله شدند و از آن جمله قریب پنجاه سوار از بَنی عبد مَناف به نزدیک حضرت رسیده: پسران صفوان عوف و أبو الشّعْثاء و أبو الحَمْراء و شش کس دیگر از أولاد ابو سفیان؛ علیّ مرتضی علیه السلام این جمله را به زخم تیغ آبدار به دار البوار فرستاد.

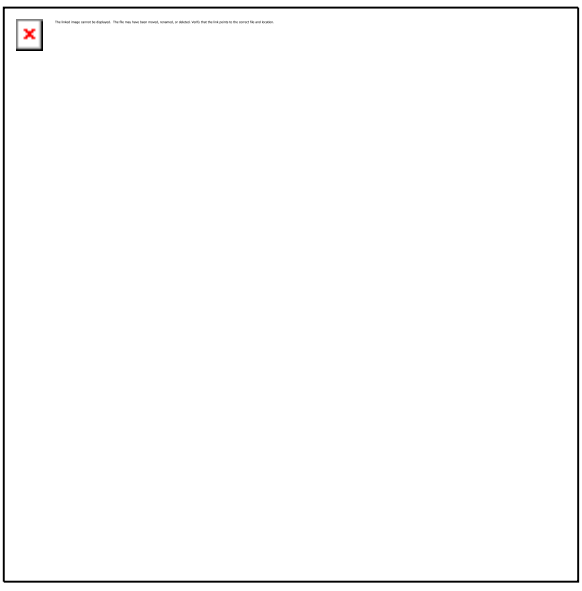
و بعضی از صاحبان سِیر نوشته‌اند که: جبرائیل پس از این به رسول خدا گفت: یا مُحَمّدُ إنّ هَذَا لَلْمُواسَاةُ وَ لَقَدْ عَجِبْتُ لِمُواسَاةِ هَذَا الْفَتَی «ای محمّد این است مواسات! و من از مواسات این جوان در شگفتم!»

رسول خدا فرمود: إنّه مِنّی وَ أنَا مِنْهُ «من از او هستم و او از من است.» جبرائیل گفت: وَ أنَا مِنْکمَا «و من از شما دو نفر می‌باشم.» وَ سُمِعَ فِی ذَلِك الْیوْمِ صَوْتٌ مِنْ قِبَلِ السّمَاءِ وَ لَا یرَی شَخْصُ الصّارِخِ ینَادِی مِراراً: لَا فَتَی إلّا عَلِیّ، لَا سَیفَ إلّا ذُو الْفَقَارِ «و در آن روز کراراً از سوی آسمان شنیده شد صدائی بدون آنکه صدا کننده دیده شود که فریاد می‌زد: جوانمردی نیست مگر علی، و شمشیری نیست مگر ذو الفقار.» از رسول

خدا صلّی اللَه علیه و آله پرسیدند: آن صدا زننده چه

کسی بود؟! فرمود: جبرائیل بود

تمثال ذو الفقار مرتضى على أمير المؤمنين عليه السلام



آنگاه صاحب «أمالی»: محمّد بن حبیب گفته است: این خبر را جمعی از محدّثین روایت کرده‌اند و از أخبار مشهوره است و من بر برخی از نسخه‌های کتاب «مغازی» محمّد بن اسحق برخورد کردم و بعضی از آنان را از ذکر این حدیث خالی دیدم، و از استاد و شیخ خودم عبد الوَهّاب (رحمه اللَه) از این خبر سؤال کردم، در پاسخ گفت: این خبر صحیح است. گفتم: پس چرا در کتب صحاح نیست؟ گفت: أَ وَ کلّ مَا کانَ صَحِیحاً یشْتَمِلُ عَلَیهِ کتُبُ الصّحاحِ مِنَ الْخَبَرِ؟[1] «مگر کتب صحاح مشتمل بر جمیع خبرهای صحیحه است؟»

و از اینجا معلوم می‌شود که: آنچه در «سیره حلبیه» از ابو العبّاس ابن تیمیه نقل کرده است که: این حدیث کذب است[2]، چقدر بی‌انصافی و خروج از جاده حقیقت است. أمّا از ابن تیمیه که دشمن سرسخت أمیر المؤمنین علیه السلام است، و در رذالت و خباثت در زمره ناصبان به شمار می‌رود و

---

[1] «روضة الصّفا» طبع سنگی، جلد دوّم، در واقعه غزوه احد، و نیز خواند میر در «حبیب السّیر» جلّد اوّل ۱، ص ۳٤٥ آورده است.

[2] «سیره حلبیّه» تصنیف علیّ بن برهان الدّین حلبی شافعی، ج ۲، ص ۲٤۹.

حکایات و أخبار صحیحه را منکِر می‌شود و به محامل بعیده حمل می‌کند و در هر جا که حدیثی و خبری در فضیلت شاه أولیاء رسیده باشد دامن عِناد و لجاج و خصومت بر کمر می‌بندد، جای تعجّب نیست. شگفت از بعضی پیروان اوست که با وجود اطّلاع و سِعه دانش چگونه علی العَمْیا کلام وی را می‌پذیرند و بدون تحقیق، حِفظاً للسّلَف، در کتب خود آورده تصدیق می‌نمایند.

در جنگ احد امیر المؤمنین علیه السلام حامل رایت و لواء بود

ما اینك در اینجا گفتار شیخ مفید (رضوان اللَه علیه) را در کتاب «ارشاد» می‌آوریم تا درجه کمال و مجاهده أمیر المؤمنین علیه السلام در این غزوه، و نیز نزول جبرائیل و آوردن خبر لَا فَتَی إلّا عَلیّ را بر پیغمبر أکرم صلّی اللَه علیه و آله معلوم شود. مفید می‌فرماید: رایت جنگ رسول خدا در روز احُد به دست أمیر المؤمنین علیه السلام بود، همانند روز غزوه بدر، و سپس در احُد لِواء هم به أمیر المؤمنین علیه السلام سپرده شد. و

بنابر این هم وی صاحب رایت بود و هم صاحب لِواء[1]. و در این غزوه نیز همانند غزوه بدر بدون هیچ

---

[1] در «مجمع البحرین» طبع سنگی ص ٧٦ در مادّه لوا گوید: اللواية پرچم بزرگ است و لواء، از آن کوچکتر است و عرب لِواء را در جای شهرت قرار می‌دهد. و از این قبیل است قول رسول خدا صلی الله علیه و آله لِواء الحمد بیدی، یعنی او به حمد خداوند در روز قیامت متفرّد است و در میان خلائق بدان اشتهار دارد. و در مادّه روا در ص ٣٩ گوید: و رایت پرچم بزرگ است و لِواء از آن کوچکتر است و رایت همان پرچمی است که صاحب اختیار صحنه کارزار آن را در اختیار دارد و بر آن کارزار می‌کند و جنگجویان به سوی آن می‌گرایند. و لواء علامت کبکبه و حشمت امیر است. هر جا امیر برود لواء هم با او می‌گردد. و در حدیث عنوان رایت آمده است و آن عبارت است از قلاده‌ای که بر گردن غلام فراری می‌گذارند تا شناخته شود او فرار کرده است. و در «لسان العرب» ج ١٤، ص ٣٥١ گوید: رایت، عَلَم است و عرب آن را با همزه نمی‌خواند و جمعش رایات و رای است و اصل آن همزه است- تا اینکه گوید: در حدیث خیبر وارد است: ساعطی الرّایة غداً رجلًا یحبّه الله و رسوله: که مراد عَلَم است، گفته می‌شود: ریّیْت الرایة یعنی رکزتها. و ابن سیدة گوید: أرأیتُ الرّایة یعنی رکزتها (رایت را به زمین محکم کوبیدم). و در حدیث آمده است: الدّین رایةُ الله فی الأرض یجعلُها فی عُنق مَن أذلّه. و ابن اثیر گوید: رایت، آهنی دائره‌ای شکل است به قدر گردن که بر گرد آن می‌نهند. و در ج ١٥، ص ٢٦٦ گوید: لواء مراد لواء امیر است و ممدود است، و لواء عَلَم است و جمعش ألویة و ألویات- تا آنکه گوید: لواء رایت است و آن را نگه نمی‌دارد مگر سرلشگر، و در حدیث آمده است: لِکلّ غادرٍ لواءٌ یوم القیمة، یعنی علامتی که با آن در میان مردم شناخته می‌شود. چون گذاردن لِواء، برای شهرت مکان رئیس است.
و جوهری در «صحاح اللغة» در مادّه لوی آورده است:" و لواء الأمیر ممدودٌ." و شاعر گفته است:

غَداةَ تَسایَلَتْ مِن کلّ أوْبٍ ** کتآئبُ عاقدِینَ لهم لِوایا

، و آن (یعنی لوایًا بجای لواءً) لغت بعضی از عرب است، میگویند:" احتمیتُ احتمایاً." (بجای احتماءً). و در ماده روی آورده است: و الرّایة: العَلم. انتهی. و در غزوه احد رایت به دست أمیر المؤمنین بود و لواءِ مهاجرین به دست

تفاوت، فتح و ظفر از آن حضرت بود. و حُسن بلاء و امتحان و صبر و ثبات قدم در وقتی که قدمهای غیر او متزلزل شد، نیز اختصاص به او داشت. و مشکلات و رنجهائی را که در حفظ رسول الله صلّی الله علیه و آله متحمّل شد برای هیچ یک از أهل اسلام نبود. و خداوند به شمشیرش رؤسای أهل شرک و ضلالت را کشت، و

غم و غصّه وارد بر پیامبرش صلّی الله علیه و آله را با دست او از بین برد و به فضل و فضیلت او در آن مقام خطیر، جبرائیل علیه السلام در میان فرشتگان زمین و آسمان لب گشود و ندا در داد. و پیامبر هدایت صلّی الله علیه و آله از مزایا و خصوصیات وی که در ملازمت و جهاد عظیم و اتّصال و اختصاص او با وی داشت و از عامّه مردم پنهان بود پرده برداشت.

از این باب است آنچه را که یحیی بن عمارة، از حسن بن موسی بن ریاح مولی الأنصار، از أبو البختری

مصعب بن عمیر، و لواء جمیع انصار به دست سعد بن عبادة. و چون مصعب کشته شد رسول خدا لوای مهاجرین را هم به علی علیه السلام سپرد و از آن پس هم صاحب لواء بود و هم صاحب رایَت.

قرشی روایت کرده است که او گفت: رایت و لواء قُریش هر دو به دست قُصَیّ بْنُ کِلاب بود. سپس پیوسته رایت در دست فرزندان عبد المطّلب بود و کسانی از ایشان که در جنگها حاضر بودند آن را حمل می‌کردند تا اینکه خداوند پیغمبرش را برانگیخت و رایت قریش و غیر قریش به پیغمبر أکرم رسید، و آن حضرت آن را در بنی هاشم نهاد و در غزوه وَدّان که أوّلین غزوه‌ای است در اسلام که با پیغمبر أکرم صلّی اللَه علیه و آله رایت حمل شد آن را به علی بن أبی طالب علیه السلام عطا فرمود. از آن به بعد در بقیه مشاهد، از بَدْر که آن را (بَطْشَة الْکبْرَی) گویند و در روز احُد، رایت به دست او بود.

اما لواء (که کوچکتر از رایت است) در آن هنگام در دست بنی عبد الدار بود، و رسول خدا آن را به مُصْعَب بْنُ عُمَیر عطا کرد و او شهید شد و لواء از دستش افتاد، در این وقت قبائل مختلفی آرزوی حمل آن را کردند، أمّا رسول الله صلّی الله علیه و آله آن را هم گرفت و به علّی بن أبی طالب علیه السلام

داد[1]؛ و بنابراین در آن روز هم رایت و هم لِواء برای او جمع شد، و از آن به بعد تا به امروز هر دو در بنی هاشم بماند.

در اینجا شیخ مفید (رضوان الله علیه) فصلی را مستقلّاً در مزایا و اختصاصات جهاد عظیم أمیر المؤمنین علیه السلام در غزوه احد منعقد نموده و گفته است:

فصلٌ مُفَضّل بن عبد اللَه، از سماك، از عِكرَمه، از عبد اللَه بن عبّاس روایت کرده است که او گفت: أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام چهار چیز دارد که برای أحدی

[1] در «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع قم، ج ۱، ص ۱۹۲ گوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله لوای مهاجرین را به علی علیه السلام و لوای انصار را به سعد بن عبادة داد، و خود در حالی که دو زره پوشیده بود در زیر لوای انصار نشست.

از امّت پیغمبر نیست: هُوَ أوّلُ عَرَبِیّ و عَجَمیّ صَلّی مَعَ رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله وَ هُوَ صَاحِبُ لِوائِهِ فِی کلّ زَحْفٍ، وَ هُوَ الّذِی ثَبَتَ مَعَهُ یوْمَ الْمِهْرَاسِ یعْنِی یوْمَ احُدٍ وَ فَرّ النّاسُ، وَ هُوَ الّذِی أدْخَلَهُ قَبْرَهُ «او أوّلین مردی است از عرب و عجم که با رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله نماز گزارده است، و اوست صاحب لوای او در هر جنگ[1]، و اوست کسی که در روز مهراس[2] یعنی در روز غزوه احد ثابت ماند و همه مردم فرار کردند، و اوست کسی که پیامبر صلّی اللَه علیه و آله را در داخل قبر نهاد.»

زَید بن وَهَب جُهَنی، از أحمد بن عمّار، از شریك،

---

[1] ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج ٤، ص ٢٠ گوید: از ابن اسحق روایت است که در روز احد ابتداءً لواء به دست علی بن أبی طالب علیه السلام بود، امّا چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله دید لِواء مشرکین با بنی عبد الدار است فرمود: نحن أحقّ بالوفاء منهم، «ما در وفا نمودن سزاوارتر از مشرکین می‌باشیم». فلهذا لواء را از علی بن أبی طالب علیه السلام گرفت و به مصعب بن عمیر که از بنی عبد الدار بود سپرد و چون مصعب کشته شد، باز رسول خدا صلّی الله علیه و آله لواء را به علیّ بن أبی طالب علیه السلام سپردند. و داستان لواداری أمیر المؤمنین علیه السلام را در روز احد، ابن هشام در «سیره» ج ٣، ص ٥٩٢ ذکر نموده است.

[2] مِهراس آبی است در احد و به همین مناسبت وقعه احُد را وقعه مِهراس نامند.

از عثمان بن مغیره، از زید بن وهب روایت کرده است که او گفت: ما روزی عبد اللَه بن مسعود را سرحال و با نشاط یافتیم و به او گفتیم: ما تمنّا داریم از روز احُد و کیفیت آن برای ما بیان کنی! گفت: آری. و شروع کرد به بیان آن تا رسید به موقع جنگ و گفت: رسول خدا صلی اللَه علیه و آله فرمود: برای نبرد به سوی کفّار با اسم خدا بیرون روید، و ما بیرون شدیم و در مقابل کفّار صف طولانی کشیدیم. رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله بر گردنه کوه (شِعْبِ جَبَل) پنجاه نفر از أنصار را به ریاست مردی از آنها گماشت و گفت: لَا تَبْرَحُوا مِنْ مَکانِکمْ هَذَا وَ لَوْ قُتِلْنَا عَنْ آخِرِنَا، فَإِنّمَا نُؤتی مِنْ مَوْضِعِکمْ هَذَا. «از اینجا که این مکان شماست بجای دگر نروید اگرچه تمام ما یکسره تا آخرین فرد کشته شویم، چرا که دشمن به ما فقط از این موضع می‌تواند حمله کند.»

أبو سفیان صخر بن حرب در برابر این گروه، خالد بن ولید را گماشت، و لواء کفّار

قریش در میان طائفه بَنی عبد الدّار بود و لوای مشرکین با پنجاه نفر به دست طلحة بنُ أبی طلحة بود که به او کَبْش کَتیبه (قوچ جنگی سپاه) می‌گفتند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله لواء مهاجرین را به علی بن أبی طالب علیه السلام داد و خودش آمد تا در زیر لوای انصار توقف فرمود. و ابو سفیان به نزد لواداران کفّار قریش آمد و گفت: ای لواداران شما می‌دانید که در هر جنگی حمله به جماعت از سوی لوای آنها می‌شود و در روز غزوه بدر هم که شما بنی عبد الدار لوا را در دست داشتید، از ناحیه لوایتان به شما حمله‌ور شدند، بنابر این اگر در خود فتور و ضعفی از جهت نگهداری لواء می‌بینید لواء را به ما بسپارید تا شما را از نگهداری آن کفایت نمائیم.

طلحةُ بن أبی طَلحة به غضب درآمد و گفت: آیا به ما چنین نسبتی می‌دهی؟ سوگند به خدا که در زیر همین لواء آنها را در آبگیرهای مرگ وارد سازم[1].

---

[1] چون در عبارت طبع سنگی از «ارشاد» و الله لأوردنّکم بها الیوم حیاض الموت با ضمیر جمع مخاطب بود و ظاهراً اشتباه به نظر می‌رسید ما از روی عبارت طبع حروفی ص ۷۳ که با ضمیر جمع مغایب ضبط شده بود، ترجمه نمودیم.

ابن مسعود می‌گوید: این طلحه که قوچ جنگی لشکر کفّار بود به پیش آمد و علی ابن أبی طالب علیه السلام نیز به پیش آمد و گفت: کیستی تو؟! گفت: من طلحة بن أبی طلحه‌ام، من کبش کتیبه‌ام! پس بگو بدانم تو کیستی؟! گفت من علی بن أبی طالب بن عبد المطلّب می‌باشم. در این حال به هم نزدیک شدند و فقط دو ضربه در میانشان ردّ و بدل شد که ناگاه علی بن أبی طالب علیه السلام ضربه‌ای در جلوی سر او زد که چشمش بیرون پرید و چنان فریادی زد که مانند آن شنیده نشده بود و لوا از دستش بر روی زمین افتاد. برادرش مصعب لواء را برداشت و عاصم بن ثابت با تیری وی را هدف ساخت و کشت، برادر دیگرش عثمان لواء را گرفت و عاصم نیز او را با تیری کشت. در این حال غلامی داشتند به نام صواب، که شدیدترین مردم در عناد و لجاج و پیکار بود. او لواء را برداشت که علی علیه السلام دستش را قطع نمود، او لواء را با دست چپ گرفت علی علیه السلام آن دست را نیز قطع کرد، لواء را بر سینه گرفت و با دست

مقطوع نگه داشت که علی علیه السلام بر فرقش زد و به روی زمین سقوط کرد و لشکر کفّار هزیمت کردند و مسلمین برای جمع‌آوری غنایم روی آوردند. و چون افرادی که رسول خدا در گردنه کوه گذارده بودند دیدند که مردم به سوی جمع‌آوری غنایم می‌روند گفتند: اینها مشغول جمع کردن غنیمت هستند و ما اینجا هستیم؟! به عبد الله بن عُمَر [و] بن حَزْم که رئیسشان بود گفتند: ما می‌خواهیم مانند سایر مردم به گردآوری غنیمت بپردازیم.

خالی کردن سنگر و حمله خالد بن ولید

عبد الله گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به من أمر فرموده است از این مکان تجاوز نکنم و به جای دگر نروم. گفتند: رسول خدا که به تو چنین امری کرده است چون نمی‌دانسته است که کار جنگ بدین جا منتهی می‌شود و اینک که می‌بینی ظفر با مسلمین است معنی ندارد ما اینجا بمانیم. فلذا حرکت نموده و به سوی گردآوری غنیمت شتافتند و عبد الله را تنها گذاردند. عبد الله در جای خود ماند و خالد بن ولید از گردنه به وی حمله کرد و او را

کشت و سپس از ناحیه پشت سر رسول خدا وارد شد. رسول خدا را با جمع قلیلی از اصحابش مشاهده کرد. در این حال به همراهان خود گفت: بگیرید! این همان مردی است که شما در طلب او هستید، اینک هر چه می‌خواهید بر سر او بیاورید!

سواران همراه خالد بن ولید با یک صفّ واحد، مانند حمله مرد واحد به پیامبر حمله‌ور شدند با زدن شمشیر و پراندن تیر و کوبیدن نیزه و افکندن سنگ. و یاران پیامبر در حال دفاع از آن حضرت برآمدند تا هفتاد تن از آنها کشته شدند و بقیه فرار کردند، و امیر المؤمنین علیه السلام و ابو دُجانه و سهل بن حُنَیف ثابت بماندند و از پیغمبر اکرم دفاع می‌نمودند و گروه مشرکین رو به فزونی گذارد.

در این حال که از شدّت مصائب و واردات بر رسول خدا صلی اللَه علیه و آله حال اغماء به او دست داده بود چشمان خود را گشود و فرمود: یا علی! مردم چه شدند؟ علی علیه السلام عرض کرد: نَقَضُوا الْعَهْدَ وَ وَلّوُا الدّبُرَ «پیمان شکستند و پشت کرده رو به فرار نهادند.» رسول خدا فرمود: اینك شرّ این دسته را

که دارند به من حمله می‌کنند از من کفایت کن!

أمیر المؤمنین علیه السلام به آنها حمله نمود و ایشان را متفرّق کرد و به سوی رسول خدا باز آمد. در این حال دسته‌ای دیگر به رسول خدا حمله کردند از ناحیه دیگری. أمیر المؤمنین علیه السلام به آنها نیز حمله‌ور شد و همه را پراکنده ساخت. در این حملات فقط أبو دجانه و سهل بن حنیف بودند که بر سر پیغمبر اکرم ایستاده بودند و بر دست هر کدام شمشیری بود که از آن حضرت دفاع می‌کردند.

از اصحابی که فرار کرده بودند چهارده تن به سوی او برگشتند که از آنها طلحة بن عبید اللَه و عاصم بن ثابت بودند؛ و بقیه به بالای کوه رفته بودند. در این حال صدائی در مدینه زده شد که: قُتِلَ رَسُولُ اللَهِ «رسول خدا کشته شد.» در این حال دلها از جای خود کنده شد و فراریان متحیر بماندند، نمی‌دانستند چه کنند، و به راست و چپ می‌رفتند. هِند دختر عُتْبَه برای وحشی مزدی قرار داده بود که چنانچه رسول خدا و یا أمیر المؤمنین و یا حمزة بن عبد المطلّب علیه السلام را به قتل برساند آن مزد را به او بدهد.

وَحْشی گفته بود: أمّا محمّد، مرا به وی دسترس نیست چون یارانش گرداگرد او می‌چرخند. و أمّا علی، در موقع کارزار از گرگ بیشتر مواظب خود است که بر وی کمین نکنند. و أمّا حمزه، من به او امیدمندم، زیرا چون خشمگین شود جلوی خود را نمی‌بیند. و حمزه در روز احُد برای خود نشانی از پر شترمرغ بر سینه داشت[1].

وحشی در پای درختی در کمین وی نشست. حمزه او را دید و شمشیری حوالت کرد که خطا رفت. وحشی می‌گوید: من فوراً حربه خودم را تکان دادم تا همین که جای مناسبی یافتم پرتاب کردم، در اربیه او (کش‌ران که به شکم پیوسته

[1] واقدی در «مغازی» ج ۱، ص ۲۵۹ گوید: چهار نفر از اصحاب رسول أکرم صلّی الله علیه و آله در جنگها بر خودشان نشانه و علامتی می‌بستند: یکی از آنها ابو دُجانه است که بر سرش دستمال قرمز می‌بست، و اقوام او می‌دانستند وقتی که او این دستمال را می‌بندد، خوب کارزار می‌کند. و علی أمیر المؤمنین علیه السلام نشانه‌ای از پشم سفید بر خود می‌بست، و زبیر دستمال زرد بر سر می‌بست. و حمزه با پر شترمرغ علامت می‌نهاد.

است) وارد آمد و نفوذ کرد. من حمزه را رها کردم تا همین که سرد شد، بسوی او رفتم و حربه‌ام را برگرفتم در حالی که همه مسلمین در فرار بوده و توجّهی به من و حمزه نداشتند. و هِنْد بر جنازه حمزه آمد و امر کرد به شکافتن شکمش و بریدن جگرش و مُثله نمودن او. پس دو گوش و بینی‌اش را بریدند و او را مثله نمودند[1] و رسول خدا صلّی الله علیه و آله از توجّه به حمزه مشغول بود و نمیدانست چه بر سر حمزه آمده است؟

پایداری أمیر المؤمنین علیه السلام و ابو دجانه و دفاع آنها از جان پیامبر (ص)

راوی حدیث که زَید بن وَهَب است می‌گوید: من به ابن مسعود گفتم: در آن حال همه مردم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله گریختند و غیر از علی بن أبی طالب علیه السلام و أبو دُجانه و سهل بن حُنَیف با او کسی نبود؟!

---

[1] در تفسیر «مجمع البیان» در ذیل آیه ۱۲۲ از سوره آل عمران روایتی را از امام صادق علیه‌السّلام نقل کرده است که در قسمتی از آن آمده است: وحشی گفت ... پس شکمش را شکافتم و جگرش را برگرفته و آن را به نزد هند بردم ... پس هند به سوی حمزه آمد و مذاکیر و گوشها و دست و پای او را قطع نمود.

ابن مسعود گفت: همه مردم گریختند و غیر از علی بن أبی طالب علیه السلام به تنهائی، با او کسی نبود! سپس به سوی رسول خدا چند نفری بازگشتند که أوّل آنها عاصم بن ثابت و أبو دُجانه و سَهل بن حُنَیف بودند و به ایشان طلحة بن عُبید الله ملحق شد[1].

من به ابن مسعود گفتم: وَ أینَ کانَ أبُو بَکرٍ وَ عُمَرُ؟! «أبو بکر و عمر کجا بودند؟» گفت: از زمره آنان بودند که از رسول خدا دور شده بودند. گفتم: وَ أینَ کَانَ عُثْمانُ؟! «عثمان

---

[1] در «إعلام الوری»، ص ۹۱ آورده است که در غزوه احد مجموعاً از مسلمین هفتاد نفر کشته شدند، چهار نفر آنها از مهاجرین بودند: حمزة بن عبد المطلب، و عبد الله بن جحش، و مصعب بن عمیر، و شماس بن عثمان بن شرید، و بقیّه آنها از انصار بودند. ابیّ بن خلف که از مشرکین سرسخت بود در حال سواره به رسول الله حمله کرد و می‌گفت: این ابن ابی کبشه است. بُؤ بذنبک، لانجوتُ إنْ نجوتَ «ای محمد به گناهت اعتراف کن! من نجات نیابم اگر تو از دست من نجات بیابی». و رسول خدا میان دو نفر از اصحابش: حارث بن صمّة و سهل بن حنیف بوده و بر آن دو تکیه کرده بودند. ابیّ بن خلف به رسول الله حمله کرد، مصعب بن عمیر خود را سپر رسول الله قرار داد، ابَیّ نیزه‌ای به مصعب زد و او را کشت. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله عنزه ای را که در دست سهل بن حنیف بود گرفته و در گریبان ابَیّ پرتاب کردند که مانند صدای گاو نعره می‌کشید تا هلاک شد (عَنَزَة کوتاه‌تر از نیزه و بلندتر از عصاست و در انتهای آن سر نیزه می‌باشد.)

کجا بود»؟! گفت: بعد از سه روز از این واقعه برگشت[1] و رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به او گفت: لَقَد ذَهَبْتَ فِیهَا عَرِیضَةً[2] «تو در این غزوه فرار واسعی کردی!» من گفتم: تو ای ابن مسعود کجا بودی؟! گفت: من هم از زمره دورشدگان بودم. گفتم: اگر تو خود حاضر نبودی این مطالب را چه کسی برای تو بیان کرد؟! گفت: عاصم و سَهْل بْنُ حُنَیف.

من به ابن مسعود گفتم: ثبات علی علیه السلام در آن روز عجیب است. گفت: اگر تو تعجّب کنی جا دارد، عجیب آن است که ملائکه از کار علی به عجب افتادند. مگر نمی‌دانی که جبرائیل در آن روز وقتی می‌خواست به آسمان صعود کند گفت: لَا سَیفَ إلّا ذُو الْفَقَارِ، وَ لا فَتَی إلّا عَلِیّ.

گفتم: از کجا دانسته شد که: این سخن از

---

[1] دست از جنگ برداشتن و هزیمت عمر و ابو بکر و فرار عثمان را تا سه روز، خواندمیر «حبیب السّیر» مجلّد الاوّل، ص ٣٤٦ آورده است؛ و نیز میرخواند با مختصر تفاوتی در «روضة الصفا» ذکر کرده است.

[2] : ابن أثیر در «نهایة» ج ٣، ص ٢١٠ آورده است که عریض در اینجا به معنی واسع است و گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله در روز احد که لقد ذهبتم فیها عَریضَةً: ای واسعةً. این سخن را رسول خدا به منهزمین فرمود.

جبرائیل است؟! گفت: مردم صدای صیحه زننده‌ای را از آسمان شنیدند که بدین گفتار صدا بلند کرده بود، چون از رسول خدا صلّی الله علیه و آله پرسیدند، فرمود: آن جبرائیل بوده است.

و در حدیث عِمْران بْنُ حَصین آمده است که: چون در روز احد مردم از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرار کردند علی علیه السلام با شمشیر حمایل کرده آمد و در برابر رسول خدا ایستاد. رسول خدا صلی اللَه علیه و آله سرش را به سوی او بالا کرده و گفت: مَا بَالُك لَمْ تَفِرّ مَعَ النّاسِ؟! «اندیشه‌ات چه بوده است که با مردم فرار نکردی؟» علی علیه السلام گفت: یا رَسُولَ اللَهِ؟ ارْجِعُ کافِراً بَعْدَ إسْلَامِی[1]؟! «من پس از اسلام خودم آیا به کفر بازگشت کنم؟!» و رسول خدا اشاره فرمود به او قومی را از کفّار که از کوه پائین می‌آمدند، علی علیه السلام بر ایشان حمله کرد و آنان را فراری داد. سپس رسول خدا به او قومی دیگر را نشان داد، علی علیه السلام آنها را هم فراری داد و پس از آن قومی دگر

---

[1] این مطلب را نیز در «روضة الصّفا» آورده است.

را نشان داد، علی

به آنها هم حمله کرد و آنان را به هزیمت داد.

جبرائیل به سوی پیامبر آمد و گفت یا رَسُولَ اللَهِ! لَقَدْ عَجِبَتِ الْمَلائِكةُ وَ عَجِبْنَا مَعَها مِنْ حُسْنِ مُواسَاةِ عَلِيّ لَك بِنَفْسِهِ! «ای رسول خدا، فرشتگان به شگفت آمدند و ما هم با آنها به شگفت آمدیم از حُسْنِ مواساتی که علی با نفس خود درباره تو کرد.»

رسول خدا فرمود: وَ مَا يمْنَعُهُ مِنْ هَذَا وَ هُوَ مِنّى وَ أَنَا مِنْه «چه چیز از این مقام و درجه علی جلوگیر می‌شود در حالی که او از من است و من از او هستم؟!»

جبرائیل گفت: یا رَسُولَ اللَهِ وَ أَنَا مِنْكُمَا. «من هم از شما دو نفر هستم؟!»

امیر المؤمنین علیه السلام به تنهایی کتیبه‌ها را منهزم ساخت

و حَكَمُ بن ظهیر، از سُدّی، از ابو مالك، از ابن عباس روایت کرده است که: طلحة بن ابی طلحه در آن روز خارج شده و در میان دو صف ایستاد و ندا کرد: يا أَصْحابَ مُحَمّدٍ! إنّكمْ تَزْعُمُونَ أَنّ اللَهَ يعَجّلُنَا

بِسُيوفِكمْ إلَى النّارِ، وَ نُعَجّلُكمْ[1] بِسُيوفِنا إلَى الجْنّةِ، فَأيكمْ يبْرُزُ إلَيّ؟! «ای اصحاب محمّد، شما گمان می‌کنید خداوند با شمشیرهای شما ما را با شتاب به آتش می‌فرستد، و ما با شمشیرهایمان شما را شتابان به سوی بهشت می‌فرستیم، اینك کیست از شما به سمت من آید؟!»

أمیر المؤمنین علیه السلام به سوی او رفت و گفت: سوگند به خدا دست از تو بر نمی‌دارم تا با شمشیرم تو را به سوی آتش بفرستم. دو ضربه ردّ و بدل شد که علی علیه السلام با شمشیر دو پای او را قطع کرد و او به روی زمین افتاد و علی رفت که او را بکشد، او به آن حضرت گفت: انْشُدُك اللَهَ ـ یا بْنَ عَمّ (الْعَمّ ـ خ ل ـ) وَ الرّحِمَ! «ای پسر عمویم، تو را به خداوند و حق خویشاوندی قسم می‌دهم که دست از من بداری.» حضرت دست برداشت و به موقف خود بازگشت.

مسلمین به حضرتش گفتند: چرا کار او را

---

[1] در بعضی از نسخ «ارشاد» یُعَجِّلُکمْ دارد، و (خداوند) با شمشیرهای ما شما را شتابان به بهشت می‌فرستد. (و این موافق آن چیزی است که در صفحه ۳۰ از طبری و ابن أثیر نقل شده است.)

تمام نکردی؟ حضرت گفت: مرا به خدا و حقّ رحمیت سوگند داد و قسم به خدا پس از این ضربه من دیگر زندگی نخواهد کرد. در همان مصرع، طلحه جان داد، و بشارت به پیامبر دادند و خوشحال شد[1] و

گفت: این کبش کتیبه بود[2] یعنی سر لشکر وحید).

و محمّد بن مروان، از عماره، از عِکْرمه روایت کرده است که گفت: شنیدم از علی علیه السلام که می‌گفت: چون در روز احد مردم از پیامبر دست برداشته و همگی منهزم شدند، غصّه و جزعی

---

[1] ابن هشام در سیره خود، ج ۳، ص ۵۹۳ این داستان را بتمامه و کماله ذکر کرده است و گفته است: در روز احد چون نائره جنگ بالا گرفت رسول خدا صلّی الله علیه و آله در زیر لوای انصار نشسته بودند، و فرستادند نزد علی بن أبی طالب علیه السلام که رایت را پیش بیاور. أمیر المؤمنین علیه السلام رایت را پیش آورده و گفتند: منم أبو القَصْم و یا أبو القُصَم. ابو سعد طلحة بن أبی طلحه فریاد زد- در حالی که صاحب لوای مشرکین بود- که ای أبو القصم نیازی به مبارزه داری؟! گفت: آری. و آنگاه شروع کردند به ضربه زدن تا آخر داستان را که ذکر شد با قدری تفاوت آورده است.

[2] ، در «نهایه» ابن اثیر گوید: کتیبه به معنی قسمت معظمی از لشکر است. در ج ٤، ص ١٤٨ گوید: و در حدیث سقیفه وارد است: نحن أنصار الله و کتیبة الاسلام، و جمعش کتائب است- انتهی. و کبش در لغت به معنای سیّد و سالار آمده است، بنابر این کبش کتیبه را باید به معنی تنها فرمانده سپاه و سرلشگر گرفت.

مرا فرا گرفت که در من سابقه نداشت به طوری که نمی‌توانستم خویشتن داری کنم و من پیش روی پیغمبر بودم و در برابر او شمشیر می‌زدم. در این حال بازگشتم که او را بجویم امّا وی را نیافتم. با خود گفتم: پیغمبر که اهل فرار نیست و من او را در میان کشتگان ندیده‌ام. پنداشتم که او از میان ما به آسمان صعود کرده است. در این صورت غلاف شمشیرم را شکستم و با خود گفتم: با این شمشیر برای دفاع از پیامبر و آئین او جنگ می‌کنم تا کشته شوم. و بر قوم حمله می‌کردم، ایشان از دور و بر من فرار می‌کردند و راه را برای من باز کردند که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله با حالت غش بر روی زمین افتاده است.

بر بالای سرش ایستادم نگاهی به من نمود و گفت: مَا مَنَعَ النّاسَ یا عَلِی «چرا مردم دست از جنگ برداشته‌اند ای علی؟!» عرض کردم: کَفَرُوا یا رَسُولَ اللَهِ وَ وَلّوُا الدّبُرَ مِنَ الْعَدُوّ وَ أسْلَمُوكَ! «کافر شدند ای رسول خدا، و به دشمن پشت کردند و تو را تسلیم

دشمن نمودند!»[1]

پیامبر صلی الله علیه و آله نظری فرمود به سوی کتیبه‌ای از لشکر که به سمت او روان بود،

[1] این قضیّه را نیز در «روضة الصّفا» با مختصر تغییری در عبارت ذکر کرده است.

گفت: ای علی این کتیبه را از من بگردان! من به آن کتیبه حمله‌ور شدم و از راست و چپ زیر تیغ گرفتم تا پشت کردند و رفتند. رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله فرمود: أ مَا تَسْمَعُ یا عَلِیّ مَدیحَك فِی السّماءِ، إنّ مَلَکاً یقَالُ لَهَا رِضْوَانٌ ینَادِی: لَا سَیفَ إلّا ذُو الْفَقَارِ، وَ لَا فَتَی إلّا عَلِیّ؟! «آیا مدح خودت را در آسمان نشنیدی ای علی که فرشته‌ای که به او رضوان گفته می‌شود ندا در می‌دهد: شمشیر کوبنده‌ای نیست مگر ذو الفقار و جوانمردی نیست مگر علی؟!» من از شدّت سرور گریستم و حمد و سپاس خداوند سبحانه را بر این نعمت گزاردم.

و حسن بن عرفه از عمارة بن محمّد، از سَعدِ بن طَریف، از حضرت أبا جعفر: محمّد بن علی علیهما السلام، از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است که فرمود: نَادَی مَلَك مِنَ السّماء یوْمَ احُدٍ: لَا سَیفَ إلّا ذُو الْفَقَارِ، وَ لَا فَتَی إلّا عَلِیّ. «مَلَکی در روز احد در آسمان ندا می‌کرد: شمشیری همچون ذو الفقار نیست، و جوانمردی همچون علی نیست.»[1]

---

[1] ابن هشام در «سیره» ج ۳، ص ٦١٥ گوید: بعضی از اهل علم از ابن أبی

و نظیر این حدیث را ابراهیم بن محمّد بن میمون، از عَمرو بن ثابت، از محمّد بن عبید اللَه بن أبی رافع، از پدرش، از جدش روایت کرده است که قَالَ: ما زِلْنَا نَسْمَعُ اصْحَابَ رَسُولِ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله یقُولُونَ: نَادَی فِی یوْمِ احُدٍ مُنَادٍ مِنَ السّماءِ: لَا سَیفَ إلّا ذُو الْفَقَارِ وَ لَا فَتَی إلّا عَلِیّ. «می‌گفت: ما همیشه از أصحاب رسول خدا صلی اللَه علیه و آله می‌شنیدیم که می‌گفتند: منادی در روز احد از آسمان ندا داد: شمشیری نیست مگر ذو الفقار و جوانمردی نیست مگر علی.»

و سَلامُ بن مِسکین، از قتادة، از سعید بن مُسَیب روایت نموده است که گفت: لَوْ رَأیتَ مَقَامَ علیّ علیه السلام یوْمَ احُدٍ لَوَجَدْتَهُ قَائماً عَلَی مَیمَنَةِ رَسُولِ اللَهِ یذُبّ عَنْهُ بِالسّیفِ وَ قَدْ وَلّی غَیرُهُ الأدْبَارَ. «اگر بر مقام و موقعیت علی علیه السلام در روز احد نظری بیفکنی او را در سمت راست رسول خدا خواهی یافت که با شمشیرش مردم را از پیامبر دور

نجیح روایت کرده‌اند که منادی در روز احد ندا داد: لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی إلّا علیّ.

می‌کند در حالی که غیر از علی همه فرار کرده بودند.»

و حسن بن محبوب، از جمیل بن صالح، از ابو عبیده، از ابو عبد اللَه جعفر بن محمّد، از پدرش علیهم السلام روایت کرده است که فرمود: بر پا دارندگان لوای مشرکین در روز احد مجموعاً نه نفر بودند که همگی آنها را علیّ بن أبی طالب علیه السلام کشت و سپاهیان منهزم شدند، و طائفه بنی مخزوم به تنگ آمدند و علی علیه السلام در آن روز ایشان را رسوا ساخت. و علی علیه السلام حکم بن اخنس مبارزه کرد و او را با شمشیر زد و پایش را از میان ران قطع کرد و از آن ضربه هلاك شد. و چون مسلمین آن جولان معروف را دادند امیة بن أبی حُذَیفة بن مُغیره در حالی که زره بر تن داشت جلو آمد و می‌گفت: یوْمٌ بِیوْمِ بَدْر «این روز برای تلافی روز بدر است.» مردی از مسلمین متعرض او شد، امّیه آن مرد را کشت، و علی بن أبی طالب به قصد امیه رفت و با شمشیر به فرق سرش کوفت أمّا شمشیر در سطح کلاه‌خود او نشست و امیه با

شمشیرش بر أمیر المؤمنین علیه السلام ضربتی وارد کرد که آن حضرت با سپر خود گرفت، و آن ضربه او نیز در سپر أمیر المؤمنین علیه السلام نشست[1].

أمیر المؤمنین علیه السلام شمشیرش را از کلاه‌خود او بیرون کشید و او هم شمشیرش را از سپر حضرت خلاص کرد و بعداً با همدیگر به نزاع پرداختند. علی علیه السلام می‌گوید: در این میان نگاه من افتاد بر شکافی که در زره او در زیر بغلش بود، از همان شکاف شمشیر زدم و او را کشتم و بازگشتم.

و چون مردم در روز احد از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله منهزم شدند و أمیر المؤمنین علیه السلام ثابت بماند، رسول اکرم به او گفتند: مَا لَك لَا تَذْهَبُ مَعَ الْقَوْمِ؟! «چطور شد که تو با قوم نرفتی؟!». أمیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد: أذْهَبُ وَ أدَعُك یا رَسُولَ اللَهِ؟! وَ اللَهِ لَا بَرِحْتُ حَتّی اقْتَلَ أوْ ینْجِزَ اللَهُ لَك

---

[1] داستان جنگ امیّة بن أبی حذیفة بن مغیرة را بدین گونه و کشته شدن وی را به دست أمیر المؤمنین علیه السلام واقدی در «مغازی» ج ۱، ص ۲۷۹ مفصّلًا ذکر کرده است.

مَا وَعَدَكَ مِنَ النّصْرَةِ «ای رسول خدا! من بروم و تو را به

دشمن واگذارم؟! قسم به خداوند که نمی‌روم تا کشته شوم و یا وعده‌ای را که خدا به تو از نصرت و ظفر داده است برای تو عملی سازد.»

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله به او فرمود: ابْشِرْ یا عَلِیّ فَإنّ اللَهَ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ وَ لَنْ ینَالُوا لَنَا مِثْلَهَا أبَداً[1].

«بشارت باد بر تو ای علی! زیرا که خداوند وعده خود را عملی می‌کند و این کفّار و مشرکین دیگر هیچوقت نظیر این مصائب را برای ما پیش نخواهند آورد!»

پس رسول خدا دید یک کتیبه از دشمن روی می‌آورد. گفت: چه خوب است ای علی بر اینها حمله کنی! أمیر المؤمنین علیه السلام حمله نمود و هِشامُ بن امیه مخزومی را از میان آنها کشت، آنها فرار کردند.

پس از آن کتیبه دگری روی‌آور شد، رسول أکرم صلّی الله علیه و آله فرمود: بر اینها حمله کن! بر آنها حمله کرد و عَمرو بن عبد الله جُمَحی را کشت و آنها ایضاً منهزم شدند و سپس کتیبه دیگری روی

---

[1] این مطلب را نیز در «روضة الصّفا» آورده است، و «سیره» ابن هشام ج ۳، ص ٦١٥.

آورد و رسول أکرم صلّی الله علیه و آله فرمود: بر اینها حمله کن! علی علیه السلام حمله نمود و از ایشان بُشرُ بْنُ مالِک عامری را به قتل رسانید و آن کتیبه روی به هزیمت نهاد و دیگر پس از آن برنگشتند[1].

و مسلمین که فرار کرده بودند شروع کردند به مراجعت به سوی پیامبر اکرم آمدن، و مشرکین هم به سوی مکّه بازگشتند؛ و مسلمین با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به مدینه مراجعت نمودند. فاطمه علیها السلام به استقبال پدر رفت[2] و در دست او ظرف آبی بود که پیغمبر با آن صورتش را شست[3] و أمیر المؤمنین علیه السلام به پیغمبر رسید در حالی که خونْ

---

[1] این مطلب را نیز در «روضه الصفا» آورده است.

[2] فاطمه زهرا سلام الله علیها در موقع حادثه احد یک ماه بود که حضرت امام حسن علیه السلام را زائیده بودند. چون تولّد آن حضرت در ۱۵ رمضان سنه سوّم از هجرت است و غزوه احد در ۱۵ شوّال همان سنه واقع شد. این مطلب را طبری در «تاریخ» ج ۲، ص ۵۳۷ آورده و نیز گفته است: و در همین سال سوم از هجرت فاطمه سلام الله علیها به حضرت امام حسین علیه السلام آبستن شد و میان تولد امام حسن و آبستن شدن به امام حسین بیش از پنجاه شب فاصله نبوده است.

[3] واقدی در «مغازی» آورده است که: فاطمه (سلام الله علیها) خون را از صورت پدرش شست.

دستهایش تا کتفش را خضاب کرده بود و با او ذو الفقار بود، آن را به فاطمه علیها السلام داد و به او گفت: خُذِی هَذَا السّیفَ فَقَدْ صَدَقَنِی الْیوْمَ. «بگیر این شمشیر را که امروز برای من با شدّت و استحکام عمل کرده است.»

و سپس این أبیات را إنشاد فرمود:

۲

۳

۱ ـ «ای فاطمه، این شمشیر را بگیر که امروز حقّ خود را ادا کرده و مورد مذمّت واقع نشده است، زیرا من که آن شمشیر را به کار بستم نه ترسو هستم و نه سزاوار سرزنش و ملامتم (و چنان آن را بر دشمنان فرود آوردم که جای سرزنش برای خود نگذاشتم.)

۲ ـ سوگند به جان خودم که در نصرت احمد و در اطاعت پروردگارم که به بندگانش داناست جهد و کوشش خود را به حدّ کمال رساندم.

۳ ـ خونهای مشرکین را از آن پاک کن، زیرا

که این شمشیر امروز به آل عبد الدّار کاسه‌های شربت مرگ را چشانیده است.»

در این حال رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: خُذِیهِ یا فاطِمَةُ! فَقَدْ أدّی بَعْلُك مَا عَلَیهِ، وَ قَدْ قَتَلَ اللَهُ بِسَیفِهِ[1] صَنادیدَ قُرَیشٍ[2] «ای فاطمه، شمشیر را بگیر، زیرا شوهرت امروز از عهده انجام پیمان و وظیفه‌ای که بر او بوده است برآمده است و خداوند با شمشیر او رؤسا و صنادید قریش را کشته است.»

اسامی کشته‌شدگان از مشرکین در احد به دست علی علیه السلام

در اینجا شیخ مفید ـ رضوان الله علیه ـ فصل مستقلّی را در نامهای أعلام از مشرکانی که به دست أمیر المؤمنین علیه السلام در روز غزوه احد به قتل

---

[1] مراد از این سیف همان ذو الفقار است که در روز احُد رسول خدا به أمیر المؤمنین علیهما السلام عطا فرمود. در «ناسخ التواریخ» وارد است که چون در پشت آن فقراتی مانند استخوان پشت بود آن را ذو الفقار می‌خواندند. پس از شهادت أمیر المؤمنین علیه السلام همچنان به میراث در میان سلسله علوی بود تا به محمّد صاحب نفس زکیّه پسر عبد الله محض (پسر حسن مثنّی) پسر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام رسید و او در جنگ با منصور عبّاسی چون شهادت خود را نزدیک دید، مردی از بنی النجّار را که چهارصد دینار بدو مدیون بود بخواند و ذو الفقار را بدو داده و گفت: این شمشیر را بگیر و نگهدار که هر یک از آل أبی طالب آن را ببینند از تو بگیرند و حقّت را به تو می‌دهند. و چون جعفر بن سلیمان عباسی به ولایت مدینه و یمن نامزد شد، آن مرد را طلب کرد و چهارصد دینار بدو داد و تیغ را از او گرفت.

[2] «ارشاد» شیخ مفید، طبع سنگی، ص ٤٢ تا ٤٨. و اصل این قضیّه را بدون اشعار، واقدی در «مغازی» ج ١، ص ٢٤٩ ذکر نموده است.

رسیده‌اند ذکر کرده است. و جمهور مقتولین آن روز فقط به دست او بوده است. وی می‌فرماید:

فصلٌ: مورّخین و سیره‌نویسان، مقتولین احُد از مشرکین را ذکر کرده‌اند و جمهور آن مقتولین، کشته‌شدگانِ به دست أمیر المؤمنین علیه السلام بوده‌اند:

عبد الملک بن هشام روایت کرده است از زیاد بن عبد الله، از محمّد بن اسحق که او گفته است: لِواء قریش در روز احُد به دست طلحة بن أبی طلحة بن عبد العُزّی بن عثمان بن عبد الدّار بود و وی را علی بن أبی طالب علیه السلام کشت و همچنین پسرش أبو سعید بن طلحة، و برادرش (کَلَدَة خ ل) خالد بن أبی طلحة، و عبد الله بن حمید بن زُهرة بن حرث بن أسد بن عبد العزّی، و أبو الحَکَم بن أخْنَس بن شریق ثَقَفی، و ولید بن أبی حُذَیفَة بن مُغیرة، و برادرش: امَیة بن أبی حذَیفة بن مُغیرة، و أرْطاة بن شرَحْبیل، و

هِشام بن أُمية، و عَمْرو بن عبد الله جُمَحی، و بِشر بن مالک، و صُواب غلام بنی عبد الدّار همگی به دست أمیر المؤمنین علیه السلام کشته شدند و فتح در روز احد از آنِ آن حضرت بود؛ و بازگشتن مسلمین به سوی پیغمبر أکرم صلی الله علیه و آله و سلم ـ پس از هزیمت آنها ـ بواسطه ثبات و پایداری أمیرالمومنین علیه‌السّلام بود که از پیغمبر دفاع می‌نمود بدون أصحاب.

و مؤاخذه و عتاب خداوند تعالی به جهت هزیمتشان در آن روز، به جمیع اصحاب تعلق گرفت بدون تفاوت، مگر به علّی بن أبی طالب علیه السلام و چند نفری که با او از اصحاب انصار ثابت ماندند و آنها مجموعاً هشت نفر بودند و بعضی گفته‌اند: چهار نفر یا پنج نفر بوده‌اند.

و راجع به کشتاری که آن حضرت از بزرگان و صنادید قریش در روز احد کرده است و مشکلات و مصائبی که به او رسیده است و به حُسن بلاء یعنی به نیکوترین وجهی از عهده امتحان خداوندی برآمده است حَجّاجُ بْنُ عِلّاطِ سُلَمی چنین سروده است:

لِلّهِ أیُّ مُذَبِّبٍ عَنْ حَرِیمِهِ

۱ ـ «برای خداست که پاداش دهد آن کسی را که از حریمش می‌زداید و منع

می‌کند دشمنان دین را که به ساحت اقدسش گزندی نرسانند. مقصودم پسر فاطمه بنت اسد است که عموها و دائی‌های کریم و ذُو الْمَجدی داشته است.[1]

۲ ـ دو دست توانا و مقتدرت برای خدا عطا نمود یک ضربه فوری که طُلَیحه را بر پیشانیش به روی زمین در خاک و خون نشاندند!

۳ ـ و چون شَجْعان روزگار و دلاوران یادگار، کار را بر دشمنان سخت گرفتی و آنها را از دامنه کوه که پائین می‌آمدند در پرّه گرفتی و همه را مغلوب و منکوب نمودی!

٤ ـ و شمشیرت را از خون آنها پی در پی سیراب می‌نمودی و نمی‌گذاشتی که آن شمشیر داغ و آتشین برگردد مگر آنکه از خون آن نابکاران سیر و سیراب شود و خنک و گوارا گردد»!

ابن شهرآشوب علاوه بر کسانی که مفید در

---

[1] أعمّ: أی کرم أعمامه. و أخْوَلَ: أی کان له أخوالٌ. «أقرب الموارد». المُعِمُّ المُخْوِلُ: الکثیرُ الأعمامِ و الأخوالِ و الکریمُهم «الصّحاح». و در اینجا مراد آنست که أعمام و اخوال یعنی عموها و دائی‌های حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام همگی مردمان کریم النّفس و ذو المجد و الاعتبار بوده‌اند.

«ارشاد» نام برده و آنها را مقتولین به دست أمیر المؤمنین علیه السلام شمرده است اسامی ذیل را ذکر نموده است: مُخَلّد و کَلْدَه و مَحالس، برادران طلحة بن أبی طلحه (که با برادر دیگرش خالد مجموعاً پنج برادر به دست أمیر المؤمنین علیه السلام به قتل رسیده‌اند)، و ولید بْنُ ارْطاة، و مُسافِع، و قاسِطُ بْنُ شُرَیح عَبْدری، و مُغیرة بن مغیرة، غیر از آن کسانی که آن حضرت پس از هزیمت به قتل رسانیده است.

پایداری علی علیه السلام و فرار ابو بکر و عمر و عثمان در احد

آنگاه ابن شهرآشوب گفته است: اشکالی در هزیمت عمر و عثمان نیست و اشکال فقط در هزیمت ابو بکر است که آیا تا وقت فَرَج ثابت بماند و یا اینکه او هم هزیمت کرد.[1]

باری منظور ما از گسترش این بحث، تنها

---

[1] «مناقب» طبع قم، ج ۲، ص ۸۲. و در «روضة الصّفا» نام بعضی از مقتولین به دست حضرت را ذکر کرده است. و واقدی در «مغازی» ج ۱، ص ۳۰۷ و ص ۳۰۸ کشته شدن طلحة بن ابی طلحه، و أرطاة بن شرحبیل، و ابو الحکم بن أخنس بن شریق، و امیّة بن ابی حذیفة بن مغیرة را به دست شاه مردان علی بن أبی طالب علیه السلام آورده است.

گذاردن خلفای مدّعی است که با وجود حدیث ثقلین که بعداً معادل قرآن را ربودند، اینک خود پیامبر را در شدیدترین لحظات و دقایق ـ که کتیبه‌های دشمن از هر طرف به سوی او روان بودند و مقصد و مقصودشان کشتن بلکه اسیر کردن و یا شکنجه و عذاب زجرکش کردن آن حضرت بود[1] وی را تنها گذاردند و فرار را بر قرار اختیار نمودند و جان و نفس کثیف و آلوده خود را از جان پیغمبر، اکرم و اعظم و اعزّ و احبّ دانستند. فَوَیلٌ لَهُم ثُمّ وَیلٌ.

عرض شد: در این غزوه، أبو بکر و عمر و عثمان هیچ جراحتی ندیدند، بلکه خراشی هم به بدنشان نرسید و بلکه در سایر غزوات رسول خدا

---

[1] واقدی در «مغازی» ج ۱، ص ۲۶۰ گوید: کعب بن مالک می‌گفت: در غزوه احد به من زخمهائی رسید، چون مشاهده کردم که مشرکین، مقتولین از مسلمانان را با شدیدترین و قبیح‌ترین وجهی مثله کرده‌اند، برخاستم و از میان کشتگان برکنار آمدم به طوری که از آنجا دور شدم و در همان‌جا بودم که دیدم خالد بن أعْلَم عُقَیْلِی زره بر تن کرده در حالی که سر تا پایش از آهن مستور است، مسلمانان را جمع کرده و می‌راند و می‌گوید: مجتمع و منقاد شوید همان طور که گوسفندانِ گَر منقاد و مطیع صاحبان خود هستند، و فریاد می‌کشد: یا معشر قریش! لا تقتلوا محمّداً ائسروه أسیراً حتّی نعرّفه بما صَنَعَ «ای جماعت قریش! محمّد را نکشید، او را اسیر کنید تا به او بفهمانیم چه‌کار کرده است». در این حال قزمان قصد او را کرد و یک شمشیر بر کتفش زد که من از آن ضربه ریه او را دیدم.

همچون بَدر و أحزاب و حُنَین نیز اینچنین بوده است. ما در هیچ تاریخی نیافتیم که آنها مجروح شده باشند، در حالی که در غزوه احد به أمیر المؤمنین علیه السلام نود زخم رسید و خودش فرموده است: شانزده زخم از آنها زخمهای عمیق و کاری بوده است و در هر شانزده بار به زمین افتادم و از حال می‌رفتم و دیگر مالک خویشتن نبودم، جبرائیل می‌آمد زیر بغل مرا می‌گرفت و بلند می‌کرد و می‌گفت: ای علی برخیز که محمّد جز تو یاوری ندارد! و چون جنگ به پایان رسید و رسول خدا و أمیر المؤمنین با مسلمین به مدینه بازگشتند أمیر المؤمنین علیه السلام در فراش افتاد و برای معالجه

زخمهای وی به واسطه عمق جراحت، فتیله گذاشتند.

زخمهایی که در احد بر رسول خدا (ص) وارد شد

خود رسول أکرم صلّی الله علیه و آله در این غزوه چنان سنگ بر چهره‌اش خورد که استخوان شکست و خون جاری شد و قطع نمی‌شد و حلقه‌های زره در استخوان سیمای او فرورفته بود و گیر کرده بود و بیرون نمی‌آمد و با شمشیر بر لبان مبارکش چنان زدند که دندانهای رباعیه[1] او شکست و چندین بار از فشار ضربات وارده و شدّت زحمتِ زره سنگینی که در برداشت بیهوش شد، و در گودالهائی که أبو عامر راهب فاسق به دستیاری مشرکین مکّه در زمین احُد حفر کرده بود بیفتاد و از حال رفت و نمی‌توانست بیرون آید و چنان تشنگی بر او غلبه کرده بود که بعد از خاتمه جنگ چون آب آوردند و نزدیک دهان برد نتوانست آن را بیاشامد.

---

[1] چهار دندان از جلوی دهان را ثنایا گویند، دو از بالا و دو از زیر؛ و چهار دندان متّصل به آنها را رُباعیّات گویند، دو از بالا و دو از زیر؛ و چهار دندان متّصل به رَباعیات را أنیاب گویند، دو از بالا و دو از زیر.

و آن‌قدر تیر و سنگ و نیزه و شمشیر بر او زدند که خدا میداند، زیرا کتیبه‌های سیصد نفری و دویست نفری، سواره و پیاده، به ریاست خالِد بْن ولَید و عِکْرمَة بْن أبی جَهْل و ضِرار بْن خَطّاب و عُتْبَة بْن أبی وَقّاص و عَبْد الله بْن شِهاب و ابْن قَمِیئَة و ابَیّ بْن خَلَف، دسته جمعی یکباره به حمله واحد مانند مرد واحدی که حمله کند، حمله میکردند. أمّا چون رسول خدا دو زره به روی هم در تن کرده بود و کلاه‌خود بر سر داشت[1] و یاران باوفائی همچون أبو دجانه و سهل بن حنیف و قلیلی از متعهّدان، جان خود را در کف داشته و گرداگرد او می‌چرخیدند و شاه ولایت حیدر کرّار بیشه عرفان

---

[1] علّامه سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۲۵٤ آورده است که: چون خالد بن ولید دید أصحاب پیغمبر در دهانه کوه کم شده‌اند بر ایشان یورش آورد و با همراهان خود بر أصحاب رسول الله از پشت سرشان تاخت. در این هنگام فراریان و منهزمان از مشرکین که در خود نشاط جدیدی یافتند مبادرت به جنگ با مسلمین نمودند و پس از آنکه هفتاد نفر از شجاعان آنها را کشتند که از جمله أسَد الله و أسد رسوله: حمزة بن عبد المطلّب بود بقیّه را فراری دادند. و خود رسول الله در آن روز جنگ شدیدی نمود. آن‌قدر تیر پرتاب کرد تا تیرهایش تمام شد، و خم گوشه کمان او شکست، و وَتَرش پاره شد و دو گونه‌اش آسیب دید و پیشانیش نیز آسیب دید و دندان رباعیات سفلای او شکست و لبانش- بأبی هو و امی- پاره شد، و ابن قمیئه با شمشیر بر او چیره گشت.

و توحید، چون شیر ژیان بر آنان حمله می‌کرد و صفوفشان را می‌شکافت و می‌برید و می‌درید و از طرفی خداوند وعده نصرت داده بود و خود حافظ جان قدسی او بود، نتوانستند او را بکشند.

واقدی در «مغازی» آورده است که: چهار نفر از سران قریش هم عهد و هم پیمان بر قتل رسول خدا صلّی الله علیه و آله شدند و مشرکین هم از این عهد و پیمان مطّلع بودند و بدین عنوان آنها را می‌شناختند ـ عَبْدُ اللهُ بْنُ شِهاب و عُتْبَةُ بْنُ أبی وَقّاص و ابْنُ قَمِیئَة و ابیّ بْنُ خَلَف.

عتبه در آن روز چهار سنگ به رسول خدا صلی اللَه علیه و آله پرتاب کرد که کَسَرَ رَبَاعِیتَهُ ـ أَشْظَی باطِنَهَا الْیمْنَی السّفْلَی ـ وَ شُجّ فی وَجْنَتَیهِ[1] (حَتّی غَابَ حَلَقُ الْمِغْفَرِ فِی وَجْنَتِهِ) «دندان رباعی پایین طرف راست حضرت را شکست، به طوری که باطن آن دندان شکست؛ و دو استخوان برآمده از دو گونه حضرت شکست، به طوری که حلقه‌های آویزان از

---

[1] وَجْنَة، وِجْنَة، وُجْنَة، وَجَنَة، وَجِنَة، أجَنَة، إجَنَة، اجْنَة: ما ارتفع من الخدّین. تمام این لغات به معنی برآمدگی دو گونه انسان است.

کلاه‌خود در استخوان گونه او پنهان شد». وَ اصِیبَتْ رُکبَتَاهُ فَجُحِشَتَا[1] «و دو زانوی وی آسیب دید و پوستش کنده شد»؛ چون أبو عامر فاسق حفره‌هائی مانند خندق حفر کرده بود که مسلمین در آن نادیده بیفتند. و رسول خدا صلی اللَه علیه و آله بر لب بعضی از آنها ایستاده بود و بدون توجّه در آن افتاد.

واقدی می‌گوید: آنچه در نزد ما به ثبوت رسیده این است که: آن کسی که دو استخوان گونه‌های پیغمبر را شکست ابن قَمِیئَه بود، آن کسی که بر لب وآن حضرت سنگ پرتاب کرد و دندان رباعیه‌اش را شکست عتبة بن أبی وقّاص بود. می‌گفت: محمّد را به من بنمایانید، سوگند به آن که سوگند به او می‌خورند اگر محمّد را ببینم

[1] جَحَشَ الْجِلدَ: قَشَرَهَ و خَدَشَه، یعنی پوست کندن و مجروح نمودن.

می‌کشم. پس با شمشیرش بر پیغمبر زد، و در همان لحظه‌ای که شمشیر بر سر پیامبر کشیده بود، عتبة بن أبی وقّاص تیر به آن حضرت زد، و در بدن آن حضرت دو زره بود. در این حال پیغمبر در حفره‌ای که در برابر او حفر کرده بودند افتاد و پوست از دو زانویش کنده شد. و ضربه‌ای که در این حال ابن قمیئه زد به واسطه دو زره بودن آن حضرت کارگر نشد امّا به واسطه فشار و سنگینی ضربه شمشیر ابن قمیئة، پیامبر بدنش سست شد و به واسطه همین ضربه بود که در گودال بیفتاد.[1] رسول خدا صلّی الله علیه و آله از گودال برخاست و طلحه از پشت کمک کرد و علی [علیه السلام] دو دست او را گرفت و از گودال بیرون آورده، سرپا بایستاد.[2]

---

[1] : در «اعلام الوری» ص ۹۲ آورده است که: چون در غزوه احُد به رسول الله گفتند: چرا این قوم را نفرین نمی‌کنی؟! گفت: اللهم اهْدِ قومی فانّهم لا یعلمون «بار پروردگارا قوم مرا هدایت کن زیرا که آنان نمی‌دانند». ابن قمیئه که از مشرکین بود، حربه دستی به آن حضرت پرتاب کرد که به دستش اصابت کرد و شمشیر از دستش افتاد، و به رسول الله گفت: خُذها منّی و أنا ابن قمیئة «بگیر از من این ضربه را! من پسر قمیئه هستم». رسول الله صلّی الله علیه و آله گفت: أذلّک الله و أقماک «خدا تو را ذلیل و خوار گرداند». و عتبة بن أبی وقّاص چنان ضربه‌ای به رسول خدا زد که دهانش خون‌آلود شد. و عبد الله بن شهاب سنگی از زمین برداشته و به مرفق آن حضرت زد.

[2] مغازی واقدی» ج ۱، ص ۲۴۳ و ص ۲۴۴.

و نیز واقدی آورده است که: أبو سعید خُدْری می‌گفت: چهره رسول أکرم صلّی الله علیه و آله در روز احد آسیب دید به طوری که دو حلقه از حلقه‌های کلاه‌خود در دو استخوان گونه رسول الله فرو رفت و چون آنها را بیرون کشیدند خون مانند سیلان مشک جاری شد.[1]

آنگاه با چنین خصوصیات و کیفیاتی، تنها گذاردن پیغمبری که انسان مدّعی است ازهرجهت باید جان و مال و عِرضْ و ناموس و تمام جهات حیاتی خود را فدای او کند چقدر دور از انصاف است؟! تا آنجا که آیه مبارکه قرآن شرح این فرار را بازگو کند و مسلمین را در برابر این خطیئه عظیمه سرزنش نماید

---

[1] مغازی» ج ۱، ص ۲٤۷.

إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ.[1] «در آن وقتی که به جاهای دور می‌رفتید و به أحدی در پشت سر خود نظر نمی‌کردید و رسول خدا هم در پشت سر شما در دسته دیگر شما را فرا می‌خواند.»

این داستان منهزمین و فراریان است که می‌فرماید: در حال فرار و هزیمت به کوه بالا می‌رفتند و حضرت رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله ایشان را ندا می‌کرد: یا مَعْشَرَ المُسْلِمینَ! أَنَا رَسُولُ اللَهِ! إِلَیّ إِلَیّ؛ فَلَا یلْوِی عَلَیهِ أَحَدٌ[2] «ای جماعت مسلمین! من رسول خدایم! به سوی من بیائید! به سوی من بیائید! پس یك نفر به سوی او برنمی‌گشت.»

واقدی در ضمن آیاتی که در غزوه احُد نازل شده است در تفسیر کریمه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ[3] گوید: ابلیس در روز احد به صورت

---

[1] آیه ۱۵۳، از سوره ۳: آل عمران.

[2] مغازی، ج ۱، ص ۳۲۳.

[3] آیه ۱٤٤، از سوره ۳: آل عمران.

جُعَالُ بْنُ سُراقَه ثَعْلَبی متصور شد و ندا داد: انّ مُحَمّداً قَدْ قُتِلَ «محمّد حقّاً و تحقیقاً کشته شد.» و مردم از هر سو پراکنده شدند.[1]

اقرار عمر به فرار خود در جنگ احد

عمر می‌گوید: من مانند ارْویه[2] (بز ماده) از کوه بالا می‌دویدم تا زمانی که به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله رسیدم و بر او این آیه نازل می‌شد: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ـ الآیة.

---

[1] آیة الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم، ص ۲۵٤ از «کامل» ابن أثیر حکایت نموده است که چون مردم شروع کردند به گفتن: قُتِلَ محمّد، قُتِلَ مُحَمّد، مسلمین رشته کارزار از دستشان رفت و با سرعت و بدون بصیرت و بی هدف پا به فرار گذاشتند. اولین کسی که رسول الله را شناخت کعب بن مالک بود که با بلندترین صدای خود ندا کرد: یا معشر المسلمین! بشارت باد، این رسول خداست زنده است و کشته نشده است. رسول خدا به او اشاره کرد که خاموش باش. (برای آنکه دشمن نداند و به آن حضرت هجوم نیاورد). و در ص ۲۵۵ آورده است که پس از غلبه کفّار و کشته شدن حمزه و مثله کردن او، ابو سفیان بر مسلمانان اشراف پیدا نمود و سه بار گفت: أ فی القوم محمد؟ «آیا در میان شما محمد هست؟» حضرت فرمود: لا تُجیبوه! «پاسخش را ندهید!» ابو سفیان گفت: أنشدک الله یا عمر أ قتلنا محمداً؟ قال عمر: اللهمّ لا و انّه لیسمع کلامک! «سوگند می‌دهم تو را به خدا ای عمر آیا ما محمّد را کشتیم؟! عمر گفت: به خدا سوگند نه! و او الآن گفتار تو را می‌شنود!» در اینجا می‌بینیم عمر صریحاً با رسول خدا مخالفت کرده و در این موقع که جان رسول خدا در خطر است، حیات او را به دشمن اعلام نموده است.

[2] در «صحاح اللّغة» ص ۲۳٦۳ گوید: الارْوِیّة: الانثی من الوعول (یعنی بز ماده).

و معنی وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ این است که: پشت کند.

وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتاباً مُؤَجَّلًا[1] و معنی این آیه این است که: برای هیچ ذی‌روحی این قدرت نیست که بتواند بدون إذن خدا زودتر از وقت معلوم و مقدّر مرگش بمیرد.[2]

و همچنین واقدی، از ضحّاک بن عثمان از ضمرة بن سعید آورده است که: رافع بن خَدیج می‌گوید: من در روز غزوه احد کنار أبو مسعود أنصاری ایستاده بودم و او از آنان که از أقوامش شهید شده بودند یاد می‌کرد و می‌پرسید. چندین نفر را برای او شمردند که از جمله آنها سَعْد بن رَبیع، و خارِجَة بْن زُهَیر بود و او إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ می‌گفت و بر آنان طلب رحمت می‌نمود، و بعضی از مسلمین از بعضی دیگر درباره دوستش سؤال می‌کرد، و بعضی دیگر را خبر می‌دادند. در این حال خداوند مشرکین را برگردانید برای اینکه یاد کشتگان و غم و اندوه آنها را از بین ببرد. مسلمین ناگهان

---

[1] آیه ۱۴۵، از سوره ۳: آل عمران.

[2] مغازی» واقدی، ج ۱، ص ۳۲۱ و ص ۳۲۲.

دیدند دشمنانشان بر بالای ایشان آمده و از شِعب کوه تفوّق پیدا کرده‌اند و ناگهان کتیبه‌های مشرکین یکی پس از دیگری بیامدند و مسلمین فراموش کردند آن مذاکراتی را که با هم داشتند.

پیامبر صلّی الله علیه و آله ما را برای جنگ دعوت کرد و بر کارزار و رزم تحریض می‌نمود، و من نگاه می‌کردم که فلان و فلان در دامنه کوه می‌دوند.

عمر می‌گفت: چون شیطان فریاد زد: قُتِلَ مُحَمَّدٌ من راه کوه را در پیش گرفتم و از کوه همچون ارْویه (بز ماده) بالا می‌پریدم، تا به سوی پیامبر آمدم و او این آیه را

تلاوت می‌نمود: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ـ الآیة[1].

و أبو سفیان در دامنه کوه بود. رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله عرض کرد: اللّهُمّ لَیسَ لَهُمْ أنْ یعْلُونا[2] «ای بار پروردگار من! این مشرکین حق ندارند بر ما برتری جویند، و در مکان بالا محیط و مسیطر بر ما باشند.» فَانْکشَفُو ا[3] «با دعای رسول اللَه مشرکین هزیمت نمودند.»

و همچنین واقدی آورده است که: چون إبلیس ندا در داد: إنّ مُحَمّداً قَدْ قُتِلَ، همه مردم متفرق شدند، بعضی وارد مدینه شدند، و أولین کسی که به مدینه آمد و خبر قتل رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله را آورد، سعد بن عثمان أبوعُباده بود و سپس بعد از او مردانی آمدند و

---

[1] آیه ١٤٤، از سوره ٣: آل عمران.

[2] و طبری در «تاریخ» خود، طبع دوم، ج ٢، ص ٥٢١ آورده است که: چون ابو سفیان بر رسول خدا و مسلمین مشرف شد و قصد هلاکت آنها را یکسره داشت رسول خدا صلّی الله علیه و آله عرض کرد: لیس لهم أن یعلونا. اللهمّ إن تُقْتَلْ هذه العِصابةُ لا تُعْبَدْ «بار پروردگارا اگر این گروه کشته شوند، دیگر کسی در روی زمین عبادت تو را نمی‌کند». آنگاه رسول خدا اصحاب خود را فراخواند و آن قدر سنگ به آنها پرتاب کردند تا ناچار از کوه به زیر آمدند.

[3] مغازی» واقدی، ج ١، ص ٢٩٥.

در خانه‌های خود نزد زنانشان رفتند، تا به جائی که زنان به آنان گفتند: أ عَنْ رَسُولِ اللَهِ تَفِرّونَ؟! «آیا شما از رسول خدا فرار می‌کنید؟!»

ابن امّ مکتوم که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله او را بجای خود در مدینه گماشته بودند و با مردم نماز می‌خواند، گفت: أَ عَنْ رَسُولِ اللَهِ تَفِرّونَ؟! و شروع کرد به افّ‌افّ گفتن و تعییب و تعییر و سرزنش نمودن، و پس از آن گفت: راه احُد را به من نشان دهید! راه احد را به او نشان دادند. در راه که می‌آمد به هر کس که می‌رسید از أحوال و أوضاع استخبار می‌نمود تا به احد رسید و از سلامتی پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله مطّلع شد و برگشت.

برخی از فراریان از مسلمین در جنگ احد

و از کسانی که فرار کردند فلان،[1] و حارث بن حاطِب، و ثَعْلَبة بن حاطب، وَ سوّاد

---

[1] در تعلیقه گوید: فی ح بجای لفظ فلان «عمر و عثمان» مضبوط است. و بلاذری از واقدی عثمان را ذکر کرده و عمر را ذکر نکرده است («أنساب الأشراف»، ج ۱، ۳۲۶.

ابن غزیه، و سعد بن عثمان، و عُقْبَةُ بن عثمان بودند و نیز خارجة بن عامر که به مَلَل[1] رسید و اوس بن قَیظی با چند نفر از بنی حارثه که به شُقْرة[2] رسیدند. امّ أیمن آنان را دید و خاك بر صورتشان می‌پاشید و به بعضی از آنها می‌گفت: هَاك الْمَغْزَلَ فَاغْزِلْ بِهِ، وَ هَلُمّ سَیفَك! «این دوك نخ‌ریسی را از من بگیر و بنشین در خانه نخ‌ریسی کن و شمشیرت را به من بده!» آنگاه خودش با جماعتی از زنان مدینه حرکت کردند تا به احُد رسیدند.[3]

و ایضاً واقدی با سند متّصل خود از نَمْلةُ بنُ أبی نملَة (که اسم أبی نملة عبدالله ابن معاذ است و پدرش مُعاذ برادر مادری بَراء بن مَعرور بوده است) روایت نموده است که گفت: چون در آن روز مسلمین فرار کردند، نظرم به رسول خدا صلّی الله

---

[1] مَلَل موضعی است در راه مکه بین الحرمین. ابن سکیت گوید: منزلی است در راه مدینه به سوی مکه که تا مدینه بیست و هشت میل فاصله دارد (معجم البلدان ج ۸، ص ۱۵۳).

[2] شُقْرَة موضعی است در راه فَیْد در میان کوههای سرخ رنگ که با نخیل هجده میل فاصله دارد و تا چاه سائب یک روز راه است و تا مدینه دو روز راه است (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۳۳۰).

[3] مغازی» واقدی، ج ۱ ص ۲۷۷ و ص ۲۷۸.

علیه و آله افتاد و با او هیچکس نبود غیر از نفرات بسیار معدودی، بعداً أصحاب او از مهاجرین و انصار دور او را گرفتند و او را به شِعب بردند. و برای مسلمین نه پرچمی برافراشته بود و نه گروهی و نه اجتماعی، و کتیبه‌های مشرکین در وادی می‌آمد و می‌رفت و مسلمین را به این طرف و آن طرف می‌راند، پیوسته جمع می‌شدند و باز از هم جدا می‌گشتند. مشرکین یک نفر را نمی‌دیدند تا آنها را برگرداند و جلویشان را بگیرد.

و من دنبال رسول خدا صلّی الله علیه و آله گشتم و او را یافتم که امامت نموده، با اصحاب خود نماز می‌گزارد. و سپس مشرکین به سوی لشکرگاه خود برگشتند و با همدیگر مشورت نمودند که می‌خواستند همدست و همداستان شوند تا به دنبال ما بیایند و برای کشتن و غارت کردن و اسارت زن و مرد مسلمان به مدینه هجوم آورند. و لیکن در این مذاکرات و بحثها در میان خودشان اختلاف داشتند. در این حال چون رسول

خدا صلّی الله علیه و آله به سوی أصحابش بیرون شد و آنها پیغمبر را سالم ـ یعنی زنده ـ دیدند، گویا اصلًا گزندی به آنان نرسیده است.[1]

و أیضاً واقدی روایت می‌کند با سند متّصل خود از أبو سفیان مولای ابن أبی أحمد که گفت: شنیدم از محمد بن مَسْلَمه که می‌گفت: سَمِعَتْ اذُنایَ وَ أبْصَرَتْ عَینایَ رَسُولَ اللَهِ صلی الله علیه و آله یقُولُ یوْمَئِذٍ وَ قَدِ انْکشَفَ النّاسُ إلَی الْجَبَلِ وَ هُمْ لَا یلْوُونَ عَلَیهِ، وَ إنّهُ لَیقُولُ: إلَیّ یا فُلانُ! إلَیّ یا فُلَانُ![2] أنَا رَسُولُ اللَهِ فَمَا عَرّجَ مِنْهُما وَاحِدٌ عَلَیهِ وَ مَضَیا.[3] «دو گوش من شنیده است و دو چشم من دیده است رسول خدا صلی الله علیه و آله

---

[1] مغازی» واقدی، ج ۱، ص ۲۳۸.

[2] ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» طبع دار احیاء الکتب، ج ۱۵، ص ۲۳ گوید: من حضور پیدا کردم نزد محمّد بن معد علوی موسوی فقیه شیعی امامی در بغداد و کسی نزد او «مغازی» واقدی را می‌خواند، و این روایت را خواند. آن فقیه رو به من کرد و گفت: بشنو! گفتم: در این روایت مگر چه چیز است؟ گفت: یا فلان یا فلان کنایه از ابو بکر و عمر است. گفتم: جائز است که غیر آنها مراد باشد. گفت: در میان صحابه کسی نیست که محترم باشد و از بردن نام او را به فرار و عیوبی مشابه آن حیا کنند تا آنکه گوینده مجبور شود با کنایه اشاره کند مگر آن دو نفر. گفتم: این پنداری بیش نیست. گفت: ما را از جدال و امتناع خود باز دار. و سپس سوگند یاد کرد که واقدی غیر از آن دو نفر را قصد نداشته است، و اگر غیر از این دو بودند صریحاً ذکر می‌کرد. و در چهره آن فقیه آثار ناراحتی از مخالفت و گفتار من پیدا شد.

[3] مغازی» واقدی، ج ۱، ص ۲۳۷.

را که در آن روز می گفت، در هنگامی که مردم متواری شده و به سوی کوه فرار می‌کردند و به او برنمی گشتند و چهره خود را به او بر نمی گرداندند: به سوی من بیا ای فلان! به سوی من بیا ای فلان! من رسول اللَه‌ام! پس هیچ یك از آن دو نفر درنگ ننموده و به رسول خدا توجّهی نکردند و گذشتند.»[1]

گفتار خالد بن ولید درباره فرار عمر

و أیضاً واقدی از ابن أبی سَبْرَة، از أبو بکر بن عبد اللَه بن أبی جَهْم که نام أبی جهم عُبَید است روایت می‌کند که او گفت: خالد بن ولید وقتی که در شام بود برای مردم می‌گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الّذی هَدانی لِلْإِسْلامِ

---

[1] طبری در «تاریخ» خود، طبع دوم، ج ۲، ص ۵۱۹ و ص ۵۲۰ با سند متّصل خود روایت می‌کند از سُدّی که گفت: ابن قمیئه حارثی- که یکی از اولاد حارث بن عبد مناة بن کنانه است- به سوی پیغمبر آمد و با سنگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نشانه گرفت و بینی و دندان رباعی او را شکست و صورتش را شکافت و مصیبت شدیدی بر او وارد ساخت به طوری که اصحابش از او متفرّق شدند و بعضی وارد مدینه شدند و بعضی بر بالای کوه بر روی صخره رفتند و بر روی آن صخره ایستادند و رسول خدا صلی الله علیه و آله شروع کرد که مردم را جمع کند و به کارزار وادارد و می‌گفت: إِلَیّ إِلَیّ عبادَ الله «به سوی من آئید ای بندگان خدا» پس سی مرد به سوی او گرد آمدند و در پیش روی او حرکت می‌کردند و هیچ یک از آنها توقّف ننمودند مگر طلحه و سهل بن حنیف.

«سپاس مر خدای راست که مرا به اسلام رهنمون شد.» من خودم را با عمر بن خطّاب دیدم در وقتی که به حرکت آمده و دور می‌گشتند و پا به فرار گذارده بودند در روز احد، و با عمر بن خطّاب یك نفر نبود، و من در میان کتیبه و لشگری انبوه بودم و عمر بن خطّاب را احدی از آن کتیبه غیر از من نشناخت، و من راهم را کج کردم و ترسیدم اگر او را به بعضی از کسانی که با من بودند معرفی کنم، به سوی او رفته و قصد هلاکتش را بنمایند[1]، و چون به او نظر کردم دیدم رو به شِعْب می‌رود.[2]

---

[1] عمر بن خطاب پسر عمه خالد بن ولید است (سیره حلبیّه ج ۳، ص ۲۲٤ و تاریخ ابو الفداء ج ۷، ص ۱۱۵).

[2] «مغازی» واقدی، ج ۱، ص. ۲۳۷ شیخ طبرسی در «اعلام الوری» ص ۹۰ آورده است که: چون خالد بن ولید با جمعی از مشرکین به شعب آمد و آنجا را خالی دید، خود را به عبد الله بن جبیر رسانده و وی را کشت و از آنجا به پشت سر مسلمین حمله کرد و شمشیر در آنها نهاد. مسلمین گریختند و ابلیس لعنه الله صدا زد: قُتِلَ محمّد «محمد کشته شد». در حالی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در میان دسته دیگر از مسلمین که عقب‌تر بودند و مسلمین را به خود فرامی‌خواند و می‌گفت: أیّها الناس! أنا رسول الله و إنّ اللهَ قد وَعَدنی النّصر فإلی أین الفرار؟ و مردم می‌شنیدند اما به رسول خدا منعطف نمی‌شدند. صدای ابلیس تا خانه‌های مدینه رسید و فاطمه سلام الله علیها فریاد برداشت؛ و زن هاشمیّه و زن قرشیّه‌ای در مدینه نماند مگر آنکه دست خود را بر سر گذارده و با فاطمه صیحه زنان از مدینه به سوی احد روان شدند.

طبری در تاریخ خود با سند متّصل از قاسِمُ بْنُ عبد الرّحمنِ بن رافع روایت کرده است که: أَنَسُ بْنُ نَضْرٍ ـ عموی أنس بن مالک ـ در روز احد، به عمر بن خطّاب و طلحة بن عبید الله در میان مردانی از مهاجر و أنصار رسید که همگی دست از جنگ

برداشته بودند. به آنها گفت: علّت دست برداشتن شما از جنگ چیست؟! گفتند: قُتِلَ مُحَمّدٌ رَسُولُ اللَهِ «محمّد رسول خدا کشته شد.» گفت: فَمَا تَصْنَعُونَ بِالْحَياةِ بَعْدَهُ؟ قُومُوا فَمُوتُوا (کراماً) عَلَى ما ماتَ عَلَيهِ رَسُولُ اللَهِ صلى اللَه عليه و آله و سلم. «پس شما زندگی را بعد از وی برای چه می‌خواهید؟! برخیزید و بزرگوارانه بمیرید بر همان نهجی که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله مرد.» سپس به مقابله مشرکین شتافت و آن‌قدر جنگ کرد تا کشته شد. و به واسطه نام او أنس بن مالك نامگذاری شده است.[1]

و عجیب اینجاست که برخی از این بی‌غیرتان که بر روی کوه نشسته بودند و خود را یله و رها نموده بودند گفتند: ای کاش کسی بود به نزد عبد الله بن اَبَیّ در مدینه می‌رفت تا از ابو سفیان برای ما خطّ أمان بگیرد!

طبری نیز در تاریخ خود آورده است که: چون

---

[1] «تاریخ الامم و الملوک» للطبری، طبع دوم، دار المعارف مصر، ج ۲، ص. ۵۱۷ و این داستان را نیز ابو الفداء ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النهایة» ج ٤، ص ٣٤ آورده است.

خبر قتل رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلم منتشر شد، بعضى از فراريان به كوه كه بر روى صخره (تخته سنگ) بودند، گفتند: لَيتَ لَنَا رَسُولًا إلَى عَبْدِ اللَهِ بْنِ ابىّ، فَيأخُذَ لَنَا أمَنَةً مِنْ أبِي سُفْيانَ. يا قَوْمِ إنّ مُحَمّداً قَدْ قُتِلَ! فَارْجِعُوا إلَى قَوْمِكمْ قَبْلَ أنْ يأتُوكمْ فَيقْتُلُوكمْ «كاش فرستاده‌اى از ما به نزد عبد اللَه بن ابىّ برود و أمان نامه ما را از أبو سفيان أخذ كند. اى قوم! بدانيد: محمّد كشته شده است! شما به سوى أقوام خود بازگرديد پيش از آنكه بيايند و شما را بكشند.»

أنَسُ بْنُ نَضْر به آنها گفت: يا قَوْم إنْ كانَ مُحَمّدٌ قَد قُتِلَ فَإنّ رَبّ مُحَمّدٍ لَمْ يقْتَلْ، فَقَاتِلُوا عَلَى مَا قاتَلَ عَلَيهِ مُحَمّدٌ. اللّهُمّ إنّى أعْتَذِرُ إلَيك مِمّا يقُولُ هَؤُلآءِ وَ أبْرَأُ إلَيك مِمّا جَاءَ بِهِ هَؤُلآءِ! ثُمّ شَدّ بِسَيفِهِ فَقاتَلَ حَتّى قُتِلَ[1] «اى أقوام و خويشان من! اگر محمّد كشته شده است، پروردگار محمّد كشته نشده است. شما جنگ كنيد بر همان أساسى كه محمّد بر آن اساس جنگ كرده است.

---

[1] ابن أثير در «كامل» ج ٢، ص ١٥٦ و ص ١٥٧ نيز ذكر كرده است.

بار پروردگار من! من شرمنده و عذر خواهم به سوی تو از آنچه این جماعت می‌گویند، و برائت می‌جویم به سوی تو

تو از آنچه این جماعت ابراز داشته‌اند. این بگفت و سپس شمشیرش را محکم بگرفت و کشتار کرد تا کشته شد.»[1]

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله به راه افتاده بود و مردم را به مبارزه و کارزار تحریض می‌نمود تا رسید به اصحاب صَخْره (همین افراد دست از جنگ برداشته و روی سنگ کوه لَمیده)، آنها چون او را دیدند، یکی از آنها تیری در کمان خود نهاد تا او را هدف کند، رسول خدا گفت: منم رسول الله[2].

پایداری انس بن نضر و زخمهایی که بر او وارد شد

أنس، آن مرد با شخصیت و با غیرت و با

---

[1] در کتاب «النص و الاجتهاد» طبع دوم ص ۲٤۸ تصریح دارد که انس بن نضر شنید از جماعتی از فراریان که در میان آنها عمر و طلحه بودند که می‌گفتند: ای کاش ما کسی را داشتیم که به نزد عبد الله بن ابیّ می‌رفت برای اینکه قبل از آنکه کشته شویم برای ما از ابو سفیان امان بگیرد. آنگاه انس گفت: یا قوم ان کان- الخ.

[2] «تاریخ» طبری، طبع دوم، ج ۲، ص ۵۲۰.

حمیت و با منطق استوار و با عزت (یعنی أنس بن نضر) که طرز شهادتش را بازگو کردیم، آن‌قدر تیر و شمشیر خورد که پس از مرگش خواهرش نتوانست جسد او را پیدا کند، عاقبة الأمر از بَنان و یا ثَنایای او برادرش را شناخت. گویند هفتاد زخم بر بدنش وارد شده بود و جای درستی باقی نمانده بود، فقط از بَنان انگشتها و یا از دندانهای پیشین، خواهرش وی را شناخت[1].

فرار عثمان و پناه دادن به معاویة بن مغیره

و امّا درباره عثمان روایاتی را که از تواریخ معتبر عامّه نقل شد، شنیدید. اینک یک سند تاریخی مهمّ دیگری را از طبری که از معتمَدین و موثّقین و

---

[1] واقدی در «مغازی» ج ۱، ص ۲۸۰ گوید: و گفتند ما آمدیم و دیدیم عمر بن خطّاب در میان گروهی از مسلمین نشسته است، در این حال انس بن نضر بن ضمضم عموی انس بن مالک از آنها عبور کرد و گفت: چرا نشسته‌اید؟ گفتند: رسول خدا کشته شده است. گفت: زندگی را پس از وی برای چه می‌خواهید؟! برخیزید و بمیرید بر همان چیزی که او مرده است. و سپس با شمشیرش به قدری بر مشرکین زد تا کشته شد. عمر می‌گفت: إنّی لأرجو أن یبعثه الله امّةً وحده یوم القیمة. «من او را به طوری مشاهده کرده‌ام که امید دارم خداوند او را به تنهائی در روز قیامت به عظمت یک امّت محشور کند». و در چهره او هفتاد ضربه دیدند به طوری که شناخته نشد تا خواهرش از زیبائی سرانگشتان او و یا از زیبائی دندانهای پیشین او وی را شناخت. و ابن أثیر در «کامل» ج ۲، ص ۱۵۶ این داستان أنس بن نضر را آورده است.

مورّخین در نزد عامّه است ذکر می‌نمائیم:

ابو جَعْفر طَبَری می‌گوید: مردم در روز احد چنان از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرار کردند تا به حدّی که بعضی از ایشان به مَنْقی که پائین‌تر از أعْوَص است رسیدند و عثمان بن عفّان و عقبة بن عثمان و سعد بن عثمان (که دو مرد از أنصارند) چنان فرار کردند تا به جَلْعَب (کوهی است از نواحی مدینه که در پشت أعْوَص واقع است) رسیدند و در آنجا سه روز توقّف کردند و پس از آن به سوی رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله برگشتند و پیامبر درباره ایشان است که فرمود: لَقَدْ ذَهَبْتُمْ فیها عَریضَةً[1] «شما در این گریز، گریز و فرار وسیعی نموده‌اید!»

عثمان نه تنها فرار کرد، بلکه پس از آمدن به مدینه مُعاویةُ بْنُ مُغیرَة بْنِ أبی العاص را که از سخت‌ترین دشمنان رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود و در این جنگ شرکت کرده بود و همان کسی

---

[1] «تاریخ» طبری، طبع دوم، ج ۲، ص ۵۲۲. و ایضاً در ج ۱ از «سیره حلبیّه» ص ۲٤۰ آورده است که از جمله منهزمین عثمان بن عفّان و ولید بن عقبة، و خارجة بن زید، و رفاعة بن معلّی بودند که: أقاموا ثلاثة أیّام ثمّ رجعوا إلی رسول الله، فقال لهم رسول الله: ذهبتم فیها عَرِیضةً.

است که خود مدّعی است که حمزه سید الشهداء علیه السلام را مثله کرد و لبهای رسول خدا را پاره کرد و رَباعی او را شکست و رسول خدا خون او را هدر داده بودند، در منزل خود جا و أمان داده و چون حضرت رُقیه دختر رسول خدا به اصحابی که در پی او می‌گشتند جای او را در خانه نشان داد، آن‌قدر چوبه جهاز شتر به آن بضعه رسول الله زد که بر اثر آن مریض شده و در بستر افتاده و بالأخره جان داد.[1]

ما این قضیه را از «مغازی» واقدی که قدیمی‌ترین و معتبرترین اسناد تاریخی نزد عامّه است ذکر می‌کنیم:

واقدی گوید: معاویة بن مغیرة بن ابی العاص آن روز فرار کرد و راه را گرفت و می‌رفت، شب را در نزدیکی مدینه بخوابید. چون صبح شد داخل در مدینه شد و آمد درِ منزل عثمان بن عفّان و در را زد، زوجه او امّ کلثوم[2] دختر رسول الله صلی الله علیه و

---

[1] ابن أثیر جزری در «کامل التواریخ» طبع بیروت، ج ۲، ص ۱٦٥ داستان معاویة بن مغیرة را نیز مشروحاً ذکر کرده و تصریح نموده است که او بود که بینی حمزه را برید و او را مثله کرد.

[2] صحیح رقیّه است. چون امّ کلثوم بعد از رقیّه به نکاح عثمان درآمد و ارتحال او در سنه نهم از هجرت است. توضیح آنکه: مورّخین آورده‌اند و

آله گفت: عثمان منزل نیست، در نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله است.

معاویه گفت: بفرست در پی او بیاید چون در أوّل سال شتری را از وی خریده‌ام و پولش را نداده‌ام، اینک پول شتر را آورده‌ام، اگر می‌گیرد و الّا بر می‌گردم.

امّ کلثوم فرستاد دنبال عثمان و آمد و چون او را دید گفت: وَیحَك أهْلَکتَنِی وَ أهْلَکتَ نَفْسَك، مَا جَاءَ بِك؟ «ای وای بر تو! مرا هلاك کردی و خودت را هلاك کردی! حاجتت چیست؟!»

گفت: ای پسر عمو جان! هیچ کس از تو به من نزدیکتر و سزاوارتر نیست! عثمان او را در ناحیه‌ای از خانه داخل کرد و خودش به قصد گرفتن أمان برای او از پیغمبر صلّی الله علیه و آله به سوی پیغمبر رهسپار شد.

مجلسی نیز در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ٦، ص ٧٠٧ و ص ٧٠٨ تصریح دارند بر اینکه رقیّه را عتبة و امّ کلثوم را عتیق که دو پسران ابولهب بودند در زمان قبل از اسلام تزویج کرده بودند و قبل از زفاف به امر ابولهب آنها را طلاق دادند. رقیّه را عثمان در مدینه تزویج کرد و از او یک پسر آورد به نام عبد الله که در کودکی در شش سالگی، خروس در چشم او منقار زد و پس از آن فوت کرد. و پس از رقیّه، عثمان امّ کلثوم را تزویج کرد و او در سنه نهم از هجرت رحلت نمود.

پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله قبل از اینکه عثمان بیاید، به أصحاب فرموده بودند: معاویه امروز صبح در مدینه است، او را بیابید. أصحاب، او را طلبیدند و نیافتند و بعضی به بعض دگر گفتند: او را در منزل عثمان بن عفّان بیابید. داخل در خانه عثمان شدند و

از امّ کلثوم پرسیدند. او اشاره به محل او نمود. او را از آن محلّ که در زیر حِماره‌ای[1] بود بیرون کشیده به سوی رسول خدا صلّی الله علیه و آله آوردند در حالی که عثمان نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله نشسته بود.

چون عثمان دید او را آوردند به رسول الله گفت: سوگند به آن که تو را به حقّ مبعوث کرده است من نزد تو نیامدم مگر از برای آنکه از تو تقاضا کنم به او أمان بدهی! پس او را ای رسول خدا به من ببخش!

رسول خدا او را به عثمان بخشیدند و امان دادند و سه روز برای او مهلت قرار دادند به طوری که اگر بعد از سه روز یافت شود، او را بکشند.

عثمان از منزل رسول اکرم بیرون شد و شتری برای او خرید و او را به تمام معنی تجهیز کرد و سپس به او گفت: حرکت کن. و او حرکت کرد و

---

[1] در «نهایه ابن أثیر» ج ۱، ص ۲۵۸ آمده است که حِمارة سه عدد چوب است که یک طرف از هر سه تا را به هم می‌بندند، و سه طرف دیگر را باز و جدا می‌گذارند و به آن مشگ و یا ظرف چرمی کوچک را برای خنک شدن آویزان می‌کنند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله به دنبال و تعقیب مشرکین قریش آمد تا به حمراء الأسد[1] رسید، و عثمان نیز با مسلمین تا حمراء الاسد بیرون شد. و معاویة بن مغیره در مدینه ماند تا روز سوم فرارسید، در این حال بر شترش نشست و آمد تا به وسطهای عقیق رسید. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: معاویة بن مغیره شب را در همین نزدیکی به روز آورده است، او را بجوئید. مردم در طلب او بیرون شدند، معلوم شد که راه را اشتباه کرده و هنوز از مدینه خارج نشده است. به دنبال او گشتند تا او را در روز چهارم گرفتند.

از میان کسانی که در پی او در جستجو بودند زَیدُ بْنُ حارِثَه و عمّارُ بْنُ یاسِر بودند که در طلبش سرعت نمودند و در ناحیه جمّاء او را یافتند. زید بن حارثه او را با شمشیر زد و عمّار گفت: من هم در این مرد حقّی دارم. عمّار هم تیری به سوی او افکند و دو

---

[1] در «شرح مواهب لدنیّة» ج ۲، ص ۷۰ گوید: حمراء الأسد منزلی است در هشت میلی و یا ده میلی مدینه در طرف چپ جاده در صورتی که از ذو الحلیفة مسیر بوده باشد.

نفری او را کشتند، و سپس حضور پیامبر آمده و او را از واقعه با خبر ساختند. و بعضی گفته‌اند: در ثَنِیهُ الشّرید که در هشت میلی مدینه است او را یافتند، و این به جهت آن بود که راه را خطا کرده بود. عمّار و زید او را یافتند و پس از یافتن پیوسته به او تیر می‌زدند مانند هَدَفی که نشانه روند، تا جان داد[1].

مورّخین گویند: سه روزی که در مدینه ماند پیوسته در جستجوی اوضاع و احوال پیغمبر و مسلمین بود تا آن را برای کفّار قریش خبر ببرد.

معاویه بن مغیره حمزه را مثله کرده بود

ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» گوید: بَلاذُری آورده است که: این معاویة ابن مُغیرة در روز احد، بینی حضرت حمزه سید الشّهداء را برید و او را مثله کرد. و این معنی را از کَلبی روایت می‌کند، و می‌گوید: او پسر عموی تحقیقی و نَسَبی عثمان بود. عثمان پسر عفّان بن أبی العاص است و او معاویة پسر مُغیرة بن أبی العاص. و از او یک دختر بیشتر باقی نماند به نام عائشه که او را مروان حَکَم تزویج

---

[1] مغازی» واقدی، ج ۱، ص ۳۳۳ و ص ۳۳٤.

کرد و از او عبد الملک بن مروان متولّد شد[1].

و امّا داستان کشته شدن رقیه بنت رسول الله صلّی الله علیه و آله طبق گفتار محمّد بن یعقوب کلینی در کتاب «کافی»[2] از این قرار است که: با سلسله سند متّصل خود روایت می‌کند از یزید بن خلیفه حاربی که گفت: در وقتی که من حضور داشتم، عیسی بن عبد الله از حضرت صادق علیه السلام از این مسأله سؤال کرد که: آیا جائز است زنان برای حضور بر جنازه از منزل بیرون روند؟!

حضرت از تکیه گاه خود جلو آمده، درست نشستند و گفتند: این مرد فاسق[3] پسر عمویش معاویة بن مغیره را با آنکه رسول الله خون او را هدر کرده بودند پناه داد و به دختر رسول خدا گفت: از مکان او پدرت را خبردار مکن! گویا یقین نداشته است که وحی می‌آمده و به او خبر می‌داده

---

[1] شرح نهج البلاغة» طبع دار احیاء الکتب العربیّة، ج ۱۵ ص ٤٦ و ص ٤٧.

[2] «کافی» طبع اسلامیّه، ج ۳، کتاب الجنائز، باب النّوادر، حدیث ۸، ص ۲۵۱ تا ص ۲۵۳.

[3] مراد عثمان است. و در روایت، عبارتِ «عموی او مغیره» آمده است که شاید بواسطه إسقاط ناسخان بوده؛ و ما در ترجمه «پسر عمویش معاویة بن مغیرة» آوردیم.

است.

رقیه گفت: من نمی‌توانم دشمن پدرم را از او پنهان دارم. عثمان معاویه را در زیر مِشجَب (سه پایه چوبی که بر روی آن رخت پهن می‌کنند) قرار داده و قطیفه‌ای بر روی آن کشید. و به رسول الله صلی الله علیه و آله وحی آمد و او را از مکان وی مطّلع کرد. رسول خدا به أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود: شمشیرت را حمایل کن و برو به منزل دختر پسر عمویت، و اگر به معاویه دست یافتی او را بکش.

أمیر المؤمنین علیه السلام به منزل عثمان آمدند و گردش کردند و او را نیافتند و به نزد رسول أکرم صلّی الله علیه و آله بازگشته، گفتند: من او را نیافتم. رسول خدا فرمودند: وحی به من رسیده است که در زیر مِشجَب است.

پس از خروج أمیر المؤمنین علیه السلام، عثمان به منزل رفت و دست پسر عموی خود را گرفت و به حضور رسول الله آورد. چون رسول خدا او را دیدند سر به زیر افکنده و توجهی به او ننمودند، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله بسیار با حیا و

مهربان بودند.

عثمان گفت: یا رسول الله این پسر عموی من است: معاویة بن مُغِیرة بن ابی العاص، و سوگند به آن که تو را به حقّ برانگیخته است من او را (در جنگ) امان داده‌ام ـ سه بار این را تکرار نمود.

حضرت صادق علیه السلام سه بار فرمودند: سوگند به آن که پیغمبر را به حقّ مبعوث کرده است، او را امان نداده بود. کجا امان داده بود الّا اینکه عثمان از جانب راست پیامبر آمد، و از جانب چپ آمد، در مرتبه چهارم رسول خدا سرش را بلند نموده، فرمود: سه روز به او مهلت دادم، اگر در روز چهارم دستم به وی برسد او را خواهم کشت.

چون پشت کردند و رفتند، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: اللّهُمّ الْعَنْ مُعَاوِیةَ بْنَ الْمُغیرةِ وَ الْعَنْ مَنْ یؤْوِیهِ، وَ الْعَنْ مَنْ یحْمِلُهُ، وَ الْعَنْ مَنْ یطْعِمُهُ، وَ الْعَنْ مَنْ یسْقِیهِ، وَ الْعَنْ مَنْ یجَهّزُهُ، وَ الْعَنْ مَنْ یعْطِیهِ سِقاءً أوْ حِذَاءً أوْ رِشَاءً، أوْ وِعَاءً! «خداوندا، معاویة بن مغیره را لعنت کن! و لعنت کن بر کسی که او را جا دهد، و لعنت کن بر کسی که او را بر مرکبی سوار کند، و لعنت

کن بر کسی که به او غذا دهد! و لعنت کن بر کسی که به او آب دهد، و لعنت کن بر کسی که أسباب و لوازم سفر او را آماده کند! و لعنت کن بر

کسی که به او مشک دهد یا کفش دهد یا طناب دلو دهد یا ظرف دهد.» و این امور را رسول خدا با انگشتهای دست راست خود یکایک می‌شمرد.

جریان دستگیری معاویه بن مغیره

أمّا عثمان او را برد و پناه داد و طعام داد و آشامیدنی داد و مرکب سواری داد، و تجهیزات سفرش را تهیه کرد تا حدّی که تمام چیزهائی را که پیغمبر بر کننده آنها لعنت فرستاده بودند همه را انجام داد و سپس در روز چهارم او را روانه کرد.

او هنوز از خانه‌های مدینه خارج نشده بود که خداوند مرکبش را خسته کرد، کفشش پاره شد، قدمهایش خون آمد، و با دست و کنده زانو راه می‌رفت تا سنگینی تجهیزات او را از پای در آورده، خود را کشان کشان به زیر سایه درخت سمره‌ای رسانید که جای مناسبی هم نبود.

بر حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله وحی رسید و او را از جریان آگاه کرد پس حضرت به أمیر المؤمنین علیه السلام فرمود: شمشیرت را برگیر و تو با عمّار یاسر و شخص سوّمی حرکت کنید که اینک معاویه در فلان جا در زیر درخت

سمره است. أمیر المؤمنین علیه السلام آمده و او را کشتند.[1]

---

[1] مجلسی رضی الله عنه در «بحارالأنوار» ج ٦ ص ٥١٦ آورده است که: ابن أثیر در کامل التّواریخ راجع به غزوه حَمراء الأسد گوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در بین راه این غزوه به معاویة بن مغیرة بن أبی العاص و به أبی غِرّه جمحی برخورد کرد. ابو غرّه همان بود که در جنگ بدر به دست مسلمین اسیر شد و چون عرض حاجت به پیامبر آورد و گفت: تنگدستم و عیالات بسیار دارم، پیغمبر وی را آزاد نمودند و از او پیمان گرفتند که دیگر با رسول خدا جنگ نکند و کفّار را نیز در جنگ با آن حضرت کمک نکند. امّا او در جنگ احُد با کفار مکه خارج شده و آنان را بر علیه مسلمین ترغیب و تحریض به جنگ می‌نمود. چون او را گرفته و به نزد پیغمبر آوردند گفت: یا محمد! امْنُنْ عَلَیّ «ای محمد بر من منّت بگذار» حضرت فرمود: المؤمن لا یُلْدَغُ مِنْ جُحْرٍ مَرّتَیْنِ «مؤمن دو بار از یک سوراخ نیش نمی‌خورد». و امر فرمود تا او را کشتند. و أما معاویه همان بود که بینی حمزه را برید و وی را مثله کرد با زمره آنان که حمزه را مثله کردند، و در بازگشت به مکه راه را اشتباه کرد، چون صبح شد به منزل عثمان بن عفان آمد، چون چشم عثمان به وی افتاد گفت: أهلکتنی و أهلکت نفسک «تو مرا به هلاکت افکندی و خود را هلاک نمودی». او به عثمان گفت: خویشاوندی تو به من از همه نزدیکتر است و من آمده‌ام نزد تو تا به من پناه دهی! عثمان او را به داخل خانه برد و در ناحیه‌ای قرار داد. در اینجا مجلسی مفصلًا قضیّه را به همان نحوی که ما از واقدی آوردیم، او از أبن اثیر نقل می‌کند و در پایان آن می‌گوید: این خبر را ابن ابی الحدید ایضاً نقل کرده و به طور تفصیل آورده است و گفته است: و بعضی گفته‌اند: او را در هشت میلی مدینه یافتند و زید بن حارثه و عمّار بن یاسر آن‌قدر به وی تیر پرتاب کردند تا جان داد. و وی جدّ مادری عبد الملک بن مروان بود- انتهی کلام ابن أبی الحدید. مجلسی گوید: این قضیّه سبب شد که عثمان دختر رسول خدا را بکشد، چنانکه شرحش در باب مثالب عثمان و در باب احوال اولاد رسول الله صلّی الله علیه و آله خواهد آمد. انتهی کلام مجلسی. حقیر گوید: این گونه جنایات عثمان منحصر و درباره خصوص معاویة نبوده است. مسعودی در «التّنبیه و الإشراف» ص ٢٣٢ و ٢٣٣ گوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در وقت فتح مکه امر به قتل ابن أخْطَل و عبد الله بن سعد بن أبی سَرْح و مِقْیَس بن حبابه نمود، و عبد الله بن سعد بن أبی سرح برادر مادری عثمان بود و یکی از کاتبین وحی بود که مرتد شد و به مشرکین مکه پیوست. چون

کشته شدن رقیه دختر رسول خدا به ضرب عثمان

عثمان، دختر رسول خدا را کتك زد و با چوبه جهاز شتر آن‌قدر به او زد که تو به پدرت خبر دادی، و رسول خدا را از جا و محلّ او در خانه من مطّلع گردانیدی. رُقیه به نزد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرستاد و از این جریان موحش او را با خبر کرد. رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به او پیام داد: اقنِی حَیاءَك، فَما أقْبَحَ بِالْمَرأةِ ذَاتِ حَسَبٍ وَ دِینٍ فِی کلّ یوْمٍ تَشْکو زَوْجَهَا! «ملازم حیای خودت باش! چقدر زشت است برای زنی که دارای حَسَب و دیانت است در هر روز از شوهر خودش شکایت کند!»

رقیه چندین بار به واسطه این حادثه نزد

رسول خدا أمر به قتل وی نمودند عثمان او را پنهان کرد و سپس به حضور پیغمبر آورد و امان خواست، رسول خدا مدتی دراز سکوت نمودند و پس از آن فرمودند: آری! چون عثمان مراجعت کرد رسول خدا به حاضرین فرمود: من سکوت کردم تا یکی از شما برخیزد و فوراً گردنش را بزند. مردی از انصار گفت: چرا تو اشاره‌ای ننمودی؟ رسول خدا فرمود: إنّ النّبیّ لا یقتل بالإشارة «پیامبر با اشاره کسی را نمی‌کشد». و از این حدیث نیز می‌توان به حرمت ترور در اسلام پی برد. عبد الله بن سعد بن أبی سرح همان است که عثمان او را در زمان خلافت غاصبه خویش معزّز و مکرّم داشت و حکومت مصر را به وی سپرد.

رسول خدا فرستاد و رسول خدا او را امر به تحمّل و صبر می‌نمود. چون بار چهارم فرستاد پیامبر علی علیه السلام را خواند و به او فرمود: شمشیرت را برگیر و به خانه دختر پسر عمویت برو و او را بیاور و اگر کسی بین تو او حائل شد با شمشیر خُردش کن! و خود رسول خدا صلّی الله علیه و آله مانند آدم حیران و واله از منزل خود به منزل عثمان براه افتادند.

پس علیّ علیه السلام دختر رسول خدا را بیرون

آورد. چون نگاه دختر به پدر افتاد صدای خود را به گریه بلند کرد و اشکهای رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز سرازیر شد و گریه کرد. و سپس رسول خدا دختر خود را به منزل آوردند.

رقیه داخل منزل رسول خدا شد و پشتش را برهنه کرد و رسول خدا آن منظره را دید سه بار گفت: قَتَلَك قَتَلَهُ اللهُ! «چیست او را؟! تو را کشت، خدا او را بکشد!» و این واقعه در روز یکشنبه بود، و شبها را عثمان در منزل در کنار کنیز خود می‌خوابید. رقیه دوشنبه و سه شنبه درنگ کرد و روز چهارشنبه رخت از جهان بربست. و چون خواستند جنازه را حرکت دهند، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله امر کردند تا دخترشان فاطمه علیها السلام با جمعی از بانوان مؤمنین بیرون روند.

عثمان نیز حاضر شد برای تشییع جنازه. چون رسول خدا نظرشان به او افتاد فرمودند: کسی که دیشب با اهلش و یا با کنیزش همبستر شده است نباید با جنازه خارج شود. حضرت سه بار این سخن را تکرار کردند ولی عثمان برنگشت. در دفعه چهارم

فرمودند: باید بازگردد یا اینکه او را به اسم نام می‌برم. در این حال عثمان درحالی‌که بر غلام خود تکیه کرده بود و شکم خود را گرفته بود جلو آمد و گفت: یا رسول الله، من دلم درد میکند؛ اگر اجازه میدهی برگردم. حضرت فرمودند: برگرد. و فاطمه علیها السلام با بانوان مؤمنین و مهاجرین بیرون شده و بر جنازه رقیه نماز گزاردند[1].

علّامه امینی در «الغدیر» در ردّ کتاب «حیاة محمّد» که مستشرق امیل درمنغم تألیف و یك استاد فلسطینی به نام مُحَمّد عَادِل زُعَیتِر ترجمه کرده است، شدیداً از اصل کتاب و از مترجم انتقاد می‌کند. چون مؤلف می‌گوید: دو داماد دیگر پیامبر که اموی بودند (عثمان و أبو العاص) مدارا و رفقشان بیشتر بوده است. علّامه در ضمن جواب از این مطلب می‌گوید: و اینك من مجال تحلیل گفتار این مرد را ندارم که می‌گوید: دو

---

[1] این حدیث را از کلینی، مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ٦، در باب احوال اولاد پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله در ص ٧٠٩ و ٧١٠ آورده است و نیز در همین کتاب و همین محلّ در ص ٧٠٩، و در ج ٨، در باب کفر الثّلاثة و نفاقهم و فضایح أعمالهم در ص ٢١٥ از «خرائج و جرائح» راوندی روایتی را قریب به همین مضمون ذکر نموده است.

داماد اموی پیامبر رفقشان بیشتر بوده است. أمّا همین

قدر درباره

مدارای عثمان کافی است حدیث أنس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که: چون هنگام دفن رقیه دختر عزیز خود که می‌خواستند جنازه را داخل قبر بگذارند و خود رسول خدا بر لب قبر نشسته بود و از دو چشمش اشک می‌ریخت، گفت: کدام یک از شما دیشب با زنش همبستر نشده است؟! أبو طلحه أنصاری[1] گفت: من. رسول خدا به او امر کردند در قبر برود و جنازه رقیه را بگذارد.

ابن بَطّال می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواست عثمان را از نزول در قبر رقیه محروم کند در حالی که سزاوارترین مردم به نزول در قبر رقیه، عثمان بود چون شوهرش بود و عُلقه و همبستگی خاصّی را عثمان از دست داده بود که قابل جبران نبود. امّا چون رسول خدا فرمود: کیست از

---

[1] در «أُسد الغابة» در ترجمه أبو طلحه آورده است: او زید بن سهل بن أسود بن حرام انصاری خزرجی بوده است، که در جنگ بدر و عقبه شرکت داشته و در غزوه احد مقام مشهودی را داشته است. او با جان خود از جان رسول خدا حمایت می‌کرد، و در مقابل او تیر می‌انداخت، و سینه‌اش را بالا می‌کشید که رسول خدا را حفظ کند و می‌گفت: نحری دون نحرک و نفسی دون نفسک. و رسول خدا می‌فرمود: بانگ ابو طلحه در جنگ از صد نفر مرد بهتر است. رسول خدا میان او و ابو عبیده جرّاح عقد اخوّت بست و در جمیع مشاهد با رسول الله بود. و او شوهر امّ سلیم مادر انس بن مالک است.

شما که دیشب با أهلش همبستر نشده است؟ عثمان ساکت شد و نگفت: من. او در شبی که زوجه‌اش مرده است غمی از این مصیبت بر او حاصل نشد، غمی که انقطاع دامادی وی را از رسول خدا در بردارد، و او در همان شب از آمیزش خودداری ننموده است و بدین جهت است که پیامبر او را از چیزی که حقّش بود و از أبو طلحه و غیر ابو طلحه بدان سزاوارتر بود منع کردند.

و این معنی حدیث را روشن است و گویا رسول خدا صلّی الله علیه و آله آمیزش او را در آن شب بواسطه وحی می‌دانستند امّا به او چیزی نگفتند چون کار حرامی نکرده بود، کارش حلال بوده است اما این مصیبت تا این اندازه در وی اثر نکرده بود که او را از آمیزش با کنیزک خود منع کند. فلهذا رسول خدا به تعریض غیر صریح او را از داخل شدن در قبر و جنازه زن خود را در قبر نهادن محروم نمودند (الرّوض الاُنُف، ج ۲، ص

(۱۰۷).[1]

اعتراف عثمان به فرار خود در جنگ احد

درباره فرار کردن عثمان تا سه روز در جنگ احد، خودش به این أمر معترف بوده و عمر نیز او را جزء فراریان به شمار می‌آورده است. واقدی گوید: در میان عبد الرحمن بن عوف و عثمان گفتگویی بود، عبد الرحمن فرستاد در پی ولید بن عقبة و او را طلبید و گفت: برو به سوی برادرت و آنچه را که می‌گویم به وی ابلاغ کن، چون من جز تو کسی را سراغ ندارم که بتواند ابلاغ کند. ولید گفت: بگو من ابلاغ می‌نمایم.

عبد الرحمن گفت: بگو: عبد الرحمن می‌گوید: من در غزوه بدر حضور داشتم و تو حضور نداشتی! و در غزوه احد ثابت قدم بماندم و تو فرار کردی! و در بیعت رضوان بودم و تو نبودی! ولید آمد و او را ابلاغ کرد.

عثمان گفت: برادرم راست می‌گوید، من در غزوه بدر تخلّف ورزیدم چون دختر رسول خدا

---

[1] الغدیر» ج ۳، ص. ۲٤

صلّی الله علیه و آله مریضه بود و رسول خدا سهم من و پاداش مرا به من داد، پس من مانند حاضرین بودم. و در روز احد فرار کردم و خداوند از من درگذشت. و أمّا در بیعت رضوان، رسول خدا صلّی الله علیه و آله مرا به سوی مکّه فرستاد و گفت: عثمان در طاعت خدا و رسول خداست، و رسول خدا با یکی از دستهایش با دست دیگری بجای من بیعت کرد و دست چپ پیامبر که به جای دست من بوده است حتماً از دست راست من بهتر است. چون ولید، پیغام را برای عبد الرحمن بیاورد، گفت: برادرم راست می‌گوید[1].

و واقدی گوید: عمر بن الخطّاب نظر به عثمان بن عفّان کرد و گفت: این از آن کسانی است که خداوند از او درگذشته است، و قسم به خدا که خدا از چیزی در نمی‌گذرد و سپس او را ردّ کند. و عثمان در یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ پشت به جنگ کرده بود[2].

---

[1] «مغازی» واقدی، ج ۱، ص ۲۷۸ و ص ۲۷۹ بزنید.

[2] همان.

و نیز واقدی گوید: مردی از عبد اللَه بن عمر درباره عثمان سؤال کرد، او گفت: عثمان در روز احد معصیت عظیمی را انجام داد و خدا از او گذشت، زیرا که او مِمّنْ تَوَلّی یوْمَ التَقَی الجَمْعان بود، امّا در میان شما معصیت کوچکی کرد و شما وی را کشتید![1]

اینک باید دانست که: آیا عثمان بخشوده شده است؟ و همان طور که عُمَر و ابن عُمَر از آیه کریمه قرآن استفاده کرده‌اند، خداوند از او گذشته و او را مورد غفران خود قرار داده است؟ یا نه، مطلب اینچنین نیست و از کریمه مبارکه أبداً استفاده مغفرت و آمرزش درباره او نمی‌شود؟

قبلًا باید بدانیم که: به طور کلّی فرار از صحنه جنگ، بدون عذر شرعی که خدا بیان فرموده است گناه کبیره‌ای است از أشدّ أقسام معاصی کبیره که در

---

[1] «مغازی» واقدی، ج ۱، ص ۲۷۹. و این سه روایت را ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة»، طبع دار إحیاء الکتب العربیة، ج ۱۵ ص ۲۱ و ص ۲۲ آورده است و ابن أثیر جزری در «کامل» طبع بیروت، ج ۲، ص ۱۵۸ گوید: هزیمت گروهی از مسلمین به أعوص رسید که در میان آنها عثمان بن عفّان و غیره بودند و در آنجا سه روز درنگ کردند و سپس به نزد رسول خدا آمدند و رسول خدا چون آنها را دید فرمود: لقد ذهبتُم فیها عریضةً.

آیه مبارکه قرآن بدان وعید جهنّم داده شده است: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبارَ. وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلی فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْواهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِیرُ.[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر ببینید آنان را که کافر شده‌اند در سپاهی عظیم به شما هجوم آورده‌اند پشت به آنها ننموده از صحنه جنگ مگریزید. و هر کس در چنین روزی پشت کرده و دست از کارزار بدارد ـ مگر آنکه از گوشه‌ای از میدان به گوشه‌ای دیگر رود تا بهتر رزم کند، و یا از طائفه‌ای بخواهد استمداد کند ـ تحقیقاً مواجه با خشم و غضب خدا شده است و جایگاه او دوزخ بوده و بد بازگشتنی دارد.»

در این آیه می‌بینیم: فقط در دو صورت اجازه داده شده است مسلمان به دشمن پشت کند: اوّل آن که از روی مصلحت رزمی بخواهد از مَیمنه مثلًا به مَیسره و یا از قَلْب به جَناح آید. دوّم آنکه بخواهد خود را به گروهی از مسلمین و یا غیر مسلمین برساند و از آنها برای ازدیاد نیرو و عدّه و عُدّه کارزار

---

[1] آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۸: أنفال.

استمداد کند. در غیر این دو صورت گریختن از جنگ با کفّار جائز نیست و وعده آتش دوزخ و غضب خداوندی داده شده است.[1]

این مطلب که دانسته شد اینک می‌گوئیم: فرار عثمان تا سه روز در جائی که نقطه دور دست از

---

[1] «خیانتها و جنایتهای عثمان منحصر در فرار از زحف و پناه دادن معاویة بن مغیره مُثله کننده حضرت حمزه و به شهادت رساندن حضرت رقیّه را با ضرب نبوده است. از جمله جنایات او پناه دادن (در پنهان نگهداشتن) و آوردن به مدینه عبد الله بن أبی سرح برادر رضاعی او بوده است. طبری و ابن أثیر در تاریخ خود در باب خلافت عثمان گویند: چون در زمان عثمان ابن عفّان معارضات بر علیه او زیاد شد و مردم، بسیاری از امور را بر وی منکر شمردند، با مروان بن حکم و معاویه مشورت کرد. آنها به او گفتند: لشکر برای فتح افریقا بفرست تا مردم بدان مشغول شوند و مجال ان را پیدا نکنند تا درباره تو گفتگو داشته باشند، فلا تکون همّة أحدهم الّا دبرة خیله و القمّل یجری علی ظهره «در این صورت اهتمام مردم منحصر در آن می‌شود که اسبان خود را تدبیر کنند و شپش را که بر پشتشان روان می‌شود بزدایند». و نیز طبری و ابن أثیر و صاحب «استیعاب» در ترجمه عبد الله بن أبی سرح آورده‌اند که عثمان سپاهی به قیادت عبد الله بن أبی سرح برای فتح آفریقا روانه نمود. چون عبد الله آفریقا را فتح کرد، عثمان تمام خراج آنجا را یکجا به او داد و هیچ کس را با او شریک ننمود. و عبد الله همان کسی است که پس از ایمانش مرتدّ و کافر شد و رسول خدا خونش را هَدَر کردند. و چون حضرت رسول الله برای فتح مکه حرکت کردند به اصحاب خود سفارش کردند که هر کجا وی را بیابند بکشند گرچه خودش را به پرده کعبه آویخته باشد. اما در مکه عثمان او را پنهان کرد. چون فتح مکه به پایان رسید عثمان او را نزد رسول خدا آورد و شفاعت کرد. رسول خدا هیچ نگفت و انتظار می‌کشید که یکی از مصاحبان برخیزد و او را بکشد. عمر گفت: چرا ای رسول خدا با گوشه چشم اشاره‌ای به کشتن او ننمودی؟! حضرت فرمود: نحن معاشر الأنبیاء لا ینبغی أن تکون لنا خائنة الأعین «برای ما جماعت پیامبران سزاوار نیست با غمز و گوشه چشمی کاری را انجام دهیم».

مدینه است، چه محملی دارد جز غضب خدا و آتش جهنّم و بازگشتن بد؟ چگونه خدا او را آمرزیده است؟ آیا آیه قرآن درباره او و همقطارانش منسوخ

شماری از خیانتهای عثمان (ت)

شده است؟ و حتّی از عثمان هم چنین به ما نرسیده است که از فعل خود شرمنده شده و در بارگاه خداوند توبه نصوح کرده باشد.

و امّا اینکه در غفران وی استدلال کرده‌اند به آیه مبارکه: وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ «هر آینه تحقیقاً خداوند از آنها گذشت، و خداوند آمرزنده و شکیبا است»، این آیه دلالتی بر غفران ندارد. عفو در اینجا به معنی عدم مؤاخذه دنیوی و عدم إجراء کفّاره و حکم اعدام درباره اوست. در اسلام حکم متخلّف از صحنه کارزار با کفّار اعدام است. این حکم را خدا درباره عثمان و هم‌طرازانش إعمال نکرد و نمی‌توانست إعمال کند و گرنه باید بیش از نیمی از سپاه اسلام حاضر در غزوه احد، اعدام شوند و این به صلاح اسلام نوپا نبود و گرنه علی می‌ماند و حوضش، همچنان که علی ماند و حوضش.

در آیات وارده در سوره آل عمران در دو آیه حکم عفو خدا آمده است و عفو در این دو مورد تفاوت دارد:

مورد اوّل این آیات است: ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ. إِذْ تُصْعِدُونَ وَ لا تَلْوُونَ عَلى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْراكُمْ فَأَثابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلا تَحْزَنُوا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا ما أَصابَكُمْ وَ اللَّهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ. ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمَنَةً نُعاساً يَغْشى طائِفَةً مِنْكُمْ[1]. «و سپس خداوند شما را از مشركين قريش منصرف نمود، براى اينكه شما را بيازمايد و در بوته ابتلاء بگذارد و تحقيقاً خداوند شما را عفو نموده مورد غفران و رحمت خود قرار داد و خداوند بر مؤمنين بخشاينده فضل است. در آن زمانى كه شما به راههاى دور دست مى‌گريختيد و چهره خود را به كسى بر نمى‌گردانيديد تا وى را ببينيد، و پيامبر: رسول خدا در ميان آن طائفه ديگر كه عقب‌تر بودند، شما را صدا مى‌زد؛ پس شما را غصّه‌اى بر روى غصّه‌اى بهم رسيد، براى آنكه بر آنچه از دست شما رفته است و بر

آنچه از مصيبت به شما رسيده است محزون نشويد و خداوند از آنچه بجاى مى‌آوريد با خبر

---

[1] آيه ۱۵۲ تا مقدارى از آيه ۱۵٤، از سوره ۳: آل عمران.

است. و سپس خداوند پس از این غم و غصّه برای شما حال امن و آرامشی آورد که پینگی و چُرت خواب، دسته‌ای از شما را فرا گرفت.»

در این آیات می‌بینیم آنان که فرار کردند، دسته‌ای از آنها به سوی پیامبر برگشتند و در حضور پیامبر بودند، و خداوند ترحّم فرموده غصّه‌ای را بر غصّه‌شان افزود، و سپس آرامش و پینگی خواب آنها را فراگرفت. اینها افرادی هستند که مورد عفو به معنی غفران واقع شده‌اند. و از اینکه به دنبال عفو می‌فرماید: «و خداوند بخشاینده فضل و رحمت به مؤمنین است» این معنی تأیید می‌شود.

آیه قرآن بر عفو به معنی غفران درباره عثمان ندارد

أمّا آن کسانی که فرار کردند و به حضور پیامبر در معرکه کارزار برنگشتند آنان هستند که درباره آنها می‌فرماید: وَ طائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ. «و دسته‌ای به دنبال حفظ جان بودند و بر خداوند گمانی ناحقّ، گمان جاهلی می‌بردند.»

تا این که می‌فرماید: إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطانُ بِبَعْضِ ما كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ[1]. «آنانی از شما که در روز کارزار که دو لشکر ایمان و کفر با هم روبرو شدند، پشت کرده و فرار نمودند فقط به علّت آن بود که شیطان به واسطه برخی از اعمالی که انجام داده بودند ایشان را لغزانید و خداوند آنها را عفو نمود، و خداوند آمرزنده و بردبار است.»

درباره اینها یعنی آنان که فرار کردند و برنگشتند و در مقام حفظ و مصونیت خود بودند، غفران و رحمتی نیامده است؛ و عفو به معنی گذشت و عدم محاکمه دنیوی است. و شاهدش آن که می‌فرماید: خداوند پوشاننده و بردبار است، در برابر اعمالشان شکیبائی می‌کند، و نمی‌فرماید: رحیم است یعنی رحمت و عطوفت می‌دارد.

---

[1] مقداری از آیه ١٥٤ و آیه ١٥٥، از سوره ٣: آل عمران.

بنابر این آن عفو اوّل راجع به کسانی است که از فرار خود نادم شدند و به پیامبر بازگشتند و این در وقتی بود که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله از مشرکین مفارقت کرده به سوی شِعْب آمد، اگرچه بازگشتن این دسته از مؤمنین تدریجاً و پس از علم به عدم قتل رسول اللَه بوده است. و درباره آنها است: وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ.

و عفو دوم راجع به کسانی است که بر فرار ادامه دادند و به پیامبر گمان بد بردند و گفتند: اگر ما بر حقّ بودیم نمی‌بایست کشته شویم. و درباره آنهاست: وَ اللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ.

البتّه سخن در اصحاب رسول الله و مؤمنین است که به این دو گروه تقسیم شدند، و این مربوط به منافقین نیست. زیرا حال منافقین همچون عبد الله بن ابَیّ و دار و دسته‌اش را خداوند مستقلّاً در آیات آتیه بیان می‌کند.[1]

---

[1] در این مطالب استفاده از «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ٤، ص ٤٣ تا ص ٥٤ شده است که به طور خلاصه و فشرده بیان شد.

تردیدی در فرار عمر و عثمان در احد نیست

عُمَر نیز خودش معترف است که در روز احد فرار کرده است. ابن ابی الحدید می‌گوید:[1] کسانی که استدلال می‌کنند به فرار عمر در روز احد شاهد می‌آورند روایتی را که وارد شده است که: در أیام خلافت عمر زنی نزد او آمد و یکی از بُرْدهائی را که در حضور وی بود طلب نمود و با آن زن دختر عمر بن خطاب نیز آمده بود، او هم طلب بُرْد می‌کرد. عمر به آن زن بُرد را داد و به دخترش نداد. از علّت این کار پرسیدند، گفت: پدر آن زن در روز احد ثابت بماند و پدر این زن فرار کرد و ثابت نماند.[2]

و از جمله ادلّه متقنه بر فرار عمر بن خطاب روایتی است که واقدی در کتاب «مَغازی» خود در قصّه حُدَیبیه ذکر کرده است[3] از ابو سعید خُدْری که

---

[1] شرح نهج البلاغة» طبع دار احیاء الکتب العربیّة، ج ۱۵، ص ۲۲.

[2] همان.

[3] و از جمله ادلّه فرار عمر و عثمان نسبت تشیّعی است که بعضی به واقدی داده‌اند به جهت آنکه در بسیاری از مواضع کتابش عمر و عثمان را در مکانت مورد نظر قرار نمی‌دهد، از جمله آنکه در کتاب خود عثمان و عمر، و یا عمر، و یا عثمان را با اسم نام برده است و جزء فراریان از غزوه احُد شمرده است. دکتر مارسدن جونس که مقدمه‌ای بر کتاب «مغازی» واقدی نوشته است در ص ۱۸ می‌گوید: مثلًا در نسخه خطّی ما که ما آن را اصل و مصدر برای این طبع «مغازی» قرارداده‌ایم یک ستونی را ملاحظه می‌کنیم که نام

می‌گوید: من روزی نزد عمر بن خطاب نشسته بودم و گفت: در روز حُدَیبیه در رسالت پیغمبر

اکرم صلّی الله علیه و آله برای من شک پیدا شد و چنان برخوردی با پیغمبر نمودم که نظیر آن برخورد از من مشاهده نشده است و برای کفّاره آن خیال باطلی که آن روز در دل من آمد، بندگانی را آزاد کرده‌ام و پیوسته روزه گرفته‌ام.

در اینجا داستان را مفصّلًا نقل می‌کند تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: عمر و مردانی که با او همراه بودند از اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله گفتند: یا رسول الله! مگر تو به ما نگفتی که داخل

فراریان از غزوه احُد را برده است و با این کلمات شروع می‌کند: «و از جمله فراریان فلان، و حارث بن حاطب و ثعلبة بن حاطب، و سواد بن غزیة، و سعد بن عثمان و عقبة بن عثمان، و خارجة بن عامر که به ملل رسید، و اوس بن قیظی در میان جمعی از بنی حارثه بوده‌اند» در صورتی که می‌بینیم ابن أبی الحدید، به جای لفظ فلان، عمر و عثمان را ذکر کرده است و بلاذری از واقدی عثمان را ذکر کرده است. و از اینجا با روشنی و وضوح ظاهر می‌شود که صریح عبارت واقدی در نسخه خطّی اصل، عثمان و عمر و یا عمر تنها یا عثمان تنها بوده است که در روز احد پشت کرده و فرار نموده‌اند أمّا ناسخ از روی آن نسخه اصل دلش حاضر نشده است این فرار را در حقّ عمر یا عثمان بپذیرد فلهذا نام آن دو نفر و یا نام یکی از آنها را به لفظ فلان تبدیل نموده است. و ما شک نداریم که عبارت نصّ و صریح واقدی به دست جماعتی از شیعه افتاده است، و در آن این اخباری را که در حقّ عمر و عثمان ذکر کرده است، خوانده‌اند و بر این اساس معتقد شده‌اند که او شیعه بوده است. تمام شد محلّ حاجت از گفتار دکتر مارسدن جونس.

مسجد الحرام می‌شوی و کلید کعبه را می‌گیری و با واقفین در زمین عرفات وقوف می‌کنی؟! و ما اینک می‌بینیم قربانی ما به بیت الله نرسیده است و ما نیز نرسیده‌ایم!

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله فرمود: قُلْتُ لَکمْ فِی سَفَرِکمْ هَذَا؟! «آیا من به شما گفتم که در این سفرتان داخل می‌شوید؟!» عمر گفت: لا. «نه» رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: أمَا إنّکمْ سَتَدْخُلُونَهُ، وَ آخُذُ مِفْتَاحَ الْکعْبَةِ، وَ أحْلِقُ رَأسِی وَ رُؤوسَکمْ بِبَطْنِ مَکةَ، وَ اعَرّفُ مَعَ الْمُعَرّفینَ «آگاه باشید! شما داخل مکّه خواهید شد و من کلید کعبه را می‌گیرم و سر خود و سر شما را در داخل مکّه می‌تراشم و با کسانی که در عرفات وقوف دارند من نیز وقوف می‌کنم!»

روایت صریحه رسول خدا در فرار عمر در روز احد

سپس رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله رو کردند به عمر، گفتند: أنَسِیتُمْ یوْمَ احُدٍ إذْ تُصْعِدُونَ وَ لَا تَلْوُونَ

عَلَى أحَدٍ وَ أنَا أدْعُوكمْ فی اخْرَاكمْ؟![1] أ نَسِيتُمْ يوْمَ الأحْزَابِ إذْ جَاؤُكمْ مِنْ فَوْقِكمْ وَ مِنْ أسْفَلَ مِنْكمْ وَ إذْ زَاغَتِ الأبْصَارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلوبُ الْحَنَاجِرَ؟! أ نَسِيتُمْ يوْمَ كذَا؟! وَ

جَعَلَ رَسُولُ اللَهِ صلی الله علیه و آله يذَكرُهُمْ امُوراً أ نَسِيتُمْ يوْمَ كذَا؟ «آیا فراموش کرده‌اید روز احد را در وقتی که به مکان دور فرار می‌کردید و چهره خود را به احدی بر نمی‌گردانیدید و من در دسته دیگر، شما را صدا می‌زدم؟! آیا فراموش کرده‌اید روز غزوه خندق را در وقتی که دشمنان از بالای شما و از پائین شما آمدند و در وقتی که چشمها از اضطراب بدین سو و آن سو حرکت می‌کرد و دلها به حنجره‌ها رسیده بود؟! آیا

---

[1] مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۲۱ گوید: و در روز خندق أزفت الآزفة (قیامتی بپاشد) در وقتی که مشرکین جای تنگی را در خندق قصد کرده و از آن مکان تنگ با فشار با اسبانشان وارد شدند و علیّ بن أبی طالب با اندی از مسلمین به سوی ایشان بیرون جست تا آن شکافی را که از آن داخل شده بودند بر آنها بست. و عمرو بن عبدود- فارس العرب- می‌خواست جلالت و منزلت خود را نشان دهد؛ از فراز اسبان فریاد برداشت: هَل من مبارز؟ علی در برابرش ظاهر شد. عمرو به او گفت: ما احبّ أن أقتلک لما بینی و بین أبیک. علی اصرار کرد و عمرو از اسبش فرود آمد و با هم درآویختند. هنوز گرد و غبار ننشسته بود که علی او را کشت و اصحاب آن شکاف همه با اسبهایشان پا به فرار گذاردند.

فراموش کردید روز فلان را؟ و شروع کرد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله اموری را برای آنها می‌شمرد و متذکّرشان می‌ساخت که آیا فراموش کردید روز فلان را؟»

و مسلمین شروع کردند به گفتار به اینکه: خدا راست گفت، و رسول خدا راست گفت. ای پیغمبر خدا، ما فکرمان نمی‌رسید به آنچه تو در آن فکر می‌کردی. تو داناتری به خدا و امر خدا از ما.

و چون در سال قضیه (عمرة القضاء) رسول خدا صلّی الله علیه و آله داخل مکّه شد و سر خود را تراشید، فرمود: این است وعده‌ای که به شما داده‌ام، و چون روز فتح مکّه شد و کلید کعبه را گرفت، گفت: بگوئید عمر بن خطّاب نزد من بیاید؛ به او گفت: این است آنچه به شما گفتم. و چون در حجّة الوداع در زمین عرفات وقوف کرد، گفت: ای عمر، این است آنچه به شما گفتم.[1]

استدلال کنندگان بر فرار عمر می‌گویند: اگر عمر در روز احد فرار نکرده بود، رسول خدا به او

---

[1] «مغازی» واقدی، ج ۲، ص ۶۰۹.

نمی‌گفت: آیا فراموش کرده‌اید روز احد را در وقتی که به مکان دور می‌گریختید و چهره خود را به کسی برنمی‌گرداندید؟[1]

رسول خدا برای ابو بکر شهادت به بهشتی بودن ندادند

رسول خدا صلّی الله علیه و آله شهادت داد بر اینکه جمیع کشته‌شدگان در غزوه احد اهل بهشت‌اند و نامه عمل آنها به خیر خاتمه یافته و از عهده امتحان برآمده‌اند و سعادت در دار آخرت برای آنها حتمی است.

امّا این اختصاص به شهداء احد دارد نه هر کس که در احُد شرکت کرده و مجاهده هم نموده باشد. زیرا ممکن است پس از احد امتحاناتی پیش آید و مغرورین به شخصیت و مقام و مدّعیان به تقوا و صلاح از عهده آن آزمایش برنیامده باشند و در نتیجه در آن نکات دقیق و باریک، متوجه عالم غرور

---

[1] «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، طبع دار احیاء الکتب العربیّة، ج ۱۵، ص ۲۵. ابن أبی الحدید به طور تفصیل شرح غزوه احد را در همین مجلّد از ص ۳ تا ص ٦۰ ذکر کرده است.

بوده و نفس آنان با تمام سرمایه‌های سابقه به صورت یک فرعون در امّت طلوع کند و در آن مرحله باریک انکار حقّ کند و انانیت خود را در برابر حقّ و انقیاد محض در برابر آن مقدّم بدارد. در این صورت چگونه عاقبتشان به خیر خواهد بود اگر با این استکبار و بلندمنشی و خودپسندی چشم از جهان بربسته باشند؟ گرچه در تزهّد شاخص و به علوم قرآن، وارد و سالیان دراز در صحبت رسول الله بسر برده باشند، همچنان که شهدای بدر نیز أهل بهشتند نه هر کس که در بدر حضور داشته گرچه بعداً دچار امتحان شده و از آزمایش به سلامت رها نشده باشد.

آیات وارده در قرآن راجع به مجاهدین بدر و بیعت رضوان و (تحت شجره)، تمجید و تعریف فعلی و موقّتی به حسب حال ایشان است نه مطلقاً و الی الأبد، و در قضیه بدر شواهدی است و در احد نیز شواهدی است.

از کسانی که در غزوه احد نگریخت و به پیامبر هم کمک بسیار نمود طلحة بن عبید الله است، اما پس از رسول خدا با أمیر المؤمنین علیه السلام نقض بیعت کرد و خون هزاران بیگناه ریخته شد. و همچنین زُبَیر بْنُ عوّام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص، باختلاف مراتبهم و درجاتهم.

روایت عجیبی را مالك در «مُوَطّأ» خود آورده است که از آن می‌توان به مناط کلّی، استفاده‌های بیشتری نمود: حَدّثَنِی عَنْ مَالِك، عَنْ أبِی النّضْرِ مَوْلَی عُمَرِ بْنِ عُبیدِ اللَهِ أنّهُ بَلَغَهُ أنّ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله قَالَ لِشُهَداءِ احُدٍ: هَؤُلَاءِ أشْهَدُ عَلَیهِمْ. فَقَالَ أبُو بَکرٍ الصّدّیقُ: أ لَسْنَا یا رَسُولَ اللَهِ إخْوانَهُمْ؟ أسْلَمْنَا کَما أسْلَمُوا، وَ جَاهَدْنَا کَما جَاهَدُوا؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله: بَلَی وَ لَکنْ لَا أَدْرِی مَا تُحْدِثُونَ بَعْدی؟!

فَبَكى أَبُو بَكرٍ ثُمّ بَكى ثُمّ قَالَ: أَئِنّا لَكائِنُونَ بَعْدَك؟![1]

«یحیی بن یحیی لیثی می‌گوید: حدیث کرد برای من مالک از ابو نضر هم پیمان عمر بن عبید الله که به او چنین رسیده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله درباره شهدای احد فرمود: اینها جمعیتی هستند که من شهادت می‌دهم بر آنها. ابو بکر گفت: ای رسول خدا! آیا ما برادران آنها نیستیم که اسلام آوردیم همان طور که آنان اسلام آوردند، و جهاد

---

[1] «مُوَطّأ» مالک، با تحقیق و تعلیقه محمّد فؤاد عبد الباقی، ج ۲، کتاب جهاد، باب الشهداء فی سبیل الله، ص ٤٦١ و ص ٤٦٢، حدیث شماره. ۳۲ و کتاب «تنویر الحوالک» سیوطی در شرح «موطّأ» مالک، همین کتاب و همین باب، ص ۱۸ در صدر صفحه اصل حدیث و در ذیل آن شرح و تفسیر آن است. و نظیر این روایت را با زیادتی، محمّد بن عمر واقدی متوفّی در سنه ۲۰۷ در کتاب «مغازی» ج ۱، ص ۳۱۰ ذکر کرده است. او می‌گوید: طلحة بن عبید الله و ابن عبّاس و جابر بن عبد الله گفته‌اند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر کشتگان احد نماز خواند و گفت:" أنا علی هؤلاء شهیدٌ." «من بر سعادت و صحّت طریق و ایمان و اسلام و بهشتی بودن این گروه گواهی می‌دهم!» ابو بکر گفت:" یا رسول الله! أ لیسوا إخواننا أسلموا کما أسلمنا و جاهدوا کما جاهدنا؟" «ای پیامبر خدا! آیا این گروه برادران ما نیستند که اسلام آورده‌اند به مانند اسلام ما و جهاد کرده‌اند به مانند جهاد ما؟!» قال:" بلی، و لکن هؤلاء لم یأکلوا من اجورهم شیئاً و لا أدری ما تحدثون بعدی؟!" «گفت: آری و لیکن آنها هیچ چیز از مزدهای اعمالشان نخورده‌اند و من نمی‌دانم شما پس از من چه بدعت‌ها و حوادثی در دین ایجاد می‌کنید؟!»" فبکی أبو بکر و قال: إنّا لکائنون بعدک؟!" «پس أبو بکر گریه کرد و گفت: آیا ما پس از تو زنده می‌مانیم؟!» و نیز واقدی در همین کتاب در ص ۳۰۹ آورده است که: رسول الله صلّی الله علیه و آله درباره حمزه و سائر شهدای معرکه احُد فرموده است:" أنا الشّهید علی هؤلاء یوم القیمة!" «من گواه بر عاقبت به خیری این جماعت هستم در روز قیامت.»

کردیم همان طور که آنان جهاد کردند؟! رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: آری! و لیکن من نمی‌دانم شما پس از من چه کاری را انجام می‌دهید؟! در اثر این کلام رسول خدا، ابو بکر گریه کرد باز هم گریه کرد و سپس گفت: آیا ما پس از تو زنده‌ایم؟!»[1]

محمّد فؤاد عبد الباقی در تعلیقه خود گوید: ابن عبد البرّ گفته است این روایت در نزد جمیع روات، مرسل است و لیکن معنی آن مستند است از وجوه صحاح کثیری.[2] و نیز این عبارت را سیوطی در شرح خود آورده است.[3]

و سیوطی در شرح خود در معنی هَؤُلَاءِ أَشْهَدُ عَلَیهِمْ می‌گوید: أیْ أَشْهَدُ لَهُمْ بِالإِیمَانِ الصّحِیحِ وَ السّلَامَةِ مِن الذّنُوبِ الْمُوبِقَاتِ وَ مِنَ التّبْدیلِ وَ التّغْییرِ وَ

---

[1] نظیر این روایت را ملّا علی متّقی در «کنز العمّال» طبع بیروت، ج ۱۱، ص ۱۷۹، حدیث ۳۱۱۲۲ از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است که فرمود: السّلام علیکم یا اهل القبور! لو تعلمون ما نجّاکم الله منه ممّا هو کائنٌ بعدکم! هؤلاء خیرٌ منکم، انّ هؤلاء خرجوا من الدّنیا و لم یأکلوا من اجورهم شیئاً و خرجوا و أنا الشّهید علیهم، و انّکم قد اکلتم من اجورکم و لا أدری ما تحدثون من بعدی. (ابن المبارک- عن الحسن مرسلًا)

[2] «موطّأ» مالک، با تحقیق محمّد فؤاد عبد الباقی، ج ۲، ص ٤٦١.

[3] «تنویر الحوالک» ج ۲، ص ۱۸.

الْمُنَافَسَةِ فِی الدّنْیا وَ نَحْوِ ذَلِك. قَالَهُ ابْنُ عَبْدِ الْبِرّ[1]. «ابن عبد البرّ این حدیث را این طور معنی کرده است که: یعنی من درباره شهدای احد شهادت می‌دهم به ایمان صحیح و سلامت از گناهان هلاك کننده و از تبدیل و تغییر و تنافس در دنیا طلبی و أمثال اینها.»

از این روایت اوّلًا می‌فهمیم که: جهاد در احد برای ابو بکر فائده‌ای نداشته و رسول خدا صلی الله علیه و آله امضای سلامت در دین، و رهائی از گناهان موبقه مهلکه، و از تغییر و تبدیل در عقیده و نیت، و حوادث، و تنافس و پیش افتادن در ریاست و حبّ جاه، و ایمان صحیح را درباره وی ننموده‌اند، و به عبارت مختصر امضای بهشتی بودن او را نکرده‌اند.

و ثانیاً چون پیامبر عالم به غیب بوده و از وقایع و حوادث سالیان درازی قبل از آن حادثه و واقعه خبر داده‌اند، عبارت ایشان که می‌گویند: من نمی‌دانم پس از من چه کاری انجام می‌دهید و چه حادثه‌ای می‌آفرینید، به منزله این است که: چون

---

[1] همان.

می‌دانم پس از من چه بدعتهائی به وجود می‌آورید و چه حوادثی بپا می‌کنید، فلهذا شما مانند شهدای احد که پاک و پاکیزه از جهان رفتند نیستید و بنابر این حتماً دوزخی خواهید بود!

و ثالثاً اگر ابو بکر مرد حق طلبی بود، می‌بایست پس از این اخبار رسول خدا و گریه‌اش، از پیامبر بپرسد: ما چه کاری انجام می‌دهیم؟ شما به ما راه نجات از آن حوادث و کوارث را نشان دهید، تا ما دچار به آن گناهان موبقه و مُهلکه نگردیم و آن بدعتها را پیش نیاوریم و به سلامت بمانیم تا همطراز شهدای احد رو سپید و سرافراز باشیم! اما او سخن رسول خدا را قطع کرد و با گریه و گفتار به اینکه: ما پس از تو زنده نباشیم، مطلب را برید.[1]

---

[1] شیخ مفید در «امالی» طبع جامعة المدرّسین ص ۳۷ و ص ۳۸ با سند متّصل خود روایت می‌کند از ابن ابی ملیکة از عائشه که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: إنّی علی الحوض أنظر من یرد عَلَیّ منکم و لَیُقْطَعَنّ برجَال دُونی، فأقَولُ: یَا ربّ أصْحابی أصْحابی، فیُقَال: إنّک لا تَدْری ما عَمِلُوا بَعْدَک! إنّهُم ما زالوا یَرْجعون عَلَی أعْقَابهم الْقَهْقَرَی. «من بر کنار حوض کوثر هستم که می‌نگرم افرادی از شما بر من وارد می‌شوند و بعضی از مردان را از من می‌بُرَند و از دسترسی به من باز می‌دارند و من می‌گویم: ای پروردگار من! اینان اصحاب مَنند، اصحاب منند، در این حال گفته می‌شود: تو نمی‌دانی کارهائی را که پس از تو کرده‌اند! ایشان پیوسته و به طور مداوم به قهقری و جاهلیّت برگشتند و از دین و آئین تو دست

اینک که گفتار ما بدینجا رسید سزاوار است که یادی از آیة الله العظمی بروجردی ـ تغمّده الله برضوانه و نعیمه ـ بنمائیم و مطلبی را که دوست ارجمند و گرامی و رفیق شفیق و راستین ما که

شستند.» در تعلیقه گوید: مجلسی می‌گوید: بدانکه اکثر عامّه برآنند که اصحاب پیغمبر همگی عادل می‌باشند، و گفته شده است: آنها هم مانند غیرشان هستند مطلقاً، «و گفته شده است: آنها مانند غیرشان هستند تا هنگام ظهور فتنه‌ای که در میان علی و معاویه پیدا شد و اما پس از این واقعه، کسانی را که در این قضیه داخل شده‌اند مطلقاً قبول نمی‌شوند. معتزله می‌گویند: صحابه همگی عادل هستند مگر آنان که دانسته شود که با علی علیه السلام جنگ کرده‌اند در این صورت مردود می‌باشند. و امامیّه می‌گویند: صحابه مانند سائر افراد مردم هستند، در میان آنها (همچنانکه عادل وجود دارد) گمراه ومنافق و فاسق نیز وجود دارد بلکه اکثریت آنها از این قبیل می‌باشند! و من گمان نمی‌کنم پس از اخبار متواتر معنوی‌ای که وارد شده است و از دو جانب شیعه و عامّه به ثبوت رسیده است تو در صحّت گفتار ما شکی داشته باشی!- انتهی کلام مجلسی رضوان الله علیه.

شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب «الشیعة و التشیّع» ص ۱۳ آورده است که در حدیث نبوی آمده است:" انّ محمّداً یری یوم القیمة اکثر امّته تدخل النّار. و حین یسأل عن السبب یقال له: إنّهم ارتدّوا بعدک علی أدبارهم القهقری" (کتاب الجمع بین الصحیحین الحدیث ٢٦٧). در «صحیح» بخاری ج ٤، ص ١٤٤ و در ج ٨ ص ١٥١ آمده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به اصحابش فرمود:" ستتبعون سنن من کان قبلکم شبراً بشبر و ذراعاً بذراع حتّی لو دخلوا جُحر ضبّ لدخلتموه! قالوا: أ- تَراهُم الیهود و النّصاری؟! قال: فمن إذن؟" و در «صحیح بخاری» ج ۷، ص ۲۰۹ و «صحیح» مسلم در باب حوض آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:" یؤتی بأصحابی یوم القیمة إلی ذات الشّمال. فأقول: الی أینَ، فیقال إلی النّار و الله، فأقول: یا ربّ هؤلاء أصحابی! فیقال: انّک لا تدری ما أحدثوا بعدک! فأقول: سحقاً لمن بدّل بعدی و لا أراه یخلص منهم إلّا مثل هَمَلِ النّعم." و در «سنن» ترمذی کتاب ایمان و «مسند» أحمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۲۰ و «سنن» ابن ماجه کتاب «فتن» ج ۲ حدیث شماره ۳۹۹۳ آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:" ستفترق امّتی إلی ثلاث و سبعین فرقة، کلّها فی النّار إلّا فرقة واحدة"

صحبت بیش از چهل سال با ایشان داریم، یعنی حضرت آیة الله حاج شیخ اسمعیل مُعزّی ملایری ـ دامت برکاته ـ از ایشان نقل نمود، بیاوریم.

ایشان قریب به سی سال قبل برای من شفاهاً بیان فرمودند و سپس به تقاضای

بنده در نامه‌ای آن مطالب شفاهی را نوشته و به وسیله پست از قم به طهران فرستادند. و اینک دستخطّ ایشان حاضر است و حقیر مطلب زیر را از عین سواد نوشته ایشان ذکر می‌کنم:

بعد از بسمله و تحمید و صلوات و سلام و أحوال‌پرسی و تعارفات معموله، این طور مرقوم داشته‌اند:

برخورد آیه الله معزی ملایری با سرهنگ سنبل در جده

«و امّا جریان حدیث: ظاهراً در سال ۱۳۷۸ هجری قمری بود که حقیر عازم زیارت بیت الله اعظم بودم. برای خداحافظی به محضر مرحوم آیة الله العظمی آقای بروجردی رضی الله عنه شرفیاب شدم و کتاب «مُوَطّأ» مالک در دست ایشان بود. چند ورق زدند و کتاب را به بنده مرحمت فرمودند و گفتند: فلانی این حدیث را حفظ کن به دردت می‌خورد! و در ضمن مذاکرات فرمودند: ابو بکر از بس زیرک و ناقلا بود خودش را به گریه زد و دنبال مطلب را قطع کرد. بنده هم حدیث را حفظ و ضبط کردم و پس از مشرّف شدن به مکّه، به جُدّه آمدیم

که به ایران حرکت کنیم، سرهنگی بود به نام سُنْبُل و سرپرست اداره امور حُجّاج بود، و هنگامی که من برای تسریح گذرنامه پیشش رفتم، کم کم سخن و گفتگو به اینجا کشید که ایشان سؤال کردند: شما شیخین را جزء حاضرین در بیعت رضوان می‌دانید؟![1]

بنده گفتم: در بعضی احادیث وارد است که

---

[1] در کتب عامّه بسیار به چشم می‌خورد که: شیخین در بیعت رضوان بوده‌اند و وعده رضی الله عن المؤمنین درباره آنها داده شده است، بنابراین از أهل بهشت می‌باشند. ما در پیرامون این موضوع به تفصیل بحث نموده‌ایم و گفته‌ایم که: أولًا رضایت در اینجا رضایت مقطعی و موقّتی است بحسب حال فعلی. و آنچه در بهشت لازم است عدم عدول، و رضایت دائمی است که مسلماً با انحراف و گناه و آلودگی پس از این بیعت سازگار نمی‌باشد. و ثانیاً روایتی از رسول خدا نقل شد در ج ۱۰ «امام‌شناسی» درس ۱۴۲ تا درس ۱۴۸، ص ۳۴۷ از «مستدرک» حاکم که در آنجا رسول اکرم به عمر می‌گویند: آیه اعملوا ما شئتم إنّه بما تعملون بصیر از بهشتی بودنشان جلوگیری می‌کند. اینک در اینجا می‌گوئیم: به اجماع شیعه و عامّه عبد الله بن ابیّ رئیس المنافقین و الجاحدین أهل جهنّم است، و او در بیعت رضوان حضور داشته و با رسول خدا بیعت کرده است. اگر بنا بود مجرّد بیعت در حدیبیه در تحت شجره، موجب بهشتی شدن باشد، باید وی هم از أهل بهشت باشد.
آیة الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم ص ۱۵۳ در متن و تعلیقه گوید: در أوّل ذوالقعده سنه ٦ از هجرت رسول خدا مهاجرین و انصار و غیر ایشان را از أعراب برای عمره تجهیز نمود. مجموعاً یکهزار و چهارصد نفر بودند؛ و از کسانی که با او بودند، مغیرة بن شعبه و عبد الله بن ابیّ بن سلول بودند، و آنها با رسول خدا در زیر درخت بیعت نمودند. و در ص ١٥٦ گوید: پیامبر از همگی که هزار و چهارصد تن بودند بیعت گرفت تا پای مرگ همگی بایستند، و در میان اینها کهف المنافقین: ابن سلول بود؛ و از تمام این جمعیّت کثیر فقط یک نفر بیعت ننمود، و او جدّ بن قیس أنصاری بود.

آنها حضور داشته‌اند و با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نیز بیعت کرده‌اند. گفت: با این وصف چرا آنها را اهل جهنّم می‌دانید؟!

من گفتم: نه، اهل جهنّم نمی‌دانیم. گفت: اهل بهشت می‌دانید؟! گفتم: نه؛ بهشت و جهنّم مال خداست. ما نمی‌دانیم چه کسی را به بهشت و چه کسی را به جهنّم می‌برد. یفْعَلُ اللهُ مَا یشَاءُ وَ یحْکمُ بِمَا یرِیدُ. گفت: شما هیچ کس را یقین ندارید که به بهشت می‌رود؟ گفتم: چرا، ما یقین داریم که رسول خدا به بهشت می‌رود. گفت: از چه راه این را می‌گوئی؟ گفتم: اگر او که برگزیده خلایق است بهشت نرود، پس برای چه بهشت را خداوند خلق فرموده است؟ گفت: جز رسول اللَه کسی دیگر را یقین ندارید که به بهشت می‌رود؟

گفتم: حَسَن و حُسَین علیهما السلام را نیز یقین داریم؟ گفت: به چه دلیل؟

گفتم: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آن دو، آقایان جوانان أهل بهشتند.

گفت: دیگر غیر از این دو هیچ کس را یقین

ندارید که به بهشت می‌رود؟

گفتم: علیّ بن أبی طالب را نیز یقین داریم که به بهشت می‌رود. گفت: به چه دلیل؟

گفتم: چون ذیل این حدیثی که پیغمبر درباره حَسَنَین فرموده‌اند دارد که: رسول خدا فرمود: أَبُوهُمَا خَيرٌ مِنْهُمَا. اگر آنها بهشت بروند، پدرشان که از آن دو بهتر است، به طریق أولی باید بهشت برود.

گفت: دیگر کسی را باور ندارید که حتماً بهشت برود؟ گفتم: فاطمه زهرا علیها السلام را نیز یقین داریم. گفت: به چه دلیل؟ گفتم: چون در حدیث دارد که پیغمبر فرمود: فاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنّی، مَنْ آذاها فَقَدْ آذانی، وَ مَن آذَانِی فَقَدْ آذَی اللَهَ ـ الخ. اگر فاطمه را خدا به جهنّم ببرد، فاطمه و پیغمبر را اذیت کرده و هرگز خدا پیغمبر را اذیت نمی‌کند.

گفت: خبیث، فقط ابو بکر و عمر را قطع نداری که به بهشت می‌روند؟

گفتم: من خبیث‌تر از خودم را نگاه می‌کنم و آن تو هستی! شما باید همیشه از روی دلیل و مدرک صحبت کنی و تعصّب را کنار بگذاری. اگر پیغمبر و ابو بکر در بهشت رفتن ابو بکر شک داشته باشند تو می‌گوئی: من یقین داشته باشم؟

گفت: در کجا دارد که این دو در بهشت رفتن او شک داشته‌اند؟!

من حدیث را خواندم و گفتم: نه تنها از این حدیث معلوم می‌شود که پیغمبر شکّ داشته‌اند، بلکه استشمام عدم ایمان و دخول در جهنّم آنان نیز

می‌شود. چون بالصّراحه رسول الله می‌فرماید: شهادت نمی‌دهم.

علی ایّ حال با این حدیث شما به من می‌گوئی: یقین داشته باشم؟! اگر ابو بکر شک ندارد، چرا سؤال کرد؟ اگر رسول خدا شکّ ندارد چرا فرمود: نه؟ و نیز از این حدیث معلوم می‌شود که بیعت با رسول و قتال با دشمنان دین و اداء سائر فرائض، نفعش موقوف به این است که انسان تا آخر عمر کاری که بر خلاف رضای خدا و پیغمبر است انجام ندهد و الّا ممکن است بعضی معاصی اثر عبادات سابق را خنثی کند.

بعداً ایشان گفتند: این حدیث را به من نشان دهید! گفتم: «مُوَطّأ» مالک را بیاور تا به تو معرفی کنم. خلاصه بنده در برگشتن، قضیه را خدمت مرحوم آیة الله العظمی عرض کردم و ایشان هم خیلی مسرور شدند.»

تا اینجا نامه ایشان درباره این حدیث خاتمه می‌یابد. ایشان گفتند: چون سال بعد به حج مشرف شدم، سرهنگ سنبل را ملاقات کردم و از حال او

پرسیدم. گفت:

من حدیث را در «موطّأ» مالک پیدا کرده‌ام.[1]

---

[1] عالم خبیر و متضلّع مصری شیخ محمود أبو ریّه در کتاب گرانقدر «أضواء علی السّنّة المحمّدیّة» طبع دوم ص ۲۹۵ و ۲۹۶ گوید: شافعی گوید: صحیح‌ترین کتاب پس از کتاب الله، «موطّأ» مالک است.* و دهلوی در «حجّة الله البالغة» گوید: طبقه اوّل از کتب حدیث منحصر است در سه کتاب: «موطأ»، و «صحیح» بخاری و «صحیح» مسلم. و طبقه دوم به قدر و قیمت طبقه اوّل نمی‌رسد و لیکن در رتبه پس از آنهاست و عبارتند از «سنن» أبی داود، و ترمذی، و نسائی. و طبقه سوم مسانید و مصنّفاتی است که قبل از بخاری و مسلم تصنیف شده است و یا در آن زمان و بعد از آن بوده است أمّا میان احادیث صحیحه و حسنه و ضعیفه و معروفه و غریبه و شاذّه و منکره و خطا و صواب را جمع نموده است. و در میان آنها نیز ثابت و مقلوب وجود دارد. و عمل و کار محدّثین مستند به طبقه دوم از احادیث است. سیوطی در «تنویر الحوالک» از قاضی ابو بکر بن عربی نقل کرده است که او گفته است: اوّلین اصل در کتب حدیث «موطّأ» است، و بخاری اصل دوم شمرده می‌شود. مالک یکصد هزار حدیث روایت کرده است و از میان آنها ده هزار حدیث برگزیده است. و سپس پیوسته آنها را بر کتاب و سنت (یعنی سنت عملیّه) عرضه می‌داشته است تا آنکه به ۵۰۰ حدیث رسید- یعنی حدیث مسند** و در روایت ابن الهباب آمده است که: پیوسته مالک آن روایات را بر کتاب و سنّت عرضه می‌داشت و با آثار و اخبار می‌سنجید و آزمایش می‌نمود تا به ۵۰۰ حدیث بازگشت.

---

* و در اینجا روایات دیگری آمده است که: در روی زمین پس از کتاب خدا کتاب صحیحی همچون «موطّأ» نیامده است و من در روی زمین کتابی را که صواب آن بیشتر باشد از کتاب مالک نیافته‌ام. کتابی در روی زمین نزدیکتر به قرآن از کتاب مالک نیست. پس از کتاب الله کتابی ثمر بخش‌تر از «موطّأ» نیست و گروهی بر «موطّأ» نام صحیح نهاده‌اند. (شرح زرقانی بر موطّأ، ج ۱، ص ۹)

** حدیث مسند حدیثی است که صحابی به رسول اکرم نسبت می‌دهد، و سند آن تا صحابی در ظاهر متصل می‌باشد، و حدیث مرسل حدیثی است که از سلسله سندش صحابی ساقط شده است و راوی تابعی آن را مباشرةً از رسول خدا روایت می‌نماید، و حدیث موقوف حدیثی است که به صحابی نسبت داده شده است قولًا یا فعلًا و یا مانند آن متّصل باشد یا منقطع. و حدیث مرفوع حدیثی است که صحابی در آن از رسول خدا خبر می‌دهد. (شیخ محمود أبو ریّه).

در اینجا اشاره به چند نکته لازم است:

نکته اوّل: دهخدا در «لغتنامه» خود در ماده ذو الفقار از ترجمه «تاریخ طبری»

حکایت کرده است که: در غزوه احد به ابو بکر و عمر جراحت رسید و بازگشتند.[1]

بازگشتن أبو بکر و عمر از جنگ معلوم شد ولی جراحت رسیدن به آنها کذب محض است یا در ترجمه «تاریخ طبری» تعمّد بر تحریف شده است و یا در نقل از ترجمه. به هر حال اینک نزد حقیر دو دوره مختلف از «تاریخ طبری» موجود است و در هیچکدام چنین مطلبی نیست و نیز در تاریخ «البدایة و النّهایة» ابن کثیر دمشقی با شدّت تعصّبش در سنّی گری نیست و در «سیره حلبیه» و «سیره ابن هشام» نیست و در تاریخ «کامل التواریخ» ابن اثیر جزری و «روضة الصفا» میر خواند، و «حبیب السّیر» خواند میر و «تاریخ مسعودی» و «تاریخ یعقوبی» و حتّی در «مغازی» واقدی که قدیم‌ترین اسناد تاریخی است به این مطلب اشاره‌ای هم نشده است، و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» نیاورده است[2].

---

[1] همانطور که قبلًا گذشت حرف ذال، ص ٨٦، ستون سوم.

[2] داستان غزوه احد را ابن أبی الحدید مفصلًا در «شرح نهج البلاغة» از طبع دار إحیاء الکتب العربیّة ج ١٥، از ص ٣ تا ص ٦٠ آورده است.

رسول خدا در احد قصد کشتار نداشت

نکته دوم: ما در اینجا فقط از آیه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ و شأن نزول آن در غزوه احد ذکری نمودیم اما تمام خصوصیات و وقایع روز احد بسیار است، هر کس به تاریخ مفصل آن بپردازد می‌بیند که مشرکین قریش در این روز با مسلمین جنگ نکرده‌اند بلکه قصّابی نموده‌اند و در زیر ساطور خود تکه تکه کرده‌اند. مع‌ذلک پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله در صدد خونریزی و کشتار نبود و در مقام تلافی و فرونشاندن احساسات نبود، فقط او دفاع می‌کرد. هر وقت حمله می‌کردند دفاع می‌نمودند، و پس از پایان جنگ دستور قتل و غارت و یورش نداد. زیرا مأموریت او از جانب خداوند کشتار نبود، مأموریت او هدایت و ارشاد آنان به اسلام بود که با أخلاق عظیم و صفات کریمه خود همانها را مسلمان کرد و بسیاری از سرکردگان آن جیش همچون خالد بن ولید و عکرمة بن أبی جهل مسلمان شدند. حالا شما ببینید چقدر مأموریت او دقیق است، که هم باید دفاع کند و بکشد و هم باید دست نگه دارد به

امید اسلام و هدایتشان.

همه آن کافران از ارحام بلکه بعضی از ارحام قریب رسول خدا بودند و در حقیقت حکم وصله تن و فرزند را داشتند اما فرزند خودخواه و مغرور، که برای اطفاء نور پیامبر قریب پانصد کیلومتر از مکّه به مدینه حرکت می‌کنند آن هم با چنین کیفیتی برای آنکه ریاست و امارت دست تو نیفتد و ما زیر بار حکم تو نرویم.

اما این جهالت بود، جهالت عمیق توأم با صفات کبر و حَسَد و کینه‌توزی و انتقام و طمع. و در برابر این همه زشتیها پیامبر می‌فرمود: اللّهُمّ اهْدِ قَوْمی فَإنّهُمْ لا یعْلَمُونَ[1]. «بار پروردگار من! قوم مرا هدایت

---

[1] روضة الصّفا» میر خواند طبع سنگی، جلد دوم و در «سفینة البحار» ج ۱، ص ٤١٢ گوید: قال القاضی عیاض فی «الشّفاء»: و روی انّه لمّا کسرت رباعیّته و شجّ وجهه یوم احُد، شقّ ذلک علی اصحابه شدیداً و قالوا: لو دعوت علیهم! فقال: إنّی لَم ابعث لعّاناً و لکنّی بعثت داعیاً و رحمةً. اللهم اهد قومی فإنّهم لا یعلمون! ثمّ قال القاضی بعد روایة اخری قریبةٍ من ذلک، انظر ما فی هذا القول من جماع الفضل و درجات الإحسان و حسن الخلق و کرم النّفس و غایة الصّبر و الحلم اذ لم یقتصر صلی الله علیه و آله و سلّم علی السّکوت عنهم حتّی عفی عنهم ثمّ أشفق علیهم و رحمهم و دعا و شفّع لهم فقال: اللهمّ اغفر أو اهد، ثمّ أظهر بسبب الشّفقة و الرحمة بقوله: لقومی، ثمّ اعتذز عنهم بجهلهم فقال: فانّهم لا یعلمون.
أقول: چه خوب شاعر پارسی زبان در وصف آن حضرت سروده است:
ای قمر طلعت و مکی مطلع ** مَدَنی مهد و یمانی برقع

کن، زیرا این کردار آنها ناشی از جهل است.»

ابن ابی الحدید، از واقدی نقل می‌کند که:

سعد بن ابی وقّاص می‌گوید: سوگند

شقّه برقع تو برق افروز ** لمعه نور رُخت برقع سوز
لیلة القدر ز مویت تاری ** وحی منزل ز لبت گفتاری
با تو آنان که درِ جنگ زدند ** دُرّ دندان تو را سنگ زدند
گوهرین جام لبت را خستند ** ساغر دولت خود بشکستند
دُر دندانت به خون پنهان شد ** رشته لؤلؤ تو مرجان شد
گوئیا صیرفی مُلک و مَلَک ** زد از آن سنگ زرت را به محک
لا جرم حُقّه‌ات از ضربت سنگ ** اهدِ قومی به برون داد آهنگ

به خدا که من خیلی حریص بودم در غزوه احد برادرم عُتْبة بن ابی وقّاص را که از معاندین سرسخت و دشمنان صلبی اسلام و پیامبر بود، بکشم و به قدری به این کار حریص بودم که مانند آن برای من پیش نیامده است و می‌دانستم که برادرم عاقّ پدر است و بسیار بداخلاق است. دو بار صفوف مشرکین را شکافتم تا به او دست یابم اما وی مانند روباه خود را به این طرف و آن طرف می‌زد و از من مختفی می‌داشت.

در بار سوم که خواستم حمله کنم و او را به چنگ آورم، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به من گفت: یا عَبْدَ اللَهِ مَا تُرِيدُ؟! أَ تُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَ نَفْسَك؟! «ای بنده خدا چه‌کار می‌خواهی بکنی؟ آیا می‌خواهی خودت را بکشی؟!» من دست برداشتم. و رسول خدا فرمود: خداوندا، تا یك سال آنها را زنده مگذار![1]

ابن ابی الحدید از واقدی نقل می‌کند که: چون رسول خدا بر سر جنازه حمزه مُثله شده شکم پاره شده

---

[1] «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحياء الكتب العربيّة ج ۱۵، ص ۵.

آمدند و آن منظره فظیع و فجیع را دیدند، ابو قَتاده انصاری برخاست و شروع کرد به سبّ و لعن و شتم قریش؛ و در تمام این گفتارها پیامبر به او اشاره می‌کرد: بنشین تا سه بار فرمود: بنشین! آنگاه رسول خدا فرمود: یا أبَا قَتَادَةَ! إنّ قُرَیشاً أهْلُ أمَانَةٍ، مَنْ بَغَاهُمُ الْعَوَاثِرَ[1] کبّهُ اللهُ لِفیهِ! وَ عَسَی أنْ طَالَتْ بِك مُدّةٌ أنْ تَحْقِرَ عَمَلَك مَعَ أعْمَالِهِمْ، وَ فِعَالَك مَعَ فِعَالِهِمْ! لَوْ لَا أنْ تَبْطَرَ قُرَیشٌ لأَخْبَرْتُهَا بِمَا لَهَا عِنْدَ اللهِ تَعَالَی «ای ابو قتاده! قریش اهل أمانت هستند، کسی که برای آنها دامهائی بگسترد خداوند او را بر روی دهانش واژگون می‌کند. و امید است که خداوند به تو عمر دهد عملت را در مقابل اعمال آنها حقیر بشماری و کارهایت را در برابر کارهایشان کوچك بدانی. و اگر کبر و خودپسندی قریش را نمی‌گرفت من آنان را به مقامات و درجاتشان در نزد خدا خبر می‌دادم.»

ابو قتاده گفت: و الله یا رسول الله! من غضب

---

[1] عاثور، حفره‌ای است که برای شیر حفر می‌نمایند. به معنی چاه نیز آید. جمعش عَواثِر و عَواثیر است.

نکردم مگر از برای خدا و رسول او

در وقتی که دیدم بر سر حمزه چه آورده‌اند! رسول خدا صلی اللَه علیه و آله فرمود: راست می‌گوئی! بِئْسَ الْقَوْمُ کانُوا لِنَبِیهِمْ «بد قومی برای پیغمبرشان بوده‌اند.»[1]

نکته سوم: ابن ابی الحدید از واقدی آورده است که گویند: آن کس که پیشانی رسول اللَه را شکافت ابن شهاب بود، و آن کس که باطن دندان رباعی او را شکست و لبان پیامبر را خون آورد عُتْبة بن ابی وقّاص بود، و آن کس که دو برآمدگی استخوانهای گونه‌های حضرت را شکست تا حلقه‌های کلاه‌خود در آن فرو رفت ابن قَمیئة بود و خون از شکست پیشانی حضرت به طوری جاری شد که محاسنش را آغشته کرد. و سالم غلام ابو حذیفه خون را از چهره او می‌شست و رسول خدا می‌فرمود: کیفَ یفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِیهِمْ وَ هُوَ یدْعُوهُمْ إِلَی اللَهِ تَعَالَی؟ «چگونه ممکن است سعادتمند شوند قومی که این‌گونه با پیمبرشان عمل می‌کنند در حالی که او آنها را به خدا می‌خواند؟!»

---

[1] «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحیاء الکتب العربیّة، ج ۱۵، ص ۱۷ و ص. ۱۸

این آیه نازل شد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ[1] «تو به هیچ وجه صاحب اختیار نیستی! خداست که اگر بخواهد از آنان می‌گذرد و اگر بخواهد ایشان را عذاب می‌کند به سبب آنکه ستمکارند.»

در مقام عزت ربوبی، هیچ چیز مقاومت ندارد

در اینجاست که مقام عزّت و عظمت ذات اقدس احدیت حتّی یک خواهش هم برای پیامبرش باقی نمی‌گذارد و حکم به عدم رستگاری و فلاح را از او می‌گیرد و جدّاً می‌گوید: تو بنده من هستی و حقّ دخالت در امر مرا نداری! به چه مناسبت حکم به عدم فلاح ایشان کردی؟! منم که خداوندم. منم که دارای عزّت و جلالم. در

[1] آیه ۱۲۸، از سوره ۳: آل عمران.

عظمت من حتّی یک خواهش و یک حکم غیر، گرچه از پیامبر خاتم الأنبیاء و المرسلین باشد، وارد نمی‌شود

نکته چهارم: شیخ طبرسی: امین الاسلام ابو علی فضل بن حسن، در کتاب «إعلام الوری» از حضرت صادق علیه السلام آورده است که: در روز احد همه مردم از رسول خدا فرار کردند و رسول خدا خشمگین شد به خشم شدیدی، و کانَ إذَا غَضِبَ انْحَدَرَ مِنْ وَجْهِهِ وَ جَبْهَتِهِ مِثْلُ اللّؤلُؤ مِن الْعَرَقِ. «و عادت پیغمبر این بود که چون غضب می‌کرد از صورت و پیشانیش مانند دانه‌های لؤلؤ عرق می‌ریخت.»

پیامبر نگاهی نمود، دید فقط علی علیه السلام در کنار اوست، گفت: مَا لَك لَمْ تَلْحَقْ بِبَنی أبیك؟ «چرا تو به پسران پدرت ملحق نشدی؟!» علی علیه السلام عرض کرد: یا رَسُولَ اللهِ! أ کفْراً بَعْدَ الإسْلَامِ؟ إنّ لِی بِك اسْوَةً ـ الحدیث[1] «آیا بعد از اسلام، کافر شوم؟ من به تو تأسّی دارم.»

---

[1] «إعلام الوری بأعلام الهدی» ص ۹۱.

با اینکه می‌دانیم آن مقام و عظمت و ایثار و برادری و فداکاری و آن سوابق رخشنده مولای متّقیان علیه السلام را، ولی اینجا جای عزّت است، و رسول خدا در آن مقام وحدت منیع نمی‌تواند غیری را حتّی به عنوان علی ببیند. و لهذا می‌گوید: چرا تو نرفتی؟! مگر اینکه علی در اینجا عین نفس پیامبر شود و همین هم شد و عرض کرد: من با تو هستم! من تأسّی به تو دارم!

این خطاب از جانب رسول خدا باید بشود و آن پاسخ هم از امیر موحّدین باید داده شود، نظیر خطاب سید الشهداء علیه السلام در لیله عاشورا به برادرش ابو الفضل و اولاد عقیل.

نکته پنجم: ابن هشام در «سیره» آورده است که: چون رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله بدن مُثله شده حمزه را دیدند گفتند: لَوْ لا أنْ تَحْزَنَ صَفِیةُ، وَ یکونَ سُنّةً مِنْ بَعْدِی لَتَرَکتُهُ حَتّی تَکونَ فِی بُطُونِ السّباعِ وَ حَواصِلِ الطّیرِ، وَ لَئِنْ أظْهَرَنِیَ اللَهُ عَلَی قُرَیشٍ فی مَوْطِنٍ مِنَ

الْمَواطِنِ لَامْثُلَنّ بِثَلاثِينَ رَجُلًا مِنْهُمْ[1]. «اگر صفیه خواهر حمزه غمگین نمی‌شد، و اگر این عمل بعد از من سنّت نمی‌شد، من جسد حمزه را وامی‌گذاردم تا مکانش شکم درندگان و معده‌های مرغان آسمان باشد. و اگر در محلّی از محلّ‌ها خداوند مرا بر قریش نصرت دهد، به ازاء مُثْله‌ای که از حمزه نمودند سی تن از آنان را مثله می‌کنم.»

ابن هشام از ابن اسحاق آورده است که این آیه فرود آمد: وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ. وَ اصْبِرْ وَ ما صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَ لا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ.[2]

«و اگر شما پاداش عقوبت به کسی می‌دهید باید عقوبتتان به مقدار و اندازه‌ای باشد که خودتان عقوبت شده‌اید، و هر آینه اگر صبر و تحمّل کنید و

---

[1] «سیره» ابن هشام، ج ۳، ص ٦١٠ و ص ٦١١، و طبری در «تاریخ» طبع دار المعارف مصر، ج ۲، ص ۵۲۹ آورده است که: صفیّه خواهر پدر و مادری حمزه بود و رسول خدا به زبیر پسر صفیّه فرمود: مادرت را دیدار کن و او را بر گردان و مگذار جسد مُثله شده حمزه را ببیند. زبیر مادر را دیدار کرد و پیام را داد. امّا صفیّه گفت: چرا برگردم؟ این در راه خدا کم و کوچک است. فما أرضانا بما کان من ذلک! لاحتسبنّ و لأصبرنّ إن شاء الله.

[2] آیه ١٢٦ و ١٢٧، از سوره ١٦: نحل.

از عقوبت صرف نظر کنید البته آن برای صابرین و شکیبایان خوب و مورد انتخاب و اختیار است. و شکیبا باش؛ و نیست شکیبائی تو مگر به واسطه مدد و نیرو از جانب خدا، و بر مشرکان غمگین مباش و از آنچه مکر و خدعه بجای می‌آورند خودت را در ضیق و تنگی میفکن».

در اینجا نیز می‌بینیم در سایه ذلّ عبودیت محضه، خداوند پیامبرش را قرار داده است و به وی خطاب می‌کند که: تو حقّ حکم‌فرمائی نداری، حکم به دست خداست و او این طور معین کرده است که جزا و مکافات باید به قدر جریمه باشد نه بیشتر امّا در عین حال، رفع ید از مکافات بسیار بهتر و برای مؤمنینِ به خدا

پیوسته پسندیده است.

این آیه هم بر اساس قانون عدالت و هم بر اصل قانون اخلاق کریم است، و این دو قانون هر دو محمود و پسندیده است و به طریق أولی باید در پیغمبر خدا که متخلّق به اخلاق خداست تجلّی کند، و بهتر و بیشتر از همه کس باید او عامل بدین عمل گردد. فلهذا در ناحیه عبودیت مطلقه‌اش اظهار می‌کند: صبر می‌کنم. و در هر موطن و محلّی رسول خدا صبر می‌نمود و کارهای خود را بر اساس انتقام انجام نمی‌داد و پیوسته با جمیع خلق خدا با نظر مواسات و مساوات رفتار می‌نمود.

صَلّی اللهُ عَلَیك یا رَسُولَ اللهِ!

مقام صبر و احسان رسول خدا (ص)

در تواریخ همگی آمده است که رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: اگر دستم برسد سی نفر از آنان را مُثله می‌کنم؛ مگر در «رَوْضَةُ الصّفا» که هفتاد نفر وارد است.

و شاید درجه و مقام احسان از این گونه صبرها و تحمّل‌ها نصیب مؤمن شود، چون بلافاصله پس از این دو آیه می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ

الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ.[1] «خداوند معیت دارد با کسانی که تقوی پیشه دارند و با کسانی که محسن هستند.»

در روایت از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله از مقام احسان پرسیدند، در جواب فرمود: اعْبُدِ اللَّهَ كأَنّك تَرَاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكنْ تَرَاهُ فَإِنّهُ يرَاك! «معنی و مفاد احسان آن است که: طوری خدا را عبادت کنی که گوئی او را می‌بینی، و اگر نمی‌توانی بدین گونه عبادت کنی، لا اقل او را طوری عبادت کن که بدانی او تو را می‌بیند.»

باری، مراد و منظور ما در اینجا از تطویل قضیه غزوه احد در شرح آیه وافی هدایه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ[2] این بود که دانسته شود: یگانه فاتح و دلسوز صمیم و فداکار و از خود گذشته و دلباخته و دل و جان داده به

رسول خدا، و یگانه حامی و محامی و مدافع حقیقی اسلام و قرآن، أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام بود، و ابو بکر و عمر و عثمان از فراریان بوده‌اند، و آیه: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ ... أَ فَإِنْ

---

[1] آیه ۱۲۸، از سوره ۱٦: نحل.

[2] آیه ۱٤٤، از سوره ۳: آل عمران.

ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً درباره ایشان و همقطاران و هم مرزانشان فرود آمده است.

اینان که پس از رسول خدا سنگ اسلام را به سینه می‌زدند و فریاد وا اسلامای آنان بلند بود دیروز پیغمبر را تنها گذاشته و در میان صفوف آهن و آتش به دست دلیران و رزمجویان مشرک قریش سپردند و جان شیرین خود را برداشته و به گفتار خود مانند ارْوِیه (بز ماده) بر فراز کوه پای به هزیمت نهادند.

بدون جهت و علّت نیست که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در بستر مرگ که کاغذ و کتف و دوات می‌طلبد تا امر علی بن أبی طالب را محکم کند، او را به هَجْر و هذیان و یاوه نسبت می‌دهند؛ در این حال رسول خدا این آیه را برای پاره جگرش فاطمه زهرا علیها السلام می‌خواند و به او می‌گوید: فاطمه جان! این آیه را بخوان: وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ تا آخر آیه.

لحظات آخر عمر رسول خدا و وصیت به فاطمه (ع)

شیخ کبیر، مفسّر عظیم صاحب «مجمع

البیان»: امین الاسلام ابی علی فضل بن حسن طَبْرسی ـ قدّس الله نفسه ـ در کتاب نفیس و ممتّع خود «اعلام الوری» گوید: علیّ بن أبی طالب علیه السلام سر رسول خدا را در دامن خود گذارد. رسول خدا بیهوش شد و فاطمه با تمام وجود خود بدو روی آورده در سیمایش نگاه می‌کرد و ناله می‌نمود و می‌گریست و می‌گفت:

«او سپید روئی است که از برکت سیمای او از ابر، باران طلب می‌شود. اوست ملاذ و پناه یتیمان، و حافظ و پاسدار بیوگان و ضعیفان.»

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله چشمان خود را گشود و با آواز ضعیف و آرامی فرمود: یا بُنَیةُ! هَذَا قَوْلُ عَمّك أبِي طَالِبٍ، لَا تَقُولِیهِ! وَ لَکنْ قُولِی: وَ مَا مُحَمّدٌ إلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرّسُلُ أ فَإنْ مَاتَ أوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَی أعْقَابِکمْ. «ای نور چشمم، دخترکم! این سخن

عمویت ابو طالب است، آن را مگو، و لیکن بگو: و نیست محمّد مگر فرستاده‌ای از جانب خدا که پیش از وی فرستادگانی آمده‌اند و گذشته‌اند، پس اگر بمیرد و یا کشته شود آیا شما به همان جاهلیت و دوران بربریت پیش خود بازگشت می‌کنید؟!»

فاطمه گریه‌ای طولانی نمود. رسول خدا به او اشاره کرد که جلو بیا. فاطمه نزدیک پیامبر شد و رسول خدا با او در پنهانی رازی گفت که چهره‌اش برافروخته و خوشحال شد.[1] و در این حال که دست راست أمیر المؤمنین علیه السلام در زیر حَنَک رسول خدا بود، رسول خدا جان داد و امیر المؤمنین علیه السلام نفس رسول خدا را که بیرون آمد به سوی چهره خود برده و صورت خود را با آن مسح نمودند. و سپس جسد او را مستقیم و راست نموده و

---

[1] بخاری در «صحیح» خود، طبع بولاق ج ٦ باب مرض النبی از کتاب النبی ص ١٠ با سند خود از عائشه روایت می‌کند که پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله در آن مرضی که به رحلتش انجامید فاطمه علیها السلام را به نزد خود خواست و با او در پنهانی راز گفت. فاطمه گریه کرد، و سپس او را خواند و با او در پنهانی راز گفت، و فاطمه علیها السلام خندید، و ما از فاطمه علّتش را جویا شدیم. فاطمه گفت: پیامبر به من در پنهانی گفت من در این مرض می‌میرم و من گریه کردم و سپس به من در پنهانی گفت: من اوّلین کسی هستم از اهل بیت او که به دنبال او می‌روم و من خندیدم.

چشمانش را بهم نهادند، و ازارش را بر رویش گستردند و مشغول امر تجهیزات از غسل و کفن او شدند.

چون از فاطمه علیها السلام پرسیدند: رسول خدا به تو چه گفت که غصّه‌ات زدوده شد و خوشحال شدی؟! فاطمه گفت: پدرم به من خبر داد که: تو اوّلین کسی می‌باشی از اهل بیت من که به من ملحق می‌شود و بعد از من مدّت زیادی عمر نخواهی کرد تا به من می‌رسی. این خبر رسول خدا بشارتی بود برای من که مرا خوشحال نمود[1]

در اینجا معلوم است که رسول خدا

---

[1] «إعلام الوری بأعلام الهدی» ص ١٤٣. و این داستان را نیز شیخ مفید در «ارشاد» طبع حروفی اسلامیّه سنه ١٣٦٤، در ص ١٧٣ ذکر نموده است. و ابن سعد در «طبقات» ج ٢، ص ١٩٣، با سند خود از ابن عباس آورده است که چون سوره إِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْحُ نازل شد رسول الله صلّی الله علیه و آله فاطمه را طلب کردند و به او گفتند خبر مرگ من به من داده شده است. فاطمه می‌گوید: من گریه کردم، رسول خدا فرمود: گریه مکن چون تو اولین کسی هستی که به من ملحق می‌شوی! فاطمه می‌گوید: من خندیدم و رسول الله فرمود: «إِذا جاءَ نَصْرُ اللهِ وَ الْفَتْحُ» و جاء اهل اليَمن وَ هُم أرقّ أفئدة و الايمانُ يَمانٍ، و الحكمة يمانيّةٌ. «زمانی که نصرت و ظفر خداوند بیاید ...» و در این حال اهل یمن بیایند که ایشان دارای عواطف لطیف هستند و ایمان از مردم یمن است و حکمت از ناحیه یمن می‌باشد «تو حاضر برای ارتحال به سوی خدایت باش، و با حمد و ستایش پروردگارت تسبیح گوی که حقّاً او بسیار قبول کننده توبه و رجعت به سوی اوست.»

نمی‌خواهد فاطمه را از حقیقت و مفاد آن شعر راقی و عالی ابو طالب علیه السلام منع کند. می‌خواهد بفهماند که روزگار خطیری در پیش داری و به عقب برگشتگان از اسلام طبق این آیه تو را می‌کشند و حقّت و حقّ شوهرت را غصب می‌کنند و همه آنها به بربریت و جاهلیت بازمی‌گردند و تو و علیّ بن أبی طالب از شاکرین هستید و ذیل آیه وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ برای شما خواهد بود.

چگونه متصوّر است رسول خدا دخترش را از شعر یگانه حامی و مُعین و ناصرش در مکّه منع کند در حالی که خودش وقتی که یاد این شعر ابو طالب نمود به قدری فرحناک شد که از شدّت فرح خندید؟

علیّ بن عیسی اربلی در باب معجزات رسول خدا آورده است که: از جمله معجزات، آمدن باران است به دعای رسول الله صلّی الله علیه و آله در وقتی که اهل مدینه را خشکی رسید، و از وی طلب باران کردند و شکایت به سوی او بردند. آن حضرت دعا فرمود، باران آمد به حدّی که ترسیدند خانه‌هایشان خراب شود.

دوباره از او خواستند تا دعا کند و باران بایستد.

آن حضرت به خدا عرض کرد: اللّهُمّ حَوَالَینا وَ لَا عَلَینَا. فَاسْتَدارَ حَتّی صَارَ کالإکلِیلِ وَ الشّمْسُ طَالِعَةٌ فِی الْمَدِینَةِ، وَ الْمَطَرُ یجِیءُ عَلَیَ مَا حَوْلَهَا. یرَی ذَلِك مُؤمِنُهُمْ وَ کافِرُهُمْ. «بار پروردگارا، این باران بر اطراف ما ببارد نه برما. در این حال ابرها کنار رفتند و به صورت دائره‌ای شکل همچون تاجْ اطراف مدینه را إحاطه کردند، و در مدینه خورشید درخشان بود، و در

حومه مدینه باران می‌بارید. و این داستان را مؤمن و کافر مشاهده نمودند.»

اشعار ابی طالب در مدح رسول خدا (ص)

در این حال رسول خدا خندید و گفت لِلَّهِ دَرّ أبِي طَالِبٍ لَوْ كانَ حَياً قَرّتْ عَينَاهُ. «خدا رحمتش را بر ابو طالب بریزد، اگر زنده بود چشمانش خنك و روشن می‌شد.»

أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام برخاست و گفت: یا رسول الله! گویا مراد تو این شعر ابو طالب بوده است:

«او سپید روئی است که از برکت سیمای او از أبرها طلب باران می‌شود و اوست پناه و ملجأ یتیمان و پاسدار و محافظ ضعیفان و مستمندان و بیوه‌گان. تمام آل هاشم از مردمان مستمند و از دست رفته به گرداگرد وجود او دور می‌زنند، و از ناحیه برکات او از نعمت‌ها و بهره‌های سرشار متمتّع می‌گردند.»

بخاری در «صحیح» خود از عبد الله بن عمر

تخریج کرده است که او گفت: چه بسا از اوقات به یاد می‌آورم گفتار ابو طالب را در حالی که من نظر می‌کردم به چهره رسول خدا صلّی الله علیه و آله که بر فراز منبر باران می‌طلبید و هنوز از منبر فرود نیامده بود که از ناودانهای مدینه از هر سو، آب فراوان می‌ریخت:

وَ أبْیضَ یسْتَسْقَی الْغَمَام

و بیهقی در «دلائل النّبوّة» از انس روایت کرده است که: یك مرد أعرابی به حضور رسول خدا آمده و گفت: مَا لَنَا بَعِیرٌ ینَطّ[1] وَ لَا صبِیّ یصِیحُ «دیگر از شدّت خشکسالی در میان ما شتری نمانده است که بتواند به صحرا رود و کودکی نمانده است که گریه و صدا کند.»

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله بر منبر بالا رفتند و دستهای خود را بلند نموده، عرضه داشتند: اللّهُمّ اسْقِنَا غَیثاً مُغِیثاً، مَرِیاً مَرِیعاً، غَدَقاً طَبَقاً، عاجِلًا غَیرَ رَابِثٍ[2]، نَافِعاً غَیرَ ضَارّ! «بار خدایا! باران عامّ و شامل

---

[1] در «أمالی» مفید: یئطّ است، و أطّ الإبل: حنّت. یعنی ناله کرد.

[2] در «أمالی» مفید: غیر رائث است، و راث: أبطأ. یعنی تأخیر کرد.

خود را برما ببار که ما را سیراب کند، باران فراوان و حاصل دهنده آبادکننده، سرشار و شیرین، فراگیر و گسترده، فوری و بدون درنگ، و سودمند بدون ضرر.»

هنوز رسول خدا دستهای بالا برده خود را تا گردن خود پائین نیاورده بود که ابرهای پشت سر هم در آسمان پیدا شدند و چنان بارانی آمد که آمدند و با ضَجّه و التماس می گفتند: الغَرَقَ الغَرَقَ «در سیلاب آب غرق خواهیم شد.»

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله به طوری خندید که دندانهای کرسی‌اش ظاهر شد و فرمود: لِلَّهِ دَرّ أبِي طَالِبٍ لَوْ كانَ حَياً قَرّتْ عَينَاهُ. مَنْ ينْشِدُنَا قَوْلَهُ؟! «خداوند رحمت سرشار و فائض خود را بر أبو طالب بریزد، اگر زنده بود دو چشمانش روشن می‌شد. کیست که اینك سخن او را برای ما انشاد کند؟!»

علی علیه السلام برخاست و گفت: یا رسول الله! گویا شما منظورتان این اشعار اوست که می گوید:

اشعار ابی طالب در حمایت از رسول خدا (ص)

و نیز سیوطی گوید: این بیت از قصیده أبو طالب است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله را در آن مدح می‌کند، و دشمنی و عداوت قریش را با او توصیف می‌کند، و أوّل آن این است:

«و چون من دیدم که در میان قبیله قریش و اولاد عبد مَناف یک نفر نیست که با محمّد دوست یگانه باشد و قریش تمام دستاویزهای یگانگی را بریده‌اند و جمیع اسباب اتّصال و پیوند را گسیخته‌اند ...»

تا می‌رسد به این ابیات که می‌گوید:

«سوگند به بیت‌الله الحرام که شما دروغ می‌گوئید که بتوانید ما را وادار کنید که محمّد را

مقهور و ذلیل نموده و ما برای حفظ و مصونیت او با تیرهای خود پیوسته گرداگرد او نگردیده و تیر و نیزه نزنیم و با تیرها و کمانهای خود به دفاع برنیامده و آنچه را که در ترکِش داریم به سوی شما پرتاب ننمائیم!»

و دروغ می‌گوئید که بتوانید ما را مجبور کنید که او را به شما تسلیم نمائیم و ما برای پاسداری و نگهداری او آغشته به خون در خاک نیفتیم، و فرزندان و زنهای خود را در راه او فراموش ننمائیم!»

تا می‌رسد به این بیت که می‌گوید:

«ای بی‌پدران! سبب آن چیست که قومی و گروهی سید و سالار خود را ترک کرده‌اند؟ سید و سالاری مثل محمّد که پیوسته متعهّد در حمایت و حفظ حقوق ذوی الحقوق و ذوی الحمایت است، در مرّات عدیده و کرّات کثیره، در کارهای معروف و پسندیده؟!»

و علّامه امینی پس از دو بیت: وَ أبْیض، وَ یلُوذُ بِهِ الْهُلّاك این بیت را هم اضافه دارد:

«محمّد ترازوی عدلی است که به قدر وزن یک دانه جو انحراف ندارد و میزانگر راستینی است که وزن او صحیح بوده و به هیچ وجه در آن جای نگرانی نیست.»

از این مطالب روشن می‌شود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به حضرت أبو طالب کمال علاقه را داشته است، و به شعرش کمال توجّه و عنایت را داشته است، اما در این وهله و مرحله خطیر، رسول خدا در بستر مرگ وقایعی را مشاهده می‌کند که به قدری نگران کننده است که شعر أبو طالب فراموش می‌شود.[1]

آیا خطری از آن بالاتر متصوّر است که به رسول خدا نسبت هذیان و یاوه‌گوئی دهند؟ و برای ریاست و زعامت بر مسلمین، ولیّ والای دین: علیّ مرتضی سید الوصیین را که یکی از دو ثقل است، خانه نشین کنند؟

---

[1] «الغدیر» ج ۷، ص ۳٤٦ از «شرح صحیح بخاری» قسطلانی، ج ۲، ص ۲۲۷، و المواهب اللّدنّیة» ج ۱، ص ٤۸، و «الخصائص الکبری» ج ۱، ص ۸٦ و ۱۲٤، و «شرح بهجة المحافل» ج ۱، ص ۱۱۹، و «السیرة الحلبیة» ج ۱، ص ۱۲۵، و «السیرة النبویّة» زینی دحلان در حاشیه حلبیّه، ج ۱، ص ۸۷، و «طلبة الطالب» ص ٤۲.

و چون رسول خدا کتف و دوات می‌خواهد تا امر علی را محکم کند، و وصایتش را ـ گذشته از خطبه‌ها و خطابه‌های شفاهی ـ اینك با دستور أکید کتباً به مردم اعلان نماید، او را منسوب به یاوه‌سرائی و هذیان گوئی نمایند؟ و با بلند کردن صدا به کَفَانَا کتَابُ اللَه و ایجاد مغلطه و هیاهو و اضطراب، جنجال به راه اندازند؟ و رسول خدا را آزرده و دل‌شکسته نمایند، تا در پی بیست و سه سال تحمّل نبوّت الآن با یك دنیا غم و غصّه، و اندوه و حُزن رخت از جهان بربندد؟

امر رسول خدا به سد ابواب و آوردن کاغذ و قلم برای نوشتن وصیت

میر خواند که خود سنّی مذهب است در کتاب «روضَةُ الصّفا» آورده است که: امّ سَلَمَة گوید که: رسول الله در حین مرض عِصابه‌ای بر سر مبارک بسته، بر بالای منبر رفت و نخست جهت شهدای احد آمرزش طلبید، بعد از آن فرمان داد که أبواب بیوت أصحاب را که به طرف مسجد مفتوح بود مسدود گردانند، الّا دَرِ خانه علی. و فرمود که: مرا از صحبت او گریز نیست و او را از صحبت من.

عمر گفت: یا رسول الله! مرا رخصت فرمای تا آن مقدار سوراخی بگذارم که برون آمدن تو را از خانه به مسجد از آن شکاف ببینم!

حضرت تجویز این معنی نفرمود. یکی از یاران گفت: یا رسول الله! مراد به فتح أبواب چه بود؟! و سبب مسدود ساختن آنها چیست؟!

پیغمبر فرمود که: نه گشادن به فرمان من بود و نه بستن.

(تا آنکه گوید:) علماء سیر روایت کرده‌اند که: در زمانی که مرض رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حجره همایون او مجتمع بودند فرمود که: دوات و صحیفه را بیاورید تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید. ایشان اختلاف کردند. بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل باید کرد، و برخی گفتند که: آیا این سخنان مثل آن سخنانی است که در شدّت مرض گویند، یا از سر

جدّ می‌گوید؟ عمر گفت: درد و اَلَم بر رسول الله مستولی شده و قرآن در میان ماست که ما را پسندیده است. و جمعی با عمر در این باب اتفاق کردند و زمره‌ای بر مخالفت اصرار نمودند و گفتند: آنچه فرمود حاضر باید کرد؛ و مهمّ به خصومت و نزاع انجامیده، در مجلس همایون اصوات مرتفع شده و اختلاف از حد اعتدل تجاوز نمود.

پس حضرت مقدس نبوی صلّی الله علیه و آله فرمود که: برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری! و مع‌ذلک گفت: سه وصیت می‌کنم شما را: یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب إخراج کنید! دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند، ایشان را جوایز و صِلات بدهید چنانچه من به آن جماعت می‌دادم.

سلیمان این حکایت را از سعید بن جبیر روایت کرده و می‌گوید: نمی‌دانم که وصیت سیم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید، یا آنکه گفت و عَناکِب نسیان در خاطر من تنید؟

ابن عبّاس گوید: مصیبت عظیم آن بود که بعضی از أصحاب نگذاشتند که رسول الله وصیت

نامه نویسد[1] تا آنکه گوید:)

حزن و اندوه فاطمه علیها السلام در رحلت پدر

أمیر المؤمنین علی علیه السلام گوید که: پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون از آن امر فارغ گشت سوره إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ نازل شد. گفتم: یا رَسُولَ اللَهِ! این وصیت به وصیت وداع کنندگان می‌نماید!

فرمود: آری ای علی! دل من از این عالم به تنگ آمده. آنگاه تکیه کرده، لحظه‌ای

---

[1] تمام مطالب میر خواند را در اینجا که در «روضة الصفا» است خواند میر در «حبیب السّیر» ج ۱، ص ٤١٩ آورده است. و نیز گوید: عقیده علمای شیعه آن است که سبب عدم رضای اصحاب به تحریر آن کتاب، آن بود که رسول صلّی الله علیه و آله می‌خواست که در باب ولایت أمیر المؤمنین علی- کرّم الله وجهه- وصیّت نامه‌ای قلمی گرداند و این دو بیت که در «کشف الغمّة» ثبت شده مشعر به این معنی است. شعر

أوصی النَّبیُّ فقال قائلهم ** قد ضلّ یهجر سیّد البشر

وادی أبا بکر اصاب و لم ** یهجر و قد أوصی إلی عمر

چشم بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت: ای جبرئیل! مرا دریاب و به وعده‌ای که نموده‌ای وفا نمای! بعد از آن مرا پیش خود طلبید و سر مبارك برکنار من نهاد و رنگ رخسار همایونش متغیر گشت، و جَبین مُبینش غرق عرق شد. فاطمه که این حالت مشاهده کرد از بی‌طاقتی برجست، و دست حسن و حسین گرفته افغان برآورد که: یا أَبَتَاهْ بعد از این برحال دختر تو فاطمه نظرِ مرحمت که اندازد؟! و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد؟! و به صیانت طبقات امم که از أطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید؟! یا أَبَتَاهْ جان من فدای تو باد! وای بر گوش من که گفتار شیرین تو را نشنود و چشم من رخسار رنگین تو را نبیند!

حضرت مقدس نبوی صلّی الله علیه و آله چون نوحه و زاری فاطمه را شنید، دیده‌ها بگشاد و او را نزد خود آواز داد، دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند خود نهاده فرمود: بار خدایا، فاطمه را صبری کرامت فرمای! بعد از آن فرمود: ای فاطمه بشارت باد تو را که پیش از همه به من خواهی پیوست!

علی علیه السلام گوید: گفتم که: فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت رسول الله مپاش! آن سرور فرمود که: بگذار آب چشم خود بر پدر خویش بریزد! بعد از آن دیده‌های خسته بر هم نهاد. فاطمه با حسن و حسین گفت: برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آئید! شاید که شما را نصیحتی کند که موجب آرام دل شما شود. و دو قرّة العین به قول مادر نزد رسول الله آمدند، حسن گفت: ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه توان نمود؟! و راز خاطر پریشان پیش که توان گشود؟! و بعد از تو به مراسم مهربانی من و برادر و پدرم که پردازد؟! ...

علیّ بن أبی طالب گوید که: من از بی‌طاقتی گریان شدم ...[1]

---

[1] سلیم بن قیس در کتاب خود طبع سوّم نجف ص ۲۱۳ از ابن عبّاس آورده است که از علی علیه السلام حدیثی شنیدم که معنی و مفادش را نفهمیدم. شنیدم که می‌گفت: ان رسول الله أسَرّ إلَیّ فی مرضه و عَلّمنی مفتاح ألف باب من العلم یفتح کلّ باب ألف باب. و إنّی لجالس بذی قار فی فسطاط عَلِیّ و قد بعث الحسن و عَمّاراً یستنفران النّاس اذ أقبل علیّ علیه السلام فقال: یا بن عباس! یَقْدم علیک الحَسَن و معه أحد عشر ألف رجل غیر رجل او رجلین. فقلت فی نفسی: إن کان کما قال فهو من تلک الألف باب. فلمّا أظلّنا الحسن بذلک الجند استقبلتُ الحسن، فقلت لکاتب الجیش الّذی معه أسماؤهم: کم رجل معکم؟ فقال: أحد عشر ألف رجل غیر رجل او رجلین. «رسول خدا صلّی الله علیه و آله در مرض خود با من به پنهانی راز گفت و هزار باب علم بر من گشود که از هر یک آنها هزار باب گشوده می‌شود. من

رسول خدا به عائشه فرمود که: ای عائشه بر شما باد که کنج خانه‌های خویش بنشینید، و دست در عروة الوثقی صبر و ستر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی می‌فرماید: وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَ[1] «و در خانه‌های خود مستقر باشید!»

این سخن گفته، چنان گریست که از آب دیده آن حضرت آتش مصیبت در کانون همگان اشتعال یافت. امّ سَلِمَه گفت: چون مجموع جرایم تو مغفور است، سبب این گریه از چیست؟!

فرمود: إنَّما بَکیتُ رَحْمَةً لِامّتِی یعنی گریه من جز

در ذی قار در خیمه علی نشسته بودم و این هنگامی بود که حسن و عمّار را فرستاده بود تا مردم را برای جنگ با معاویه حرکت دهند. در این حال علی آمد و گفت: ای ابن عبّاس! حسن اینک بر تو وارد می‌شود و با او یازده هزار مرد غیر از یکی یا دو نفر می‌باشد. من با خود گفتم: این جیش اگر طبق سخن او باشد، بدون شک از همان هزار باب از علم است. چون حسن با آن سپاه وارد شد من به استقبالش رفتم و از لشکر نویس که مأمور نوشتن اسامی سپاه بود پرسیدم چند تن با شماست؟! گفت: یازده هزار نفر غیر از یکی یا دو نفر.»

[1] آیه ۳۳ از سوره ۳۳: أحزاب: وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْأُولی. «و در خانه‌های خود متمکن و مستقر گردید و مانند دوران جاهلیت با خود آرایی بیرون مشوید.» این آیه خطاب به زنهای رسول خدا صلّی الله علیه و آله است و رسول خدا با نصیحت به عائشه اشاره می‌فرماید که تو را با جنگ جَمَل و شتر سواری در میدان جنگ به عنوان سر کرده سپاه چه‌کار؟! ای زن در خانه خود بنشین و بر اساس شهوت و حبّ ریاست و کینه دیرینه با علی علیه السلام از قعر خانه خود بیرون مشو!

برای امّت نیست، بعد از آن فاطمه را بشارت داد. فاطمه پرسید که: در روز فَزَع أَکْبَر تو را کجا یابم؟! آن حضرت جواب داد که: بر در جنّت در زیر لواء الْحَمْد مرا دریابی، در آن زمان که من از رحمت رحمن به استغفار جرایم امّتان مشغول باشم ....

عِزرائیل به صورت أعرابی به در حجره همایون رسول اللَه بایستاد و گفت: السّلامُ عَلَیك یا أَهْلَ بَیتِ النّبُوّةِ و مَوْضِعَ الرّسَالَةِ! رخصت می‌فرمائید که درآئیم که رحمت خدا بر شما باد؟!

در آن حین فاطمه زهراء بر بالین آن حضرت نشسته، جواب داد که: رسول الله به حال خود مشغول است و اکنون ملاقات با او میسّر نیست.

بار دیگر مَلَک الموت رخصت طلبیده جواب أوّل شنید. در بار سیم آواز خویش چنان بلند برداشت و رخصت طلبید که هر که در منزل مقدّس بود از هیبت آن بر خویش بلرزید.

در آن أثناء حضرت رسالت صلّی اللَه علیه و آله که بیهوش شده بود، به حال خود باز آمده، چشمهای مبارك باز کرده استفسار نمود که: چه می‌شود؟! صورت واقعه معروض داشتند. فرمود که: ای فاطمه! دانستی که با که سخن می‌کردی؟! جواب داد که: اللَهُ وَ رَسُولُهُ أعْلَمُ.

فرمود که: این مَلَك الموت است هادِمُ اللّذّات

است و قاطع آرزوها و متمنّیات است، مفرّق جماعات، بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندان.

فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت: یا مَدِینَتَاهْ! خَرِبَتِ المَدِینَةُ «ای وای بر شهر مدینه؛ شهر مدینه خراب شد.»

آنگاه رسول خدا دست فاطمه را گرفته بر سینه مبارك خویش ضمّ نمود، و زمانی ممتدّ چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصوّر کردند که مرغ روحش بر فراز کنگره عرش پرواز نموده. فاطمه سر در پیش گوش آن سرور برده گفت: یا أَبْتَاهْ! هیچ جوابی نشنید. گفت: جان من فدای تو باد! به حال من نظر کن و یك سخن با من بگوی!

حضرت مقدّس نبوی چشمها باز کرده فرمود: ای دختر من! گریه را موقوف دار که حَمَله عرش بر بُکاء تو می‌گریند و به دست خود قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند پاک کرد و در تسکین خاطر فاطمه زهراء کوشیده او را بشارتها داد و

گفت: بار خدایا وی را در فرقت من صبر کرامت فرمای! و با وی گفت: چون روح مرا قبض کنند بگوی: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ ای فاطمه هر مصیبتی که به کسی رسد در برابر آن عوضی خواهد یافت.

فاطمه گفت: یا رسول اللَه! کدام کس و کدام چیز تو را عوض تواند بود؟! بعد از آن، حضرت باز دیده‌های مبارك بر هم نهاده، فاطمه گفت: وَا كَرْبَاهْ! رسول اللَه فرمود که: هیچ کَرْب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد بود. یعنی اندوه و پریشانی که بر افراد انسان روی می‌نماید به واسطه تعلّقات جسمانی است و اکنون قطع علایق بشریت دست داد، ندای ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً به گوش جان رسید. جان نازنین به جوار رحمت ربّ العالمین خواهد شتافت. همه رَوْح و ریحان و جنّت و نعیم مشاهده گشت، هیچ حسرت و اندوه و الَمْ باقی نخواهد ماند[1].

---

[1] آیة الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب ارزشمند خود «النصّ و الاجتهاد» طبع دوم ص ۹۳ تا ص ۹۵ در متن و تعلیقه مطالبی آورده است که حاصلش این است: أوّلًا فاطمه زهراء سلام الله علیها هموزن و هم مقام حضرت مریم دختر عمران است به دلالت نصوص صریحه در اخبار متضافره صحیحه، از جمله روایتی است که ابن عبد البر در «استیعاب» و غیر او از اعلام صاحب

نظران عامّه آورده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدن فاطمه علیها السلام در حالی که فاطمه مریض بود به عیادت رفت و فرمود: ای نور چشم من! ای دخترک من! حالت چطور است؟! فاطمه گفت: دردناکم و علاوه طعامی ندارم که بخورم. رسول خدا فرمود: ای دخترکم! آیا راضی نیستی که سیّده و سرور و سالار زنان جهانیان باشی؟! گفت: ای پدر جان! پس مریم بنت عمران کجاست؟! فرمود او سید و سالار زنان عالم خود است و تو سیّد و سرور زنان عالم خودت هستی! آگاه باش که من تو را به شوهری دادم که او سیّد و سالار است در دنیا و آخرت- تا آخر روایت. ثانیاً فاطمه سلام الله علیها از مریم افضل است و افضلیت او بر مریم نزد أئمه عترت طاهره و اولیاء آنها چه از امامیّه و غیر امامیّه مسلّم است. و بر افضلیّت وی بر سایر زنان حتی سیّده مریم بسیاری از محقّقین اهل سنّت و جماعت تصریح کرده‌اند مانند تقی سبکی، و جلال سیوطی، و بدر، و زرکشی، و تقی مقریزی، و ابن أبی داود، و مناوی بنابر آنچه علّامه نبهانی در کتاب «الشرف المؤبّد» در فضایل زهراء ص ۵۹ آورده است. ثالثاً فاطمه و مریم و خدیجه و آسیة افضل زنان اهل بهشتند. و این خبر را امام أحمد از حدیث ابن عبّاس در ص ۲۹۳ از ج ۱ «مسند» خود آورده و أبو داود در ترجمه خدیجه از «استیعاب» و قاسم بن محمّد در ترجمه زهراء ایضاً از «استیعاب» روایت نموده است رابعاً فاطمه و آن سه زن بزرگوار سیّده و بهترین زنان جهانیان هستند. این خبر را ابو داود در ترجمه خدیجه با اسناد خود به انس در «استیعاب» آورده است. و عبد الوارث بن سفیان در ترجمه زهراء و خدیجه ایضاً در «استیعاب» روایت کرده است. خامساً فاطمه سیده زنان مؤمنین و یا سیده زنان این امّت است. و این خبر را بخاری در ص ٦٤ از جزء ٤ از «صحیح» خود و مسلم در باب فضایل زهراء از جزء دوم از «صحیح» خود، و ترمذی در «صحیح» خود، و صاحب «جمع بین صحیحین» و صاحب «جمع بین صحاح ستّه» و امام أحمد از حدیث زهراء ص ۲۸۲ از جزء ششم از «مسند» خود، و ابن عبد البرّ در ترجمه زهراء از «استیعاب» خود، و محمّد بن سعد در ترجمه زهراء از جزء هشتم از «طبقات» خود، و أیضاً در «طبقات» در باب ما قاله النبی فی مرضه، در مجلّد ثانی آورده‌اند. و ما اینک این خبر را با لفظ بخاری در آخرین ورقه از کتاب استیذان از جزء چهارم از «صحیح» او در اینجا می‌آوریم: حدیث کرد برای ما موسی از أبو عوانه از فراس از عامر از مسروق که گفت: امّ المؤمنین عائشه برای ما روایت کرده و گفت: ما همگی زنان پیغمبر در نزد او جمع بودیم و هیچ یک از ما نبود که نباشد. در این حال فاطمه روی آورد و سوگند به خدا که راه رفتنش عین راه رفتن رسول خدا بود. رسول خدا چون وی را دید، مرحبا گفت: آنگاه در طرف راست و یا چپ خود بنشاند. و سپس با فاطمه به طور پنهانی راز گفت. فاطمه گریه شدیدی کرد. چون رسول خدا وی را گریان یافت، برای

بیان علامه سید شرف الدین در فضیلت حضرت زهرا (ت)

بار دوم راز گفت و فاطمه بخندید. من از میان زن‌های رسول خدا به او گفتم: رسول خدا از میان ما همه زنان تو را اختصاص به راز داده است و در عین حال گریه می‌کنی؟ چون رسول خدا برخاست، من از او پرسیدم: رازی که به تو گفت چه بود؟! فاطمه گفت: من راز رسول خدا را افشا نمی‌کنم! چون رسول خدا رحلت نمود من به او گفتم: به حقّی که من بر تو دارم، رازی که به تو گفت، چه بود؟! فاطمه گفت: اینک من به تو می‌گویم. أما رازی را که در مرتبه اوّل گفت آن بود که جبرئیل در هر سال یکبار قرآن را بر من عرضه می‌داشت و در این سال دو بار عرضه داشته است و من چنین می‌دانم که اجل من نزدیک شده است، پس ای فاطمه خود را به خدا بسپار و صبر را پیشه کن، زیرا که من سلف خوبی بودم و برای تو هستم! فلهذا من گریه کردم گریه‌ای را که تو دیدی. رسول خدا چون مرا گریان دید برای مرتبه دوّم به من راز گفت و چنین فرمود: یا فاطمة أ لا ترضین أن تکونی سیدة نساء المؤمنین، او نساء هذه الامة؟! و من خندان شدم. باید دانست که این دو روایت را سیّد شرف الدین در کتاب دیگر خود که به نام «الکلمة الغرّاء» است در ص ۲۴۲ و ص ۲۴۳ ایضاً آورده است.

میر خواند مطلب را دنبال می‌کند تا می‌رسد به اینجا که: چون رسول خدا را دفن کردند و جمله یاران از سر خاک برگشتند نخست به در خانه فاطمه زهرا علیها السلام آمده،

شرائط تعزیت بجای آوردند.

قرّة العین رسول الله از ایشان پرسید که: پیغمبر را دفن کردید؟! جواب دادند که: آری! فرمود که: چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آن حضرت پاشیدید؟! آخر او نَبِیّ الرّحْمَة بود! گفتند: ای دختر رسول خدای! خاطر ما نیز از این صورت ملول و محزون است، اما نسبت به حکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد أمر تصوّر نمی‌گردد.

و در «مَقْصَد أقْصَی» مذکور است که: فاطمه هر ساعت در روی حسن و حسین نگاه می‌کرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه می‌کرد، به طوری که آتش از دل خویش می‌انگیخت و خون دل از دیده مردم می‌ریخت، همه أحباب و أصحاب به موافقت ایشان می‌گریستند و در مخاطبه خواجه کاینات و خلاصه موجودات این أبیات می‌خواندند:

اهمیت مقام ولایت و جانشینی رسول خدا

باری گرفتاری و شدّت حال رسول خدا در مرض مرگ، عمده به واسطه رحمتی بود که بر مسلمین داشته و امّت را بدون حامی و سرپرست می‌دیده و نقشه‌های از پیش طرح شده برای به عُزلت در آوردن و خانه نشین نمودن أمیر المؤمنین علیه السلام و

بدون إمام و ولی گذاردن امّت را خوب ادراک می‌کرده و می‌دانسته است.

پیامبر مانند آفتابِ روشن ملاحظه می‌نموده است که: بقاء و پاسداری نبوّت خویشتن و برقراری و استحکام قرآن فقط منوط و مربوط به وجود علیّ بن أبی طالب است، و اینک سران و سرشناسان با نقشه‌های مرموز کمر بسته‌اند تا این درخت را از ریشه برکنند و خود در مقام و مسند امامت بنشینند. و وای به حال امّت بخت برگشته اگر شخص غیر بصیر و مطّلع، زمام امورشان را به دست گیرد، و در این گلستان نور و وحدت و عرفان و معرفت بخواهد زاغ و زغن بر شاخسار بلبل قرار گیرد و طوطی شکر خای بوستان علم و درایت و بصیرت در کنج قفس با بال و پر شکسته زندانی گردد، و جلّادان و صیادان تیغ بر کف به نام یار و حامی و معین و ناصح و دلسوز و حمیم بر أریکه امر و نهی و حکومت تکیه زده و نبوّت را به حکومت و ریاست ظاهری تبدیل کنند.

أبو بکر و عُمَر و عُثْمان و عُبَیدة بن جَرّاح و

مُغِیرَة بن شُعْبَة و اسَیدُ بْن حُضَیر و خالد بن ولید و قُنفذ بن عُمیر و سالم مولی أبی حذیفه از أفراد معروفی بوده‌اند که برای درهم کوبیدن نور ولایت، دیوانه‌وار سر از پا نشناختند[1].

---

[1] شیخ مفید در «امالی» طبع جامعة المدرّسین ص ۴۹ و ص ۵۰ با سند متصل خود روایت می‌کند از مروان بن عثمان که گفت: چون مردم با ابو بکر بیعت کردند علی علیه السلام و زبیر و مقداد داخل خانه فاطمه علیها السلام شدند و از خروج امتناع نمودند. عمر بن خطّاب گفت: اضرموا علیهم البیت ناراً «خانه را بر سرشان آتش زنید». زبیر با شمشیر بر آنها خروج نمود. ابو بکر گفت: علیکم بالکلب «این سگ را بگیرید». همه متوجه زبیر شدند پای زبیر بلغزید و روی زمین افتاد و شمشیر از دستش رها شد. ابو بکر گفت: شمشیر را به سنگ بزنید، آن‌قدر آن را به سنگ زدند تا شکست. و علی بن أبی طالب علیه السلام از منزل بیرون آمده و به سمت عالیه روان شد (نواحی اطراف مدینه را از قراء و قصبات تا برسد به تهامه از جانب نجد عالیه گویند و اطراف پائین‌تر از آن را سافله نامند). در راه او را ثابت بن قیس بن شمّاس دیدار کرد و گفت: ما شأنک یا أبا الحسن؟! «وضعیّتت چطور است ای أبو الحسن؟!» حضرت فرمود: أرادوا أن یُحرقوا عَلَیّ بیتی و ابو بکر علی المنبر یُبایَعُ و لا یَدفع عن ذلک و لا ینکره! «خواستند خانه‌ام را بر سرم آتش زنند، و ابو بکر بر روی منبر است و مردم با او بیعت می‌کنند، و از آتش زدن خانه منعی نمی‌نماید و آن را ناپسند نمی‌دارد!» ثابت بن قیس به حضرت گفت: لا تفارق کفّی یَدَک حتّی اقْتَل دونک! «من دستم را از دست تو جدا نمی‌کنم تا در نصرت تو کشته شوم!» هر دو به مدینه برگشتند که دیدند فاطمه علیها السلام درِ خانه خود ایستاده است و خانه خالی است و هیچ یک از آن قوم در منزل نیست و می‌گفت: لا عَهْدَ لی بقوم اسوأ محضراً منکم، ترکتم رسول الله صلی الله علیه و آله جنازةً بین أیدینا و قطعتم أمرکم بینکم لم تستأمرونا و صنعتم بنا ما صنعتم و لم تروا لنا حقّاً «من هیچ به یاد ندارم گروهی را که حضورشان و برخوردشان از شما زشت‌تر باشد! شما جنازه رسول خدا صلّی الله علیه و آله را بر روی دست ما گذاردید و امر امارت را خودتان در میان خود بریدید و قاطعانه تحکیم نمودید بدون آنکه از ما امیری بخواهید (و یا با ما در این امر مشورت نمائید) و با ما این گونه عمل کردید که کردید و حقّی برای ما ندیدید.»

ابن أبی الحدید می‌گوید: افرادی که با عُمَر و جماعتش وارد خانه فاطمه شدند عبارت بودند از: اسَیدُ بْن حُضَیر وَ سَلمَة بن سَلَامَة بن قُرَیش، و قَیسُ بن شماس، و عبد الرّحمن بن عَوْف، و محمّد بن مَسْلَمَة و این همان کسی است که شمشیر زُبَیر را گرفت و شکست.[1]

اینها مردمان معروف و مشهور و سرشناس بودند که با اقدامشان، توده عوام مردم، گول خورده و چون سیاهی لشکر به دنبالشان دویدند. حرکت به سوی کفر و ضلالت و ارتداد از محور ولایت که روح و حقیقت نبوّت بود، فقط توسّط چند نفر صورت گرفت و بقیه مردم چون هَمَجٌ رَعَاعٌ از آنها پیروی نمودند.

امر رسول خدا به خروج وجوه مهاجرین و انصار با لشکر اسامه

پیامبر در بستر مرگ برای نوجوانی به نام اسامَه لوای جنگ می‌بندد و او را فوراً مأمور به

---

[1] شرح نهج البلاغة» ٤ جلدی، ج ٢، ص ١٩.

خروج از مدینه می‌کند و أمر حتمی و جدّی صادر می‌نماید که: تمام این وجوه و سرشناسان، که یکایک نام می‌برد، باید در تحت لوای اسامَه بیرون روند. این تأکید و ابرام و اصرار بعد از اصرار، و لعنت بر تخلّف کنندگان از لشکر اسَامَه با این فوریت و تشدید فقط و فقط برای آن است که رسول خدا که خود را در آستانه مردن می‌بیند، مدینه را از شرّ وجود این مدّعیان و دایگان مهربان‌تر از مادر خالی کند و زمینه را به تمام معنی برای برقراری و استقرار حکومت و ولایت أمیر المؤمنین

علیّ بن أبی طالب علیه السلام آماده و مهیا سازد تا أمر خلافت بدون هیچ منازعی بر او تحقّق گیرد و خاری سدّ راه نباشد.

آیا حرکت دادن این سپاه عظیم به سرداری نوجوانی همچون اسَامه که پیران و سالخوردگان را در زیر پرچم و فرمان او قرار داده و به فوریت امر به حرکت و خروج می‌کند، جز این غَرض و منظور، محملی دارد؟[1]

ابن سعد در «طبقات» می‌گوید: در أواخر ماه صفر از سنه دهم از هجرت روز چهارشنبه رسول خدا صلی الله علیه و آله ابتدای مرضش بود که تب کرد و سر درد گرفت. چون روز پنجشنبه شد با دست خود لوائی برای اسامه بست و گفت: در راه خدا جنگ کن و با کافرین به خدا مقاتله نما!

---

[1] در «غایة المرام» ص ٦٠٢ تا ص ٦٠٦ باب ٧٥ و ٧٦ از طریق عامّه دوازده حدیث و از طریق خاصه یک حدیث درباره جیش اسامه آورده است که رسول خدا در آن ابو بکر و عمر و عثمان و ابو عبیده جرّاح و عبد الرّحمن بن عوف و طلحة و زبیر و غیرهم را قرار داده بودند؛ و درباره آنان که از جیش اسامه تخلّف نمودند، و درباره گفتار رسول خدا که: إذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الأخیر منهما، و این درباره ابو بکر روایت شده است، ذکر نموده است.

اسَامَه از مدینه بیرون رفت و در جُرْف آماده جمع‌آوری سپاه شد. رسول خدا از هیچ یک از وجوه و سرشناسان صرف نظر ننمود مگر آنکه او را به این غزوه و تحت لوای اسامه فرا خواند که میانشان أبُو بَکْر، و عُمَرُ بْنُ خَطّاب، و أبو عُبیده جَرّاح، و سَعد بْنُ أبی وَقّاص، و سَعِیدُ بْنُ زَید، و قُتَادهٔ بنُ نُعمَان، و سَلمهٔ بنُ اسْلَم بنِ حَریش بودند. در اینجا جمعی سخن به اعتراض گشودند و گفتند: این نوجوان را بر مهاجرین اوّلین امارت و ریاست می‌دهد. رسول خدا صلّی الله علیه و آله به شدّت خشمگین شد و در حالی که دستمالی بر سر بسته بود و قطیفه‌ای بر دوش افکنده بود بیرون شد و بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و سپس گفت:

أمّا بَعْدُ: ای مردم این گفتار چه سخنی است که از بعضی از شما درباره امارت اسامه به من رسیده است؟! شما که اکنون بر امارت او به من طعن می‌زنید و ایراد

می‌گیرید، همانهایی هستید که قبلًا بر امارت پدرش زید بن حارثه طعن زده، خرده می‌گرفتید! سوگند به خدا او لایق امارت بود و اینک پسرش پس از او لایق امارت است، و اسامه از محبوب‌ترین مردمان نزد من است. اسامه و پدرش حقّاً نشانه و علامت هر خیری هستند. شما سفارش و وصیت مرا درباره وی به خوبی بپذیرید! چون اسامه از خوبان شماست[1].

این بگفت و از منبر فرود آمد و این در روز شنبه بود ...

کم کم حال پیغمبر سنگین می‌شد و پیوسته

---

[1] ابن سعد در «طبقات» ج ۲، ص ۲۴۸ تا ص ۲۵۰ در تحت عنوان ما قال رسول الله صلّی الله علیه و آله فی مرضه لُاسامة بن زید رحمه الله، پنج روایت درباره تأکید و اصرار حضرت رسول اکرم به اسامه در تجهیز جیش روایت کرده است و از جمله همین روایت است و از جمله روایتی با سند خود از عروة بن زبیر ذکر می‌کند که او گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله اسامه را برای جنگ برانگیختند و او را امر کردند تا با اسبان جنگی تا بَلْقاء همان جائی که پدرش و جعفر کشته شده بودند برود. اسامه و اصحابش مجهّز حرکت شدند و لشکرگاه خود را در جُرف قرار دادند. در این حال پیامبر مریض شد و بر حال مرض بود سپس فی‌الجمله راحتی در خود احساس کرد، در این حال دستمالی بر سر بسته از منزل بیرون رفت و گفت: أیّها الناس أنْفِذُوا بَعْثَ اسَامَة.- ثَلَاثَ مرّاتٍ. ثم دخل النبیّ صلّی الله علیه و آله فاسْتُعِزّ به فَتُوُفّی رسول الله صلّی الله علیه و آله. «ای مردم! جیش اسامه را حرکت دهید! سه بار فرمود. آنگاه داخل منزل شد، و از شدّت درد بیهوش شد و از دنیا رحلت کرد.»

می‌فرمود: أَنْفِذُوا بَعْثَ اسَامة[1] «سپاه اسامه را حرکت دهید! سپاه اسامه را روان سازید! سپاه اسامه را بیرون برید!»

ابن هشام در «سیره» آورده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله دید که مردم در حرکت به سوی جیش اسامه کُندی می‌نمایند. در حالی که در شدّت مرض خود بود دستمالی بر سر بسته، و از منزل بیرون شد، تا بر روی منبر نشست؛ و مردم گفته بودند درباره امارت اسامه: جوان تازه‌ای را بر تمام مهاجرین و أنصار حاکم کرده است. پیامبر حمد و ثنای خداوندی را بجای آورده آن طور که خداوند سزاوار حمد و ثنا بود، و سپس گفت: ای مردم لشکر اسامه را حرکت دهید! سوگند به جان خودم که شما همین ایرادی را که درباره پدرش داشتید درباره او دارید. او مرد لایقی است برای

---

[1] طبقات» طبع بیروت ۱۳۷٦، ج ۲، ص. ۱۹۰.

ریاست لشکر همانند پدرش که لایق بود[1].

خطبه رسول خدا در تمسک به ثقلین

آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله از منبر پائین آمد و مردم در رفتن و تجهیز لشکر سرعت کردند[2].

ابن سعد با سند خود از أبو سعید خُدری از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله روایت می‌کند که فرمود: انّی اوشِك أنْ ادْعَی فَاجِیبَ، وَ إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی، کتَابُ اللَهِ حَبْلٌ مَمْدودٌ مِنَ السّماءِ إلَی الأرْضِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. وَ إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ أخبَرَنِی: أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا![3]

---

[1] السّیرة النبویّة» طبع بیروت، دار إحیاء التراث العربی، ج ٤، ص ٢٩٩ و ص ٣٠٠، و «تاریخ طبری» طبع استقامت، ج ٢، ص ٤٣١.

[2] طبقات» ابن سعد، طبع بیروت، ج ٢، ص ١٩٤.

[3] از ادلّه عظمت و امامت أمیر المؤمنین علیه السلام آنست که او را رسول خدا صلّی الله علیه و آله در هیچ لشگری تحت فرمان کسی قرار نداد و در هر لشگری که او را می‌فرستاد، فرمانده بود. در سپاهی که برای فتح خیبر ابو بکر و سپس عمر را فرمانده کرد و آنها پا به هزیمت و فرار نهادند، أمیر المؤمنین علیه السلام نبود. امّا فردا که فرمود: علم جنگ را به کسی می‌دهم که فرّار نیست و کرّار است و محبّ و محبوب خدا و رسول خداست، و به علی علیه السلام داد و او را فرمانده نمود، ابو بکر و عمر را در زیر لوای آن حضرت مأمور کرد. در سریّه اسامة بن زید که وجوه و اعلام مهاجرین و

انصار را تحت فرمان و مأمور امر اسامه نمود أمیر المؤمنین علیه السلام را مأمور نکرد. و این برای آن بود که به همه نشان دهد اسامه هفده ساله- و یا هجده ساله و یا نوزده ساله، و یا بیست ساله، و هیچ کس از این مقدار بیشتر نگفته است- را فرمانده کرده و دیگران را از قابلیّت فرماندگی انداخته است.
در اینجا می‌بینیم ابن ابی الحدید معتزلی در قصیده رائیّه خود که از قصائد سبع علویّات است در مقام افضلیّت أمیر المؤمنین علیه السلام می‌گوید:

و لا کان فی بعث ابن زید مُؤَمَرا ** عَلَیْه لیُضْحی لابنِ زید مُؤَمّرَا

و لا کان یوم الغار یَهفُو جَنانُهُ ** حِذاراً و لا یومَ العَریشِ تَستَّرَا

و لا کانَ مَعْزُولًا غداةَ بَراءةٍ ** و لا فی صلوةٍ امَّ فیها مُؤَخَّرَا

فتیً لم یُعَرِّقْ فیهِ تَیْمُ ابْنُ مُرَّةٍ ** و لا عَبَدَ اللَّاتَ الخبیثة أعْصُوا

إمَام هُدیً بالقُرْصِ آثَرَ فَاقتضَی ** له القُرْص رَدَّ القرصِ أبْیَض أزهَرا

یُزاحِمُه جِبریلُ تحتَ عباءَةٍ ** لَها قیل: کُلُّ الصَّیدِ فی جانب الفَرا

(از قصیده دوم ابن ابی الحدید، با شرح سیّد محمد صاحب «مدارک» که با معلّقات سبعه و قصیده برده در یک مجموعه طبع سنگی شده است.)
در اینجا ابن ابی الحدید در برابر مثالب ابو بکر، مناقب آن حضرت را می‌شمرد و می‌گوید که او در سپاه أُسامة بن زید که او را رسول خدا امیر قرار داده بود قرار نگرفت تا اسامه امیر وی باشد. و در وقت هجرت که أمیر المؤمنین تا صبح در بستر پیامبر خسبید و ابو بکر در غار به پیغمبر پیوست و قلبش از ترس می‌تپید، دلش نتپید. و در جنگ بدر که أمیر المؤمنین به

«نزدیک است که من از طرف پروردگارم دعوت شوم و اجابت کنم، و من در میان شما دو متاع نفیس و گرانقدر باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت خود را! کتاب خداوند که ریسمانی است که میان آسمان و زمین کشیده شده است، و عترت من که اهل بیت من می‌باشند. و تحقیقاً خداوند لطیف و خبیر به من خبر داده است که: آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. اینک شما بنگرید که چگونه حقّ مرا در این دو

تنهائی سی و پنج نفر را کشت و سی و پنج نفر دیگر را مسلمانان با معاونت ملائکه کشتند، و ابو بکر در سایبانی که برای پیغمبر درست کرده بودند و خود را پنهان نموده بود؛ أمیر المؤمنین خود را پنهان نکرد. و در وقتی که ابو بکر را برای ارسال سوره برائت به مکه فرستاد و سپس او را عزل نمود و مأموریّت را به أمیر المؤمنین داد، أمیر المؤمنین را معزول نساخت و هرگز در نماز جماعت مؤخّر قرار نگرفت. علی آن جوانمردی است که رگ و ریشه تیم بن مرّة در خون او نبوده چون از طائفه و قبیله ابو بکر نبود، و رگ و ریشه اجداد رسول خدا در او بود، و او در زمانهای دراز و عصرهای متوالی همانند ابو بکر در مقابل بت لات خبیث به سجده در نیامد و آن را نپرستید. علی پیشوا و امام هدایت است که در حال افطار قرص نان خود را به سائل داد و بدین سبب قرص خورشید سپید و درخشان برای او برگشت. علی کسی است که در روز مباهله با نصارای نجران پیامبر او را با خود و فاطمه و حسنین علیهم السلام در زیر کسای یمانی برد و جبرائیل نیز خود را در زیر کسا داخل کرد و به افتخار همنشینی با وی مفتخر آمد. بدین جهت است که علی جامع فضایل و مناقب است، چنانچه در مثل مشهور آمده است که: تمام و کمال تمام صیدها و شکارهای خوش خوراک صحرائی را که بخواهی بیابی آن را در داخل شکم حمار وحشی جستجو کن که از همه لذیذتر و شکارش مشکل‌تر است.

یادگار بجامانده، رعایت می‌کنید؟!»

شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و از اموری که بر فضیلت و برتری أمیر المؤمنین علیه السلام می‌افزاید و او را به جلالت رتبه و منزلت اختصاص می‌دهد، امور مختلف و

متعددی است که بعد از حجّة الوداع برای رسول الله رخ داد و قضایا و حوادثی است که به قضا و قدر خداوندی اتّفاق افتاد. از جمله آنکه چون رسول الله دانست که ارتحالش از این جهان نزدیک است بنابر این آنچه را که بیانش لازم بود برای امّت خویش بازگو کرد؛ فلهذا برای خود قائم مقام و خلیفه‌ای در میان مسلمین قرار داد و آنها را از اختلاف و فتنه پس از خود بر حذر داشت، و اکیداً آنان را به تمسّک به سنّت خود و اجماع و اتّفاق توصیه و سفارش نمود، و بر اقتداء به عترت خود و اطاعت و نصرت و حراست و محافظت از آنها، و اعتصام و تمسّک به ایشان در دین توصیه نمود، و از مخالفت و کناره گیری بر حذر داشت. و از جمله بیاناتی که به اتّفاق و اجماع بیان فرمود و روایات بر آن دلالت دارد این است که فرمود:

أیهَا النّاسُ! انیّ فَرَطُکمْ وَ أنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَیّ الْحَوْضَ. أَلَا وَ إنیّ سَائِلُکمْ عَنِ الثّقَلَینِ! فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا، فَإنّ اللّطِیفَ الْخَبیرَ نَبّأنِی أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یلْقَیانِی. وَ سَأَلْتُ رَبیّ ذَلِك فَأعْطانِیهِ. أَلَا وَ إنیّ قَدْ

تَرَكتُهُمَا فِيكمْ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي، لَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَفَرّقُوا، وَ لَا تَقْصُرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَانّهُمْ أعَلَمُ مِنْكمْ!

أيهَا النّاسُ! لَا الْفِينّكمْ بَعْدِى تَرْجِعُونَ كفّاراً يضْرِبُ بَعْضُكمْ رِقَابَ بَعْضٍ! فَتَلْقَوْنِي فِى كتِيبَةٍ كبَحْرِ السّيلِ الْجَرّارِ! أَلَا وَ إنّ عَلِىّ بْنَ أبِي طَالِبٍ عليه السلام أخِى وَ وَصِيى، يقَاتِلُ بَعْدِى عَلَى تَأوِيلِ الْقُرْآنِ كمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِهِ.

وَ كانَ صلّى اللَه عليه و آله يقُومُ مَجْلِساً بَعْدَ مَجْلِسٍ بِمِثْلِ هَذَا الْكلامِ وَ نَحْوِهِ.

«ای مردم! من جلودار شما هستم و پیشاپیش شما می‌روم، و شما پس از من بر من در کنار حوض کوثر وارد می‌شوید! آگاه باشید که من از دو چیز ذی‌قیمت و پر بها از شما مؤاخذه می‌کنم، پس بنگرید که چگونه مرا در آن دو حفظ نموده، شرائط خلافت را بجای می‌آورید؟! چون خدای لطیف و خبیر به من خبر داده است که آن دو از هم تفرّق پیدا نمی‌کنند تا مرا دیدار کنند، و من از خدایم این تمنّی را نموده‌ام و او مسئلت مرا برآورده و خواهشم را به من عطا

نموده است. آگاه باشید که من آن دو چیز را در میان شما باقی گذاردم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من هستند،

شما از ایشان سبقت نگیرید که متفرّق و متشتّت می‌گردید، و از آنها عقب نیفتید و عمداً کوتاهی نکنید که هلاک می‌شوید، و شما به آنان چیزی را نیاموزید چرا که از شما داناترند.

ای مردم من پس از خودم شما را چنین نیابم که به کفر برگشته و بعضی گردن دیگر را بزنید آنگاه در میان سپاهی همانند دریای سیل خروشان مرا دیدار کنید! آگاه باشید که علیّ بن أبی طالب برادر من و وصیّ من است، بعد از من با مردم برای قبول مفاد و تأویل قرآن جنگ می‌کند همان طور که من برای قبول ظاهر و تنزیل آن جنگ نموده‌ام.

و رسول خدا صلّی الله علیه و آله پیوسته در مجلسی پس از مجلس دیگر این گفتار را تکرار نموده و تذکّر می‌داد.»

سپس پرچم امارت را برای اسامة بن زید بن حارثه بست، و به او امر کرد تا با تمامی امّت حرکت کند، و به سوی همان جائی که پدرش در بلاد روم شهید شد، برسد. و رأی رسول الله بر این شد که جماعتی از متقدّمان از مهاجرین و أنصار در عسکر اسامه باشند، تا اینکه هنگام رحلتش در مدینه کسی

نباشد تا در ریاست اختلاف کند و طمع بر تقدّم در ریاست بر مردم داشته باشد، و امر خلافت و امامت برای آن کسی که خودش معین کرده است، محکم و مستحکم گردد و مُنازعی در این بین پیدا نشود.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله روی همین منظور عقد امارت را برای اسامه بست و در بیرون رفتن مخالفان و إخراجشان از مدینه جِدّ و جَهْد داشت و اسامه را مأمور نمود که مُعَسْکَر خود را در یک فرسخی (جُرْف) خارج مدینه قرار دهد و مردم را تحریض و ترغیب بر خروج می‌نمود و از دو دلی و تلوّن و کندی و سستی جِدّاً منع می‌نمود.

استغفار رسول خدا برای مردگان بقیع و اخبار از روی آوردن فتنه‌ها

رسول خدا در همین امر بود که مرضی که در آن رحلت کرد به او عارض شد. و

چون احساس مرض مرگ نمود[1] دست علی را گرفت و به دنبال او جماعتی از مردم بودند و متوجّه به سوی بقیع شد و به همراهانش گفت: من مأمور شده‌ام برای مردگان بقیع استغفار کنم. مردم با پیامبر آمدند تا در میان قبور بقیع رسیدند. پیامبر گفت: السّلامُ عَلَیکمْ یا أهْلَ الْقُبُورِ، لِیهْنِئْکمْ مَا أصْبَحْتُمْ فِیهِ مِمّا فِیهِ النّاسُ! أقْبَلَتِ الْفِتَنُ کقِطَعِ اللّیلِ الْمُظْلِمِ یتْبَعُ أوّلُهَا آخِرُهَا.

---

[1] علّامه آیة الله سیّد عبد الحسین شرف الدّین عاملی در «الفصول المهمّة» طبع دوم، ص ۸٦ گوید: روزی که رسول أکرم صلّی الله علیه و آله جیش اسامه را تجهیز کردند و مرتب نمودند و وجوه مهاجرین و انصار مثل ابو بکر و عمر و ابو عبیده و سعد و امثالهم را در آن نهادند، چهار شب به آخر ماه صفر (۲٦ صفر) از سنه یازدهم هجرت بوده است. و فردای آن روز (۲۷ صفر) اسامه را طلبیدند و فرمودند: برو به سوی مقتل پدرت و با اسبان غازی آن زمین را فراگیر، من تو را امیر بر این لشکر قرار دادم. و در فردای آن روز (۲۸ صفر) مرض بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله روی داد و تب کرد، و در روز (۲۹ صفر) رسول خدا دید که آن جماعت در حرکت سنگینی می‌کنند حضرت به سوی آنان بیرون شد و آنها را بر سیر و حرکت ترغیب نمود و با دست مبارک خود، لواء جنگ را برای اسامه بست. و در ص ۸۷ گوید: جیش اسامه تا روز دهم شهر ربیع الأول از حرکت کندی و خودداری کرد تا حضرت در این روز که روز شنبه بود و دو روز به ارتحالش مانده بود، دستمال بر سر بسته و با حالت شدّت مرض بیرون رفت و خطبه خواند و با حال غضب آنان را در طعن بر امارت اسامه نکوهش و سرزنش فرمود: و در ص ۸۸ گوید: در روز ۱۲ ربیع الأوّل اسامه با عمر و ابو عبیده به مدینه برگشتند در حالی که آن حضرت در حال جان دادن بود. فرجع الجیش باللّواء إلی المدینة.

أقول: این بنابر مشهور نزد عامّه است و لیکن خاصّه رحلت آن حضرت را در روز ۲۸ از ماه صفر گفته‌اند.

«سلام بر شما خفتگان در میان قبرها! گوارا باد برای شما سعادت و نجاتی که با آن از دنیا رفته‌اید و به فساد و فتنه امروز مردم مبتلا نشدید! فتنه‌ها همانند پاره‌های سیاه شب ظلمانی روی آورده است که آخرین آنها به دنبال و پیرو أوّلین آنهاست!»

پس از آن رسول خدا صلّی الله علیه و آله برای أهل بقیع استغفار و طلب غفران طولانی نمود و روی به أمیر المؤمنین علیه السلام کرده گفت: جبرائیل در هر سال قرآن را یکبار عرضه می‌داشت و در امسال دو بار عرضه داشته است و من محملی برای آن نمی‌یابم مگر

رسیدن اجل و مردنم را.

و سپس فرمود: ای علی! مرا مخیر گردانیدند میان خزائن دنیا و جاودان زیستن در دنیا و میان بهشت، و من لقاء پروردگارم و بهشت را اختیار نمودم. چون مرگ من فرارسید، مرا غسل بده و عورت مرا بپوشان، زیرا اگر کسی چشمش بدان افتد کور می‌شود.

خطبه دیگر از آن حضرت در آخرین روزهای عمر خود

در این حال رسول خدا به منزل مراجعت نمود و سه روز به حالت تب گذراند، و سپس در حالی که سر خود را با دستمالی بسته بود و با دست راست بر أمیر المؤمنین علیه السلام و بر دست چپ بر فضل بن عبّاس تکیه داده بود به سوی مسجد روان شد و بر منبر بالا رفت و بروی آن نشست و گفت:

مَعَاشِرَ النّاسِ! قَدْ حَانَ مِنّی خُفُوقٌ مِنْ بَینِ أظْهُرِکمْ، فَمَنْ کانَ لَهُ عِنْدِی عِدَةٌ فَلْیأتِنِی اعْطِهِ إیاهَا! وَ مَنْ کانَ لَهُ عَلَیّ دَینٌ فَلْیخْبِرْنِی بِهِ! مَعَاشِرَ النّاسِ! لَیسَ بَینَ اللهِ وَ بَینَ أحَدٍ شَیْءٌ یعْطِیهِ بِهِ خَیراً أوْ یصْرِفُ عَنْهُ شَرّاً إلّا

الْعَمَلُ! أيهَا النّاسُ! لَا يدّعِى مُدّعٍ وَ لَا يتَمَنّى مُتَمَنّ، وَ الّذى بَعَثَنِى بِالْحَقّ نَبِيا لَا ينْجِى إلّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ، وَ لَوْ عَصَيتُ لَهَوَيتُ. اللّهُمّ هَلْ بَلّغْتُ؟![1]

«ای جماعت مردم نزدیک است که من از میان شما پنهان شوم! به هر کس که وعده‌ای داده‌ام بیاید وعده‌اش را بدهم. و کسی که از من طلبی دارد مرا إعلام نماید! ای جماعت مردم! میان خدا و مردم واسطه و سببی نیست که خداوند بدان علّت خیری را بدون عنایت کند و یا شرّی را از او برگرداند، مگر عمل. ای جماعت مردم

[1] این روایت را ابن ابی الحدید نیز در «شرح نهج البلاغة» خود از طبع مصر در دار إحیاء الکتب العربیّة الکبری، ج ۲، ص ٥٦١ در شرح خطبه شماره ۱۹۵ از «نهج البلاغة» روایت نموده است و آن خطبه در دعوت آن حضرت است به جهاد مردم و بیان منزلت و خصوصیّت خود نسبت به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و کیفیّت مرگ رسول خدا و هبوط و صعود فرشتگان. و خطبه با این عبارت شروع می‌شود: و لَقد عَلِم المستحفظون من أصحَاب محمّد صلی الله علیه و آله: أنّی لم أردَّ علی الله و علی رسوله ساعةً قَطّ.

بنابر این هیچ مدّعی نمی‌تواند ادّعا کند و هیچ آرزومندی نمی‌تواند آرزو داشته باشد که وی بدون عمل به جهت دیگری به بهشت می‌رود و یا از جهنّم برکنار می‌شود. قسم به آن خدائی که مرا به حقّ برانگیخته است، چیزی نمی‌تواند نجات دهد مگر عمل انسان توأم با رحمت خداوند. و اگر من هم گناه کنم سقوط می‌کنم. بار پروردگارا! تو گواه باش که آیا من تبلیغ کردم و آنچه بر عهده داشتم رساندم؟!»[1]

پس از این خطبه، پیغمبر أکرم صلّی اللَه علیه و آله از منبر به زیر آمد و با مردم نماز خفیفی ادا کرد و

---

[1] در «غایة المرام» ص ۲۱۷ و ص ۲۱۸ حدیث أوّل از خاصّه از شیخ صدوق با سند متصل خود از حذیفة بن اسَیْد روایت می‌کند که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که می‌فرمود: معاشر النّاس! إنّی فَرَطُکم و أنتم واردون عَلَیّ الحوض، حوضاً ما بین بُصرَی و صَنعاء، فیه عدد النجوم قدحان من فضّةٍ، و إنی سَائلُکم حتّی تردون عَلَیّ الْحوضَ عن الثّقلین، فانظروا کیف تخلفونّی فیهما؟ الثقل الأکبر کتاب الله سبب طرفه بید الله و طرفه بیدکم، فاستمسکوا به و لن تضلّوا و لا تبدّلوا فی عترتی أهل بیتی فانّه قد نبّأنی اللطیف الخبیر أنّهما لن یَفْتَرِقا حتّی یَردا عَلَیّ الحوضَ. مَعَاشر أصحابی! کأنّی علی الحوض أنتظر من یرد عَلَیّ منکم؛ و سوف تؤخّر اناسٌ دونی فأقول یا ربّ! منّی و من أُمّتی. فیقال: یا محمد هل شعرت بما عملوا؟ انّهم ما رجعوا بعدک یرجعون علی أعقابهم. ثم قال: اوصیکم فی عترتی خیراً و أهل بیتی. فقام إلیه سلمان فقال: یا رسول الله! مَنِ الأئمّةُ بعدک؟ أما هم من عترتک؟ فقال: هم الأئمة من بعدی من عترتی عدد نقباء بنی اسرائیل تسعةٌ من صُلب الحسین، أعطاهم الله علمی و فهمی، فلا تعلّموهم فانّهم أعلم منکم، و اتّبعوهم فانّهم مع الحقّ و الحقّ معهم علیهم السلام.

داخل منزلش شد و در آن وقت، در حجره امّ سلمه بود، و يك روز يا دو روز در آنجا توقّف فرمود. آنگاه عائشه به سوى امّ سَلمه ـ رضى اللَه عنها ـ آمد، و از او درخواست كرد تا رسول خدا را به حجره خود برد و خود مباشرت مرض او كند، و از ساير زنان رسول اللَه نيز درخواست كرد، همگى إذن دادند، و رسول خدا به حجره‌اى كه عائشه در آن سكنى داشت منتقل شد، و چند روز مرضش به طول انجاميد و شدّت كرد. بلال هنگام نماز صبح آمد و رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله در تاب مرض بود، بلال ندا كرد: الصّلَاةَ يرْحمكمُ اللَهُ. رسول خدا از ندای بلال متوجّه موقع نماز شد و گفت: بعضى از مردم با مردم نماز بخوانند. من الآن به توجّه نفس خويش

مشغولم. عائشه گفت: امر کنید أبو بکر نماز کند، حفصه گفت: أمر کنید عمر نماز کند.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله چون دید این دو نفر در حالی که هنوز خودش زنده است این طور حریصند در اینکه آوازه پدر خود را بلند کنند و جلال و عظمتش را بنمایانند، و مفتون و شیفته این نام و نشان هستند، فرمود: أُكفُفْنَ فَإنّكنّ صُوَيحِبَاتُ يوسُفَ! «دست از این شخصیت طلبی بردارید، شما تحقیقاً مانند زنان فتنه‌گر زمان یوسف می‌باشید که هر یك در پنهانی برای یوسف پیغام عمل شنیع و مراوده فرستادند!»

پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله از ترس آنکه مبادا یکی از آن دو نفر با مردم نماز بخوانند، خود برخاست که به مسجد برود. پیامبر آن دو را امر کرده بود که با اسامه از مدینه خارج گردند، و خبری از تخلّف آنها نداشت. أمّا چون از عائشه و حفصه آن گفتارشان را شنید، دانست که آنها از امر وی تخلّف نموده‌اند.

پیامبر صلّی الله علیه و آله در رفتن به مسجد مبادرت کرد برای آنکه فتنه را بخواباند و شبهه را

زایل نماید. و چون ایستاد از شدّت ضعف قدرت آن را نداشت که بر روی زمین قرار گیرد. دستهای او را علیّ بن أبی طالب علیه السلام و فضل بن عبّاس گرفتند و او بر آنها تکیه داده و در حالی که از شدّت مرض و ضعف پایهای مبارکش بر زمین کشیده می‌شد داخل مسجد شد.

چون داخل مسجد شد، دید أبو بکر مبادرت به نماز کرده است و در محراب ایستاده است. حضرت با دست خود اشاره فرمود که: عقب برو! ابو بکر عقب رفت، و رسول خدا جای او ایستاد و تکبیر گفت و همان نمازی را که ابو بکر خوانده بود از اوّل شروع کرد و اعتنائی بر مقداری از نماز که أبو بکر خوانده بود ننمود.

چون رسول خدا به منزل بازگشت أبو بکر و عُمر را با جماعتی که در مسجد حضور داشتند نزد خود فراخواند، و سپس فرمود: أَ لَمْ آمُرْکمْ أنْ تُنْفِذُوا جَیشَ اسَامَةَ؟! «آیا من به شما امر نکردم که لشکر اسامه را روان سازید؟!»

گفتند: بَلَی یا رَسُولَ اللهِ «آری ای رسول خدا!»

حضرت فرمود: فَلِمَ تَأخّرْتُمْ عَنْ أمْرِی؟! «پس چرا از اجراء امر من تأخیر کردید؟!»

أبو بکر گفت: من خارج شدم پس از آن برگشتم تا دیدار و عهدم را با تو تجدید نمایم! عمر گفت: من از مدینه بیرون نرفتم برای آنکه دوست نداشتم أحوال تو را از قافله بپرسم!

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: نَفّذُوا جَیشَ اسَامَةَ! نَفّذُوا جَیشَ اسَامَةَ! سه بار فرمود: «جیش اسامه را بیرون برید! جیش اسامه را حرکت دهید.» و سپس از ناراحتی و تَعَبی که پیدا کرده بود و از غصّه و أسفی که بر وی عارض شده بود، بیهوش شد[1].

---

[1] آیة الله سیّد شرف الدین عاملی در «الفصول المهمّة» طبع دوم ص ۹۰ گوید: اسامه هفده ساله بود که رسول خدا وی را بر آنان امارت داد بنابر قول أظهر. و گفته شده است: هجده ساله، و گفته شده است: نوزده ساله، و گفته شده است بیست ساله. و کسی نگفته است که از بیست سال بیشتر داشته است. رسول اکرم این جوان نو خاسته را أمیر آنها نمود برای آنکه گردن بعضی از گردنکشان را بپیچد و سرکشی و شموسی (چموشی) چموشان و قلدران را برگرداند و زمینه امن و ایمنی فراهم آورد برای آینده که در صورت تأمیر یکی از آنان تنافس و نزاعی پیدا نشود. امّا ایشان به خوبی از تدبیر رسول خدا آگاه بودند، و اوّلًا در تأمیر اسامه طعن زدند، و ثانیاً از سیر و حرکت با وی تثاقل ورزیدند، و ثالثاً از جُرْف تجاوز نکردند تا رسول خدا به پروردگارش ملحق شد، و رابعاً اهتمام نمودند تا بعث اسامه را لغو کنند و لواء برافراشته را بگشایند و فرود آورند و اسامه را عزل نمایند، و خامساً افراد کثیری از ایشان از معیّت و همراهی با اسامه تخلّف نمودند. این پنج مورد است که در این سَریّه نصوص صریح رسول الله و تأکید جلیّ او را زیر پا گذاشتند و رأی خود را در این گونه از امور سیاسی بر رأی رسول خدا مقدّم داشتند و اجتهاد روشن در برابر تعبّد و نصّ نمودند.

لحظه‌ای بیهوش ماند و مسلمین صدا به گریه بلند کردند و ناله و زاری از زنان و أولاد آن حضرت و زنان مسلمین و جمیع حضّار از مسلمانان بالا گرفت.

امر رسول خدا به آوردن قلم و دوات برای نوشتن وصیت

در این حال رسول خدا صلی اللَه علیه و آله به هوش آمد و نگاهی به آنها نمود و گفت: ائْتُونِي بِدَواةٍ وَ كتِفٍ لِأكتُبَ لَكمْ كتَاباً لَا تَضِلّوا بَعْدَهُ أبَداً! «دوات و کتف برای من بیاورید تا من برای شما نوشته‌ای بنویسم که در أثر آن ابداً گمراه نشوید!»

در این حال نیز پیامبر بیهوش شد. بعضی از حاضران برخاستند تا دوات و کتفی بیاورند. عُمَر گفت: ارْجِعْ فَإنّهُ يهْجُرُ «برگرد! او هذیان می‌گوید.» آن مرد برگشت و

حاضران در مجلس از کوتاهی کردن در احضار دوات و کتف پشیمان بودند و در میان خود زبان به ملامت یکدیگر گشوده می‌گفتند: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. ما از مخالفت أمر رسول خدا ترسناکیم.

چون رسول خدا به هوش آمد، بعضی گفتند: اینک برای تو دوات و کتف بیاوریم ای رسول خدا؟!

فرمود: أَ بَعْدَ الَّذِی قُلْتُمْ؟! لَا، وَ لَکنّی اوصیکمْ بِأَهْلِ بَیتِی خَیراً. «آیا پس از آنچه گفتید؟! نه، و لیکن من به شما سفارش می‌کنم که با أهل بیت من به خوبی عمل کنید!» پیامبر روی خود را از آن مردم برگردانید.

آنها برخاستند و عبّاس و فضل بن عبّاس و علیّ بن أبی طالب علیه السلام و أهل بیت او فقط باقی ماندند.

عبّاس گفت: اگر امر إمارت پس از تو در ما مستقر می‌شود ما را بدان بشارت بده و اگر می‌دانی که ما محکوم إمارتهای غیر خواهیم شد، سفارش ما را به آنها بنما! رسول خدا فرمود: أَنْتُمُ الْمُسْتَضْعَفُونَ مِنْ بَعْدِی! «شما بعد از من مورد تعدّی و ستم قرار خواهید

گرفت.» و دیگر رسول خدا سکوت کرد[1].

جماعت حاضر برخاستند و از حیات رسول الله مأیوس شده و در حال گریه بیرون رفتند[2]

آنچه را که ما در اینجا آوردیم از عالم بصیر فقیه و متکلّم شیعه أبُو عَبد الله محمّد بن محمّد بن نُعمان، شیخ مفید است که در سال ۳۳٦ و یا ۳۳۸ متولّد، و در سنه ٤۱۳ هجری قمری رحلت کرده و عظمت و جلالش از توصیف بیرون است.

منع عمر از آوردن قلم و دوات و نسبت یاوه گویی به پیامبر

علمای شیعه می‌گویند: عمر می‌دانست که

---

[1] شیخ مفید در «امالی» طبع جامعة المدرّسین، ص ۲۱۲ با سند متّصل خود از زید بن علیّ بن الحسین از پدرش علیهم السلام روایت کرده است که گفت: رسول خدا در مرضی که با آن رحلت نمود، سرش را در دامن امّ الفضل گذارد و بیهوش شد، قطره‌ای از قطرات اشگ امّ الفضل بر گونه رسول خدا افتاده چشمان خود را گشود و گفت: مالک یا امّ الفضل؟! «چرا گریه می‌کنی ای امّ الفضل»؟! امّ الفضل گفت: نُعِیَت إلینا نَفْسُک، و أخبَرتَنا أنّک مَیّت. فان یکن الأمر لنا فبشّرنا، و إن یکن فی غیرنا فأوص بنا. «خبر مرگت به ما رسیده است، و تو ما را مطلع نموده‌ای که می‌میری! پس اگر امارت در ماست ما را بشارت بده! و اگر در غیر ماست سفارش ما را بکن.» رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: أنتم المقهورون المستضعفون بعدی! «شما پس از من مقهور می‌شوید و مورد ظلم و تعدّی قرار می‌گیرید بدون آنکه یار و یاوری داشته باشید!»

[2] ارشاد مفید» طبع سنگی ص ۹۷ تا ص ۱۰۱ و طبع حروفی ص ۱٦۵ تا ص ۱۷۱، فصل ۵۲.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله می‌خواهند کتباً وصیت به أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و إمامان از ذرّیه او تا حضرت قائم بنمایند فلهذا از آوردن دوات و کتف جلوگیری کرد و مجلس را بهم زد و نسبت هذیان و یاوه‌گوئی به رسول اللَه داد و به همین جهت در مدینه ماند و از خارج شدن با جیش اسامه تخلّف کرد و صریحاً نقض سنّت رسول خدا را نموده، و به گفتار آن حضرت: إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی نه تنها ترتیب أثر نداد، بلکه با تمام قوا خود و دستیارانش در هدم آن کوشیدند.

ما در اینجا اینک به حول الله و قوّته از معتبرترین کتب و صحاح أهل سنّت همین مطالب را می‌آوریم و اثبات می‌کنیم جمیع این مطالب و قضایا را خودشان ذکر کرده‌اند و مع‌ذلک کور کورانه و علی العمیاء بنابر تعصّب جاهلی از او تبعیت می‌کنند و از آن زمان تا به حال و تا ظهور امام بحقّ حضرت مهدی ـ عجّل الله فرجه الشریف ـ ظالمانه و ستمگرانه شیعه را منکوب و مخذول و مظلوم قرار داده و می‌دهند. و بنابر این إثبات امام‌شناسی ما بر

أساس قول إجماعی و اتّفاقی است نه بر أساس خصوص أقوال علماء شیعه و روایات و منهاج أئمّه آنها علیهم السلام.

ما در اینجا به طوری بحث خواهیم نمود که هر عالم متتبّع از أهل سنّت را متقاعد کند و خواه ناخواه او را در سلک تشیع و إمامت کشد. زیرا بحث اجتهادی بر اساس مبانی مسلّمه خود آنها در اصول عقائد برای آنها الزامی است.

ابن سَعْد در «طبقات» با سند خود از أبو مُوَیهِبَه غلام رسول خدا روایت می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در وسط شب گفتند: من مأمور شده‌ام برای أهل بقیع استغفار کنم، بیا با هم برویم!

آن حضرت به راه افتاد، من هم با او بودم تا به بقیع آمد و برای مردگان آنجا دعا

و استغفار طولانی نمود و سپس خطاب به آنها گفت: لِيهْنِئْكمْ مَا أَصْبَحْتُمْ مِمّا أَصْبَحَ فِيهِ النّاسُ فِيهِ! أَقْبَلَتِ الْفِتَنُ كقِطَعِ اللّيلِ الْمُظْلِمِ يتْبَعُ بَعْضُهَا بَعْضاً، يتْبَعُ آخِرُهَا أوّلَهَا، الآخِرَةُ شَرّ مِنَ الْاولَى[1]. «گوارا باد برای شما سعادت و نجاتی که با آن از دنیا رفته‌اید و به فساد و فتنه امروز مردم مبتلا نشدید! فتنه‌ها به مثابه پاره‌های ظلمانی شب تاریك روی آورده است بعضی به دنبال بعضی دگر، فتنه آخر به دنبال و پیرو فتنه أوّل است، و فتنه آخر از فتنه أوّل بدتر و شرّآفرین‌تر است.»

این دعا و استغفار همان مطلب شیخ مفید است، منتهی در آنجا می‌گوید با علیّ بن أبی طالب به بقیع رفته و در اینجا با أبو مُوَیهبه. أصل مطلب که إخبار از فتنه‌های تاریک و ظلمانی است، در هر دو تفاوتی ندارد.

حاکم در «مستدرک» با سند خود از جماعتی از عائشه نقل می‌کند که: أوّلین وقتی که مرض بر

---

[1] «الطبقات الکبری» ج ۲، ص ۲۰٤ در ذکر خروج رسول الله صلّی الله علیه و آله الی البقیع و استغفاره لأهله و الشّهداء. و «تاریخ طبری» طبع مطبعه استقامت، ج ۲، ص ٤۳۲، و «مستدرک» حاکم ج ۳، ص ۵۲.

رسول الله عارض شد در حجره مَیمُونَه بود. از آنجا بیرون آمد در

حالی که دستمالی بر سر بسته بود در میان دو مرد به طوری که پایهایش به زمین کشیده می‌شد. در طرف راست او عبّاس بود و در طرف چپْ مردی دگر. عبید الله راوی روایت گوید: ابن عبّاس به من گفت: آن مرد دگر که در طرف چپ حضرت بود علی بود[1].

تکیه دادن رسول خدا به عباس و علی علیه السلام و ورود به حجره عائشه

و طبری در تاریخ خود، با سند خود از عائشه روایت می‌کند که گفت: چون مرض به رسول الله رسید و او در حجره‌های همسرانش به نوبه خودشان گردش می‌نمود، و در حال بدو مرض در حجره میمونه بود، از زنان خود خواست در حجره من پرستاری شود، آنها إجازه دادند.[2] رسول خدا از آنجا در میان دو مرد که از أهلش بودند خارج شد، یکی

---

[1] «المستدرک علی الصحیحین فی الحدیث» ج ۳، ص ٥٦.

[2] در «طبقات» ابن سعد، ج ۲ ص ۲۳۲ گوید: در روایت ابن شهاب است که گوید: فاطمه زهراء سلام الله علیها به زنان رسول خدا گفت: در خانه‌های زنها گردیدن برای رسول خدا مشقّت دارد، و از آنها إذن گرفت تا از حجره میمونه در هجره عائشه بیاید.

فضل بن عبّاس و مردی دیگر، به طوری که گامهایش بر روی زمین کشیده می‌شد و سر خود را بسته بود، تا در حجره من داخل شد. عبید الله راوی حدیث می‌گوید: من این حدیث را برای ابن عبّاس نقل کردم. گفت: می‌دانی آن مرد دگر که بود؟! گفتم: نه. گفت: او علیّ بن أبی طالب بود، و لیکن عائشه قدرت ندارد نام علی را به نیکی برد، در حالی که می‌توانست بگوید میان فضل بن عباس و علیّ بن أبی طالب[1].

این روایات نیز به مضمون همان روایت شیخ مفید است لیکن در اینجا فقط عائشه بجای زبان باز کردن به نام علی که طاقتش را نداشته است به عبارت رَجُلٌ آخَر (مردی دیگر) بیان کرده است

---

[1] «تاریخ طبری» طبع مطبعه استقامت، ج ۲، ص ٤٣٣. و نظیر این روایت را ابن سعد در «طبقات» ج ۲، ص ۲۳۱ و ص ۲۳۲ آورده است. و ابن هشام در «سیره» طبع چهارم بیروت، ج ۱، ص ۲۹۸.

روایات وارده در منع عمر از کتابت رسول خدا صلّی الله علیه و آله در مرض موت

۱ ـ بُخَاری در «صحیح» خود، با سند خود از عبید اللَه بن عبد اللَه از ابن عبّاس روایت می‌کند که او گفت: لَمّا حُضِرَ رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله وَ فِی الْبَیتِ رِجَالٌ فِیهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ، قَالَ النّبِیّ صلی اللَه علیه و آله: هَلُمّ[1] أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَا تَضِلّوا بَعْدَهُ! فَقَالَ عُمَرُ: إنّ النّبِیّ قَدْ غَلَبَ عَلَیهِ الْوَجَعُ، وَ عِنْدَکمُ القُرْآنُ. حَسْبُنَا کتَابُ اللَهِ، فَاخْتَلَفَ أهْلُ الْبَیتِ فَاخْتَصَمُوا، مِنْهُمْ مَنْ یقُولُ: قَرّبُوا یکتُبْ لَکمُ النّبِیّ کتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ، وَ مِنْهُمْ مَنْ یقُولُ مَا قَالَهُ عُمَرُ.

فَلَمّا أکثَرُوا اللّغْوَ وَ الْاخْتِلافَ عِنْدَ النّبِیّ، قَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله: قُومُوا. فَکانَ ابْنُ عَبّاسٍ یقُولُ: إنّ الرّزِیةَ کلّ الرّزِیةِ مَا حَالَ بَینَ رَسُولِ اللَهِ صلی

---

[1] هَلُمّ به معنای تَعَال است یعنی بیا، و لازم است و گاهی متعدّی استعمال می‌شود، مثل هَلُمّ شُهَداءَکم یعنی گواهانتان را بیاورید. هَلُمّ از اسماء افعال است و در آن واحد و جمع و مذکر و مؤنّث یکسان است. و آن را صرف می‌کنند و فعل قرار می‌دهند و به آن ضمیر را ملحق می‌نمایند، و در تثنیه هَلُمّا و در مؤنّث هَلُمّی و در جمع هَلُمّوا می‌گویند.

اللَه علیه و آله وَ بَینَ أنْ یکتُبَ لَهُمْ ذَلِك الْکتَابَ مِنِ اخْتِلَافِهِمْ وَ لَغَطِهِمْ.[1] «چون زمان مرگ رسول خدا صلی اللَه علیه و آله فرارسید و در حجره آن حضرت مردانی بودند که از جمله آنها عمر بن خطّاب بود، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: بیائید برای شما نوشته‌ای بنویسم که پس از آن گمراه نشوید! عمر گفت: تحقیقاً مرض و درد بر

پیغمبر غلبه کرده است و در نزد شما قرآن است و ما را کتاب خدا بس است. اهل خانه اختلاف کردند و کار به منازعه کشید. بعضی از آنها می گفتند: نزدیک بیاورید تا پیغمبر برای شما نوشته‌ای بنویسد که پس از آن گمراه نشوید! و بعضی از آنها می گفتند همان گفتار عمر است.

چون کار منازعه و خصومت بالا کشید و در حضور پیغمبر اختلاف و سخنان لغو و ردّ و بدل‌ها را زیاد کردند رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: برخیزید!

---

[1] لَغَط با فتحه غین به معنای درهم شدن صداها و فریاد است.

عادت ابن عبّاس این بود که پیوسته می‌گفت: حقیقةً مصیبت بزرگ که تمام مصیبت‌ها را در برداشت این بود که میان رسول الله صلّی الله علیه و آله و میان اینکه آن نوشته را برای آنان بنویسد، حائل شده و به واسطه اختلافشان و سخنان در هم و برهم و غیر مفهوم و مبهم نگذاردند، منظور رسول الله عملی گردد.»

این حدیث از أحادیثی است که در نزد عامّه شکّی در صحّت و صدور آن نیست،[1] زیرا بخاری از ابراهیم بن موسی، از هِشام، از مُعَمّر، و نیز از عبد الله بن محمّد، از عبد الرزّاق، از مُعَمّر، از زُهْری، از عبید الله بن عبد الله، از ابن عبّاس روایت کرده است. و در توثیق و تعدیل اینها در نزد عامّه شبهه‌ای نیست.

---

[1] و أیضاً این روایت را شیخ مفید در «امالی» طبع جامعة المدرّسین ص ٣٦ و ٣٧ با سند متّصل خود از عبید الله بن عبد الله بن عتبة از ابن عبّاس با عین همین متن آورده است و پس از کلمه «بعده» کلمه «أبداً» آمده، و بجای «قرّبوا»، «قوموا» آمده، و در گفتار عمر: «لا تأتوه بشیء» نیز اضافه دارد و در تعلیقه گوید: علّامه مجلسی (ره) گوید: خبر طلب رسول خدا صلّی الله علیه و آله دوات و کتف و منع کردن عمر از آن با اختلافی که در الفاظ آن است از جهت معنی متواتر است. بخاری و مسلم در صحیحشان آن را روایت نموده‌اند و دیگر از محدّثین عامّه در کتبشان آورده‌اند و بخاری در جاهای متعدّد از «صحیح» خود آورده است، از جمله در صفحه دوم از ابتدای آن کتاب است.

۲ ـ و نیز بخاری در «صحیح» خود، از یحیی بن سلیمان، از ابن وَهَب، از یونس بن شهاب، از عبید اللَه بن عبد اللَه، از ابن عبّاس روایت کرده است که او گفت: لَمّا اشْتَدّ بِالنّبِیّ صلّی اللَه علیه و آله وَجَعُهُ قَالَ: ائْتُونِی بِکتَابٍ أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَا تَضِلّوا بَعْدَهُ! قَالَ عُمَرُ: إنّ النّبِی صلی اللَه علیه و آله غَلَبَهُ الْوَجَعُ وَ عِنْدَنَا کتَابُ اللَهِ حَسْبُنَا. فَاخْتَلَفُوا وَ کثُرَ اللّغَطُ.

قَالَ: قُومُوا عَنّی وَ لَا ینْبَغِی عِنْدی التّنَازُعُ. فَخَرَجَ ابْنُ عَبّاسٍ یقُولُ: إنّ الرَّزِیةَ کُلّ الرّزِیةِ مَا حَالَ بَینَ رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله وَ بَینَ کِتَابِهِ[1].

«چون مرض و درد عارض بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله شدّت یافت فرمود: کتابی برای من بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که پس از آن گمراه نشوید! عمر گفت: تحقیقاً بر رسول صلّی الله علیه و آله درد و مرض غلبه کرده است و در نزد ما کتاب خداست که ما را کافی است. پس اختلاف کردند و سخنان بلند و داد و فریاد زیاد شد.

رسول خدا فرمود: از نزد من برخیزید و در حضور من تنازع و مخاصمه سزاوار نیست! ابن عبّاس از مجلس خارج شده می‌گفت: تحقیقاً مصیبت بزرگ، آن مصیبتی که تمام مصائب را در بردارد آن است که: در میان رسول الله صلی الله علیه و آله و میان نوشته‌ای که می‌خواست بنویسد جدائی

---

[1] صحیح بخاری» کتاب العلم، باب کتابة العلم، از طبع بولاق مصر، ج ۱، ص ۳۰، و از طبع مطبعه عثمانیّه مصریّه، ج ۱، ص ۲۲ و ص ۲۳، و از طبع دار إحیاء الکتب العربیّة با حاشیه سندی، ج ۱، ص ۳۲ و ص. ۳۳

افتاد.»

این حدیث نیز از أحادیث صحیحه در نزد عامّه است و در روات آن شبهه و تردیدی وجود ندارد.

۳ـ و همچنین بخاری از قَبیصَه، از ابن عُیینَه، از سُلَیمان أحْول، از سعید بن جُبَیر، از ابن عبّاس روایت کرده است که او گفت:

یوْمُ الْخَمِیسِ وَ مَا یوْمُ الْخَمِیسِ؟ ثُمّ بَکَی حَتّی خَضَبَ دَمْعُهُ الْحَصْبَاءَ. فَقَالَ: اشْتَدّ بِرَسُولِ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله وَجَعُهُ یوْمَ الْخَمِیسِ فَقَالَ: ائْتُونِی بِکتَابٍ أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أبَداً. فَتَنَازَعُوا ـ وَ لَا ینْبَغِی عِنْدَ نَبِیّ تَنَازُعٌ ـ فَقَالُوا: هَجَرَ رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله.

قَالَ: دَعُونِی! فَالّذِی أنَا فِیهِ خَیرٌ مِمّا تَدْعُونِی الَیهِ. وَ أوْصَی عِنْدَ مَوْتِهِ بِثَلَاثٍ: أخْرِجُوا الْمُشْرِکینَ مِنْ جَزِیرَةِ الْعَرَبِ، وَ أجِیزُوا الْوَفْدَ بِنَحْوِ مَا کنْتُ اجِیزُهُمْ، وَ نَسِیتُ الثّالِثَةَ.[1]

---

[1] صحیح بخاری» کتاب الجهاد و السّیر، باب جوائز الوفد. از طبع بولاق، ج ٤، ص ٦٩ و ص ٧٠ و از طبع مطبعه عثمانیّه مصر، ج ٢، ص ١١٧، و از طبع دار إحیاء الکتب العربیّة، ج ٢، ص. ١٧٨

«روز پنجشنبه، و هیچ می‌دانی روز پنجشنبه چیست؟! در این حال به قدری ابن عبّاس گریه کرد که اشکهایش ریگهای زمین را تر کرد. آنگاه گفت: مرض و درد رسول الله صلّی الله علیه و آله در روز پنجشنبه شدّت کرد، فلهذا گفت: کتابی بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که پس از آن هیچ وقت گمراه نشوید. در این حال حاضران با هم تنازع کردند ـ در صورتی که به هیچ گونه و هیچ قسم در حضور پیغمبری تنازع و دعوا جایز نیست ـ پس گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله یاوه و هذیان می‌گوید.

پیامبر گفت: واگذارید مرا، زیرا آنچه من در آن هستم بهتر است از آنچه شما مرا به سوی آن می‌خوانید. و در وقت مرگش درباره سه چیز وصیت نمود: أوّل آنکه مشرکین را از جزیرة العرب خارج کنید! دوم آنکه: به میهمانان وارد که دسته جمعی از نقاط مختلف می‌آیند، به همان طوری که من جایزه می‌دادم شما هم جایزه بدهید! و سوم وصیتی را که نمود من فراموش کرده‌ام.»

مُسْلِم نیز در «صحیح» خود، در آخر کتاب وصایا، سه روایت در این باره ذکر کرده است. اولی بعینها همین مضمون روایت سومی است که ما از بخاری ذکر کردیم، با این تفاوت که أوّلًا بجای عبارت فَقَالُوا: هَجَرَ رَسُولُ اللَهِ دارد: وَ قَالُوا: مَا شَأْنُهُ؟ أَ هَجَرَ؟ اسْتَفْهِمُوهُ!

«و گفتند: رسول خدا در چه حالی است؟ آیا هذیان می‌گوید؟ از او سؤال کنید!»

و ثانیاً در عبارت وَ نَسِيتُ الثّالِثَةَ آورده است: وَ سَكتَ عَنِ الثّالِثَةِ، أَوْ قَالَهَا

فَانْسِيتُهَا.[1] «و از سومی ساکت شد و یا اینکه آن را گفت و من فراموش کردم.»

و سومی بعینها همین مضمون روایت أوّلی است که ما از بخاری نقل کردیم[2].

باید دانست که این دو روایت را مسلم با اسناد دیگری غیر از اسناد بخاری ذکر کرده است، و فقط در جهت مضمون تطابق دارند. و دومی را از اسحق بن ابراهیم، از وَکیع، از مالك بنِ مِغْوَل، از طَلْحَة بن مُصرّف از سعید بن جبیر، از ابن عبّاس روایت می‌کند که او گفت: یوْمُ الْخَمِیسِ وَ مَا یوْمُ الْخَمِیسِ؟ ثُمّ جَعَلَ تَسِیلُ دُمُوعُهُ حَتّی رَأیتُ عَلَی خَدّیهِ کأنّهَا نِظَامُ اللّؤلُؤ. قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله: ائْتُونِی بِالْکتِفِ وَ الدّوَاةِ (أوِ اللّوْحِ وَ الدّواةِ) أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أبَداً. فَقَالُوا: انّ رَسُولَ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله

---

[1] «صحیح» مسلم، از طبع عیسی البابی الحلبی بمصر، ج ۲، ص ۱۵ و ص ۱۶، و از دار إحیاء التراث العربی با تحقیق محمد فؤاد عبد الباقی، ج ۳، ص ۱۲۵۷ و ص ۱۲۵۸، احادیث شماره ۲۰ و ۲۱ و ۲۲. و معنای سکت عن الثالثة این است که ابن عباس از بیان آن خودداری نمود، و معنای انسیتها این است که سعید بن جبیر فراموش کرده است.

[2] همان

یَهْجُر[1]

«روز پنجشنبه، و اگر بدانی روز پنجشنبه چیست؟ در این هنگام اشکهای ابن عبّاس چنان جاری شد که من بر سیما و دو گونه او دیدم گویا دو رشته از لؤلؤ سرازیر است. ابن عبّاس گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: برای من کتف و دواتی (یا لوح و دواتی)[2] بیاورید، تا من برای شما نوشته‌ای بنویسم که أبداً پس از آن گمراه نشوید! گفتند: تحقیقاً رسول خدا صلی الله علیه و آله هذیان می‌گوید.»

احمد بن حنبل سه حدیثی را که از بخاری ذکر کردیم، به عین همان اسناد و همان عبارات به ترتیب در ص ۳۲۵ و ص ۲۲۲ و ص ۳۵۵ از جزء أوّل «مُسْنَد» خود روایت کرده است.

باری این حدیث خواستنِ دوات و کتف، و منع عمر و نسبت یاوه‌سرائی به رسول خدا، و رزیه

---

[1] همان

[2] در «مصباح» گوید: لوح صفحه‌ای است چوبی و یا از کتف، که چون بر روی آن بنویسند به آن لوح گویند؛ و دوات عبارت است از مادّه‌ای که با آن می‌نویسند.

یوم الخمیس که ابن عبّاس بر آن می‌گریست هرگاه که یاد آن روز و

آن داستان را می‌نمود، از قضایای مشهوره و معروفه در نزد أصحاب سِیر و سُنَن و أخبار است. بزرگان از عامّه در کتب خود ذکر کرده‌اند و بدان اعتراف دارند[1].

ابن سَعد در «طبقات» در این زمینه، نُه حدیث ذکر می‌کند. حدیث أوّل و سوم را که ما از بخاری آوردیم با حدیث مَروی از مسلم، و حدیثی از یحیی بن حمّاد با سند خود از سعید بن جُبَیر از ابن عبّاس، که در آن بدین عبارت است: فَقَالَ بَعْضُ مَنْ کانَ عِنْدَهُ: إنّ نَبِیّ اللهِ لَیهْجُرُ. «پس بعضی از آنان که نزد رسول خدا بودند، گفتند: تحقیقاً پیغمبر خدا هذیان می‌گوید.»

و یک حدیث از محمّد بن عبد الله انصاری، با سند خود از جابر بن عبد الله انصاری، و یک حدیث از حَفص بن عمر حَوْضی، با سند خود از أمیر المؤمنین علی ابن أبی طالب علیه السلام، و یک

---

[1] روایت سوم را که ما از بخاری نقل کردیم، ابن أثیر جزری در «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت ۱۳۸۵ هجری قمری، ج ۲، ص ۳۲۰ ذکر کرده است. و أبو الفداء دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج ۵ و ص ۲۲۷، حدیثی را که ما از مسلم در صحیحش آوردیم که در آن عبارت ما شأنه؟ یهجو استفهموه آمده است، او از مسلم و بخاری هر دو آورده است، و حدیث اوّلی را که ما از بخاری و مسلم آوردیم، او نیز از بخاری و مسلم آورده است.

حدیث از محمّد بن عمر با سند خود از جابر با دو حدیث دیگر: أول از محمّد بن عمر، از هشام بن سعد، از زید بن اسْلَم، از پدرش، از عمر بن خطّاب که او گفت:

كنّا عِنْدَ النّبِيّ صلّى اللَه عليه و آله وَ بَينَنَا وَ بَينَ النّساءِ حِجَابٌ. فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صلى اللَه عليه و آله: اغْسِلُونِي بِسَبْعِ قِرَبٍ وَ أْتُونِي بِصَحِيفَةٍ وَ دَواةٍ أكتُبْ لَكمْ كتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أبَداً! فَقَالَ النّسْوَةُ: ائْتُوا رَسُولَ اللَهِ صلى اللَه عليه و آله بِحَاجَتِهِ! قَالَ عُمَرُ: فَقُلْتُ: اسْكتْنَ فَانّكنّ صِوَاحِبُهُ، إذَا مَرِضَ عَصَرْتُنّ أَعْينكنّ، وَ إذَا صَحّ أَخَذْتُنّ بِعُنُقِهِ! فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صلى اللَه عليه و آله: هُنّ خَيرٌ مِنْكمْ!

«ما در نزد رسول الله صلّی الله علیه و آله بودیم در میان ما و زنان پرده و حجابی فاصله بود. رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: مرا با هفت مشک آب غسل دهید و صحیفه و دواتی بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که پس از آن به هیچ وجه گمراه نشوید؟ زنان گفتند:

حاجت رسول الله صلّی الله علیه و آله را برآورید!

عُمر گفت: من به آنها گفتم: ساکت شوید! زیرا که شما همخوابگان او هستید که چون مریض شود چشمهای خود را می‌فشارید به ریختن اشک! و چون صحّت یابد دست به گردن او می‌برید (و معاشقه می‌کنید)[1]. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: این زنان از شما بهترند!»

این روایت را نیز طبرانی در «أوسط» خود از عمر تخریج کرده است[2].

دوم از محمّد بن عمر با سند خود از عکرمه، از ابن عبّاس که او گفت: إنّ النّبیّ صلّی اللَه علیه و آله قَالَ فِی مَرَضِهِ الّذِی مَاتَ فِیهِ: ائْتُونِی بِدَواةٍ وَ صَحِیفَةٍ أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أَبداً! فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ: مَنْ لِفُلَانَةَ وَ فُلَانَةَ مَدَائِنِ الرّومِ؟ إنّ رَسُولَ اللَهِ صلی الله علیه و آله لَیسَ بِمَیتٍ حَتّی نَفْتَحَهَا، وَ لَوْ مَاتَ لَانْتَظَرْنَاهُ کمَا انْتَظَرَتْ بَنُو إسْرائیلَ مُوسیَ. فَقَالَتْ زَینَبُ زَوْجُ النّبِیّ

---

[1] و ممکن است معنی آن این طور باشد که: چون مریض شود بر او گریه می‌کنید، و چون صحّت یابد گردن او را می‌گیرید (کنایه از آنکه او را به زحمت و مشقّت می‌اندازید).

[2] بنابر روایت ملّا علی متّقی هندی در «کنز العمّال» طبع أول، ج ۳، ص ۱۳۸.

صلی اللَه علیه و آله: أ لَا تَسْمَعُونَ النّبِیّ صلی اللَه علیه و آله یعْهَدُ إلَیکمْ؟! فَلَغَطُوا، فَقَالَ: قُومُوا! فَلَمّا قَامُوا قُبِضَ النّبِیّ صلّی اللَه علیه و آله مَکانَهُ[1].

«رسول خدا صلی الله علیه و آله در همان مرضی که رحلت کردند فرمودند: دوات و صحیفه‌ای بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که أبداً پس از آن گمراه نگردید! عمر بن خطّاب گفت: کیست برای فتح فلان شهر و فلان شهر، شهرهای روم؟ رسول خدا صلّی الله علیه و آله نمی‌میرد تا وقتی که ما آن شهرها را فتح نمائیم. و اگر بمیرد انتظار وی را خواهیم کشید همان طور که بنی اسرائیل انتظار موسی را کشیدند. زینب زوجه رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: آیا شما نمی‌شنوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد به شما وصیت می‌کند؟! آنان صدای خود را بلند کرده و به داد و بیداد و منازعه و دعوا پرداختند. رسول خدا فرمود:

---

[1] «الطبقات الکبری» طبع بیروت سنه ۱۳۷٦ ج ۲، ص ۲٤۲ تا ص ۲٤٥: ذکر الکتاب الّذی أراد رسول الله صلّی الله علیه و آله أن یکتبه لُامّته فی مرضه الذی مات فیه.

برخیزید! چون برخاستند، در همان لحظه رسول خدا صلّی الله علیه و آله جان

تسلیم کرد».

چند بحث

الآن که مصادر این حدیث در این رزیه از کتب صحاح و سُنَنِ معتبر و درجه أوّل أهل سنّت مشخّص شد،[1] ما در پیرامون مفاد و ما حصل از آن چند بحث داریم.

مقدمه چینی عمر برای جلوگیری از کتابت رسول خدا

بحث اوّل: از این روایات به دست می‌آید که: این واقعه، واقعه دفعیه نبوده است‌که به مجرّد طرح رسول خدا بر کتابت، آنها هم بَدءاً إنکار نموده باشند

---

[1] بسیاری از مطالب شیخ مفید را در «ارشاد» که ما در اینجا آوردیم و روایات عامّه از بخاری و مسلم را مرحوم آیة الله حاج سید محسن جبل عاملی رحمه الله در کتاب «اعیان الشیعة» طبع دوم، ج ۲، ص ۲۲٦ تا ص ۲۳۲ ذکر کرده است. و بسیاری از این روایات را سیّد بن طاووس در «طرائف» طبع مطبعه خیّام قم از ص ٤۳۱ تا ص ٤۳۵ تحت عنوان: «منع عمر النبیّ صلی الله علیه و آله عند وفاته أن یکتب کتاباً لا یضل بعده أبداً» از محمّد بن علی مازندرانی در کتاب «اسباب نزول قرآن» و از حمیدی در «جمع بین الصحیحین» و از «مسند» احمد حنبل و «صحیح» مسلم و «صحیح» بخاری ذکر نموده است و بحث کلامی دقیق فرموده است. خود به نام عبد المحمود عمر را در چندین مورد، مورد خطاب و محاکمه و عتاب قرار داده است و با محکومیّت قطعیه وی، گناه تمام امت و علت جمیع اختلافات و پیدایش جنگها و کشتارها و نهب و غارتها و گمراهی‌های امت را پس از رسول خدا بر دوش عمر می‌نهد و او را یگانه علّت و سبب انحراف معرّفی می‌کند.

بلکه از قرائن مشهوده به دست می‌آید که رسول خدا از توطئه آنان بر ضدّ حکومت علی علیه السلام خبر داشته، و بنابر همین اساس جیش اسامه را بعث فرموده است. و چون از اخبار داخل منزل حضرت از سوی حزب نسوان مخالف، و از اخبار خارج که به سمع مبارکش در تأخیر جیش اسامه و تخلّف ابو بکر و عمر می‌رسید، خوب فهمیده بود که چه نقشه‌هائی در کار است، فلهذا بر اساس این شواهد و مشهودات، در چنین زمینه‌ای دوات و کتف طلب فرمود.

عمر و دستیارانش نیز بَدءاً و ابتداءً در این مجلس به‌طور تصادف و ناگهانی جمع نشده‌اند بلکه آنها پیوسته در مجالس خود گرد هم آمده و در راه أخذ ولایت و امارت مسلمین نقشه‌ها می‌کشیدند، و این اجتماع او با همقطاران و همصداها با نقشه قبلی بوده است. چطور متصوّر است که حضور عمر با تمام أعوانش که به

قدری بوده‌اند که در مجلس رسول اللَه ایجاد دو دستگی کردند و فریاد برآوردند و حَسْبُنَا کتَابُ اللَه گفتند، تا به جائی که با أصحاب مؤمن و مطیع که در حجره رسول خدا بودند دو صفّ متمایز شده و بر آنها غلبه کنند، صدفه بوده و به‌طور عادی خود بخود تحقق یافته باشد؟ آن هم در این مجلسی که پیشدار حاضران عمر است، و متکلّم اوست و رفقایش به دنبال سخن او بر گفتار رسول اللَه اعتراض کردند[1]

---

[1] از اخبار و احادیث عامّه به دست می‌آید که عمر در مقابل رسول خدا که اصحابی داشته است، خود او نیز اصحاب و پیروان و دار و دسته‌ای داشته است. در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوّم ص ۱۷۷ از «سنن» ابی داود که در هامش شرح زرقانی بر «مُوطّأ» مالک است و أیضاً در ص ۱۰۳ از جزء دوم شرح زرقانی که در هامش صفحه است در باب حجّ تمتّع و کراهت عمر از تمتّع با نسوان در میان عمره تا زمان حجّ روایت می‌کند که: و هذا ما کرِهَه عُمَر و بعضُ أتباعِهِ فقال قائلهم: أ نَنطلقُ و ذکورنا تقطر؟ «این امری بود که عمر و بعضی از مریدان و پیروان او نپسندیدند و گوینده آنان گفت: آیا ما برای حجّ به راه بیفتیم و از آلتهای ما آب منی قطره قطره بریزد؟!» و از طرفی چون ابو موسی اشعری از این مسأله از عمر پرسید بنابر روایت امام احمد در ص ۵۰ از جزء اوّل مسندش از حدیث عمر، عمر در پاسخ او می‌گوید: قد علمت أنّ النَّبی صلَّی الله علیه و آله قد فعله هو و أصحابُهُ و لکن کرهتُ أن یضلّوا بهنّ معرّسین فی الأراک ثم یروحون بالحج تقطر رؤوسهم! «من دانستم که پیغمبر و اصحابش این کار را کرده‌اند، و امّا من ناپسند داشتم که مردان با زنانشان در زیر درختهای اراک آمیزش کنند و سپس در حالی که از سرهایشان آب غسل جنابت جاری است به سوی حجّ رهسپار شوند!» در اینجا درست می‌بینیم که عمر و اصحابش یک جانب و رسول خدا و اصحابش در جانب دیگر قرار گرفته‌اند. فافهم و تأمّل و اغتنم.

در حدیث أوّل بخاری دیدیم که ابن عبّاس می‌گوید: أهل حجره اختلاف کردند و کار به خصومت کشید. بعضی از ایشان گفتار رسول اللَه را تأیید می‌نمودند که: قَرّبُوا یکتُبْ لَکمُ النّبِیّ کتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ، و بعضی از ایشان قول عمر را می‌گفتند یعنی «رسول خدا هذیان می‌گوید.» از اینجا معلوم می‌شود: او پیشوا و پیشدار اعتراض بوده، و او أوّل ناطق به هَجْرِ رسول اللَه بوده است.

نسبت دادن عمر هجر و هذیان را به رسول خدا

بحث دوم: بدون هیچ شبهه جمله‌ای را که عمر گفته است عبارت انّ رَسُولَ اللهِ یهْجُرُ «رسول خدا یاوه و هذیان می‌گوید» بوده است، امّا اصحاب سنن و اخبار

چون دیدند که این عبارت از عمر بسیار مستهجن است به جهت تقلیل استهجان و دفاع از ادب عمر، این عبارت را به کلمه إنّ النّبیّ قَدْ غَلَبَ عَلَیهِ الْوَجَع «درد و مرض بر پیغمبر غلبه کرده است» تبدیل کردند

شاهد گفتار ما روایتی است که ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغة» با تخریج أبو بکر أحمد بن عبد العزیز جوهری در کتاب «السقیفة» با إسناد خود به ابن عبّاس آورده است که او گفت: لَمّا حَضَرَتْ رَسُولَ اللَهِ الْوَفاةُ وَ فِی الْبَیتِ رِجَالٌ فیهِمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ، قَالَ رَسُولُ اللَهِ: ائْتُونِی بِدَوَاةٍ وَ صَحِیفَةٍ أکتُبْ لَکمْ کتَاباً لَا تَضِلّونَ بَعْدَهُ (قال): فَقَالَ عُمَرُ کلِمَةً مَعْنَاهَا أنّ الْوَجَعَ قَدْ غَلَبَ عَلَی رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله، ثُمّ قَالَ: عِنْدَنَا الْقُرْآنُ، حَسْبُنَا کتَابُ اللَهِ.

فَاخْتَلَفَ مَنْ فِی الْبَیتِ وَ اخْتَصَمُوا فَمِنْ قَائِلٍ: قَرّبُوا یکتُبْ لَکمُ النّبِیّ، وَ مِنْ قَائِلٍ: مَا قَالَ عُمَرُ. فَلَمّا أکثَرُوا اللّغَطَ وَ اللّغْوَ وَ الْاخْتِلافَ غَضِبَ صلّی اللَه علیه و آله فَقَالَ: قُومُوا! إنّهُ لَا ینْبَغِی لِنَبِیّ أنْ یخْتَلَفَ عِنْدَهُ هَکذَا. فَقَامُوا، فَمَاتَ رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله فِی

ذَلِك الْيوْمِ.

فَكانَ ابْنُ عَبّاسٍ يقُولُ: إنّ الرّزِيةَ مَا حَالَ بَينَنَا وَ بَينَ كتَابِ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله يعْنِى الاخْتِلَافَ وَ اللّغَطَ.

ابن أبى الحديد می‌گويد: اين حديث را شيخين: محمّد بن اسماعيل بخارى و مسلم بن حَجّاج قُشَيرى در دو «صحيح» خود تخريج كرده‌اند، و كافّه محدّثين بر روايت آن اتّفاق دارند[1].

چون ترجمه معناى اين حديث از جهت مضمون و مفاد با احاديثى كه در اينجا آورديم مشابه است، لهذا از ترجمه آن خوددارى نموده، و فقط به ذكر اين نكته كه شاهد ماست اكتفا می‌كنيم و آن اين است كه:

تغيير دادن لفظ هجر از سوى طرفداران عمر

در اينجا می‌گويد: عمر كلمه‌اى گفت كه معنايش آن است كه درد و مرض بر رسول الله غلبه كرده است. و اين صريح است در آنكه سخن عمر چيز ديگرى بوده

---

[1] شرح نهج البلاغة» طبع دار الكتب العربية الكبرى مصر، ج ۲، ص ۲۰.

است و چون نخواستند عین آن سخن را بیاورند آن را تبدیل به مفاد و معنی نموده‌اند. و آن کلمه همان هَجْر[1] است که در پارسی به آن هذیان و یاوه گویند.

شاهد دیگر ما مقایسه و مقارنه فیما بین همین روایات مذکوره است که چون آنها را ردیف نموده و با هم مقایسه کنیم بدون شبهه به دست می‌آید که: گفتار عمر إنّ النّبِیّ یهْجُرُ بوده است.

بخاری در صحیحه اوّل و دوم که نام معترض را صریحاً ذکر کرده است که عمر بوده است گفته است که: سخن او قَدْ غَلَبَ عَلَیهِ الْوَجَعُ (بر او درد غلبه کرده است) بوده است و أمّا او در صحیحه سوم و نیز مسلم در صحیحه خود، نام او را بخصوصه نبرده، و با عنوان کلّی قَالوا (گفتند) ذکر کرده است و عین مَقول قول عمر را که یهْجُرُ بوده است آورده‌اند. فَقَالُوا: هَجَرَ رَسُولُ اللَهِ. فَقَالُوا: إنّ رَسُولَ اللَهِ لَیهْجُرُ[2]. و ابن سعد در

---

[1] هَجَرَ یَهْجُرُ هَجْراً فی نَومه أو مَرَضِه: خَلَط و هَذَی.

[2] و حتی بخاری روایت اول را که ما از او از کتاب طب فی باب قول المریض: قوموا عنّی با عبارت فقال عمر ذکر کرده است آوردیم، عین این

«طبقات» در روایتی که از سعید بن جبیر ذکر کردیم می‌گوید: فَقَالَ بَعْضُ مَنْ كانَ عِنْدَهُ: إنّ نَبِيّ اللَهِ لَيهْجُرُ (بعضی از آنان که در حضور او بودند گفتند: پیغمبر خدا هذیان می‌گوید.) در اینجاها چون گوینده يهْجُرُ بخصوصه مشخّص نشده است و با عبارت قالوا (گفتند) و یا قَالَ بَعْضُ مَنْ كانَ عِنْدَهُ (بعضی از کسانی که در حضور او بودند) ذکر شده است، آوردن کلمه هَجَرَ و يهْجُرُ (هذیان گفت، و هذیان می‌گوید) را مستهجن نشمرده‌اند و ذکر کرده‌اند.

أمّا ما که این روایات را تطبیق و مقایسه می‌نمائیم به خوبی برای ما روشن است که: گوینده يهْجُرُ در قالُوا، و یا بَعْضُ مَنْ كانَ عِنْدَهُ، همان عمر است که در آن روایات، حِمَايةً له و لِشَأنه این محرّفین و مُبدّلین و محامیان از اریکه استبداد و ستم، آن را

روایت را با همین لفظ و سند در کتاب النبّی باب مرضه از طبع بولاق ج ٦، ص ٩ و ١٠، قال بعضهم آورده است و بجای «و من قائل: ما قال عمر»، «و منهم من یقول غیر ذلک» آورده است.

تبدیل به قَدْ غَلَبَ عَلَیه الْوجَعُ کرده‌اند.

و ما در یکی از روایات مُسْلِم بن حَجّاج دیدیم که: از عُمَر با عبارت أ هَجَرَ؟ اسْتَفْهِمُوهُ! (آیا هذیان می‌گوید؟ از او بپرسید!) آورده است. و معلوم است که عبارت عمر استفهام و تردید نبوده است و او به طور قطع گفته است، هَجَرَ (یاوه گفت). آنگاه بعضی از محامیان گفته‌اند: شاید هَجَرَ را به عنوان استفهام گفته است، و در کتابت که فرق ندارد، آنگاه بعضی دیگر برای تثبیت و تأیید این استفهام آمده‌اند و یك همزه استفهام بر سرش درآوردند و أ هَجَرَ گفته‌اند و نوشته‌اند، و سپس محامیان دیگر برای تثبیت أ هَجَرَ یك جمله اسْتَفْهِمُوهُ (بروید و از رسول خدا سؤال کنید که آیا سخنش راست و جدّی بوده و یا هذیان می‌گفته است؟) را زیاد کرده‌اند.

و ما از این قبیل تصرّفات، در روایات بسیار داریم که برای شخص خیبر، مواقع و مواضع تغییر و تحریف روشن می‌شود. و با بحثی که ما در اینجا نمودیم و آن عبارت از مقارنه و مقایسه روایات بخاری

و مسلم و ابن سعد بود، خوب روشن شد که کلام عمر هَجَرَ و يَهْجُرُ بوده است، و بدون شكّ تغييرات در كيفيت عبارتِ روايات مختلفه ناشی از دستبرد و دخالت راويان و حديث پردازان می‌باشد.

منظور رسول خدا از کتابت وصایت علی بوده است

بحث سوم: مراد و منظور رسول خدا صلّی الله عليه و آله از نوشته چه بوده است؟ رسول خدا چه مطلبی را می‌خواسته است بنويسد تا امّتش پس از او أبداً گمراه نشوند؟

ما بَدواً اين جواب را می‌توانيم از خود گفتار عمر كه گفت: عِنْدَكمُ الْقُرآنُ حَسْبُنَا كتَابُ اللهِ (در نزد شما قرآن است! برای ما كتاب خدا كافی است) كه در صحيحه أوّل بخاری آمده است و ديگر: عِنْدَنَا كتَابُ اللهِ حَسْبُنا (در نزد ما كتاب خداست كه ما را بس است) كه در صحيحه دوم وی آمده است، استخراج كنيم. يعنی بدون مراجعه به اخبار و شواهد تاريخ، و روايات و قرائن موجوده، از خود كلام عمر می‌توان

مقصود رسول اللَه را از خواستن دوات و کتف به دست آورد که چه می‌خواستند بنویسند؟ و آن عبارت حَسْبُنَا وَ کفَانَا است. چون او در مقام اعتراض بر نوشته رسول اللَه می‌گوید: قرآن برای ما بس است، کتاب اللَه برای ما کفایت می‌کند. معلوم

می‌شود رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌خواسته است چیز دیگری را ضمیمه قرآن کند، و یا آن را حجّت برای مسلمین قرار دهد، و عمر از ضمیمه آن به قرآن و یا حجّیت و ولایت آن مستقلّاً جلوگیری می‌نماید و آن غیر از عترت و وجود مقدّس علیّ بن أبی طالب و فرزندان معصومش چیز دیگر نیست.

و این همان روایات متواتره، بلکه ما فوق تواتر است که شیعه و عامّه با صدها سند در کتب خود ذکر کرده‌اند که رسول اللَه در مواقع متعدّدی از جمله در همین مرض مرگ به مسجد رفته و خطبه خواند و فرمود: إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی! «من دو چیز ذی‌قیمت و متاع نفیس در میان شما می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من است.» و ما در همین بحث از شیخ مفید در «ارشاد»[1]، و از ابن سعد در «طبقات»[2] خطبه رسول اللَه را در حال

---

[1] «ارشاد»، طبع سنگی، ص ۹۷.

[2] «طبقات» طبع بیروت، ج ۲، ص ۱۹٤.

مرض در مسجد در پیرامون حجّیت و خلافت قرآن و عترت با همین عبارت ذکر کردیم.[1]

ولی چون نگذاشتند آن خطبه‌های شفاهی صورت عمل بپوشد، و در صدد معارضه و برکندن آن برآمدند و رسول الله این موضوع را می‌دانست، برای تحکیم آن اینک در بستر رحلت خواست کتباً آن را تحکیم کند و روز پنجشنبه که به گفتار ابن عبّاس روز رزیه است، عمر با هیاهو و جنجال و غلط اندازی و لغط و فریاد و سخنان لغو، اختلاف انداخت و رسول الله را آزرده خاطر ساخت، تا چهره خود را از آنها برگردانید و گفت برخیزید!

فلهذا چون گفتند: آیا اینك برای تو دوات و کتف را بیاوریم؟ فرمود: أ بَعْدَ الّذِی قُلْتُمْ؟ لَا، وَ لَکنّی اوصِیکمْ بِأهْلِ بَیتِی خَیراً! «آیا بعد از اینکه شما چنان سخنانی گفتید؟ نه. و لیکن شما را وصیت می‌کنم که با اهل بیت من به نیکی رفتار کنید!» معلوم می‌شود مورد کتابت همان اهل بیت بوده‌اند که رسول خدا پس از

---

[1] همین کتاب، درس ۱۸۱ تا ۱۸۵ ص ۷۵ و ۷۶.

عدم قدرت بر وصیت کتبی، به وصیت شفاهی نیز اکتفا فرموده است.

و در روایت سوم بخاری و أوّل مسلم که ما در اینجا آوردیم، پیامبر سه وصیت می‌کند، و راوی خبر، سعید بن جبیر از ابن عبّاس است و می‌گوید: وَ سَکتَ عَنِ الثّالِثَةِ أوْ انْسِیتُهَا و ابن عبّاس از بیان وصیت سوم ساکت شد، و یا گفت: و من که سعید بن جبیر راوی روایتم، فراموش کرده‌ام. واضح است که آن وصیت همان امر به تمسّك به عترت، و حجّیت امارت و ولایت أمیر المؤمنین و ذرّیه او تا إمام دوازدهمین علیهم السلام است که در حدیث ثَقَلَین آمده است. و محقّقاً نه ابن عباس ساکت شده و نه ابن جبیر فراموش کرده است، أمّا تاریکی زمان سیاست و ظلمت استبداد زمان که منتهی به تیغ حَجّاج بْن یوسُف ثَقَفی شد، سعید بن جبیر را از ذکر آن بازداشته است.[1]

---

[1] آیا معقول است که اصحاب حاضر در مجلس، وصیّت رسول خدا را فراموش کنند در حالی که جودت حفظ و قدرت ذهنی آنها مطالبی بیان شده است که قصائد شعری طویل را چون یک بار بر آنان خوانده می‌شد حفظ می‌شدند، و خطبه‌های بدیع و مفصّل را بدون اندک تغییر حفظ می‌شدند؟

و أمّا احتمال آن چیز سوم که توصیه به جیش اسامه باشد، در اینجا بی‌مورد است به طوری که محمّد فؤاد عبد الباقی در تعلیقه «صحیح مُسلم» از مهلب نقل کرده است؛ این أمری نبوده است که از جهت گرانی ابن عبّاس را إسکات دهد و یا ابن جبیر را به فراموشی اندازد.[1]

دلیل روشن و واضحی که مراد از نوشته رسول الله صلّی الله علیه و آله، وصیت به خلافت أمیر المؤمنین علیه السلام بوده است آن است که خود عمر می‌گوید: من می‌دانستم که رسول خدا در مرضش می‌خواهد وصیت به علی بن ابی طالب کند فلهذا مخالفت کردم و نگذاشتم وصیتش عملی شود.

ابن أبی الحدید در بیان مسافرتی که ابن عبّاس با عمر به شام کرد و در راه، عمر به ابن عبّاس از أمیر المؤمنین علیه السلام گله می‌کند که او در جزو

آیا این چنین کسانی متصوّر است که وصیّت سوم رسول خدا را فراموش کرده باشند؟! أبداً این طور نیست، امّا سیاست حاکم جائر ایشان را مجبور به نسیان و عدم ذکر کرده است، آن به سیاستی که ملعبه دست بازیگران و محلّ تمسخر آن صحابه بی‌مایه قرار گرفت. بدون اندکی تردید آن وصیّت، وصیّت به استخلاف أمیر المؤمنین علیه السلام بوده است که راوی آن را ذکر ننموده است.

[1] «صحیح» مسلم، طبع دار إحیاء التراث ج ۳، ص ۱۲۵۸، تعلیقه شماره ٤.

همراهان من با هم در این سفر به شام نیامد و من او را خشمگین می‌بینم، می‌رسد به اینجا که می‌گوید: جواب عمر به ابن عبّاس، به طریقی دگر نیز ذکر شده است و آن این است که: إنّ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله أرَادَ أنْ یذْکرَهُ لِلأمْرِ فِی مَرَضِهِ فَصَدَدْتُهُ عَنْهُ خَوْفاً مِنَ الْفِتْنَةِ وَ انْتِشَارِ أمْرِ الْإِسَلَامِ، فَعَلِمَ مَا فِی نَفْسِی وَ أمْسَك، وَ أبیَ اللَهُ إلّا إمْضَاءَ مَا حَتَمَ[1] «رسول خدا صلی اللَه علیه و آله در مرض ارتحالش اراده کرد او را برای خلافت نصب کند، من او را از این کار بازداشتم به جهت ترس از فتنه و انتشار امر اسلام. رسول خدا از نیت من مطّلع شد و

دست از اراده خود برداشت، و خداوند هم در تقدیر همان را که حتمی بود پیش آورد.»[2]

---

[1] شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیّة الکبری، ج ۳، ص ۱۱٤، سطر ۲۷ و ۲۸.

[2] در «غایة المرام» ص ۵۹۵ تا ص ٦۲۰ درباره جرأت عمر بن خطاب بر رسول خدا چون دانست که آن حضرت می‌خواهد نصّی بر ولایت علی علیه السلام بنویسد در مرض موت، از طریق عامّه هفده روایت، هشت تا از ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» و هفت تا از صاحب کتاب «سیر الصحابة»، و از طریق خاصّه دو روایت: یکی بسیار مفصّل از کتاب سلیم بن قیس هلالی و دیگری از صاحب کتاب «الصراط المستقیم» ذکر نموده است.

ما شرح این مسافرت را در ج ۷ از «امام‌شناسی» مفصّلًا آورده‌ایم. و نیز در بعضی از موارد از داستان منع عمر کتابت رسول الله را سخن به میان آورده‌ایم[1] ولی در هر جا به جهت و مناسبت مخصوصی بوده است و اینک در اینجا نیز به جهت أمر به کتابت و حدیث ثقلین است. بنابر این علاوه بر آنکه در هر جا بخصوصه مطالب بدیع و روشنی به کار رفته است در اینجا نیز با این تفصیل فی‌الجمله، أبداً جنبه تکراری ندارد و مطالب بدیع است.

قبول کردن قرآن بدون گفتار رسول خدا غلط فاحش است

بحث چهارم: از وصایت به أمیر المؤمنین علیه السلام بگذریم، عبارت حَسْبُنَا کتَابُ اللهِ وَ عِنْدکمُ الْقُرآنُ فی حدّ نفسه، غلط است چه پیامبر درباره أمیر المؤمنین و خلافتش وصیتی بکند یا نکند، زیرا به نصّ قرآن کریم، کلام رسول الله

---

[1] مانند ص ۲۷۰ تا ص ۲۷۲ درس ۱٤، از ج ۱ «امام‌شناسی» و ص ۳۱ تا ص ۳۳ درس ۹۱ تا ۹۳ از ج ۷، و ص ۱٤٤ تا ص ۱۵۱ درس ۱۱۰ تا ۱۱۵ از ج ۸ «امام‌شناسی».

حجّیت دارد در هر موضوعی از موضوعات: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللَّهَ[1]. «آن کسی که از این پیغمبر اطاعت کند از خداوند اطاعت کرده است.» يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ[2] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا اطاعت کنید! و از پیغمبرتان و صاحبان امرتان که از شما هستند اطاعت کنید!» وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ[3] «و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه مردم از وی به اذن خدا

اطاعت کنند.» وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا[4]. «و آنچه را که پیغمبر به شما می‌دهد بگیرید، و از آنچه شما را بر حذر می‌دارد، اجتناب ورزید!» إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ. وَ ما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ[5] «تحقیقاً قرآن گفتار فرستاده‌ای بزرگوار (جبرئیل) است که

---

[1] آیه ۸۰، از سوره ٤: نساء.

[2] آیه ۵۹، از سوره ٤: نساء.

[3] آیه ٦٤، از سوره ٤: نساء.

[4] آیه ۷، از سوره ۵۹: حشر.

[5] آیه ۱۹ تا ۲۲، از سوره ۸۱: تکویر.

دارای قوّت است و در نزد خدای ذی عرش دارای مکنت و مقام است، و در آنجا مورد اطاعت است و مورد أمانت، و صاحب و همنشین شما (پیغمبر) دیوانه نیست.»

بنابر این آیات و آیات کثیره دیگری که در قرآن است، اطاعت از رسول واجب است به عین اطاعت از خدا که کتاب الله است. تفکیک میان حجّیت قرآن و حجیت گفتار رسول، به جمع میان متناقضین بر می‌گردد.[1]

علاوه خود قرآن و کتاب اللَه، إثبات وجوب قبول گفتار پیغمبر را می‌کند، و عمل به کتاب بدون اطاعت از رسول، نقض عمل به کتاب است. بنابر این

---

[1] احمد امین مصری کتابی در آخر عمر خود نوشته است و در آن از بسیاری از اتّهاماتی که در «فجر الاسلام» و «ضحی الاسلام» به شیعه زده است، رفع ید کرده است و در حقیقت توبه نامه‌ای است از او بدون آنکه لفظ توبه و عذر خواهی را بر زبان آورده باشد. در ص ۱۲ از این کتاب می‌گوید: و أمّا السّنّة فهی أهمّ مصدر بعد القرآن، و قد تجرّأ قومٌ فأنکروها و اکتفوا بالعمل بالقرآن وحده. و هذا خطاء. ففی السّنّة تفسیرٌ کثیرٌ من النبّی صلی الله علیه و آله فی القرآن. «و امّا سنّت پس آن مهم‌ترین مصدر است پس از قرآن. و حقّاً بعضی از مردم تجرّی و تعدّی نمودند تا سنّت را انکار کردند و تنها به عمل به قرآن اکتفا نمودند. و این کار، کار خطا و غلط است. زیرا در سنّت تفسیر بسیاری از رسول أکرم صلی الله علیه و آله درباره آیاتی که در قرآن است وجود دارد.» آنگاه احمد امین شرحی نسبةً مفصّل راجع به این موضوع می‌دهد.

عمر اوّلین کسی است که رفض سنّت کرده است یعنی گفتار رسول خدا را نادیده گرفته است. و بنابر این به حَسْبُنا کتابُ اللَه هم عمل نکرده، هم رفض کتاب و هم رفض سنّت نموده، هر دو را بوسیده و کنار زده است. شیعه هم عمل به کتاب نموده و هم به سنّت. در حقیقت شیعیان سنّیان حقیقی هستند، و سنّیان نه کتاب دارند نه سنّت.

خود، رفض سنّت و بالنتیجه رفض کتاب کرده‌اند، مع‌ذلک نام خود را بدون مسمّی و محتوی سنّی یعنی أهل سنّت و پیرو گفتار رسول خدا گذارده‌اند و شیعیان را رافضی می‌گویند، با آنکه رافضی خودشان هستند و شیعیان سنّی واقعی و حقیقی. این هم یکی از ترفندهای آنهاست که با اسم و نسبت غیر صحیح، خود را مُحِقّ و شیعه را مبطل می‌شمرند.

بحث پنجم: آیا نسبت هجر و هذیان به رسول اللَه، و یا گفتار قَدْ غَلَبَ عَلَيهِ الْوَجَعُ، و بلند کردن صدا و فریاد و رأی رسول اللَه را کنار زدن و رأی خود را مقدّم داشتن از روی هر نظریه و هر نیتی باشد، موافق قرآن است؟ قرآن که می‌گوید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ.[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، جلوی خدا و پیغمبر نیفتید!» در عمل و اراده اظهار نظر نکنید، رأی و عقیده خود را مقدّم ندارید و پیوسته از آنها تبعیت کنید و تابع و پیرو باشید!

---

[1] به ترتیب آیه ۱ تا ۳ از سوره ٤٩: حجرات

قرآن که می‌گوید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَ لا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صداهای خود را بلندتر از صدای پیغمبر نکنید، و با گفتار معمولی خود که با یکدیگر سخن می‌گوئید و تُنِ صدا شنیده می‌شود، با وی گفتگو مکنید، زیرا در این صورت، بدون توجّه و ادراک خودتان، تمام اعمال حسنه و نیک شما حَبْط و نابود می‌گردد.»

و به دنبال آن می‌گوید: إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ[2] «تحقیقاً آنان که صداهای خود را

در حضور رسول خدا پائین آورده فروکش می‌دهند، آنها هستند کسانی که خداوند دلهایشان را برای تقوی و پاکی آزمایش نموده است؛ برای ایشان غفران الهی و أجر عظیمی است.»

در این صورت برای از بین بردن امامت علیّ

---

[1] همان.

[2] همان.

معصوم و خاندان طاهرینش، صدا بلند کردن و غوغا و جنجال راه انداختن با موازین قرآن چه مناسبت دارد؟ آنهم لَغَط و صداهای بلندی که رسول الله را آزرده کند!

بحث ششم: عمر می‌دانست که رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله یگانه اسوه حقّ و حقیقت و الگوی واقعیت و نفی باطل است: لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً.[1] «و از برای شماست در رسول خدا مادّه و منشأ تأسّی نیکو، برای کسی که امید در خدا و آخرت بندد، و خدا را زیاد یاد کند.»

و می‌دانست که هر دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله خواندن به سوی حیات و زندگی

[1] آیه ۲۱، از سوره ۳۳: أحزاب.

واقعی است. يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ إِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون خدا و رسول او شما را بخوانند برای امری که در آن حیات شماست، إجابت کنید!» و می‌دانست که مخالفت و ستیزه با رسول خدا صلی الله علیه و آله نتیجه‌اش دوزخ است، وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِيراً[2] «و کسی که با پیغمبر مخالفت و معاندت کند پس از آنکه راه هدایت برای او مبین شده است، و از راهی غیر از راه مؤمنینِ به رسول خدا پیروی کند ما او را بازگشت می‌دهیم به آن بازگشتی که خود برای خودش انتخاب می‌کند و ما مأوی و مسکن وی را جهنّم قرار دهیم، و بد بازگشتی است جهنّم.»[3]

---

[1] آیه ٢٤، از سوره ٨: انفال.

[2] آیه ١١٥، از سوره ٤: نساء.

[3] آیة الله علّامه سیّد شرف الدین عاملی در خطبه کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع اوّل، ١٣٧٥، ص ٥٠ پس از استشهاد به این آیه در تعلیقه گوید: ابن مردویه در تفسیر این آیه تخریج کرده است که مراد از مشاقّه با رسول خدا در اینجا مشاقّه در شأن علی بن أبی طالب است. و مراد از هدایت در قول خدا: بعد ما تبیّن له الهدی نیز، شأن او علیه السلام است. و عیّاشی در تفسیر خود به همین گونه تخریج نموده است، و صحاح متواتره از طریق عترت طاهره وارد است که سبیل مؤمنین فقط سبیل ایشان علیهم السلام است.

و می‌دانست که: وَ النَّجْمِ إِذا هَوی. ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی. وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی. عَلَّمَهُ شَدِیدُ الْقُوی.[1] «سوگند به ستاره آسمانی در وقتی که پائین می‌آید، که همنشین شما (رسول خدا) نه گمراه شده است و نه دچار خبط و اشتباه؛ او از روی دل بخواه و هوای نفس خود سخن نمی‌گوید، نیست قرآن مگر وحیی که به او نازل شده است، و آن وحی را خداوند با تمکین و پر قدرت و قوّت به او تعلیم نموده است.»

و می‌دانست که: أبداً گفتار پیامبر گفتار شاعرانه و تخیلانه و درهم‌بافی نیست. أَنَّهُ

[1] آیه ۱ تا ۵، از سوره ۵۳: و النّجم.

لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. وَ ما هُوَ بِقَوْلِ شاعِرٍ قَلِيلًا ما تُؤْمِنُونَ. وَ لا بِقَوْلِ كاهِنٍ قَلِيلًا ما تَذَكَّرُونَ. تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعالَمِينَ [1] «تحقیقاً آن گفتار، سخن رسول و فرستاده‌ای بزرگوار است و گفتار شاعرانه شاعری نیست، بسیار کم شما بدین نکته ایمان می‌آورید! و گفتار غیب گویی مرتبط با شیطان و نفوس خبیثه نیست، و بسیار کم است که بدین نکته متذکّر می‌گردید! بلکه گفتاری است که از ناحیه پروردگار عالمیان فرود آمده است.»

عمر همه اینها را به خوبی می‌دانست، اینها آیاتی است که هر روز و شب تلاوت می‌شد و شاید بچه‌های مدینه هم می‌دانستند، و نسبت هجر و هذیان و یا گفتاری که ناشی از شدّت درد، سر زند و از پیامبر بدون معنی و عبث و لغو بیرون آید، أبداً برای أحدی از مسلمین معقول نبود.

عمر همه اینها را می‌دانست و نسبت هَجْر و یاوه‌ای که به رسول الله داد خودش هم از روی صدق

---

[1] آیه ٤٠ تا ٤٣، از سوره ٦٩: الحاقّة.

نمی‌گفت یعنی خودش هم پیامبر را هذیان‌گو نمی‌دانست، أمّا این کلام را بدین عبارت رکیک به میان آورد تا مغلطه کند، و ایجاد آشوب و غلغله نماید و خود با دستیارانش که در مجلس حاضر شده بودند، با ایجاد این صحنه زشت، پیغمبر را آزرده کنند و بالنّتیجه نگذارند مقصود آن حضرت لباس عمل بپوشد و به این منظور هم رسیدند.

فلهذا وقتی پیغمبر فرمود: قُومُوا (برخیزید) همه برخاستند و رفتند و هیچ یك از آنها نگفت این سخن پیغمبر که می‌گوید: برخیزید، هَذیان است، و ما باید بنشینیم و نرویم.

نامه رسول خدا بر وصایت أمیر المؤمنین ـ علیه افضل صلوات المصلّین ـ باید در چنین مجلسی که سران قوم و معنونان از قریش و دست اندرکاران، و به عبارة اخری أهل حلّ و عقد هستند، نوشته شود تا حجّت باشد و گرنه پیغمبر می‌توانست

در پنهان و یا در حضور بعضی از صحابه پاکدل و روشن ضمیر خود بنویسد، ولی آن نامه را انکار می‌کردند. نه اینکه بگویند: املاء و مهر پیغمبر نیست، بلکه می‌گفتند از روی هَجْر و غلبه مرض نوشته است. آنان که با جمعیت متشکّله خود در حضور پیغمبر، او را به یاوه‌گوئی نسبت دهند، آیا در غیابش چنین کاری را نمی‌کنند؟

همچنان که دعوت بر وصایت و خلافت علی علیه السلام را پیغمبر در مدّت طولانی دوران نبوّت خویش از اوّلین روز دعوت عمومی، در خانه ابو طالب و دعوت عشیره با آیه إنذار و حدیث عشیره شروع کرد و تا آخرین رَمَق حیات بر آن أصل ادامه داد، أمّا برای رسمیت آن مأمور شد در زمین غدیر خمّ درنگ کند، و تمام قافله را نگهدارد و آن خطبه غرّاء و شامل و کامل را بخواند.

اما اینک چون می‌بیند آن مدّعیان خلافت با هم‌مرزانشان به آن خطبه ترتیب اثر نمی‌دهند و جان و روح نبوّت به واسطه انعزال علی در خطر است بر خود لازم می‌بیند آن صورت شفاهی را مسجّل نماید

فلهذا به نوشتن نامه و مهر کردن به مهر نبوّت مبادرت می‌ورزد.

عمر در زمان خلافت خود روزی که با ابن عبّاس از موضوع علی بن أبی طالب سخن به میان می‌آورد و اعتراف می‌کند که بعد از رسول خدا کسی مانند وی سزاوار خلافت نبود و علّت برکنار گذاردن او حداثت سنّ و محبّتش به بنی عبد المطلّب بود[1] صریحاً می‌گوید: أبو بکر از روز نخست بر سر همین موضوع با خلافت علی مخالف بود[2]

همدستی عمر با ابوبکر در منع از خلافت علی علیه السلام

و روی همین امر است که ما همیشه عمر را با ابو بکر چه در حیات رسول خدا و چه در مماتش یار و

---

[1] «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع دار الإحیاء، ج ۲، ص ۵۷ ضمن خطبه ۲۶، که عمر به ابن عبّاس می‌گوید: خشیناه علی حداثة سنّه و حبّه بنی عبد المطلب.

[2] «شرح نهج البلاغة» طبع دار الاحیاء، ج ۲، ص ۵۸ ضمن خطبه ۲۶ که عمر به ابن عباس می‌گوید: یا بن عبّاس! انّ اوّل من رَیّثکم عن هذا الأمر أبو بکر! انّ قومکم کرهوا أن یجمعوا لکم الخلافة و النبوّة. «ای پسر عبّاس اوّلین کسی که شما را از خلافت دور داشت و در رسیدن خلافت به شما کندی نمود، ابو بکر بود. قوم شما نمی‌پسندیدند که نبوّت و خلافت را در شما جمع کنند.»

شفیق و رفیق همدیگر می‌یابیم و در وقت عقد اخوّت، دو برادر و در آستانه رحلت رسول خدا هر دو از جیش اسامه تخلّف کردند و تأنّی و سستی و عذر و بهانه آوردند، تا رسول اللَه جان سپرد و آن‌وقت به قدری تند و سریع به سوی سقیفه می‌رفتند که طبق نقل ابن أبی الحدید: وَ کانَا یتَسَابَقان (از هم جلو می‌زدند).

بر اساس همین مطلب است که عمر در حضور رسول اللَه که زنده است در همین مجلس رزیه می‌گوید: پیغمبر اگر بمیرد ما انتظار او را می‌کشیم تا بیاید و فلان و فلان شهر روم را فتح کند، مانند أصحاب موسی که انتظارش را کشیدند و او برگشت. این گفتار عمر برای آن است که بمجرّد ارتحال پیغمبر بگوید پیغمبر نمرده است و همین کار را هم کرد و شمشیرش را برهنه کرد و در کوچه‌های مدینه می‌گشت و می‌گفت: پیغمبر نمرده است، هر کس بگوید مرده است سرش را با این شمشیرم بر می‌دارم. چرا؟ برای اینکه ابو بکر در مدینه نبود. در یك فرسخی مدینه به نام سُنْح نزد زوجه‌اش رفته بود.

بدون آمدن ابو بکر کار خلافت تمام نمی‌شد، و نگران بود از آنکه به مجرّد خبر ارتحال رسول خدا مردم روی به أمیر المؤمنین آورند، انصار و مهاجر به خانه رسول الله که در آن أمیر المؤمنین است بیایند و بیعت کنند، و تمام رشته‌های بافته آنها پنبه شود و نقشه‌ها و زمینه چینی‌ها هَدَر رود. فلهذا با شمشیر کشیده و فریادی که پیغمبر نمرده است به حدّی که از دو طرف دهان او کف جاری شده بود، مردم را نگاه داشت تا ابو بکر از سُنْح رسید.

همین که أبو بکر گفت: پیغمبر مرده است وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ تا آخر آیه، عمر گفت: صحیح است، پیغمبر مرده است. و نه او و نه أبو بکر به طرف خانه پیغمبر نیامدند، و جنازه او را ندیده و نمازی نگزارده، به سوی سَقِیفه بَنی سَاعدَه رفتند و با تردستی و عباراتی که در تاریخ ضبط است، خود را خلیفة المسلمین کردند.

روشن است که این راه ضلال و گمراهی است. اگر آنها به نصّ رسول الله

تعبّد داشتند، و به آن نوشته تن در می‌دادند أَمِنُوا مِنَ الضّلَالِ، تحقیقاً از ضلالت مصون بوده و در وادی خصب أمن و أمان و در جادّه هموار و صراط مستقیم بودند. زیرا پیغمبر فرمود: لَنْ تَضِلّوا بَعْدِی أَبَدا «پس از نوشتن من دیگر أبداً گمراه نخواهید شد.»[1] اما در ضلالتی غرق شدند که أوّلین مرتبه آن نسبت هَجْر و

---

[1] عمر با علم و ادراک اینکه پس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله علی بهترین افراد بشر است، اقدام به غصب خلافت نمود، مرحوم سید بن طاووس در «طرائف» طبع مطبعه خیّام در قم ص ۱۳۳ از کتاب فقیه شافعی ابن مغازلی در کتاب «مناقب» خود با اسنادش به نافع غلام پسر عمر روایت می‌کند که گفت: من به ابن عمر گفتم- و می‌دانیم که نظریه ابن عمر با خود عمر در این گونه مسائل یکی است-: من خیر النّاس بعد رسول الله صلّی الله علیه و آله؟ «بهترین مردم بعد از رسول خدا کیست؟» ابن عمر گفت: ما انت و ذاک، لا امّ لک؟ «تو را به این پرسش چه‌کار ای بی مادر؟» سپس گفت: أستغفر الله، خیرهم بعده من کان یحلّ له ما یحلّ له، و یحرم علیه ما یحرم علیه. «من از خدا مغفرت می‌طلبم، بهترین مردم پس از رسول خدا آن کسی است که برای او حلال است آنچه برای رسول خدا حلال بوده است و حرام است برای او آنچه برای رسول خدا حرام بوده است.» گفتم: آن کیست؟! گفت: علی بن أبی طالب علیه السلام. سَدّ ابواب المسجد و ترک باب علی و قال له: لک فی هذا المسجد مالی و علیک فیه ما علیّ، و انت وارثی و وصیّی تقضی دینی و تنجز عداتی و تقتل علی سنّتی، کذب من زعم أنّه یبغضک و یحبّنی. «پیغمبر دستور داد درهای مسجد را بستند و در علی را باز گذارد و به او گفت: برای تو در این مسجد جایز است آنچه برای من جایز است، و تو وارث من هستی و وصیّ من هستی، دَین مرا ادا می‌کنی و به وعده‌های من وفا می‌کنی و بر سنّت من جنگ می‌کنی، دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد تو را دشمن دارد و مرا دوست دارد.» این روایت در «مناقب» ابن مغازلی ص ۲۶۱، و «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۳۹، ص ۳۳ موجود است.

هَذیان به رسول اللَه است.

ای کاش فقط به عدم امتثال امر رسول خدا، و نیاوردن دوات و کتف اکتفا می‌کردند و دیگر سخن پیامبر را به گفته‌شان: حَسْبُنَا کتَابُ اللَهِ «کتاب خدا ما را بس است» ردّ نمی‌کردند. گویا پیغمبر مکانت و منزلت کتاب اللَه را در میان آنها نمی‌دانسته است! و یا آنها از پیامبر داناتر به خواصّ و فوائد و آثار کتاب اللَه بوده‌اند و خواسته‌اند پیغمبر را بدین نکته توجه دهند!

و ای کاش فقط به گفتار حَسْبُنَا کِتَابُ اللهِ اکتفا می‌کردند و در سیمای آن پیامبر

مهربان رحمةً للعالمین، در دم مرگ و حالت احتضار کلمه زشت «هَجَرَ رَسُولُ اللَهِ» را نمی‌گفتند. آنها در این لحظات آخر عمر پیغمبر أکرم کلمه وداعشان با او چه بوده است؟ با «هَجَرَ رسول اللَهِ» برخاستند و مجلس را ترك کردند!

قرآن به تنهایی کافی نیست

و ای کاش یک لحظه می‌فهمیدند که نیاز مبرم و قطعی به همان نصّ و کتابت رسول الله دارند و قرآن بر ایشان کفایت نمی‌کند. زیرا قرآن است که گفتار رسول خدا را حجّت کرده، وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا[1] را با صدای بلند در خود گنجانیده است، و می‌فهمیدند که پیغمبر و امام روح قرآن است، گفتار پیامبر و امام سند قرآن است، قرآن بدون إمام همچون مَشک خالی و بدون آب است.

امّا ای کاش و صد هزار کاش که می‌فهمیدند و خودشان و امّت را به دنبال آرائشان تا روز بازپسین

---

[1] آیه ۷، از سوره ۵۹: حشر.

به ضلالت نمی‌بردند.

ما چون به گفتار رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله: ائْتُونِي أكتُبْ لَكمْ كتَاباً لَنْ تَضِلّوا بَعْدَه «کاغذ و قلمی بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که پس از آن گمراه نخواهید شد!» و به گفتار دیگرش در حدیث ثَقَلَین: إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ مَا انْ تَمَسّكتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا: كتابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي! «من در میان شما دو متاع پر بها و گرانقدر را به یادگار از خود باقی می‌گذارم، هنگامی که شما بدان تمسّك جستید گمراه نخواهید شد: کتاب خدا، و عترت من که اهل بیت من است» نگاه می‌کنیم، و این دو را با هم تطبیق و مقایسه می‌نمائیم، هر دو تای آنها دارای مفاد واحدی هستند که عدم گمراهی و ضلالت ابدی، به یك نهج در هر دو تضمین شده است. بنابر این وجود ثَقَلَین (کتاب و عترت) لازم است و در آن نوشته‌ای که رسول خدا می‌خواست بنویسد، بدون شكّ «عَلَیکم بعلیّ بن ابی طالب و وُلْده المعصومین من بعدی اماماً و خلِیفةً» و أمثال این عبائر بوده است. و در حقیقت این نوشته،

تفصیل إجمال حدیث ثَقَلَین است که رسول اللَه می‌خواسته است آن ثَقَل دیگر را مشخص و معین و با نام

و نشان کتباً اعلام کند.[1]

علت ننوشتن رسول خدا نامه را بعد از نسبت هذیان به او

بحث هفتم: علت عدم کتابت رسول خدا صلّی الله علیه و آله است در وقتی که عمر و همراهانش برنخاسته بودند و نرفته بودند، که چون بعضی از حضّار از پیامبر خواستند که: اینک ما برای تو آنچه را خواسته بودی بیاوریم؟! فرمود: نه! بعد از این سخنانی که گفتید، لازم نیست.

در اینجا ممکن است کسی بگوید: چه اشکال داشت که رسول خدا صلّی الله علیه و آله بعداً چنین مکتوبی را مرقوم می‌فرمودند و نزد أمیر المؤمنین و

---

[1] ابن حجر در «الصواعق المحرقة» در اواخر فصل ۲ از باب ۹، ص ۷۵ گوید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در مرض موت در حجره مبارکه خود در وقتی که مملوّ از جمعیّت بود فرمود: أیّها النّاس یُوشک أن اقبضَ قبضاً سریعاً فیُنطلق بی، و قد قدّمتُ إلَیکم القولَ معذرةً إلَیکم، ألا إنّی مُخَلّفٌ فیکم کتابَ ربی عزّ و جلّ و عترتی أهل بیتی. ثم أخذ بید علیّ فرفعها فقال: هذا علیّ مع القرآن، و القرآن مع علیّ لا یَفْترقان حتّی یَردَا عَلَیّ الحوضَ. الحدیث. «ای مردم نزدیک است مرا به زودی و به سرعت قبض کنند و ببرند و برای رفع عذر شما نزد خدا من گفتارم را برای شما تقدیم می‌کنم: آگاه باشید که من در میان شما دو جانشین از خود می‌گذارم، کتاب پروردگارم و عترتم که اهل بیت منند. و سپس دست علی را گرفت و بلند کرد و گفت: این علی با قرآن است و قرآن با علی است و این دو تا از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.» این حدیث را نیز در «المراجعات» طبع اول، ص ۱۵ و ۱۶ از «الصّواعق» نقل کرده است.

یا عبّاس عموی خود می‌گذاردند تا برای همه حجّتی قاطع باشد، آن هم در مثل این موضوع خطیر که سعادت امّت را متکفّل است و ایشان را از ضلالت نجات می‌دهد؟

پاسخ آن است که: شرائط و موقعیت چنان بود که اگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله این کار را می‌کردند حزب مخالف می‌گفت این کاغذ را رسول خدا از روی هَجْر و خَبْط دماغ ـ عِیاذاً بِالله ـ نوشته است و در این صورت تمام کلمات او در حال مرض حجّیت ندارد. قرائن و شواهد طوری نشان می‌دهد که بدین مرحله تعدّی می‌نمودند. آن کسی که در حضور رسول خدا و در نزد جمعیت أصحاب و زنان در پشت پرده چنین نسبتی بدهد آن انکار و نسبت هَجْر نیز برای او آسان بود کما اینکه به صدّیقه کبری

فاطمه زهرا سلام الله علیها که تمام مجامیع و کتب اصول أهل سنّت پر است درباره او که رسول خدا فرموده است: «او سیده زنان أهل بهشت است» و آیه تطهیر در قرآن کریم درباره او و حسنین دو فرزندش، و شوهرش و پدرش فرود آمده است، ابو بکر صریحاً نسبت دروغ داد و درباره فدک از او شاهد خواست، و با روایت ساختگی و مجعول که معلوم است خودش ساخته و پرداخته و به یک أعرابی بَوّالٌ علی عَقِبَیه نسبت داده است که «ما جماعت أنبیاء از خود ارث نمی‌گذاریم، آنچه از ما باقی می‌ماند صدقه برای مسلمین است» فدک را از او گرفت.

آن کسی که با ریسمان به گردن أمیر المؤمنین علیه السلام انداختن آن حضرت را برای بیعت به مسجد می‌برد، و صدّیقه‌اش را در میان خاک و خون می‌کشاند، و جنینش را سقط می‌کند، و تازیانه بر بازوی او می‌زند که تا دم مرگ همچون بازوبند نمایان بود، از انکار نوشته رسول خدا چه باک دارد؟ و از هَجْر و یاوه شمردن و پنداشتن تمام نوشته‌ها و کلمات او در حال مرضش چه باک دارد؟ مطلب مهمّ

این است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به جهت احترام سنّت و نشکستن این حریم و حجّیت گفتارش که عِدْل و هم ترازوی کتاب الله است از این امر درگذشت به جهت حفظ اجتماع و شوکت مسلمین، به جهت بقاء کتاب الله از این مهم صرف نظر نمود. همچنان که از خوف شقاق و انشقاق در مسلمین، خطبه غدیریه را که قبلًا مأمور بود بخواند و علی را معرّفی کند به تأخیر می‌انداخت تا جائی که جبرائیل با تهدید وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ[1] فرود آمد.

عمر در موارد متعددی با رسول الله روبرو شد و با آن حضرت با خشونت شدید رفتار کرد. قضیه یوم الخمیس که ابن عبّاس برای آن گریه می‌کند تا جائی که زمین تر می‌شود و دانه‌های اشک از صورتش می‌ریزد، أوّلین برخورد خشونت‌آمیز او با مقام رسالت نبوده است.

---

[1] آیه ٦٧، از سوره ٥: مائده.

در صلح حدیبیه، آن واقعه تاریخی را پیش آورد و خود جلودار و سر دسته مخالف و اتّهام رسول اللَه به دروغ بود.[1] به طوری که خودش برای کفّاره آن می‌گوید: مَا زِلْتُ أصُومُ وَ أتَصَدّقُ وَ اصَلّی وَ اعْتِقُ مَخَافَةَ کلامِیَ الّذِی تَکلّمْتُ بِهِ[2] «پیوسته از آن روز تا امروز، من روزه می‌گیرم و صدقه می‌دهم و نماز می‌خوانم و بنده آزاد می‌کنم از ترس آن کلامی که به رسول خدا گفته‌ام.»[3]

در قضیه نماز گزاردن پیامبر بر جنازه عَبْدُ اللهِ بْن ابَیّ چنان با پیغمبر برخورد زشت و ناهنجار نمود

---

[1] داستان نفاق و ارتداد عمر را در صلح حدیبیّه با تفصیل، اصحاب سیر و تواریخ در کتب خود ذکر کرده‌اند، از جمله بخاری در «صحیح» خود، در کتاب شروط، باب شروط در جهاد، ج ۲، ص ۱۲۲، و مسلم در «صحیح» خود، در باب صلح حدیبیّه ج ۲ ذکر کرده است.

[2] سیره حلبیّه، باب صلح حدیبیّه ج ۲، ص ۷۰۶.

[3] آیة الله سیّد شرف الدین عاملی در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوم ص ۱۶۰ گوید: امام احمد در مسندش از حدیث مسوّر بن مخرمة و مروان بن حکم تخریج کرده است و حلبی در سیره خود و بسیاری دیگر از راویان أخبار در غزوه حدیبیه، تصریح نموده‌اند که عمر شروع کرد به ردّ کردن گفتار رسول خدا. در این حال ابو عبیده جرّاح به او گفت: أ لا تسمع یا بن الخطّاب رسول الله صلّی الله علیه و آله یقولُ ما یقول؟! نعوذ بالله من الشیطان الرّجیم! «آیا نمی‌شنوی ای پسر خطّاب که رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گوید آنچه را که می‌گوید. از شیطان رانده شده به خداوند پناه می‌بریم.» و حلبی و غیر او گفته‌اند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در آن روز به عمر گفت: یا عمر إنّی رضیتُ وَ تأبَی! «ای عمر من راضی شدم به حکم خدا و تو امتناع ورزیدی!»

و پیغمبر را از نماز بر جنازه او بازداشت که بر مرد منافق چرا نماز می‌خوانی؟ و این را همه تواریخ نوشته‌اند.[1]

أمّا در رزیه یوم الخمیس شدّت، قدری بیشتر بود زیرا خود و همراهانش همگی در مجلس رسول خدا حاضر شدند و مجلس را بهم زدند، و خود او نسبت هَجْر و یاوه و هذیان داد، و همقطارانش او را تأیید کردند، یعنی همگی نسبت هَجْر و یاوه و هذیان دادند به طوری که مجلس را فَلَج کردند، و پیامبر نتوانست به مرادش برسد

[1] ما داستان عبد الله بن ابیّ را مفصلًا در ج ۱۰، از «امام‌شناسی» در درس ۱۴۲ تا ۱۴۸ از ص ۳۲۱ تا ص ۳۴۵ آورده‌ایم.

آیا در چنین وضعیت و زمینه‌ای اگر پیامبر نامه‌ای هم می‌نوشت، پاره نمی‌کردند؟ مگر عمر سند فدک را که فاطمه علیها السلام از ابو بکر گرفته بود، در راه پاره نکرد؟ و با خشونت نزد ابو بکر آمد و گفت: در این موقعیتی که مسلمین نیاز به مال دارند چرا سند را به فاطمه برگردانیدی!؟

بیان علامه طباطبائی (ره) در عدم تصریح به نام علی علیه السلام در قرآن

حقیر روزی در محضر مبارك حضرت سید الأساتید، آیة اللَه علّامه طباطبائی قدّس اللَه نفسه الزّکیة عرض کردم: اگر خداوند نام علی را صریحاً مانند نام محمّد در قرآن می‌آورد تا این اختلاف عمیق پیدا نشود، چه می‌شد؟ فرمودند: به آسانی آن را از قرآن بر می‌داشتند. فلهذا خداوند حِفْظاً لِکتابه العظیم آن را در آنجا ذکر نفرمود.

بنابر این با عدم ذکر نام علی در قرآن ضرری به إسلام و ایمان و ولایت و مؤمنین نمی‌رسد، آنان که تابع سنّت و گفتار رسول الله هستند، در زمان خود آن حضرت شیعه و شیفته علی بوده‌اند. اینک هم در

یوم الخمیس که رسول خدا نتوانست مکتوب را بنویسد، باز هم از آن زمان تا به حال مؤمنین حقیقی شیعه و شیفته او می‌باشند و امروز تشیع چنان در سطح مورّب به طوری صعودی بالا می‌رود که در هر سال مبالغ خطیری از أصناف و مذاهب مختلف دنیا، بدین مکتب و مذهب روی می‌آورند[1].

---

[1] همچون عالم جلیل و علّامه کبیر مجاهد قاضی قضاة سوریا- حلب، الشیخ محمد مرعی امین انطاکی که به مذهب تشیّع درآمد و کتاب «لما ذا اخترت مذهب الشیعة مذهب أهل البیت» را نوشت و این اشعار از اوست:

لما ذا اخترت مذهب آل طه ** و حاربت الأرقاب فی ولاها

و عفت دیار آبائی و أهلی ** و عیشاً کان ممتلئاً رفاها

لأنّی قد رأیت الحقّ نصّاً ** و ربّ البیت لم یألف سواها

فمذهبی التشیّع و هو فخرٌ ** لمن رام الحقیقة و امتطاها

و هل ینجو بیوم الحشر فردٌ ** مشی فی غیر مذهب آل طه

حقیر این کتاب را مطالعه نموده‌ام الحقّ کتاب نفیس و ارزشمندی است. و همچون دکتر سیّد محمد تیجانی سماوی که از اهل قفصه تونس است و

علت جلوگیری از کتابت حدیث پیامبر (ص)

بحث هشتم: با تقدّم عمر بر کلام و سنّت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در یوم الخمیس، ولایت شکست و باب اجتهاد در برابر نصّ باز شد. عمر و ابو بکر به عنوان مصلحت بین مسلمین آراء خود را بر سنّت رسول اللَه مقدّم داشتند، و بالنتیجه هم سنّت و هم کتاب اللَه کنار رفت، و آراء فاسده در مقابل قرآن صف زدند و در هر موضوعی از موضوعات به بهانه مصلحت، حقایق را از بین بردند و باب اجتهاد در برابر کتاب اللَه و در مقابل سنّت رسول اللَه که تا آن روز ابداً سابقه نداشت باز شد و هر روزه مطلبی تازه بر خلاف کتاب و سنّت به چشم خورد و در پوشش و لایه مصلحت روز حقایق و اصل دین در خطر افتاد، تا

کتابش به نام «ثمّ اهتدیتُ» می‌باشد، در این کتاب سفر خود را به حجاز و عراق و ملاقات با علمای شیعه در نجف اشرف بیان کرده است و بیشتر تحت تأثیر منطق و گفتار مرحوم آیة الله سیّد محمّد باقر صدر شهید حزب بعث- اعلی الله مقامه- قرار گرفته است و سپس با تحقیق عمیق خود در کتب صحاح و سنن عامّه پس از سه سال تحقیق و مطالعه مذهب تشیع را اختیار نموده است، این کتاب در همین سال ساری به دست حقیر رسید از اوّل تا آخر مطالعه کردم، بسیار شیرین و جالب و در عین حال مستدلّ نوشته است. أطال الله بقاه و نصر الله به الحقّ فی تأیید المذهب المبین.

نوبت به عثمان رسید او هم صریحاً نظر خود را بر کتاب مقدّم داشت و عملًا سنّت رسول اللَه را شکست، و معاویه در شام کوس أنَااللّهی و فرعونیت زد، و بالأخره در مدّت هشتاد سال بنی امیه و پانصد سال بنی عبّاس به عنوان إمارت و ولایت و مصلحت بین مسلمین، بر کتاب و سنّت تاختند و حقیقت کتاب و ولایت را مهجور و غریب و مستمند شمردند، و این بابی بود که تا قیام قائم آل محمّد صلّی اللَه علیه و آله باز شد.

فقهای عامّه و شُرَیح‌ها به عنوان تأوّلَ فَأخْطأَ (این طور معنی را فهمید و خطا کرد) تمام جنایات حکّام جور و امرای ستم پیشه را إمضا نموده و صحّه نهادند و در باب ولایت فقیه و حاکم، أحکام مسلّمه قرآن و سنّت قطعیه رسول اللَه را حَبْط و خَراب کردند یا نسیان نموده و یا تناسی کردند که ولایت فقیه در موضوعات شخصیه اجتماعیه است، نه در تبدیل و تغییر کتاب و أحکام سنّت. و امرای جور را

طبق سنّت عمر و ابو بکر، خلفای واجب الإطاعة خواندند و نام أُولوا الأمر بر آنها گذاردند. و مخالفین را به اتّهام خلاف رأی فقیه و حاکم واجب الطّاعة زیر مهمیز تازیانه و شلّاق و شکنجه و حبس و إعدام و دار آویختن و خانه بر سر خراب کردن، نابود نمودند.

بحث نهم: معلوم است که با چنین وضعی که حزب مخالف أمیر المؤمنین علیه السلام از آن هنگام پیش آوردند، و این حزب در داخل خانه رسول (عائشه و حفصه و بعضی دیگر) و در خارج از خانه به طور شبکه اتّصالیه از هم خبر داشتند و کار می‌کردند و با ندائی که به هذیان و یاوه‌گوئی رسول اللَه، عمر به میدان آورد و سنّت را شکست، دیگر این حزب پیروز اگر بخواهد سرکار بماند، نمی‌تواند بر همان نهج زمان رسول خدا کار کند، زیرا آن منهج قرائت و تدبّر کتاب اللَه و نقل و بیان حدیث رسول اللَه بود. در هر مجلس و محفل ذکر رسول خدا و بیان مواعظ و احکام و خطبه‌های او بود.

اینک این حزب اگر بخواهد مردم را در بیان

حدیث و سنّت آزاد بگذارد، بدون شک سخن از مقام و منزلت أهل بیت عترت و علوم بی‌پایان و فضائل و مناقب أمیر المؤمنین علیه السلام و سیره و منهاج صدّیقه کبری، و طهارت و عصمت آل عبا و أمثال این مطالب را که مؤمنین پیوسته از رسول خدا از ابتدای نبوّت تا به حال شنیده‌اند، پیش می‌آید و از مثالب و سیئات خلفای بر روی کار آمده و حزبشان در داخل خانه (عائشه و حَفْصَه) و در خارج خانه از فراریان در جنگها، و از تعدّیات به رسول الله و کشتن رقیه دختر رسول خدا به دست عثمان، و کشتن صدّیقه کبری با حمله و هجوم حزب پیروز بر خانه فاطمه برای اخراج متحصّنین در آن برای بیعت و سر سپردگی به این نظام ظالمانه، و از تفسیر آیات قرآن که همه به وسیله پیغمبر بیان شده است و همه مشحون از ذکر و نام و مقام و شأن نزول آن درباره مولای متّقیان، و از بیان حقایق و اسراری که طبعاً این حزب با آن سر و کار ندارد، گفتگو می‌شود.

فلهذا همین که دوران دو ساله ابو بکر سپری شد و نوبت به عمر رسید، بیان سنّت رسول الله را به

کلّی قدغن کرد، و تا یکصد و پنجاه سال ذکری از آن در مساجد

و محافل و مدارس و در خطبه‌های عید و جمعه نمی‌شد، و تا قریب یکصد سال کتاب حدیث و سنّتی نوشته نشد.

یعنی ردّ عمر کلام رسول خدا را، این لوازم گسترده و وسیع را به دنبال آورد و سپس در زمان معاویه حدیث سازان درباری او همچون أبو هریره و أبو درداء که از اصحاب رسول خدا بوده‌اند، به قدری حدیث در منقبت ابو بکر و عمر و عثمان ساختند و در شأن عایشه بالأخصّ روایت ساختند که در کتب و طوامیر مسانید و صحاحشان جا گرفت، و از احادیث فضائل امیر المؤمنین و آل عبا به قدری کاستند که به ندرت روایتی در آنها گنجانیده شد.

بر این اساس، جمیع روایات وارده در این زمینه، ساختگی و مجعول است و شیعه در أمثال این موارد نگاه به صحّت سند نمی‌کند متن روایت را دلیل کذبش می‌داند، زیرا پر واضح است حزبی که پیروز شده و مخالفانش را زیر تیغ و نیزه و شمشیر و سنگ و قتل صبر می‌برد همچون روز عاشورا، و واقعه محمّد و ابراهیم فرزندان عبد الله محض، و

واقعه زید بن علی بن الحسین و یحیی، و واقعه حسین بن علی در وقعه فَخّ قریب به مدینه که مثابه وقعه طَف بود، و سپس بنی عبّاس که خود را حاکم و آمر داشته و تا حدّ امکان در اطفاء نور و حیات و علم و حتّی زندگی مادّی رقیبشان که از أولاد فاطمه علیها السلام بودند می‌کوشند، از دستبرد به سنّت رسول خدا دریغ نمی‌کند و تا سرحدّ قدرت در جعل و تزویر روایات دروغین و نسبت آنها به رسول خدا که همه مردم می‌پذیرند و قبول می‌نمایند دریغ نمی‌نماید.

روایت مجعول بخاری در تنقیص منزلت علی علیه السلام

از جمله روایات مجعول و دروغین که با تردستی هر چه تمام‌تر جعل شده و آثار کذب به قرائن و شواهد عدیده‌ای در آن مشهود است روایتی است که بخاری در «صحیح» خود آورده است، و ما عین آن را با سندش می‌آوریم و سپس ترجمه و بحث می‌کنیم:

حدیث کرد از برای من إسحق از بِشْر بْن شُعَیبِ بْنِ أبِی حَمْزَة، گفت: حدیث کرد برای من

پدرم از زُهْری، گفت: خبر داد به من عَبْدُ اللهِ بْن کَعب بن مالک أنصاری ـ و کعب بن مالک یکی از آن سه نفر بوده است که توبه‌شان بخشیده شد ـ که عبد الله

ابن عبّاس به او خبر داد كه:

إنّ عَلِىّ بْنَ أبى طالبٍ رَضِىَ‌اللَهُ عَنْهُ خَرَجَ مِنْ عِنْدِ رَسُولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله فِى وَجَعِهِ الّذِى تُوُفّىَ فِيهِ فَقَالَ النّاسُ: يا أبَا حَسَنٍ! كيفَ أصْبَحَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله؟! فَقَالَ: أصْبَحَ بِحَمْدِ اللَهِ بَارِئاً! فَأخَذَ بِيدِهِ عَبّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطّلِبِ فَقَالَ لَهُ: أنْتَ وَ اللَهِ بَعْدَ ثَلَاثٍ عَبْدُ الْعَصَا! وَ إنّى وَ اللَهِ لَأرَى رَسُول اللَه صلّى اللَه عليه و آله سَوْفَ يتَوَفّى مِنْ وَجَعِهِ هَذَا. إنّ لَأعْرِفُ وُجُوهَ بَنِى عَبْدِ الْمُطّلِبِ عِنْدَ الْمَوْتِ، اذَهَبْ بِنَا إلَى رَسُولِ اللَهِ صلى اللَه عليه و آله فَلْنَسْألْهُ فِيمَنْ هَذَا الأمْرُ؟ إنْ كانَ فِينَا عَلِمْنَا ذَلِك وَ إنْ كانَ فِى غَيرِنَا عَلِمْنَاهُ فَأوْصَى بِنَا!

فَقَالَ عَلِىّ: إنّا وَ اللَهِ لَئِنْ سَألْنَاهَا رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله فَمَنَعَنَاهَا لَا يعْطِينَاهَا النّاسُ بَعْدَهُ، وَ إنّى وَ اللَهِ لَا أسْألُهَا رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله[1].

«على بن أبى طالب عليه السلام از نزد رسول

---

[1] «صحيح» بخارى، طبع بولاق، ج ٦، كتاب النبّى، باب مرضه ص ١٢. و اين روايت را ابن ابى الحديد، در ج ٢، ص ٥١ از شرح بر «نهج البلاغة» ذكر نموده است. و ايضاً مقريزى در كتاب «النزاع و التخاصم فى ما بين بنى امية و بنى هاشم» طبع نجف، سنه ١٣٨٦، ص ٣٢ از بخارى از حديث زهرى نقل كرده است.

خدا صلّی الله علیه و آله در همان مرضی که با آن وفات یافت بیرون آمد. مردم پرسیدند: ای أبو الحسن حال رسول الله چطور است؟! گفت: بحمد الله حالش خوب است. عبّاس بن عبد المطلّب دست علی را گرفت و به او گفت: سوگند به خدا تو پس از سه روز بنده‌ای خواهی شد که با عصا تو را حرکت دهند![1] و قسم به خدا من رسول خدا صلی الله علیه و آله را چنین می‌بینم که بزودی در أثر این مرض فوت می‌کند. من از چهره و سیمای فرزندان عبد المطلّب هنگام مرگشان را می‌شناسم. ما را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر! تا از او بپرسیم امر حکومت درباره که خواهد بود؟ اگر راجع به ماست که آن را بدانیم، و اگر در غیر ماست نیز بدانیم و پیغمبر درباره ما سفارش کند

علی علیه السلام گفت: سوگند به خدا اگر ما از امر خلافت از رسول خدا سؤالی بکنیم و او ما را از خلافت منع کند، دیگر پس از او مردم هیچ وقت

---

[1] یعنی پس از سه روز چنان خواهی شد که مورد آزار و اذیت قرار گیری و تو را به وحشت اندازند. در «اقرب الموارد» آورده است: الناس عبید العصا: یهابون مَن آذاهم.

آن را به ما نمی‌دهند، و من قسم به خدا که از رسول الله سؤال نخواهم کرد.»

این روایت را فقط بخاری آورده است و در هیچ یک از کتب أهل سنّت و صحاح آنها دیده نمی‌شود و کتب سِیر و تاریخی که پس از بخاری آمده‌اند همه از او اخذ کرده‌اند. حالا بخاری خودش جعل کرده است و یا از جاعل دیگری أخذ کرده است خدا می‌داند؟ در اینکه بخاری با شخص أمیر المؤمنین علیه السلام خرده حسابی داشته و در روایات مناقب و فضایل آن حضرت تقطیع به عمل می‌آورد، جای شبهه نیست. ما خودمان موارد بسیاری را از این گونه سراغ داریم.

ابن کثیر در کتاب تاریخش که این روایت را نقل می‌کند می‌گوید: انْفَرَدَ بِهِ الْبُخَارِیّ[1] «فقط از بخاری است.»

این داستان را میر خواند در «روضة الصّفا» به وجه تقریباً معقول ذکر کرده است و شاید أصل

---

[1] «البدایة و النهایة» أبو الفداء ابن کثیر دمشقی، ج ۵، ص ۲۲۷، و ابن سعد در «طبقات» طبع بیروت، ج ۲، ص ۲٤٥، و «السیرة النبویة» ابن هشام طبع چهارم بیروت، ج ٤، ص ۳۰٤.

روایت هم همین بوده است آنگاه در روایت بخاری دست برده شده و بدان صورت غیر معقول درآمده است.

میر خواند می‌گوید: نقل است که در أیام مرض موت، روزی علی علیه السلام از پیش آن سرور بیرون آمده، أصحاب با او گفتند که: یا أبَا الْحَسن حال رسول الله امروز بر چه وجه است؟! جواب داد که شکر مر خدای را که بر وجه احسن است. عبّاس دست علی را گرفته آهسته با او گفت که بعد از سه روز پیغمبر به جوار رحمت ربّ‌العالمین واصل می‌شود، چه من علامت مرگ در روی مبارک او مشاهده می‌کنم. اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسیم که امر خلافت بعد از آن سرور به که مفوّض خواهد بود؟! اگر از ما باشد فَبِها و إلّا از دیگری باشد تا ما را به او سفارش نماید.

علی علیه السلام از این معنی سرباز زده جواب داد: به خدا سوگند که من از آن حضرت این سؤال نکنم و دنیا طلب ننمایم[1].

در جعل این حدیث در پاسخی که علی علیه السلام به ابن عبّاس می‌دهد چند نکته مهمّ تزویر و تدسیس شده است:

نخست آنکه: می‌رساند که علی علیه السلام از خلافت خویش خبر نداشته و به طور کلّی تعیین خلیفه‌ای برای رسول خدا نشده بود و نیاز به سؤال و پرسش از آن حضرت داشت، و این مهم‌ترین دقیقه‌ای است که حزب مخالف بر آن تکیه می‌زند و می‌خواهد حقّانیت خود را بر همین أصل إثبات کند.

دوم آنکه: احتمال می‌رود پس از پرسش از رسول الله، وی علی علیه السلام را از خلافت منع کند و در این صورت دیگر خلافت نصیب او نخواهد شد، و این نیز از بدیعترین ترفندهای تزویر است و احتمال جَوَلان بیشتری را برای حزب مخالف می‌دهد و مجال أوْسَعی در تحکیم اساس

---

[1] «روضة الصّفا» طبع سنگی، جلد دوّم، تاریخ رسول الله، ذکر مرض‌موت رسول الله صلّی الله علیه و آله.

خود به او می‌بخشد.

سوم آنکه: علی علیه السلام را یک مرد طالب دنیا و ریاست و امارت قلمداد می‌کند که در صورت منع رسول الله، مردم دیگر او را خلیفه نمی‌کنند، پس بگذار تا نپرسیم، زیرا در آن صورت احتمال ریاست و امارت گرچه در زمان‌های دور هم باشد می‌رود.

این احتمالات وارده در این حدیث، و این موارد تزویر به قدری روشن است که هر کس از تاریخ و سیره رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و از تاریخ و سیره أمیر المؤمنین علیه السلام فی‌الجمله خبردار باشد، می‌فهمد که این مطالب دروغ است. خلافت او از قبل تعیین شده است و رسول خدا او را یگانه خلیفه وحید و فرید خود می‌شمرد و خود علی از این مطلب مطّلع بود، و ایجاد سقیفه بنی ساعده و کاندیدای ابو بکر را برای خلافت، در نزد او امری مبهم و غیر قابل قبول به نظر می‌رسید. خُطَب «نهج البلاغه» و سایر خطبه‌ها و سایر روایات وارده از شیعه و عامّه از این مطلب حاکی است و

تمام عالم می‌دانند حتّی مورّخین از یهود و نصاری و مستشرقین، که علی علیه السلام طالب ریاست نبود. او یک مرد به تمام معنی الکلمه الهی بود و ریاست و خلافت برای او زینت نبود، او بود که به خلافت زینت بخشید. و حتّی بعضی از عامّه اعتراف دارند که علی علیه السلام اهل سیاست نبود و او و أصحاب خاصّ خودش همچون حضرت مسیح با حواریانش بودند که باید پیوسته به امور معنوی و روحانی و الهیات مشغول باشند. علی علیه السلام به مثابه فرشته آسمانی بود، او را به سرگرم کردن به امور دنیوی و رتق و فتق و سیاست بازی چه‌کار؟

پاسخ روایت مجعول بخاری

این روایت و أمثال آن به قدری روشن است که مجعول و دروغ است که هر شخص مختصر مطّلع از أخبار و تاریخ، تا آن را ببیند حکم به تزویرش می‌کند. وقتی ما از طرف رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله مأموریم که اخبار را به کتاب خدا عرضه کنیم آنچه موافق بود بپذیریم و آنچه مخالف بود ردّ کنیم، در این

صورت که می‌بینیم غالب آیات قرآن در شأن و فضائل او آمده است و حتّی به تصدیق معاریف و اثبات عامّه رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرموده است: مَا أَنْزَلَ اللَهُ آیةً فیهَا یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إلّا وَ عَلِیّ رَأسُهَا وَ أَمِیرُهَا[1]

«خداوند آیه‌ای را در قرآن که در آن یا أیها الّذین آمنوا باشد نازل ننموده است مگر آنکه علی سر دسته و امیر در آن آیه است»؛

وقتی می‌بینیم معاریف عامّه درباره او روایت کرده‌اند که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به أنصار گفت: یا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ! أَ لَا أَدُلّکمْ عَلَی مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أَبَداً؟! قَالُوا: بَلَیَ یا رَسُولَ اللَهِ! قَالَ: هَذَا عَلِیّ فَأَحِبّوهُ بِحُبّی وَ أکرِمُوهُ بِکرامَتِی، فَإنّ جِبْرِیلَ أَمَرَنِی بِالّذی قُلْتُ لَکمْ مِنَ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ[2].

---

[1] حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی متوفّی در سنه ٤٣٠ در کتاب «حلیة الأولیاء» ج ١، ص ٦٤ و «مناقب خوارزمی» طبع سنگی، ص ١٧٩ با سند متّصل خود از ابن عبّاس از رسول خدا صلی الله علیه و آله.

[2] «حلیة الأولیاء» ج ١، ص ٦٣ با سند متّصل خود از رسول خدا که فرمود: ادعوا لی سیّد العرب! یعنی علی بن أبی طالب. عائشه گفت: أَ لَسْتَ سیّد العرب؟! فقال: انا سیّد ولد آدم و علیّ سیّد العرب. و چون علی آمد به طائفه انصار گفت: یا معشر الانصار ...

«ای جماعت أنصار! آیا من شما را راهنمائی نکنم به چیزی که اگر به آن تمسّک جوئید پس از آن ابداً گمراه نشوید؟! گفتند: آری ای رسول خدا! گفت: این علی است! پس او را به دوستی من دوست داشته باشید و به کرامتی که از من دارید کریم و بزرگوار بدانید. زیرا جبرائیل مرا امر کرده است که از طرف خداوند عزّ و جلّ این را به شما بگویم»؛

وقتی می‌بینیم، معاریف عامّه روایت می‌کنند که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به او گفت: یا عَلِیّ أخْصِمُك بِالنّبُوّةِ وَ لَا نُبُوّةَ بَعْدِی![1] «ای علی فقط من از جهت نبوّت می‌توانم با تو خصومت کنم و بر تو غالب آیم، زیرا نبوّتی پس از من نیست» و تو با هفت خصلت از جمیع مردم برتری؛

و آیات وارده در قرآن شأن نزول آنها را در تفاسیر معتبره أهل سنّت همچون ثَعْلَبی و قُرْطُبی و

---

[1] «حلیة الاولیاء» ج ۱، ص ٦٥ و ص ٦٦ با سند متصل خود از معاذ بن جبل، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا علی اخصمک بالنّبوة و لا نبوة بعدی، و تخصم الناس بسبع و لا یحاجّک فیها أحد من قریش: أنت أولهم ایماناً بالله، و أوفاهم بعهد الله، و أقومهم بأمر الله، و أقسمهم بالسّویّة، و أعدلهم فی الرعیّة، و أبصرهم بالقضیّة، و أعلمهم عند الله مزیةً.

«الدُّرُّ الْمَنْثُور» درباره أمیر المؤمنین علیه السلام می‌بینیم، در می‌یابیم که این حدیث مجعول است.

از مقارنه و مقایسه میان روایات می‌توان به صِدق و کذب آن پی برد، و آن را ردّ یا قبول نمود.

همچنین چون می‌بینیم که در قرآن مجید جزا و پاداش کسانی را که در برابر پیغمبر صدا بلند کنند، حَبْط عمل قرار داده است یعنی به مجرّد این عمل تمام حسنات و کارهای خوبی که سابقاً انجام داده‌اند همگی فرو می‌ریزد و نابود و فانی می‌شود (این است معنی حَبْط عمل)، و از طرفی می‌بینیم که عمر صدای خود را در

برابر رسول الله به بلندی کشانده و نسبت هَجْر و یاوه داده است و در حقیقت مجلس تعدّی و تجاوز فراهم آورده‌اند، در این صورت به جمیع روایاتی که در فضایل و مناقب او در کتب عامّه برخورد می‌نمائیم می‌فهمیم همه مجعول و ساختگی است. زیرا رسول خدا فرموده است: صحّت روایت را با کتاب الله بسنجید! وقتی کتاب الله پاداش رفع صوت را در حضور رسول حَبْط و نابودی أعمال مقرّر داشته است، چگونه می‌توانیم به این مناقب ساختگی تن در دهیم!؟

بیان مزورانه ابو الفداء دمشقی در جمع میان روایات وصایت

بحث دهم، أَبُو الْفِداء ابن کثیر دمشقی در تاریخ خود پس از آنکه روایت أوّلی را که ما از بخاری نقل کردیم، و سپس از مسلم آوردیم، او نیز از بخاری و مسلم روایت می‌کند و روایت أوّلی را که از مسلم نقل کردیم و در آن عبارت مَا شَأْنُهُ؟ أ هَجَرَ؟ اسْتَفْهِمُوهُ! آمده بود، او از مسلم و بخاری هر دو روایت می‌کند، آنگاه می‌گوید: وَ هَذَا الْحَدِيثُ مِمّا قَدْ تَوَهّمَ بِهِ بَعْضُ

الأغْبِياءِ مِنْ أهْلِ الْبِدَعِ مِنَ الشّيعَةِ وَ غَيرِهِمْ؛ كلّ مُدّعٍ أنّهُ كانَ يرِيدُ أنْ يكتُبَ فِى ذَلِك الْكتَابِ مَا يرْمُونَ اَلَيهِ مِنْ مَقَالَاتِهِمْ. «و این حدیث از آن روایاتی است که بعضی از احمقان از اهل بدعت از شیعیان و غیر آنها پندار باطل نموده و همگی ادّعا کرده‌اند که رسول خدا در آن کتاب می‌خواست عقائد و مقالات آنها را که خود پنداشته‌اند و مذهب خود قرار داده‌اند، بنویسد.» سپس می‌گوید: این توهّم باطل، أخذ به متشابه و ترك محكمات است و اهل سنّت پیوسته حدیث محکم را أخذ می‌کنند، و متشابهات را به محکمات ارجاع می‌دهند. و این طریقه راسخین در علم است همان طور که خداوند عزّ و جلّ در کتابش آنان را توصیف نموده است.

آنگاه می‌گوید: و این جائی است که قدم‌های بسیاری از اهل ضلال و گمراهان لغزیده شده است. و امّا اهل سنّت، مذهبی ندارند مگر پیروی از حقّ، هر جا حق بگردد آنها هم با حقّ می‌گردند.

و آن مطلبی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌خواسته است بنویسد در بسیاری از أحادیث

صحیحه آمده و مرادش مکشوف افتاده است. إمام أحمد حنبل از مؤمل، از نافع، از

ابن عمر، و ابن أبی ملیکه از عائشه برای ما روایت می‌کنند که رسول خدا صلی اللَه علیه و آله در مرض مرگش گفت: ادْعُوا لِی أَبَا بَکرٍ وَ ابْنَهُ لِکیْ لَا یطْمَعَ فِی أمْرِ أبِی بَکرٍ طَامِعٌ وَ لَا یتَمَنّاهُ مُتَمَنّ. «به سوی من ابو بکر و پسرش را بخوانید، برای اینکه در امر خلافت او کسی طمع نبندد، و آرزو کننده‌ای آرزو ننماید.» و سپس گفت: یأبَی اللَهُ ذَلِك وَ الْمُؤمِنُونَ مَرّتَینِ. «دو بار فرمود: خداوند و مؤمنین إبا دارند از اینکه کسی در خلافت او طمع کند و آرزو نماید.» أحمد حنبل در این طرق روایتی که ما ذکر کردیم متفرّد است.

و نیز أحمد حنبل از أبو معاویه، از عبد الرّحمن بن أبی بکر قرشی، از ابن أبی ملیکه از عائشه روایت می‌کند که او گفت: چون مرض رسول اللَه سنگین شد، به عبد الرحمن بن ابی بکر گفت: ائْتِنِی بِکتِفٍ أوْ لَوْحٍ حَتّی أکتُبَ لِأبِی بَکرٍ کتَاباً لَا یخْتَلِفُ عَلَیهِ أحَدٌ. «برای من کتفی یا لوحی بیاورید تا برای أبو بکر نوشته‌ای بنویسم تا یك نفر درباره او اختلاف نکند.»

همین که عبد الرّحمن خواست از جا برخیزد

پیغمبر گفت: أبَیَ اللهُ وَ الْمُؤمِنُونَ أنْ یخْتَلِفَ عَلَیك یا أبَا بَکرٍ! «ای ابو بکر! خداوند و مؤمنین ابا دارند از اینکه کسی درباره تو اختلاف کند!» باز در این طریق روایت، أحمد متفرّد است.

و بخاری از یحیی بن یحیی، از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمّد، از عایشه روایت می‌کند که او گفت: رسول اللَه گفت: لَقَدْ هَمَمْتُ أنْ ارْسِلَ إلَی أبِی بَکرٍ وَ ابْنِهِ فَأعْهَدَ أنْ یقُولَ الْقَائِلُونَ أوْ یتَمَنّی مُتَمَنّونَ، فَقَالَ: یأبَیَ اللهُ أوْ یدْفَعُ الْمُؤمِنُونَ، أوْ یدْفَعُ اللهُ وَ یأبَیَ الْمُؤمِنُونَ.[1] «من قصد کردم که به سوی ابو بکر و پسرش بفرستم و خلافت را برای او قرار دهم تا اینکه گویندگان چیزی نگویند و آرزومندان آرزو ننمایند. پس پیغمبر گفت: خداوند إبا می‌کند ـ و یا مؤمنین نمی‌گذارند، و یا خداوند نمی‌گذارد، و مؤمنین إبا دارند از اینکه خلافت به غیر أبو بکر برسد.»

روایات گذشته ساخته عائشه است

ما شکّ نداریم که این روایات ساخته و

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۲۲۷ و ۲۲۸.

پرداخته خود عائشه است که برای

تحکیم پدرش، و برادرش عبد الرّحمن که در قرآن کریم عذاب أبدی برای او طبق آیه: وَ الَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُما أَ تَعِدانِنِي أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَ هُما يَسْتَغِيثانِ اللَّهَ وَيْلَكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَيَقُولُ ما هذا إِلَّا أَساطِيرُ الْأَوَّلِينَ. أُولئِكَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ،[1] مقرّر شده است جعل و وضع نموده است، همان عائشه‌ای که جنگ جمل را به راه انداخت و دوازده هزار نفر از نفوس مسلمین را به کشتن داد و خود سوار شتر شده ریاست لشکر را به عهده داشت برای کشتن

---

[1] آیه ۱۷ و ۱۸، از سوره ٤٦: احقاف: «و آن کسی که به پدر و مادرش گفت: اف باد بر شما، آیا شما مرا وعده می‌دهید که سر از قبر بیرون می‌آورم و مبعوث می‌شوم در حالی که مردمان در قرون عدیده مرده‌اند و ابداً برنگشته‌اند؟! و آن پدر و مادر استغاثه به خدا می‌نمودند که ای پسر وای بر تو، ایمان بیاور، حقّاً وعده خدا حق است. و او در جواب می‌گفت: این عقیده شما نیست مگر خرافات و عقیده‌های سخیف پیشینیان. آنها که منکر معادند کسانی هستند که کلمه عذاب حقّ بر آنها محقّق شده است در زمره افرادی که قبل از آنها از جنّ و انس بوده‌اند. حقّاً آنان از زیانکارانند.» در «المیزان» ج ۱۸، ص ۲۲۵ از تفسیر «الدّرّ المنثور» روایتی را نقل می‌کند که این آیه درباره عبد الرّحمن بن ابی بکر نازل شده است و می‌فرماید: داستان خطبه مروان در مسجد مدینه و دعوت مردم به پذیرش استخلاف معاویه یزید را و انکار عبد الرّحمن بر او و جواب او به این که: أَ لَسْتَ الذی قال لوالدیه افّ لکما؟ و پاسخ عبد الرحمن به اینکه: أَ لَسْتَ ابن اللّعین الّذی لعن اباک رسول الله؟ معروف است. علّامه می‌خواهند از این آیه استفاده کنند که چون به عنوان حقّ علیهم القول آورده شده است می‌توان فهمید که اسلام عبد الرّحمن صوری بوده و اثری نداشته است و وی از مخلّدین در آتش و از خاسرین است مگر اینکه این روایات و تاریخ را درباره او انکار کنیم همچنان که خواهرش عائشه انکار نمود.

و نابود ساختن نور أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب إمام به حق و حجّت بر خلق و کانون ولایت و مصدر صدق و حقیقت.

همان عائشه‌ای که گفت: عثمان را بکشید کافر شده است (اقْتُلُوا نَعْثَلًا فَقَدْ كفَرَ). امّا پس از آنکه مردم با أمیر المؤمنین علیه السلام بیعت کردند، گفت: علی قاتل عثمان است و به شهرها نامه نوشت و آنها را برای جنگ با أمیر المؤمنین به بهانه اینکه عثمان مظلوم کشته شده است و علی قاتل اوست، دعوت کرد.

اما چه کنیم که این برادران سنّی ما، عائشه را نه تنها راستگو، بلکه صِدّیقه می‌دانند و با نام و لقب حبیبه رسول الله، او را طاهر و مطهّر و پاک و امین و صادق می‌دانند و روایات وارده از او را صحیح می‌شمرند.

ما برای روشن شدن أحوال و روایات او، خوانندگان ارجمند را به مطالعه دوره کتابهای «احادیث امّ المؤمنین عائشه» که توسط علامه مجاهد و عالم جلیل القدر، دائی‌زاده مکرّم ما، حضرت آیة الله آقای سید مرتضی عسکری[1] اطال الله بقائه و أمدّ فی عمره الشریف و نفع المسلمین بدوام حیاته و مؤلّفاته، تألیف شده است دعوت می‌کنیم.

ما اینک با عائشه و روایات مجعوله و موضوعه او در اینجا و سایر جاها کار نداریم، سخن ما فقط با صاحب «البدایة و النهایة» أبو الفداء دمشقی است که روایات رَزِیه یوم الخمیس را از ابن عبّاس

---

[1] علّامه حاج سید مرتضی عسگری، سبط و نوه دختری مرحوم محدّث عظیم آیة الله میرزا محمد طهرانی شریف عسگری است و مرحوم آقای میرزا محمّد- قدس الله نفسه- دائی پدر حقیر که نامشان سیّد محمد صادق بوده است، بوده‌اند.

که رسول الله کتف و دوات طلبید متشابه شمرده و این أحادیث مجعوله عایشه را محکم، و آنها را به اینها ارجاع داده است و نسبت غباوت و حماقت به شیعه داده است که آنها را دلیل بر ولایت و خلافت امیرمؤمنان گرفته‌اند.

ما در شرح و توضیح بطلان کلام این مرد متعصّب، فقط و فقط بدین جمله اکتفا می‌کنیم که: شما آنها را متشابه گرفتید، و اینها را از محکمات پنداشتید بسیار خوب. ما هم هیچ نمی‌گوئیم اما با دُم خروس چه می‌کنید؟! اگر مراد رسول خدا از آن نوشته، وصیت ابو بکر بود، چرا عمر و یارانش پرخاش کردند؟ چرا عمر نسبت هَجر و هذْیان به رسول اللَه داد؟ چرا مجلس را بهم زدند و لَغَط و فریاد بلند شد؟ چرا رسول خدا گفت: این زنان بهتر از شما هستند؟ چرا پیغمبر گفت: قُومُوا برخیزید بروید؟ چرا ابن عبّاس آن را رزیه یعنی مصیبت خواند؟ چرا با یوْم الخمیس و ما یوم الخمیس شدّت و صعوبت آن مصیبت را یادآور شد؟ چرا آن‌قدر گریه کرد که ریگهای

زمین تر شد و از صورت او دانه‌های اشک همچون لؤلؤ می‌ریخت؟

عمر که یگانه یار و معین و ناصر و برادر و مدیر عامل ابو بکر بود! در این صورت که می‌دید پیامبر می‌خواهد به او وصیت کند، باید خوشحال شود، و پیغمبر را تأیید کند، و گفتارش را وَحْیِ مُنْزَل بداند. چرا این آشوب را بر خلاف رسول الله بر پا کرد تا بعداً بعضی بگویند: طبق گفته رسول الله کتف و کاغذ بیاورید و بعضی بگویند: طبق گفتار عمر لازم نیست؟

اینها همه قرائن و شواهدی است که چون آفتاب، روشن می‌کند که مراد از نوشته رسول الله، کتابت خلافت أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام و تفصیل حدیث مکرّره ثَقَلَین است.

اگر آن روایات وارده از عایشه هم صحیح بود، شما می‌بایستی با این قراین کثیره، در این روایات عدیده که بخاری و مسلم و احمد و غیرهم آورده‌اند، و سندشان هم صحیح است، اینها را محکم بدانید و آن روایات أحمد را متشابه، و آنها را به اینها ارجاع دهید، تا

هم کار عقلائی کرده باشید، و هم خودتان و مسلمین پیرو مکتبتان را راحت کنید و با شهادت أنّ عَلیاً أمیر المؤمنین وَ سَیدُ الوصیین و خلیفةُ رسول اللَه از پرده جهل و إصرار بر عِناد بیرون آئید! این است صراط مستقیم.

امّا چنین نکردید! و با نسبت غباوت و حماقت به شیعه، آنان را اهل ضلال و گمراهی دانستید و تصوّر کردید کار به همین جا خاتمه پیدا می‌کند! هَیهات هَیهات! این دم خروس علامت پنهان کردن خروس است. ما شیعیان، گناه امّت بیچاره را به عهده شما علماء و مصنّفین و مؤلّفین می‌دانیم که با وجود علم و تدبیر، تزویر به کار می‌برید! شما با این روایات صحیحه مرویه از ابن عبّاس در کتب صحاح خودتان که از جهت دلالت أظهر من الشمس است نتوانستید کاری بکنید! نتوانستید در صحّت آنها خدشه کنید! نتوانستید آنها را نادیده گرفته خود را از شرّش خلاص کنید! آمدید آنها را بدین تزویر متشابه انگاشتید و خود را راسخ در علم شمرده بر کرسی وَ

الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ[1] نشستید. امّا صد حیف که ندانستید از این کرسی شما رای فرومی‌کشند.

پاسخهای علمای عامه در اعتذار عمل عمر همگی مردود است

بحث یازدهم: پاسخهائی است که علماء عامّه از این حدیث داده‌اند که مراد رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله از این کتابت وصیت به علی بن أبی طالب علیه السلام نبوده است، و حاصل آن پاسخها به چند جواب بر می‌گردد:

أوّل آنکه ممکن است امر رسول خدا به احضار دوات و کتف، این نبوده است که بخواهد چیزی را بنویسد بلکه فقط مقصودش این بوده است که بخواهد آنها را آزمایش کند که آیا کسی امر وی را اطاعت می‌کند یا نه؟ نظیر امر آزمایشی که خداوند به حضرت ابراهیم در ذبح فرزندش نمود، که مراد حقیقت ذبح نبوده بلکه امتحان ابراهیم بوده است.

و در اینجا عمر فاروق بدین نکته متوجّه شد،

---

[1] آیه ۷، از سوره ۳: آل عمران.

و صحابه دیگر نفهمیدند که امر امتحانی است، فلذا آنها را از احضار منع کرد، و این را باید از جمله کرامات عمر و موافقاتش با اراده پروردگار تعالی به شمار آورد.

این جواب نادرست است زیرا اوّلًا عبارت لَا تَضِلّوا (گمراه نخواهید شد) با این توجیه منافات دارد چون لَا تَضِلّوا جواب دوم است برای امر رسول اللَه که ائتُونِي باشد و جواب أوّلش أكتُبْ است، یعنی بیاورید دوات و کتفی برای اینکه بنویسم، و برای اینکه در اثر نوشتن گمراه نشوید! یعنی اگر بنویسم گمراه نمی‌شوید! و بدیهی است که این گونه اخبار برای مجرّد امتحان، نوعی از کذب واضح است که ساحت أنبیاء علیهم السلام از آن منزّه است بالأخصّ در جائی که ترك إحضار دوات و کتف از احضار آنها بهتر باشد.

و علاوه، صریح حدیث دلالت دارد بر آنکه این واقعه در حال احتضار و ارتحال رسول الله بوده است و این وقت، وقت امتحان نیست، وقت إعذار و انذار است،

وقت وصیت به مهمّات است، وقت رسیدگی به امور فوت شدنی و واجب الذّکر است، وقت نصیحت تامّ و تمام برای امّت است.

محتضر در این حال از شوخی و سخنان فکاهی دور است، مشغول به خود و مهمّات خود است، مشغول به امور ضروریه بستگان خود است، بخصوص آنکه پیغمبر باشد. و چنانکه در مدّت طولانی رسالتش وقت آن را نداشته است که آنها را امتحان کند چگونه در این ساعات کوتاه احتضار چنین فرصتی را دارد؟

علاوه بر این، از این سخن پیامبر که در وقتی که در مجلس لَغْو و لَغَط و اختلاف زیاد شد، فرمود: «برخیزید»، فهمیده می‌شود که پیغمبر از آنها ناراحت شده است و اگر منع کنندگان در منعشان مصیب بودند، باید پیغمبر خوشش بیاید و این منع را مستحسن بشمارد و اظهار راحتی بنماید.

و کسی که به اطراف و جوانب این قضیه نظر کند، بالأخص به قول عمر که گفت: هَجَرَ رَسُولُ اللَه، یقین پیدا می‌کند که پیغمبر اراده نوشتن چیزی را داشته

است که اینها ناپسند داشته‌اند، فلذا زبان به هَجَرَ رَسُولُ اللَه گشودند و لغو و لَغَط و اختلاف را بالا بردند، و گریه ابن عبّاس پس از این حادثه و اینکه آن را رَزیه (مصیبت) شمرده است، دلیل است بر بطلان این جواب.

دیگر آنکه: اگر این امر امتحانی هم بوده است باز هم دلیل بر نکوهش عمر است نه ستایش او، زیرا وی در این امر امتحانی مردود شده است! ما در امر امتحانی مانند داستان ابراهیم علیه السلام مشاهده می‌کنیم که آن حضرت مطابق دستور عمل کرد و خداوند مانع از انجام عمل وی شد. ولی در اینجا عمر پی دستور نرفت و از همان آغاز مخالفت کرد. اگر وی بر می‌خاست و در پی آوردن کاغذ و قلم می‌شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله جلو او را می‌گرفت، این توجیه وجیه بود، ولی مطلب برعکس است!

دوم آنکه امر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در اینجا امر ایجابی و عزیمتی نبوده است که ردّش جایز نباشد و ردّ کننده‌اش گنهکار به حساب آید بلکه امر

مشورتی بوده است زیرا مردم در بعضی از أمثال این

موارد سخن پیغمبر را ردّ می‌کرده‌اند بالأخصّ عمر

که خود را در تشخیص این گونه از امور موفّق می‌دانست که رأیش مطابق صواب است، و در ادراک مصالح به واقع می‌رسد، و از طرف پروردگار دارای الهام بود. در این صورت خواست تا بر مشقّتی که بر پیغمبر به سبب إملاء کتاب در حال درد و مرض عارض می‌شود از محبّتی که بر او داشت تخفیفی حاصل شود، فلهذا دید ترک احضار دوات و بیاض بهتر است.

و چه بسا می‌ترسید پیغمبر چیزی را بنویسد که مردم از بجا آوردنش عاجر باشند و بدین جهت مستحقّ عقوبت گردند، زیرا در صورت نوشتن در زمره امور منصوصه در می‌آمد و راهی برای اجتهاد و اظهار نظر باقی نمی‌گذارد.

و شاید عُمر از منافقین می‌ترسید که بگویند: چون این نوشته، در حال مرض رسول اللَه بوده است اعتبار ندارد؛ و این موجب فتنه گردد، لذا گفت: حَسْبُنَا کتَابُ اللَه بر اساس قول خداوند تعالی: ما فَرَّطْنا فِي

الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ[1]. و قول ديگر او: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي[2]. و چون عمر به واسطه كامل بودن دين و تمام بودن نعمت بر امّت، نگرانى خاطر نداشت كه آنها در ضلالت افتند لذا حَسْبُنَا كتَابُ اللَه گفت.

اين جواب نيز نادرست است، زيرا گفتار رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله كه مى‌فرمايد: لَا تَضِلّوا (در آن صورت گمراه نمى‌شويد) مى‌رساند كه امر، امر ايجاب و عزيمت است نه مشورت. چون بدون شك سعى و كوشش در آنچه موجب أمنيت از ضلالت و گمراهى شود، در صورت قدرت، واجب است. و ناراحت شدن پيغمبر و گفتارش به اينكه قُومُوا (برخيزيد) در وقتى كه امتثال امر او را ننمودند، دليل دگرى است بر اينكه امر رسول اللَه براى ايجاب بوده است نه مشورت.

و علاوه اين كه گفته‌اند عمر در ادراك مصالح مصيب بوده است، و از طرف خدا

---

[1] آيه ۳۸، از سوره ٦: انعام: «ما در كتاب از هيچ چيز كوتاهى نكرده‌ايم.»

[2] آيه ۳، از سوره ۵: مائده: «امروز من دينتان را برايتان كامل كردم و نعمتم را برايتان تمام نمودم.»

دارای الهام بوده است، از جمله سخنانی است که حتّی از خود ایشان در أمثال این مقام نباید بدان توجّهی نمود، زیرا لازمه‌اش این است که صدق و راستی در این واقعه در جانب او قرار گیرد نه در جانب پیغمبر صلّی الله علیه و آله، و الهام عمر در این داستان از وحیی که به پیغمبر صادق امین می‌رسیده است، راست‌تر باشد.

در اینجا اگر کسی به جهت شکستن امر ایجابی بگوید: اگر آوردن دوات و لوح واجب بود، و نوشتن بر پیغمبر واجب بود، پیغمبر آن را به مجرّد مخالفت آنها ترک نمی‌نمود همچنان که تبلیغ در امر دین را به مجرّد مخالفت کافرین ترک نکرد.

جوابش آن است که این دلیل اگر تمام باشد می‌رساند که کتابت آن نوشته بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله واجب نبوده است. و این منافات ندارد با اینکه آوردن دوات و لوح بر آنها واجب باشد در جائیکه پیغمبر به آنها امر کرده است و فایده‌اش را برایشان بیان فرموده است که مصونیت از گمراهی و دوام هدایتشان است.

زیرا معنی امر، ایجاب بر شخص مأمور است،

نه بر شخص آمر، خصوصاً جایی که فائده‌اش منحصر در مأمور باشد، و گفتار ما و محلّ کلام ما در وجوب نوشتن و آوردن است بر حضّار مجلس نه بر خود پیغمبر.

علاوه ممکن است بگوئیم نوشتن بر پیغمبر هم واجب بوده است امّا این وجوب به واسطه عدم امتثالشان، و گفتارشان به اینکه پیغمبر یاوه و هذیان می‌گوید، ساقط شده باشد زیرا کتابت رسول الله در این صورت غیر از فتنه و فساد چیزی بجای نمی‌گذاشت.

سوم آنکه از کلام رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله، عمر نفهمید که آن نوشته یکایك از افراد امّت را از ضلالت حفظ می‌کند به طوری که دیگر یك فرد هم گمراه نشود، بلکه فهمید که امّت من حَیثُ المجموع گمراه نمی‌شوند و چون خودش می‌دانست که اجتماع امّت بر ضلالت محال است فلهذا اثری برای نوشته رسول خدا نیافت و پنداشت که از شدّت رحمتی که در آن حضرت است مرادشان زیادی احتیاط در امر امّت است. و بنابر آنکه امر آن حضرت را برای وجوب

نپنداشت، آن معارضه از او سر زد.

این جواب نیز نادرست است، زیرا گفتار آن حضرت به لا تضلّوا دلیل بر آن است‌که آن امر برای وجوب بوده است، و ناراحت شدن حضرت دلیل دیگری است برای آنکه آنان واجبی از واجبات را ترك کرده‌اند، و معنی این حدیث همان معنی متبادری است که از آن فهمیده می‌شود و بیابانی و شهری می‌فهمند که مراد از آن عدم گمراهی یکایك از امّت است نه عدم گمراهی مجموع امّت. و عُمر هم این‌قدر کم فهم نبوده است که مراد حضرت را عدم اجتماع امّت بر ضلالت بفهمد.

عمر یقیناً می‌دانست که: حضرت رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله از آن نمی‌ترسند که امّتشان بر ضلالت مجتمع شوند، چون از آن حضرت شنیده بود که: لَا تَجْتَمِعُ امّتِی عَلَی ضَلَالٍ. «امّت من بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند.» و لَا تَجْتَمِعُ عَلَی الْخَطَإِ. «امّت من بر خطا اجتماع نمی‌کنند.» و شنیده بود که فرموده‌اند: لَا تَزالُ طَائِفةٌ مِنْ امّتِی ظَاهِرینَ عَلَی الْحَقّ. «پیوسته گروهی از امّت من بر حقّ تظاهر دارند.» و آیه قرآن را

نیز خوانده بود که: وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً.[1] «خداوند به افرادی که از شما ایمان آورده‌اند و عمل صالح بجای آورده‌اند وعده داده است که آنان را خلیفه در روی زمین گرداند همان طور که افراد پیشین از آنها را خلیفه کرده بود، و دینی را که رضایت و خوشایندی آنان باشد در تحت تمکین آنان قرار دهد، و پس از خوف و ترسشان زمان امن و امان پیش بیاورد، به طوری که خدا را به قسمی که شایسته اوست بدون شائبه‌ای از شرك عبادت کنند.» الی غیر ذلك از نصوص وارده در کتاب و سنّت که صراحت دارند بر آنکه امّت رسول خدا همگی اجتماع بر ضلالت نمی‌کنند.

بنابر این متصوّر نیست که در ذهن عمر و یا غیر او این آمده باشد که

رسول أکرم صلّی الله علیه و آله در هنگام طلب کردن دوات و کتف از اجتماع امّت بر گمراهی

---

[1] آیه ۵۵، از سوره ۲٤: نور.

خائف بودند. سزاوار فهم عمر آن است که همان را که به ذهن می‌رسد بفهمد نه آنچه را که سنّت صحیحه و محکمات قرآن آن را نفی کرده‌اند.

علاوه بر این، ناراحت شدن رسول الله، دلیل بر آن است که آنچه را ترک کرده‌اند بر آنها واجب بوده است. و اگر معارضه عمر با رسول خدا، ناشی از اشتباه وی در فهم حدیث بود همان طور که این مدافعان از او می‌گویند، پیغمبر از او ازاله شبهه می‌نمود، و مرادش را به او می‌فهماند بلکه اگر در طاقت رسول خدا بود که ایشان را اقناع کند به آنچه که به آن امر کرده است، إقناع می‌کرد و إخراجشان از حجره خود نمی‌نمود.

گریه ابن عبّاس و جَزَع او از بزرگترین أدلّه است بر گفتار ما، و إنصاف آن است که این رزیه و مصیبت از اعظم رزایا و مصائبی است که بر پیغمبر و اسلام و شرف و انسانیت وارد شد، و کجا می‌تواند کمر بند این عذرخواهی‌ها از جانب عمر و در دفاع از ساحت او، به اطراف آن برسد و آن را در برگیرد؟

و اینکه گفته‌اند عمر از منافقین می‌ترسید که

به واسطه مرض پیغمبر، در صحّت آن نوشته مبارک خرده بگیرند و آن موجب فتنه شود، سخنی است گزاف و بی‌محتوا، چرا که با وجود نصّ رسول الله صلّی الله علیه و آله بر آنکه آن نوشته سبب امنیت از ضلالت است، چگونه ممکن است به واسطه قدح منافقین سبب فتنه گردد؟

اگر عمر از منافقین ترسان بود که در صحّت آن نوشته قدح کنند، چرا خودش تخم قدح و خرده را به دست خود پاشید، در وقتی که مانع از آوردن شد و گفت: هَجَرَ رَسُولُ اللَهِ؟!

و اینکه در تفسیر گفتارش حَسْبُنَا کتَابُ اللَهِ گفته‌اند: خداوند می‌فرماید: ما در کتاب از بیان هیچ چیز مضایقه ننموده‌ایم، و می‌فرماید: «امروز من دین شما را برای شما کامل گردانیدم» نیز نادرست است، زیرا این دو آیه مبارکه متضمّن ضمانت مأمون کردن از گمراهی نیست، و ضمانت هدایت مردم را نمی‌نماید. پس چگونه جایز است دنبال آن نوشته رسول خدا نرفت، به اعتماد بر این دو آیه؟

اگر نفس وجود قرآن عزیز، موجب امن از ضلالت بود، چرا در میان این امّت ضلالت و تفرّق به گونه‌ای پیش آمد که امید زوال آن نمی‌رود؟

و مراد رسول خدا از آن نوشته، کتابت احکام نبود، تا در پاسخش حَسْبُنَا کتَابُ اللَه گفته شود. و اگر فرضاً مراد آن حضرت کتابت احکام بود، باز شاید نصّ حضرت بر آنها سبب مصونیت از ضلالت می‌شد، بنابر این وجهی برای ترك سعی در انجام آن نوشته نیست، و اکتفای به قرآن غلط است.

و اگر فرض کنیم آن نوشته رسول خدا هیچ اثری نداشت مگر اینکه به مجرّد نوشته، مصونیت از ضلالت بود، باز هم ترکش جایز نبود و اعراض از آن به اعتماد آنکه کتاب الله جامع هر چیزی است، کلامی است غیر معقول.

امّت اسلام نیاز مبرم به سنّت مقدّسه دارند، و بی‌نیاز از آن به کتاب الله تعالی نیستند، زیرا گرچه قرآن عظیم کتاب جامع و مانعی است امّا استنباط از آن برای همه کس مقدور نیست.

اگر کتاب خدا ما را بی‌نیاز از گفتار رسول خدا

می‌نمود خداوند به پیغمبرش امر نمی‌کرد تا آن را برای مردم بیان کند آنجا که فرموده است: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ[1] «ما قرآن را به سوی تو فرو فرستادیم تا آنچه را که به سوی مردم فرو آمده است، روشن و مبین سازی!»

و بعضی پاسخ داده‌اند از فعل عمر که این کار برخلاف سیره آنها صورت گرفته‌است کَفَرْطَةٍ سَبَقَتْ وَ فَلْتَةٍ نَدَرَتْ (قصوری است که گذشته، و لغزشی است که ظاهر شده است) و ما وجه صحّت آن را تفصیلاً نمی‌دانیم.

این نیز درست نیست، زیرا واقعاً اگر مسأله فقط به همین لغزش موقّتی ختم می‌شد و پی‌آمدی نداشت مطلب قابل اغماض بود ولی نه تنها به اینجا ختم نشد بلکه نتائج سوء آن برای نبوّت و ولایت و برای حیات بشریت و مسلمین تا قیام قائم آل محمّد صلّی الله علیه و آله باقی است.

این فَرْطه و فَلْته مانند کار کوچک و مختصری است که یک فرمانده سپاه دستور می‌دهد، و در نتیجه

---

[1] آیه ٤٤، از سوره ١٦: نحل.

جمیع آن سپاه را در کام مرگ فرو می‌برد، مانند انگشت نهادن بر روی کلید یک بمب ئیدروژنی و یا اتمی است، که ناگهان یک قارّه را خاکستر می‌کند. نباید گفت کار کوچکی بود و قابل عفو، باید دید اثر آن تا چه شعاعی عالم بشریت را فرا گرفت. و علاوه ما هم ندیدیم عمر پشیمان شود، بلکه روز بروز بر مرام خود و تعدّیات خود که بر اساس همان مجلس نهاده بود افزود. آیا این گناه هم قابل اغماض است!؟

جنایات عمر مسیر تاریخ را عوض کرده است

جنایات عمر بالأخص نه فقط به خاندان نبوّت و بنی عبد المطلب و در راس آنها علیّ بن ابی طالب و دختر گرامی رسول خدا فاطمه زهراء بود بلکه عُمر مسیر تاریخ اسلام را عوض کرد، عمر به اصل مَمشای نبوّت لطمه زد. عمر به مسیح و موسی و ابراهیم خیانت کرد، عمر به ریشه انسانیت صدمه زد، به شرف و بقاء آدمیت لطمه وارد کرد، به قافله راهروان طریق معرفت شبیخون زد، عمر دنیا را به جهنّم گداخته باقی گذاشت، و نقشه‌ای را که رسول الله به امر خدا برای بهشتی نمودن آورده بود عقیم

گذارد، اگر مسأله عمر جنایت به شخص أمیر المؤمنین و فاطمه زهراء بود، قابل اغماض بود.

عمر مکتب صدق و امانت را بهم ریخت، و با نسبت یاوه‌گوئی به أوّلین قطب عالم وجود، و تشکیل آن صحنه منع، و ردّ اعتراض، با روح نبوّت در افتاد، عمر

چشمه آفتاب را گل‌اندود ساخت.

أمیر المؤمنین علیه السلام جان رسول خدا بود، روح و سرّ او بود، نفس نفیس او بود، عالِم به کتاب و سنّت او بود، عارف به خدا و مبدأ و معاد او بود، و به تصدیق همه امّت مانند او کسی نبود. عمر تیشه بر ریشه چنین درخت می‌زند، و او را از مقام شامخ به خاک می‌افکند. عمر أمیر المؤمنین را یا حقیقت علم و معلم ثانی امّت نسبت به رسول الله را، برای اسلام و اسلامیت نه تنها بیست و پنج سال، بلکه تا ظهور حضرت مهدی خانه نشین می‌کند. عمر معنی قرآن و تفسیر و تأویلش را می‌زداید، و قرآن را به صورت کالبدی بی‌جان همچون کاغذ و مقوا، دست بشر می‌دهد. اگر این کار جزئی و فَلْته و فَرْطه است، ما معنائی برای کار کلّی و مهم سراغ نداریم.

اینجاست که سخن رسول خدا: مَا اوذِیَ نَبِیّ

مِثْلَ مَا اوذِیتُ قَطّ «هیچ پیغمبری را به مقداری که مرا اذیت کردند، اذیت ننمودند» ظاهر می‌شود. آزارهای روحی است که پیامبر از چنین نزدیکانی به خود می‌بیند که در حال مرگش باید بگوید: برخیزید بروید؛ و چهره‌اش را از آنها برگرداند و برای فاطمه‌اش بهترین تحفه را پس از خودش مرگ بداند و چون به او خبر دهد که أوّلین کسی هستی که به من ملحق شوی، فاطمه خندان گردد. کدام فاطمه؟ آن فاطمه‌ای که:

۱ ـ «محلّ تجمّع نور خداست جلّ جلاله، و درخت مبارک زیتونی است که برکاتش همه انسانها را فرا گرفته است.

۲ ـ او قطب دائره وجود است، و نقطه مجرّد وحدتی است که چون پائین آمد کثراتش رو به فزونی گرفت.

۳ ـ اوست أحمد دوم و اوست نیکوترین أهل عصر و زمان خود، اوست عنصر توحید در زمین‌های

متعلّق به او».

صبر و تحمل رسول خدا و علی علیه السلام در برابر مشکلات

رسول خدا برای حفظ اسلام و بقاء شرف انسان به علیّ بن أبی طالب علیه السلام وصیت به صبر و استقامت می‌کند، و علی چنان صبر و استقامتی می‌ورزد که صبر و استقامت از او در تحیر می‌مانند.

شجاعت علی را نباید با شمشیر در احُد و بَدْر و أحْزاب و حُنَین دید، شجاعت او در اینجاست که شمشیر در کف دارد و نمی‌زند، یک قطره خون هم نمی‌ریزد گرچه فاطمه‌اش را میان فشار در و دیوار لِه کنند، چرا که حبیب او رسول خدا به او گفته است در صورت عدم اعوان کافی دست به شمشیر مبر!

قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» در باب تشیع سعدی شیرازی می‌نویسد: از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحّت

عقیده او دارد این دو بیت است که مؤلّف در یکی از دیوان‌های کهنه او دیده است.

و نیز سعدی اشعاری را که در دیباچه «بوستان» خود آورده است، می‌توان شاهد بر تشیع او دانست:

و نیز از اشعار ولایت او نسبت به امامت و ولایت أمیر المؤمنین علیه السلام این بیت صریح است:

أبو نُعَیم اصفهانی با سند متّصل خود روایت می‌کند از ابو صالح حَنَفی از علیّ بن أبی طالب علیه السلام که می‌گوید: قُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ! اوْصِنِی! قَالَ: قُلْ رَبِّیَ اللهُ ثُمّ اسْتَقِمْ! «گفتم: ای رسول خدا، مرا وصیتی کن! گفت: بگو: پروردگار من خداست، و سپس استقامت داشته باش!» قَالَ: قُلْتُ: اللهُ رَبِّیَ وَ مَا تَوْفِیقِی إلّا بِاللهِ، عَلَیهِ تَوَکلْتُ وَ إلَیهِ انیبُ! «می‌گوید: گفتم: الله پروردگار من است، امّا توفیق من برای استقامت در أمر، امکان ندارد مگر به واسطه خدا. من بر خدا توکّل کردم و به سوی او بازمی‌گردم!» فَقَالَ: لِیهْنِك الْعِلْمُ أبَا الْحَسَنِ لَقَدْ شَرِبْتَ الْعِلْمَ شُرْباً، وَ نَهِلْتَهُ نَهَلًا.[1] «رسول خدا گفت: ای ابو الحسن، علم گوارایت

---

[1] بعضی سعدی را از اهل سنّت می‌دانند و ظاهر عبارات و اشعارش مخصوصاً قصیده‌ای را که در رثاء مستعصم سروده و وی را با أمیر المؤمنین خطاب کرده دلیل می‌گیرند: (آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین- بر زوال ملک مستعصم أمیر المؤمنین). بسیاری از دانشمندان وی را شیعه دانسته و اشعار و عبارات او را درباره خلفا حمل بر تقیّه نموده‌اند، مخصوصاً قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» دو بیت أوّلی را که ما آوردیم ذکر می‌کند و می‌افزاید که من آنها را در یکی از دیوان‌های کهنه او دیده‌ام. حقیر أمثال سعدی و عطار و محیی الدین عربی را در اوائل عمر سنّی و در

باد، حقّاً تو از حقیقت علم آشامیده‌ای و از آن سیراب گشته‌ای!»

ما در هیچ یک از صحابه نمی‌یابیم که به قدر أمیر المؤمنین علیه السلام به سرّ عالم هستی و راه خیر و سعادت و طریق مصونیت از آفات و عاهات روحی و معنوی آگاه باشد، خُطَب و سخنان او عیناً مانند سخنان و خطب رسول الله است، گویا او و رسول خدا از یک ریشه روئیده‌اند. پس علی و محمّد ـ علیهما الصلاة و السّلام ـ از نقطه نظر تحلیل علمی در یک مسیرند، لذا باید علی جانشین او باشد.

کلماتی چند از امیر المؤمنین علیه السلام

در این عبارات زیر بنگرید که از أمیر المؤمنین آمده، و امّا در قوّت و قدرت به

اواخر که در اثر مطالعات بسیار و یا تابش نور عرفان حقیقت را دریافته‌اند شیعه می‌دانم.

مثابه سخنان رسول الله است:

ابو نُعَیم با سند متّصل خود روایت می‌کند از قیس بن أبی حازم که گفت: علی علیه السلام گفت: کونُوا لِقَبُولِ الْعَمَلِ أَشَدّ اهْتِماماً مِنْکمْ بِالْعَمَلِ! فَإِنّهُ لَنْ یقِلّ عَمَلٌ مَعَ التّقْوَی، وَ کیفَ یقِلّ عَمَلٌ یتَقَبّلُ؟[1] «اهتمام و کوشش شما در قبولی اعمالتان بیشتر باشد از خود اعمالتان، چرا که با تقوای خداوندی هیچ عملی کم نیست، و چگونه می‌شود عملی که مقبول خدا باشد کم محسوب شود؟»

و نیز روایت می‌کند از عَبد خَیر از علی علیه السلام که گفت: لَیسَ الْخَیرَ أنْ یکثُرَ مَالُك وَ وَلَدُك وَ لَکنّ الْخَیر أنْ یکثُرَ عِلْمُك، وَ یعْظُمَ حِلْمُك، وَ أنْ تُبَاهِیَ النّاسَ بِعِبَادَةِ رَبّك. فَإنْ أحْسَنْتَ حَمِدْتَ اللَهَ، وَ إنْ أسَأْتَ اسْتَغْفَرْتَ اللَهَ. وَ لَا خَیرَ فِی الدّنْیا إلّا لِأحَدِ رَجُلَینِ: رَجُلٍ أذْنَبَ ذَنْباً فَهُوَ تَدَارَك ذلِك بِتَوْبَةٍ، أوْ رَجُلٍ یسَارِعُ فِی الْخَیرَاتِ، وَ لا یقِلّ عَمَلٌ فِی تَقْوًی، وَ کیفَ یقِلّ مَا

---

[1] «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ٦٥ تا ٧٥.

يتَقَبّلُ؟[1]

«خیر آن نیست که مالت و اولادت زیاد شود، خیر آن است که علمت زیاد شود و حلمت بزرگ گردد و بر مردمان، با عبادت پروردگارت مباهات کنی. پس اگر نیکوئی کردی خدا را سپاس گوئی، و اگر بدی نمودی از خدا طلب غفران نمائی! در دنیا خیر منحصراً از آنِ دو گروه است: مردی که گناه کند و گناهش را به توبه تدارک بخشد، و مردی که در خیرات مسارعت نماید. هر عملی که با تقوی توأم باشد اندک نیست، و چگونه متصوّر است عمل مقبول درگاه خدا اندک باشد؟»

و نیز با سند متّصل خود از عِکرَمة بن خالد روایت می‌کند که گفت، و نیز با سند متّصل دیگر از أبی زَغَل که گفت: علیّ بن أبی طالب علیه السلام گفت: احْفَظُوا عَنّی خَمْساً! فَلَوْ رَکبْتُمُ الْإبِلَ فِی طَلَبِهَا لَأنْضَیتُمُوهُنّ قَبْلَ أنْ تُدْرِکوهُنّ: لَا یرْجُو عَبْدٌ إلّا رَبّهُ، وَ لَا یخَافُ إلّا ذَنْبَهُ، وَ لَا یسْتَحْیی جَاهِلٌ أنْ یسْأَلَ عَمّا لَا

---

[1] همان.

يعْلَمُ، وَ لَا يسْتَحْيى عَالِمٌ إذَا سُئِلَ عَمّا لَا يعْلَمُ أنْ يقُولَ: اللَهُ أعْلَمُ. وَ الصّبْرُ مِنَ الْإيمانِ بِمَنْزِلَةِ الرّأسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَ لَا إيمَانَ

لِمَنْ لَا صَبْرَ لَهُ.[1]

«از من پنج مطلب را فراگیرید که اگر در طلب آنها سوار بر شتران گردید قبل از وصول به آنها شتران را لاغر و رنجور نموده‌اید: هیچ عبدی امید نبندد مگر در پروردگارش، و هراس نداشته باشد مگر از گناهش، و هیچ جاهلی از پرسش مجهولات خود حیا نکند، و هیچ عالمی در وقت سؤال از هر چیزی که نمی‌داند حیا نکند از اینکه بگوید: خدا داناتر است. و نسبت صبر با ایمان به منزله سر است با بدن، و ایمان ندارد کسی که صبر ندارد.»

و نیز با سند متصل خود روایت کرده است از مهاجر بن عُمَیر که او گفت علیّ بن أبی طالب علیه السلام گفت: إنّ أخْوَفَ مَا أخَافُ اتّبَاعُ الْهَوَی وَ طُولُ الْأمَلِ. فَأمّا اتّبَاعُ الْهَوَی فَیصُدّ عَنِ الْحَقّ، و أمّا طُولُ الْأمَلِ فَینْسِی الْآخِرَةَ.

أَلَا وَ إنّ الدّنْیا قَدْ تَرحّلَتْ مُدْبِرَةً، أَلَا وَ إنّ الآخِرَةَ قَدْ تَرَحّلتْ مُقْبِلَةً، وَ لِکلّ وَاحِدٍ مِنهُمَا بَنُونَ. فَکونُوا مِنْ

---

[1] «، حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۷۵ و ص ۷٦.

ابْنَاءِ الآخِرَةِ، وَ لَا تَكونُوا مِنْ أبْنَاءِ الدّنْيا، فإنّ الْيوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ، وَ غَداً حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ[1].

«تحقیقاً آن چیزی که از همه چیز بیشتر مرا نگران می‌کند، پیروی از هوای نفس و آرزوی طولانی است. امّا پیروی از هوای نفس، انسان را از حق بازمی‌دارد، و امّا آرزوی طولانی انسان را از آخرت به فراموشی می‌اندازد.

آگاه باشید که دنیا پشت کرده می‌رود، آگاه باشید که آخرت روی کرده می‌آید، و از برای هر یک از آن دو فرزندانی است؛ شما از فرزندان آخرت باشید و از فرزندان دنیا نباشید، چرا که امروز روز عمل است و حسابی نیست، و فردا روز حساب است و عملی نیست.»

و نیز با سند متّصل خود روایت کرده است از عاصِم بن ضُمَرَة که او گفت: علیّ بن أبی طالب علیه السلام فرمود: أَلَا إنّ الْفَقِيهَ كلّ الْفَقِيهِ الّذِی لَا يقنّطُ النّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَهِ،

---

[1] همان

وَ لَا يؤَمّنُهُمْ مِنْ عَذَابِ اللهِ، وَ لَا يرَخّصُ لَهُمْ فِى مَعَاصِى اللهِ، وَ لَا يدَعُ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيرِهِ. وَ لَا خَيرَ فِى عِبَادَةٍ لَا عِلْمَ فِيهَا، وَ لَا خَيرَ فِى عِلْمٍ لَا فَهْمَ فِيهِ، وَ لَا خَيرَ فِى قِرَاءَةٍ لَا تَدَبّرَ فِيهَا[1].

«آگاه باشید که شخص فقیه آن که در فقاهت کامل است، کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند، و از عذاب خدا مأمون ننماید، و مردم را در معاصی خدا آزاد نگذارد، و به جهت رغبت به علوم دیگر قرآن را کنار نگذارد. خیری نیست در عبادتی که در آن علم نیست، و خیری نیست در علمی که در آن فهم نیست، و خیری نیست در قرائتی که در آن تدبّر نیست.»

و نیز با سند متّصل خود روایت می‌کند از عَمرو بن مُرّة از علی بن أبی طالب علیه السلام که گفت: کونُوا ینَابِیعَ الْعِلْمِ، مَصَابِیحَ اللّیلِ، خَلِقَ الثّیابِ، جُدُدَ

---

[1] حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۷۷. و نیز این روایت را کلینی در «اصول کافی» ج ۱، از طبع حیدری ص ۲۶ از کتاب العلم، باب صفة العلماء، با دو سند آورده است.

الْقُلُوبِ، تُعْرَفُوا بِهِ فِی السّماءِ، وَ تُذْکرُوا بِهِ فِی الأرْضِ.[1]

«بوده باشید چشمه‌های جوشان علم، چراغهای شب، با لباسهای کهنه، و دلهای تازه، تا بدین نشانه در آسمان شناخته شوید، و در زمین از شما نام برند.»

و نیز با سند متّصل خود روایت می‌کند از أبو أراکه، که گفت: صَلّی عَلِیّ الْغَدَاةَ ثُمّ لَبِثَ فِی مَجْلِسِهِ حَتّی ارْتَفَعَتِ الشّمْسُ قَیدَ رُمْحٍ کأنّ عَلَیهِ کآبَةً. ثُمّ قَالَ: لَقَدْ رَأَیتُ أثَراً مِنْ أصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَمَا أرَی أحَداً یشْبِهُهُمْ. وَ اللَّهِ إنْ کانُوا لَیصْبِحُونَ شُعْثاً غُبْراً صُفْراً، بَینَ أعْینِهِمْ مِثْلُ رُکبِ الْمَعْزَی. قَدْ بَاتُوا یتْلُونَ کتَابَ اللهِ، یرَاوِحُونَ بَینَ أقْدَامِهِمْ وَ جِبَاهِهِمْ. إذَا ذُکرَ اللهُ مَادُوا کمَا تَمِیدُ الشّجَرَةُ فِی یوْمِ رِیحٍ، فَانْهَمَلَتْ أعْینُهُمْ حتّی تَبَلّ وَ اللهِ ثِیابُهُمْ، وَ اللهِ لَکأنّ الْقَوْمَ بَاتُوا غَافِلِینَ.[2]

«علی علیه السلام نماز صبح را بجای آورد، پس از آن در همانجای خود نشست تا آفتاب به

---

[1] «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۷۷ و ص ۷٦.

[2] همان.

اندازه درازی یک نیزه از افق بالا آمد، و گویا در سیمای علی أثر غصّه و

اندوه بود سپس گفت: سوگند به خدا من آثاری را از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله مشاهده کرده‌ام و اینک نمی‌بینم یک نفر را که شبیه آنان باشد. سوگند به خدا صبح می‌کردند در حالی که موهایشان ژولیده، و رویشان غبار آلوده و رنگ سیمایشان زرد بود، و در میان دو چشمشان از أثر سَجده مثل زانوی بُز پینه‌بسته بود. شب را تا صبح به تلاوت کتاب الله مشغول بودند، میان پیشانی و قدمهایشان نوبت می‌گذاردند (گاه در سجده و گاه در قیام بودند)،[1] چون ذکری از خدا می‌شد مانند درخت در روزِ طوفانی، به این طرف و آن طرف خم می‌شدند و آن‌قدر از دیدگانشان اشک می‌ریخت که قسم به خدا لباسشان تر می‌شد. قسم به خدا گویا این قومِ امروزِ ما در حال غفلت شب را سپری می‌کنند.»

و نیز با سند متّصل خود روایت می‌کند از نوف بِکالی که گفت: علیّ بن أبی طالب را دیدم که خارج شد

---

[1] یعنی قرآن را در رکعات نمازهای شب ایستاده می‌خواندند، و پس از قرائت آن به رکوع و سجده می‌رفتند، و این است کیفیت خواندن نماز شب و قرائت قرآن، و ما از این موضوع مفصّلًا در کتاب «نور ملکوت قرآن» بحث نموده‌ایم. (ج ۳، بحث ششم، ص ۲۱۷ تا ص ۲۲۲).

و نظری به ستارگان نمود و گفت: یا نَوْفُ! أ رَاقِدٌ أنْتَ أمْ رَامِقٌ؟! «ای نوف، خوابی تو یا بیدار»!؟ قُلْتُ: بَلْ رامِقٌ یا أمیرَ المُؤمِنِینَ! گفتم: «ای امیرمؤمنان، بلکه من بیدار هستم!» فَقَالَ: یا نَوْفُ! طُوبیَ لِلزّاهِدینَ فِی الدّنْیا، الرّاغِبِینَ فِی الآخِرَةِ، اولَئِك قَوْمٌ اتّخَذُوا الأرْضَ بِسَاطاً، وَ تُرَابَهَا فِرَاشاً، وَ مَاءَهَا طِیباً، وَ الْقُرْآنَ وَ الدّعَاءَ دِثَاراً وَ شِعَاراً، قَرَضُوا الدّنْیا عَلَی مِنْهاجِ الْمَسِیحِ علیه السلام.

یا نَوْفُ! إنّ اللهَ تَعَالَی أوْحَی إلی عِیسَی انْ مُرْ بَنِی إسْرائیلَ أنْ لَا یدْخُلُوا بَیتاً مِنْ بُیوتِ إلّا بِقُلُوبٍ طَاهِرَةٍ، وَ أبْصَارٍ خَاشِعَةٍ، وَ أیدٍ نَقِیةٍ، فَإنّی لَا أسْتَجِیبُ لِأحَدٍ مِنْهُمْ وَ لِاحَدٍ مِنْ خَلْقِی عِنْدَهُ مَظْلِمَةٌ.

یا نَوْفُ! لَا تَکنْ شَاعِراً، وَ لَا عَرِیفاً، وَ لَا شُرْطِیا، وَ لَا جَابِیاً، وَ لَا عَشّاراً، فَإنّ دَاوُدَ علیه السلام قَامَ فِی سَاعَةٍ مِنَ اللّیلِ فَقَالَ: إنّهَا سَاعَةٌ لَا یدْعُو عَبْدٌ إلّا اسْتُجِیبَ لَهُ فِیهَا، إلّا أنْ یکونَ عَرِیفاً، أوْ شُرْطِیا، أوْ جَابِیاً، أوْ عَشّاراً، أوْ صَاحِبَ عُرْطُبَةٍ ـ وَ هُوَ الطّنْبُورُ ـ أوْ صَاحِبَ.

كوبَةٍ ـ وَ هُوَ الطّبْلُ..[1]

«پس گفت: ای نوف خوشا به حال زاهدان در دنیا، راغبان در آخرت، آنان گروهی هستند که زمین را فرش سکونت خود قرار دادند، و خاکش را زیر انداز خود، و آبش را عطر خوشبو، و قرآن و دعا را لباس و پوشش رو و زیر خود، و از دنیا مانند مسیح علیه السلام عبور کردند.

ای نوف! خداوند تعالی به عیسی بن مریم وحی فرستاد که به بنی اسرائیل امر کن تا در خانه‌ای از خانه‌های من داخل نشوند مگر با دلهای پاک، و چشمان خاشع، و دستهای پاکیزه، زیرا من دعای احدی از آنان را که برای احدی از بندگانم نزد او مظلمه‌ای باشد مستجاب نمی‌کنم.

ای نوف! شاعر و خیالباف مباش! و جاسوس و خبرچین مباش! و رئیس لشکر و فرمانده و یا مأمور و پاسبان مباش! و مأمور جمع‌آوری خراج و مالیات مباش! و مأمور تعیین مالیات مباش! زیرا داود علیه السلام در ساعتی از شب برخاست و گفت: این

---

[1] حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۷۹.

ساعتی است که هر کس در آن دعا کند دعایش مستجاب می‌شود، مگر اینکه جاسوس باشد و یا فرمانده لشکر و پاسبان باشد و یا مأمور جمع‌آوری مالیات باشد، و یا مأمور تشخیص میزان‌بندی مالیات، و یا از اهل موسیقی باشد، یا طنبوری داشته باشد و یا طبلی.»

می‌دانید چرا ابو بکر و عمر و همدستانشان از قریش زیر بار أمیر المؤمنین ـ علیه أفضل صلوات المصلّین ـ نرفتند؟ برای آنکه می‌دانند علی بن أبی طالب این گونه مردی است. این است رویه و منهجش، این است علوم و زهدش، این است إنصاف و عدالتش، این است کلمات و اندرزهایش.

آنها در حکومت علی باید بساط خود را جمع کنند و باید مأمور به سیر در این طرق باشند، امّا این گونه نمی‌خواهند، می‌خواهند آمر باشند، آمر به لشکرکشی

و تعدّی و تجاوز و غارت و اسارت، نه بالله و فی الله، بل حبّاً لریاستهم گرچه توأم با هزار ستم و تعدّی باشد. بنابر این آنها حکومت علی را هَجْو و بی معنی می‌دانند.

الآن که مشغول نوشتن این کلمات هستم معنائی برای هَجَرَ رَسول اللَهِ (رسول خدا هذیان می‌گوید) به نظرم آمد و آن این است که می‌خواهد بگوید ریاست و امارت و حکومت علی هذیان است، مانند ما که می‌گوییم فلان مطلب، ناشی از خواب آشفته است. او می‌گوید گفتار رسول اللَه بر أبدیتِ ثَقَلَین که محتوای آن عترت است، به قدری غیر قابل قبول است که عین هجر و هذیان است. علی گذشته از أنانیت هوی و هوس و پیوسته به حقّ، و مندك شده در ذات احدیت، و جان باخته در راه خدا و رسول خدا، چه مناسبت دارد با شیطنت و خدعه و نیرنگیی که آنان در برقراری حکومت خود به کار بردند. حضرت استاذنا الأکرم آیة اللَه علّامه طباطبائی ـ قدّس اللَه نفسه الشریف ـ چه خوب سروده است:

اشعاری در مدح امیر المؤمنین علیه السلام

آری علی است که از کون و مکان گذشته، و سر تسلیم در برابر عبودیت حقّ نهاده است. صلّی اللهُ عَلَیك یا أبَا الحَسَنِ وَ عَلَی زَوْجَتِك الطّاهِرَةِ وَ أوْلَادِك الطّاهِرینَ مَا بَقِیَ اللّیلُ وَ النّهَارُ.

أبُو نُعَيم اصفهانی با دو سند متّصل خود از حذيفة بن يمان روايت كرده است كه

گفت: قَالُوا: يا رَسُولَ اللَهِ! أ لَا تَسْتَخْلِفُ عَلِيا؟ قَالَ: إنْ تُوَلّوا عَلِياً تَجِدُوهُ هَادِياً مَهْدِيا يسُلُك بِكمُ الطّرِيقَ الْمُسْتَقِيم[1]. «گفتند: ای رسول خدا آیا علی را خلیفه خود می‌کنی؟ گفت: اگر ولایت امر خود را بدو بدهید می‌یابید او را هدایت کننده و هدایت شده‌ای که شما را در راه راست حرکت می‌دهد.»

و ایضاً ابو نُعَیم با دو سند متّصل از حذیفه روایت می‌کند که گفت: قالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله: انْ تَسْتَخْلِفُوا عِلیا ـ وَ مَا أراکمْ فاعِلینَ ـ تَجِدُوهُ هَادِیاً مَهْدِیا یحْمِلُکمْ عَلَی الْمَحَجّةِ الْبَیضاءِ[2].

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: اگر علی را خلیفه گردانید ـ و من شما را چنین نمی‌بینم که این کار را بکنید ـ او را هدایت کننده و هدایت شده‌ای خواهید یافت که شما را در جادّه و طریق روشن سیر خواهد داد.»

---

[1] «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ٦٤.

[2] همان.

«تو رسول خدا را در میان ما حفظ کردی و وصیت او به خلافت برای تو بود؛ و کیست که برای خلافت از تو سزاوارتر باشد، او و او (ابو بکر باشد یا عمر)؟ آیا تو در هدایت برادر او و وصیّ او نبودی؟! و داناتر از آنها به کتاب خدا و به سنّت پیغمبر نبودی»!؟

«بدرستی که صاحب اختیار مردم پس از محمّد، علی است، و اوست که در هر موطن از مواطن با او همراه بوده است. علی حقاً وصیّ رسول خداست و هم پایه

اوست[1]، و أوّلین کسی است که نماز گزارده است و کسی است که پیوسته خود را تسلیم و مطیع و در برابر رسول خدا نرم و سبک می‌داشته است.»

درس صد و هشتاد و ششم تا صد و نودم:

تواتر حدیث ثقلین

[1] مراد در اینجا هم مقام با پیغمبر است، یعنی ما دو شاخه هستیم که از یک بُن روئیده‌ایم. به دلیل آنکه فرموده است: و أنا من رسول الله کالصّنو من الصّنو و الذّراع من العضد. و صنوان همان طور که در «أقرب الموارد» گوید: اذا خرج نخلتان أو أکثر من أصل واحد، فکلّ واحدة منهنّ صِنوٌ.

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّدٍ و آله الطّاهرين،

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين، من الآن إلى قيام يوم الدّين،

و لا حول و لا قوّة الّا باللَه العلىّ العظيم

قالَ اللهُ الحكيمُ فى كتابِهِ الْكَرِيم:

وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ، بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.[1]

«و ما نفرستاديم پيش از تو مگر مردانى را كه به آنها وحى مى‌كرديم، پس شما اگر از اين قضيه اطّلاع نداريد از مطّلعين بپرسيد! ما آن مردان را با بينه

[1] آيه چهل و سوم و چهل و چهارم، از سوره نحل، شانزدهمين سوره از قرآن كريم.

و حجّتِ قاطعه و با کتاب فرستادیم، و قرآن را به سوی تو نازل کردیم برای آنکه آنچه را که به سوی مردم نازل شده است برای آنها بیان کنی و به امید اینکه آنها تفکّر کنند.»

وظیفه رسول خدا در بیان آیات برای مردم

شاهد ما ذیل آیه دوم است که می‌فرماید: وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ یعنی ما قرآن را تدریجاً برای مردم فرستادیم و نزول دفعی آن برای تو به جهت این بوده است که آن را برای ایشان مبین سازی و شرح دهی و تفسیر کنی. نفس تو دریچه و آیه‌ای است

برای عبور وحی برای نفوس مردم؛ و در حقیقت قرآن به آنها و بر آنها فرود آمده است از راه آئینه و آیه و دریچه منحصره نفس تو! و بدین ترتیب بیان و توضیح و شرح و تفسیر آن بر توست!

حضرت استادنا الأکرم آیة الله علّامه طباطبائی قدس سره در تفسیر این جمله این طور فرموده‌اند:

شکّی نیست در آنکه تنزیل کتاب بر مردم، و انزال ذکر بر پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله یکی است به معنی اینکه تنزیلش بر مردم همان انزال آن است به رسول اکرم به جهت آنکه مردم اخذ کنند و آن را به مورد عمل گذارند.

همان طور که می‌فرماید: یا أَیُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَکُمْ بُرْهانٌ مِنْ رَبِّکُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ نُوراً مُبِیناً.[1] «ای مردم تحقیقاً به نزد شما آمد برهان و حجّت قویمی از سوی پروردگارتان و ما به سوی شما نور روشنی را فرو فرستادیم.»

و همچنین می‌فرماید: لَقَدْ أَنْزَلْنا إِلَیْکُمْ کِتاباً فِیهِ

---

[1] سوره ٤: نساء، آیه ١٧٤.

ذِكْرُكُمْ أَ فَلا تَعْقِلُونَ.[1] «تحقیقاً هر آینه ما به سوی شما کتابی را فرو فرستادیم که در آن ذکری است از شما! آیا شما تعقّل نمی‌نمائید؟!»

بنابراین محصّل معنی این می‌شود که مقصود از نزول این قرآن جمیع افراد بشر هستند و تو و مردم در این امر یکسان می‌باشید و تو را برای توجیه خطاب و القاء گفتار برگزیدیم نه برای آنکه قدرت غیبیه و اراده تکوینیه الهیه به تو داده باشیم و تو را مسلّط و مسیطِر بر مردم و بر هر چیز نموده باشیم! بلکه برای دو جهت:

أوّل برای آنکه معارف الهیه را که مردم بدون واسطه نمی‌توانند بدان دست یابند تو برای آنها تدریجاً بیان کنی! زیرا چاره‌ای از برانگیختن شخص واحدی برای تبیین و تعلیم نیست، و این است منظور از رسالت که وحی به او نازل می‌شود و او تحمّل

---

[1] سوره ۲۱: انبیاء، آیه ۱۰.

وحی را می‌کند، سپس مأمور به تبلیغ و تبیین و تعلیم آن می‌گردد.

دوم برای امید به آنکه مردم در تو تفکّر کنند و بدانند که آنچه را که از جانب خداوند آورده‌ای حقّ است. زیرا تمام شرائط اوضاع و احوالی که بر تو حکمفرما بود و حوادث و احوالی که بر تو جاری شد در تمام مدّت حیاتت از یتیمی، و بی‌نام و نشانی، و حرمان از تعلّم و کتابت، و فقدان مُربّی صالح، و فقر، و زندانی بودن در میان گروهی جاهل و رذل و پست و تهیدست از مزایای تمدّن و فضایل انسانی، ایجاب می‌نمود که تو از سرچشمه کمال قطره‌ای را هم نتوانی بیاشامی و از بندهای سعادت دستت به خیر قلیلی بند نشود، امّا خداوند سبحانه و تعالی قرآن را به تو نازل کرد تا با آن بر جنّ و انس تحدّی کنی، و آن را مُهَیمِن و محیط بر سایر کتب سماویه قرار داد و تبیان هر چیز فرمود و آن را هدایت و رحمت و برهان و نور مبین نمود.

(تا آنکه فرموده‌اند:) و از لطائف تعبیر در این آیه آن است که در أَنْزَلْنا إِلَيْكَ و ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ (به سوی

تو فرستادیم، و به سوی مردم فرستادیم) دو فعل انزال و تنزیل را که أوّلی دلالت بر نزول دفعی، و دومی دلالت بر نزول تدریجی دارد، استعمال نموده است.

و شاید سرّ این گونه تعبیر آن باشد که: عنایت در أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ به تعلّق انزال آن به پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله است فقط بدون توجّه و نظری به خصوصیت خود انزال، و بدین سبب ذکْر را جملةً واحدةً گرفته، و از نزولش از جانب خداوند متعال با عبارت انزال تعبیر آورده است.

و امّا مردم، آن حظّی که از قرآن دارند اخذ و تعلّم و عمل است، و این امر تدریجی است، فلهذا در کیفیت آن از عبارت تنزیل استفاده شده است.

حجیت گفتار ائمه معصومین علیه السلام

و در این آیه، دلیل واضحی است بر حجّیت گفتار رسول أکرم صلّی الله علیه و آله در بیان آیات قرآنیه مطلقاً.

و امّا آنچه را که بعضی گفته‌اند که حجّیت کلام رسول الله در غیر از نصوص و

ظواهر قرآن است از متشابهات، و یا در آن اموری که به اسرار کلام الهی بر می‌گردد و در مواردی است که نیاز به تأویل دارد، این گفتار سخیف است و نباید بدان گوش فراداشت.

این حجّیت در خود گفتار آن حضرت است، و به گفتار حضرت ملحق می‌شود بیان اهل بیتش بر اساس حدیث ثَقَلَین که متواتر است و ادلّه دگر. و امّا سایر امّت از صحابه، و یا تابعین، و یا علماء، گفتارشان حجّیت ندارد، زیرا خود آیه شامل آنها نمی‌شود و نصّ قابل اعتمادی که بتوان از آن حجّیت بیانشان را مطلقاً استفاده کرد نیز در دست نداریم.

و امّا قول خداوند تعالی: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ که در صدر آیه آمد ارشاد به حکم عقلاء بر وجوب رجوع جاهل به سوی عالم است بدون اختصاص حکم به طائفه‌ای غیر از طائفه دیگر.

این مطالب همه درباره عین گفتارشان می‌باشد که شفاهاً بیان می‌کنند، و امّا اخباری که گفتارشان را برای ما حکایت می‌کند، اگر متواتر یا محفوف به قرینه قطعیه باشد و یا مُلْحَق به محفوف،

حجّت است، زیرا این عین بیانشان می‌باشد. و امّا آنکه مخالف کتاب الله باشد، و یا مخالف نباشد ولی متواتر و یا محفوف به قرینه نباشد، حجّت نیست. چون در صورت اوّل بیان نیست و در صورت دوم بیان بودن آن احراز نشده است. و تفصیل این مطلب در جای دگر است.[1]

قرآن کلام خداست و تجلّی اوست در این لباس برای جمیع خلائق از جنّ و انس، همچنان که حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: فَتَجَلّی لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِی کتَابِهِ مِنْ غَیرِ أنْ یکونُوا رَأوْهُ[2] «هر آینه تحقیقاً خداوند در قرآن کریم برای مخلوقاتش ظاهر شده است بدون اینکه او را ببینند.»

و نیز حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: لَقَدْ تَجَلّی اللَهُ لِخَلْقِهِ فِی کلَامِهِ وَ لَکنّهُمْ لَا یبْصِرُونَ.[3] «هر آینه تحقیقاً خداوند در گفتارش برای خلقش ظاهر شده است و لیکن آنان نمی‌بینند.»

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن»، ج ۱۲، ص ۲۷۵ تا ص ۲۷۸.

[2] «نهج البلاغة» از طبع مصر، با تعلیقه محمد عبده، ج ۱، ص ۲٦٥، خطبه ٤٥.

[3] «بحار الأنوار» طبع حروفی طهران، ج ۹۲، ص ۱۰۷.

و معلوم است که معنی تجلّی ظهور است و ظهور غیر از جدائی است همچنان که تجلّی غیر از تَجافی است. در تجلّی، متجلّی با متجلّی فیه و با حقیقت تجلّی یکی است و نیز در ظهور، ظاهر با مَظهَر و با حقیقت ظهور یکی است.

بنابر منطق قرآن، عالم وجود و از جمله خود قرآن تجلّی خداست، و در مکتب اهل بیت این مطلب از مسلّمات است، و جزو ابجد و الفبای آن به حساب می‌آید. خلقت به مفهوم جدائی و تولّد و بینونت مخلوق از خالق نیست. خداوند سبحانه و تعالی با جمیع موجودات و مخلوقاتش معیت وجودی و ذاتی دارد، در این صورت انفصال و جدائی غیر متصوّر است. امّا بیخردان و ناآشنایان به معارف قرآن و اهل بیت، این معنی را در نیافته‌اند و اهل وحدت در وجود را نسبت به کفر می‌دهند در حالی که خودشان از پا تا سرشان در شرک غوطه‌ورند.

ایشان معنی وحدت وجود را در لباس اتّحاد و یا حلول و أمثال ذلک پنداشته‌اند که لازمه‌اش تکثّر

ذات اقدس حق تعالی است. این معنی وحدت نیست. معنی آن، وحدت در ذات و اسم و صفت، و معیت حقیقی نه اعتباری اوست و این دقیقه‌ای است عالی که اصل توحید قرآن بر آن است.

و چون قرآن تجلّی خداست، خداوند با آن در تمام عوالم نازله پنجگانه که آن را حَضَرات خَمس گویند وجود دارد تا برسد به این عالم حسّ و شهادت.

همچنین معنی و حقیقت قرآن که پاسدار و حافظ اوست، و مُهَیمِن و واقف بر اوست، از حضرت روح القدُس که اعظم از ملائکه است، تا این عالم مادّه که أظْلَم

الْعَوالِم است با قرآن است. يك سرش در وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ.[1] «به درستى كه تو قرآن را از نزد حكيم عليم اخذ كرده‌اى، و از آن مقام منيع قرآن به تو تلقين شده است!» مى‌باشد و يك سرش در اين عالم گيرودار و هياهو و انسان مبتلاى به آفات و عاهات و غرائز و حواس. قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هُدىً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ.[2] «بگو قرآن را روح القُدُس به حقّ از سوى پروردگارت پائين آورد تا كسانى را كه ايمان آورده‌اند تثبيت كند و براى مسلمين هدايت و بشارت باشد.»

امام با قرآن در همه عوالم معيت دارد

پيامبر و امام كه حامل و حافظ و پاسدار قرآن است، با قرآن است در جميع مراحل ملكوتى و مُلكى، و اين مطلب لازمه ولايت كلّيه اوست كه با هر موجودى در هر عالمى معيت دارد و ابداً قابل افتراق نمى‌باشد.

علىّ بن ابراهيم قمّى در تفسير خود، و نيز مجلسى

---

[1] آيه ٦، از سوره ٢٧: نمل.

[2] آيه ١٠٢، از سوره ١٦: نحل.

در «بحار الأنوار» از «غیبتِ» نعمانی با سه سند متّصل خود از حضرت أمیر المؤمنین و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام روایت می‌کند که رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله در خطبه مشهوره خود که در حجّة الوداع در مسجد الْخَیف ایراد نموده‌اند گفته‌اند:

إنّی وَ إنّکمْ وَارِدُونَ عَلَی الْحَوْضِ، حَوْضاً عَرْضُهُ مَا بَینَ بُصْرَی إلَی صَنْعَاءَ، فِیهِ قِدْحَان[1] عَدَدَ نُجُومِ السّمَاءِ، وَ إنّی مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ: الثّقَلُ الأکبَرُ الْقُرْآنُ، وَ الثّقَلُ الأصْغَرُ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، هُمَا حَبْلُ اللَهِ مَمْدُودٌ بَینکمْ وَ بَینَ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ، مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَمْ تَضِلّوا، سَبَبٌ مِنْهُ بِیدِ اللَهِ وَ سَبَبٌ بِأیدِیکمْ.[2]

«من و شما وارد بر حوض خواهیم شد، حوضی که وسعتش ما بین بُصْرَی[3] است تا صَنْعاء.

---

[1] در جمیع کتب لغت جمع قَدَح، أقداح آمده است همان طور که در «مصباح المنیر» و «لسان العرب» و «مجمع البحرین» وارد است مثل سَبَب و أسباب.

[2] تفسیر قمّی»، ص ٤ و ص ٥، و «بحار الانوار»، ج ٩٢، ص ١٠٢ و ١٠٣ از «غیبت نعمانی» ص ١٧.

[3] بُصْری قریه‌ای است نزدیک دمشق، و صنعاء شهری است آبادان و پر آب و درخت در یمن، و منظور حضرت وسعت حوض است که از بزرگی تمام مساحت شبه جزیره عربستان را فرامی‌گیرد، زیرا صنعاء در جنوب و بُصْری در شمال آنست.

در آن حوض کاسه‌هائی است به شمارش ستارگان آسمان، و من در میان شما به عنوان خلیفه، دو متاع نفیس و پر بها باقی می‌گذارم: متاع بزرگتر قرآن است، و متاع کوچکتر عترت من که اهل بیت من هستند. آن دو متاع پر بها ریسمان خدا می‌باشند که در میان شما و خدا کشیده شده است، تا وقتی که شما به آن ریسمان چنگ زنید گمراه نمی‌شوید. یک جانب از آن وسیله به دست خداست و یک جانب دیگر به دست شماست!»

و در روایت دیگر است: طَرَفٌ مِنْهُ بِیدِ اللَهِ وَ طَرَفٌ مِنْهُ بِأیدِیکمْ ـ إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ قَدْ نَبّأنِی أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ، کإصْبَعَیّ هَاتَینِ ـ وَ جَمَعَ بَینَ سَبّابَتَیهِ ـ وَ لَا أقُولُ کهَاتَینِ ـ وَ جَمَعَ بَینَ سَبّابَتِهِ وَ الْوُسْطَی ـ فَتَفْضُلَ هَذِهِ عَلَی هَذِهِ[1].

«یک طرف آن به دست خداست و یک طرف آن به دست شماست. بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا آگاه کرده است که آن دو از هم جدا

---

[1] تفسیر قمّی»، ص ٤ و ص ٥، و «بحار الانوار»، ج ٩٢، ص ١٠٢ و ١٠٣ از «غیبت نعمانی» ص ١٧.

نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند، و آن دو متاع گرانقدر مانند این دو انگشت من هستند ـ در این حال رسول خدا دو انگشت سبّابه دست راست و دست چپ را پهلوی هم نهاد ـ و نمی‌گویم مانند این دو انگشت ـ و در این حال رسول خدا انگشت سبّابه و وسطی را نشان داد ـ تا اینکه یکی از دیگری برتر باشد.»

و مجلسی از کتاب «علل» که تألیف محمّد بن علی بن ابراهیم است، نقل کرده است که علّت اینکه رسول خدا فرموده است: آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند، آن است که قرآن با آنهاست؛ در دنیا در قلوب آنهاست و

چون به سوی خدا بروند قرآن با آنهاست و در روز قیامت که وارد حوض شوند قرآن با آنهاست.[1]

نکته جالب در این خبر آن است که می‌فرماید: هُمَا حَبْلُ اللهِ مَمْدُودٌ بَینکمْ وَ بَینَ اللهِ عَزّ وَ جَل. «آن دو تا، کتاب و اهل بیت، ریسمان خدا هستند که بین شما و خدا کشیده شده است.» یعنی همان طور که قرآن از خداست برای خلق خدا، و کلام خداست که از عالم تجرّد است برای شما آدمیان از عالم طبیعت، و بنابر این ریسمانی است که از آنجا تا به اینجا کشیده شده است، همین طور عترت رسول خدا، از خدا هستند و کلمه تکوینیه الهیه او هستند از عالم تجرّد برای شما آدمیان مغمور در عالم حسّ و شهادت، و ریسمان معنوی و حقیقی و واسطه فیض از خدا به خلق خدا، و هدایت خلق خدا به سوی خدا، به امر ملکوتی خدا می‌باشند.

و این عین معنی و مراد از ولایت کلیه و سیطره تکوینی و وجودی آن ذوات مقدّسه بر جمیع عوالم وجود است. و بودن قرآن را با آنها، و آنها را

---

[1] «بحارالأنوار» ج ۹۲، ص ۱۰۶.

با قرآن، در هر عالمی از این عوالم می‌رساند، به طوری که فرضاً اگر بخواهیم قرآن را در نقطه‌ای از نقاط بدون آنها بیابیم أصلًا چنین قرآنی نداریم، و اگر آنها را در موطنی از مواطن بدون قرآن بیابیم اصلًا چنین امامی نداریم.

روی این منطق، گفتار عِنْدَكمُ الْقرآنُ، حَسْبُنَا كتَابُ اللَهِ (در نزد شما قرآن وجود دارد کتاب خدا ما را کافی است) خلاف ضرورت عقل و پایه‌های قویم شرع مبین است. کتاب اللَه منهای عترت رسول اللَه کتاب اللَه منهای کتاب اللَه. چون کتاب اللَه کلام و سنّت رسول اللَه را حجّت کرده است، و گفتار رسول اللَه است که به کتاب اللَه زبان گشوده است. وجوب اتّباع و عمل به کتاب اللَه نزد احدی از مسلمین جای شبهه و تردید نیست و در حالی که این کتاب اللَه امر و نهی و سخن و سنّت و رویه و منهاج و وصیت رسول اللَه را حجّت کرده است و فقط و فقط بر این اساس،

رسول الله عترت خود را که اهل بیت او هستند به عنوان قائم به امر و امام و امیر و سپهدار و سید و سرور و سالار و پاسبان و حافظ و مُبَین و مُفَسّر و حامل و نگهبان و عالم و معلّم کتاب الله معرّفی کرده است و عیناً به مثابه زمان و عصر خود که بر مردم واجب بود به آن حضرت رجوع کنند و کتاب الله را علماً و عملًا از او اخذ کنند و او را امام و پیشوا و مقتدا و واجب الطّاعه بدانند، به همان گونه رسول الله، عترت خود را پس از خود به چنین منزلت و مکانتی معرّفی فرموده و امامت را یکی پس از دیگری تا حضرت مهدی قائم آل محمّد علیهم السلام در آنها قرار داده است.

نتیجه: عمل به کتاب الله واجب، و عمل به سنّت رسول الله براساس کتاب الله واجب. در این صورت عمل به منهاج و رویه عترت و پیروی از آنها بر اساس سنّت رسول الله واجب است.

در اینجا اگر فرضاً ما در وجوب اطاعت عترت و إمامت و خلافت اهل بیت، روایت و تاریخ

و تفسیر و سیره‌ای از کتب عامّه نداشتیم ـ در حالی که سراسر آنها مشحون است و به قدری فراوان است که شاید تا این سرحدّ در کتب شیعه پیدا نشود ـ و فقط حقّانیت و وصایت و خلافت بلافصل و لزوم اتّباع و پیروی از آنها را از کلام خودشان، و در کتب خودشان همچون اصول أربعمائة، و «نهج البلاغه» و «صحیفه سجّادیه» و «مصحف فاطمه» و کتاب علی و روایات متقنه معتبره از طرق شیعه، همچون سُلَیمُ بْنُ قَیسِ هلالی ثابت می‌کردیم باز کافی بود و حجّت بر عامّه مسلمین تمام بود و دور لازم نمی‌آمد که آنها بگویند اثبات امامت آنها مبتنی است بر صحّت این مطالب، و صحّت این مطالب مبتنی است بر اثبات امامت آنها، و این دور است.

زیرا ما مطالب آنها و لزوم پیروی از ایشان را از گفتار رسول الله اثبات می‌کنیم که او آنها را حجّت قرار داده است مانند حدیث غدیر، و حدیث ثقلین، و حدیث سفینه، و حدیث باب حطّه بنی اسرائیل، و امثالها که به تواتر به ما رسیده است و

جمیع مسلمین از اهل علم و اطّلاع باید قائل به تواتر و ثبوت آن باشند.

و علی هذا اثبات گفتار أمیر المؤمنین در «نهج البلاغه» و یا سایر مطالب امامان و پیشوایان شیعه و حدیث ثقلین ثابت است که مورد تصدیق طرفین است. و این کجا مستلزم دور می‌شود؟

روایات شیعه در حدیث ثقلین

در «عیون اخبار الرّضا» با سه سند متّصل از حضرت رضا از پدرانش علیهم السلام روایت می‌کند که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: کأنّی قَدْ دُعِیتُ فَأَجَبْتُ، وَ إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ أَحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الْآخَرِ: کتَابَ اللَهِ تَبَارَك و تَعَالَی حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّماءِ الَی الأَرْضِ، وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیتِی. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّی فیهِمَا![1]

---

[1] «بحارالأنوار» طبع حروفی طهران، ج ۹۲، ص ۱۳، «عیون الاخبار» ج ۲، ص ۳۱. باید دانست: خَلَفَ یَخْلُفُ خِلَافَةً از باب (نصر ینصر) به معنی خلیفه و جانشین بودن است. یعنی کان خلیفتَه- صار خلیفتَه فی أهله. و (خَلّفَ تَخْلیفاً) از باب تفعیل به معنی خلیفه و جانشین قرار دادن است. خَلّف فلاناً یعنی جعله خلیفةً. و امّا صیغه تَخْلُفُونّی در اصل تَخْلُفونَنی بوده است که به واسطه إدغام نون إعراب در نون وقایه تَخْلُفُونّی شده است. یعنی بنگرید تا چگونه شما در میان آن دو (کتاب الله و عترت) جانشین و خلیفه

[1]...

قرار می‌گیرید؟! یعنی چه قسم مرا و حقیقت مرا و آثار مرا و بالأخره تمام شئون و خصوصیّات مرا در آن دو نگهداری می‌کنید و حقّ جانشینی مرا ادا می‌نمائید؟! در «صحاح اللّغة» گوید: جمع الخلیفة الخلائف آید بر قاعده أصلی مثل کریمه و کرائم، و خُلفاء نیز گفته‌اند به جهت آنکه استعمال نمی‌شود مگر در مذکر. و در آن هاء است و آن را بنابر اسقاط واو جمع بسته‌اند مثل [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ظریف و ظرفاء زیرا که فعیلة با هاء بر وزن فعلاء جمع بسته نمی‌شود. و گفته می‌شود: خَلَفَ فلانٌ فلاناً در وقتی که خلیفه او شود. و گفته می‌شود: خَلَفَه فی قومه خِلافةً، و از این قبیل است قوله تعالی: وَ قالَ مُوسی لِأَخِیهِ هارُونَ اخْلُفْنی فِی قَوْمِی. و خَلَفْتُه همچنین به معنی جئتُ بعدَه آمده است. و در «لسان العرب» (ج ۹، ص ۸۳ ستون چپ) آمده است: و خلَفَ فلانٌ فلاناً اذا کان خلیفته. و سپس آنچه را که ما از «صحاح» آوردیم آورده است. و در (ص ۸۲ ستون چپ) گوید: وَ خَلَفَه یَخْلُفُه: صارَ خَلْفَه. و اختلفه: أخذه مِن خَلَفِه. اختَلَفَه و خَلّفه و اخْلَفَه: جعله خَلْفَه. ابن أثیر در «نهایه» ج ۲، ص ٦۹ پس از شرحی در معنی خلف گوید: در حدیث آمده است که مرد أعرابی نزد أبو بکر آمد و گفت: أنت خلیفة رسول الله صلّی الله علیه و آله؟! گفت: نَه! أعرابی گفت: فَما أنتَ؟ تو کیستی؟! گفت: أنا الخالِفةُ بعدَه. آنگاه ابن أثیر گوید: الخلیفة من یقوم مقام الذاهب و یسدّ مسدّه. و الهاء فیه للمبالغة. و جمعه الخلفاء علی معنی التّذکیر لا علی اللفظ مثل ظریف و ظرفاء. و جمع آن بر اساس لفظ خلائف آید مثل ظریفة و ظرائف. آنگاه گوید: فأمّا الخَالِفَة فهو الّذی لا غِناءَ عنده و لا خیر فیه؛ و کذلک الخالِفُ. و قیل: هو الکثیر الخِلاف (و أمّا خالِفَةٌ و خالِفٌ به کسی گویند که حاجتی از وی برآورده نشود و خیری در او نباشد. و بعضی گفته‌اند به معنی کسی است که خلاف بسیار می‌کند).

در اینجا صاحب «نهایة» گوید: أبو بکر خَلافتش- با فتحه- روشن بود، و این جمله را از روی تواضع و شکستگی نفس گفته است در وقتی که به او گفته شد: "أنتَ خلیفةُ رسول الله."

در «لسان العرب» (ص ۸۹ ستون راست و چپ) این کلام را با ذیل آن از ابن أثیر حکایت نموده است. و در «مجمع البحرین» پس از نقل این واقعه از ابن أثیر گوید: "و هو لعمری عذرٌ فاضحٌ غیر واضحٌ." «این عذر رسوا کننده‌ای است» و به قول ما: عذر بدتر از گناه است. ابو بکر خودش معترف به خالف و متخلّف بودن است و این بادنجان دورقاب‌چینان به فکر تبهکار او دروغ تلقین می‌کنند.

در شرح فارسی «قاموس» گوید: "وَ خَلَفَ فلانٌ خَلافَةً" بفتح أوّل و "خُلُوف"

«گویا مرا خوانده‌اند و من اجابت کرده‌ام و من باقی گذارنده می‌باشم در میان شما دو چیز پر بها را که یکی از آن دو از دیگری بزرگتر است، کتاب الله

بر وزن سُرور یعنی گول کم خرد شد؛ پس آن کس خالف بر وزن کامل و خالفة بر وزن" کاملة" است. مترجم گوید که: این نیز سابق بر این گذشت آنجا که گفت: و" بالضّم العَیبُ و الحُمْقُ کالخِلافة." و بعد از آن به اندک فاصله گفت:" و الْخالِفَة الأحمقُ کالخالفُ" پس مکرّر است." و خَلَفَ عن خُلق أبیه" یعنی گشت او از خوی و سرشت پدر خود." و خَلَفَ فلاناً صار خلیفته." انتهی کلام شرح قاموس.

در «لسان العرب» (ص ۹۱ ستون چپ) گوید: در حدیث آمده است که یهود گفتند:" لقد علمنا أنّ محمّداً لم یترک أهلَه خُلوفاً. ای لَمْ یَترکهنّ سُدیً لا راعِیَ لهنّ و لا حامِیَ." «ما دانسته‌ایم که محمّد أهل خود را یله و رها نمی‌گذارد بدون راعی و چوپان و بدون حامی و سرپرست.»

باری پیامبر هم سفارش أهل بیت را به مردم نمود که از آنها اطاعت کنند و هم توصیه به أهل بیت نمود که ولایت و امامت مردم را بر عهده گیرند. و قرآن و اسلام حقیقی را بر آنان تحکیم و تثبیت کنند. بنابراین أهل بیت خلیفه رسول خدا هستند در ولایت و امامت، و مردم هم خلیفه رسول خدا می‌باشند در نگهداری و حفظ و صیانت و پاسداری از أهل بیت به همان گونه که از رسول خدا پاسداری می‌نموده‌اند. اینست معنی این فقره که می‌فرماید:" فانظُرُوا کیْفَ تَخْلُفُونّی فیهما؟!" «بنگرید تا چگونه پس از من حقّ مرا در میان آن دو ثَقَل مراعات می‌کنید؟!» أما اهل بیت در حفظ خلافت پیغمبر به قدری کوشیدند که در این راه جان دادند، و مردم در تباه کردن خلافت رسول خدا تا حدّی رسیدند که أهل بیت را زیر شمشیر گرفتند. در «لسان العرب» (ص ۸۹ ستون راست) گوید: در مادّه فِعْل از خلیفه گفته می‌شود:" خَلَفه فی قومه و فی أهلِهِ یَخْلُفُه خَلَفاً و خِلافَةً و"" خَلَفَنی فَکان نِعْمَ الخَلَفُ أو بئسَ الْخَلَفُ. و منه خَلَف الله علیک بخیر خَلَفاً وَ خِلافةً. و الفاعل منه خَلیفٌ و خَلِیفَةٌ و الجمع خُلَفاء وَ خَلائفِ. فالخَلَفُ فی قولهم: نعم الخَلَف و بِئسَ الخَلَف، و خَلَفُ صِدقٍ و خَلَفُ سوءٍ، وَ خَلَفٌ صالحٌ و خَلَفٌ طالِحٌ، هو فی الأصل مصدر سُمّی به من یکون خلیفةً، و الجمع أخلاف کما تقول: بَدَلٌ و أبْدَالٌ لأنّه بمعناه." از اینجا به دست می‌آید که: أهل بیت رسول خدا پس از او نعم الخَلَف بوده‌اند؛ و مردم درباره اهل بیت او بئسَ الخَلَف بوده‌اند.

تبارک و تعالی که ریسمانی است کشیده شده از آسمان به سوی زمین، و عترتم را که اهل‌بیتم می‌باشند. پس بنگرید تا چگونه حقّ مرا در این دو خلیفه حفظ می‌کنید؟!»

ابن شهرآشوب در «مناقب» گوید که: رسول خدا صلی اللَه علیه و آله فرمود: لَم یمُتْ نَبِیّ قطّ إلّا خَلّفَ تَرَکتَهُ، وَ قَدْ خَلّفْتُ فیکمُ الثّقَلَینِ: کتابَ اللَهِ وَ عِتْرَتی أهْلَ بَیتی.[1] «هیچ پیامبری نمرد مگر آنکه از خود ترکه‌اش را باقی گذاشت، و من در میان شما دو چیز ارزشمند و گوهر نفیس را باقی گذاشتم: کتاب خدا و عترتم أهل بیتم را.»

در «تفسیر عیاشی» از مسعدة بن صدقه روایت است که گفت: حضرت صادق علیه السلام گفت: إنّ اللَهَ جَعَلَ وَلَایتَنَا أهْلَ الْبَیتِ قُطْبَ الْقُرآنِ، وَ قُطْبَ جَمیعِ الْکتُبِ، عَلَیهَا یسْتَدِیرُ مُحْکمُ الْقُرْآنِ، وَ بِهَا یوهَبُ الْکتُبُ، وَ یسْتَبِینُ الإیمَانُ، وَ قَدْ أمَرَ رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله أنْ یقْتَدَی بِالْقُرآنِ وَ آل مُحَمّدٍ وَ ذَلِك حَیثُ قَالَ فِی

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۳۰ حدیث چهل و نهم از خاصّه.

آخِرِ خُطْبَةٍ خَطَبَهَا: إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: الثّقَلَ الأكبَرَ وَ الثّقَلَ الأصْغَرَ، فَأمّا الأكبَرُ فَكتَابُ رَبّ، وَ أمّا الأصْغَرُ فَعِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي، فَاحْفَظُونِي فِيهِمَا فَلَنْ تَضِلّوا مَا تَمَسّكتُمْ بِهِمَا.[1]

«خداوند ولایت ما أهل بیت را قطب قرآن قرار داده است و قطب همه کتب آسمانی قرار داده است. محکمات قرآن بر دور ولایت ما می‌چرخد، و به واسطه ولایت ماست که کتب آسمانی به پیامبران داده شده است، و به واسهه ولایت ماست که ایمان در عالم آشکار شد، و رسول خدا صلّی الله علیه و آله در آخرین خطبه‌ای که

[1] «بحار الأنوار» ج ۹۲، ص ۲۷، «تفسیر عیّاشی» ج ۱، ص ٦.

خواند مردم را امر فرمود تا به قرآن و آل محمّد اقتدا کنند و چنین گفت: من در میان شما دو چیز ارزشمند باقی می‌گذارم: چیز ارزشمند بزرگتر و چیز ارزشمند کوچکتر. اما آن بزرگتر، کتاب پروردگار من است و امّا آن کوچکتر، عترت من اهل بیت من می‌باشند. پس شما مرا در آن دو چیز ارزشمند حفظ نمائید و مادامی‌که به آن دو تمسّک جوئید گمراه نمی‌شوید!»

مجلسی در جای دیگر گفته است، در احتجاج حضرت حَسَن بن علی علیهما السلام و اصحابش با معاویه گذشت که آن حضرت فرمود: نَحْنُ نَقُولُ اهْلَ الْبَیتِ: إنّ الأئِمّةَ مِنّا، وَ إنّ الْخِلَافَةَ لَا تَصْلَحُ إلّا فِینَا، وَ إنّ اللَهَ جَعَلَنَا أهْلَهَا فِی کتَابِهِ وَ سُنّةِ نَبِیهِ صلّی اللَه علیه و آله، وَ إنّ الْعِلْمَ فِینَا وَ نَحْنُ أهْلُهُ، وَ هُوَ عِنْدَنَا مَجْمُوعٌ کلّهُ بِحَذَافِیرِهِ، وَ إنّهُ لَا یحْدُثُ شَیْءٌ إلَی یوْمِ الْقِیمِةِ حَتّی أرْشُ الْخَدْشِ إلّا وَ هُوَ عِنْدَنَا مَکتُوبٌ بِإمْلاءِ رَسُولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله وَ خَطّ عَلِیّ علیه السلام بِیدِه.[1]

---

[1] «بحار الأنوار» ج ۹۲، ص ۳۷.

«ما اهل بیت این‌گونه می‌گوئیم که: ائمّه از ما هستند و خلافت صلاحیت پیدا نمی‌کند مگر در میان ما، و خداوند ما را در کتاب خود و سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله اهل ولایت و خلافت قرار داده است، و تمام مراتب علم در ماست و ما اهل علم می‌باشیم. همه علم به تمام معنی الکلمة در میان ماست، و اینکه چیزی پدید نمی‌آید تا روز قیامت حتّی حکم دیه خراشی که بر پوست وارد شده است مگر آنکه در نزد ماست و به انشاء و املاء رسول الله صلّی الله علیه و آله و خطّ علی علیه السلام که با دست خود نوشته است موجود می‌باشد.»

جمع‌آوری علی علیه السلام قرآن را و بردن آن به مسجد

و از «مناقب» ابن شهرآشوب، از أبو نُعَیم در «حِلْیه» و از خَطیب در «اربعین» با إسناد خود از سُدّی از عَبْدِ خَیر از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: لَمّا قُبِضَ رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله أقْسَمْتُ ـ أوْ حَلَفْتُ ـ أنْ لَا أضَعَ رِدَایَ عَلَی ظَهْرِی حَتّی أجْمَعَ مَا

بَينَ اللّوْحَينِ. فَمَا وَضَعْتُ رِدَایَ حَتّی جَمَعْتُ الْقُرْآنَ.[1]

«هنگامی که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله رحلت فرمود، من سوگند خوردم که ردایم را بر دوشم نیفکنم تا قرآن را که میان دو لوح (صفحه چوبی یا سنگی) بود جمع کنم، بنابر این من ردایم را بر دوشم نیفکندم تا همه قرآن را جمع نمودم.»

و در اخبار اهل بیت علیهم السلام آمده است که: إنّهُ آلَی أنْ لَا یضَعَ رِدَاءَهُ عَلَی عَاتِقِهِ إلّا لِلصّلَاةِ حَتّی یؤَلّفَ الْقُرْآنَ وَ یجْمَعَهُ. فَانْقَطَعَ عَنْهُمْ مُدّةً إلَی أنْ جَمَعَهُ ثُمّ خَرَجَ إلَیهِمْ بِهِ فِی إزَارٍ یحْمِلَهُ وَ هُمْ مُجْتَمِعُونَ فِی الْمَسْجِدِ، فَأنْکرُوا مَصِیرَهُ بَعْدَ انْقِطَاعٍ مَعَ التّیهِ[2] فَقَالُوا: لِأمْرٍ مَا جَاءَ أبُو الْحَسَنِ؟!

فَلَمّا تَوسّطَهُمْ وَضَعَ الْکِتَابَ بَینَهُمْ ثُمّ قَالَ: إنّ رَسُولَ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله قَالَ: إنّی مُخَلّفٌ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا، کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی! وَ

---

[1] «بحار الأنوار» ج ۹۲، ص ۵۲.

[2] تیه به معنی بلندمنشی و استکبار است. و در بعضی از نسخه‌های «بحار» بجای این لفظ، کلمه الإلبة آمده است. و آن به معنی اجتماع قوم است بر اصل واحدی که بر آن عداوت می‌نمایند.

هَذَا كتَابُ اللهِ وَ أَنَا الْعِتْرَةُ؟ فَقَامَ إلَيهِ الثّانِي فَقَالَ: إنْ يكنْ عِنْدَك قُرْآنٌ فَعِنْدَنَا مِثْلُهُ، فَلَا حَاجَةَ لَنَا فِيكمَا! فَحَمَل عليه السلام الْكتَابَ وَ عَادَ بِهِ بَعْدَ أنْ أَلْزَمَهُمُ الْحُجّةَ.[1]

«أمير المؤمنين عليه السلام قسم یاد کرد که ردایش را بر شانه‌اش نیندازد مگر برای نماز تا وقتی که قرآن را مرتّب و منظم سازد و در مجموعه‌ای گرد آورد. پس مدّتی از آن قوم جدا شد تا اینکه قرآن را مرتّب نموده، در مجموعه‌ای گرد آورد و سپس در میان ملحَفه‌ای (پارچه بزرگ شبیه چادرشب) گذارده و در حالی که آنها در مسجد مجتمع بودند به سوی آنها روانه شد. آن قوم، آمدن او را بعد از انقطاع و بعد از بزرگ‌منشی و بی اعتنائی که او داشت امر غیر عادی و غیر مترقّب شمردند و با خود گفتند: ابو الحسن برای چه امر مهمّی آمده است؟!»

---

[1] بحار الانوار»، ج ۹۲، ص ۵۲.

چون أمیر المؤمنین علیه السلام وارد شد و در میان آنها قرار گرفت کتاب الله را در میان نهاد و گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: من در میان شما چیزی را به یادگار می‌گذارم، مادامی‌که به آن تمسّک کنید ابداً گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من. این است کتاب خدا و من هستم عترت رسول خدا!

دومی (عمر) به سوی او برخاست و گفت: اگر در نزد تو قرآن هست در نزد ما نیز مثل آن هست! و بنابر این ما نیازی به شما دو تا نداریم! أمیر المؤمنین علیه السلام کتاب الله را با خود برداشت و بعد از اتمام حجّت آن را بازگردانید.»

و در خبر طولانی از حضرت صادق علیه السلام آمده است که حضرت آن کتاب را برداشته و به سوی حجره خود برگشت و با خود می‌گفت: فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يشْتَرُونَ[1]. «این قرآن را به پشت سرشان افکندند و قرآن را به قیمت

[1] آیه ۱۸۷، از سوره ۳: آل عمران.

بَخْسی فروختند پس بد معامله‌ای کردند.»

و به همین مناسبت ابن مسعود این طور قرائت کرده است: إنّ عَلِیا جَمَعَهُ وَ قَرَأَ بِهِ وَ إذَا قَرَأَ فَاتّبِعُوا قِراءَتَهُ[1] «بدرستی که علی قرآن را جمع کرد و آن را قرائت نمود و چون او قرآن را خواند از قرائت او پیروی کنید.»[2]

معرفی رسول خدا علی علیه السلام را در حجره

و شیخ طوسی در «أمالی» با سند متّصل خود از ابو ثابت غلام ابو ذرّ از امّ سَلَمه

---

[1] رجوع شود به آیه ۱۷ و ۱۸، از سوره ۷۵: قیامت. «بحار الانوار» ج ۹۲، ص ۵۳، «مناقب» ص ٤١.

[2] همان.

رضی اللَه عنها روایت کرده است که او گفت:

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله فِی مَرَضِهِ الّذِی قُبِضَ فِیهِ، یقُولُ وَ قَدِ امْتَلَأَتِ الْحُجْرَةُ مِنْ أصْحَابِهِ: أیهَا النّاسُ! یوشِك أنْ اقْبَضَ قَبْضاً سَرِیعاً فَینْطَلَقَ بِی، وَ قَدْ قَدّمْتُ إلَیکمُ الْقَوْلَ مَعْذِرَةً إلَیکمْ، أَلَا إنّ مُخَلّفٌ فِیکمْ کتَابَ رَبّ عَزّ وَ جَلّ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی.

ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلِیّ علیه السلام فَرَفَعَهَا فَقَالَ: هَذَا عَلِیّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقرْآنُ مَعَ عَلِیّ، خَلِیفَتَانِ بَصِیرَتَانِ لَا یفْتَرِقَانِ حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ، فَأسْأَلُهُمَا مَا ذَا خُلّفْتُ فِیهِما.[1] «شنیدم از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله که در مرضی که در آن از این دنیا ارتحال نمود می‌گفت در حالی که حجره آن حضرت مملوّ از اصحاب او بود: ای مردم! نزدیك است که مرا به سرعت قبض روح کنند و مرا از اینجا ببرند و من به جهت اتمام حجّت و باقی

---

[1] «بحارالأنوار» ج ۹۲، ص ۸۰، و «امالی» طوسی ج ۲، ص ۹۲. و نیز این روایت را میر سید حامد حسین هندی در «عبقات» در کتاب «ثقلین» ج ۲، ص ٦٤٥ از «جواهر العقدین» سمهودی با تخریج ابن عقده از جعفر بن محمّد رزّاز، از امّ سلمه آورده است، و در «ینابیع المودّة» ص ٤٠ با تخریج ابن عقده از طریق عروة بن خارجة از فاطمه زهرا علیها السلام روایت نموده است.

نگذاردن عذر در نزد شما این سخن را پیشاپیش می‌گویم. آگاه باشید که من در میان شما به عنوان خلیفه، کتاب پروردگارم عزّ و ـ جلّ، و عترتم اهل بیتم را می‌گذارم!

پس از آن دست علی را گرفت و بلند کرد و گفت: این است علی که با قرآن است، و قرآن با علی است. اینها دو خلیفه من می‌باشند که هر دو بصیرند و از هم جدا نمی‌شوند تا بر من در حوض کوثر وارد شوند، و من از این دو می‌پرسم که پس از من خلافت و جانشینی من در آن دو چگونه بود؟»

این حدیث را به عین همین الفاظ ابن حَجَر در «الصواعق المحرقة» آورده است و فقط در آخرش وارد است: فَاسْأَلُوهُمَا مَا خُلّفْتُ فِيهِمَا[1]. «پس شما از آن دو بپرسید که خلافت و جانشینی من در آن دو چگونه بود؟» و نیز آیة اللَه سید شرف الدّین عاملی

در ابتدای کتاب «المراجعات» ذکر کرده است.[2]

---

[1] «الصّواعقُ المحرقة» ابن حجر هیتمی، فصل سوّم، باب نهم، بعد از چهل حدیث که در این فصل آورده است، ص ۷۵.

[2] «المراجعات» طبع اول، ص ۱۵ و ص ۱٦.

و این حدیث نیز بسیار جالب است زیرا گفتار امّ سلمه از رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله: عَلِیّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِی فقط با همین عبارت بدون ضمّ ضمیمه‌ای در بسیاری از کتب آورده شده است، امّا با این خصوصیات و بیان ثَقَلَین، و سپس استشهاد به معیت آن حضرت با قرآن با این عبارت، و از آن گذشته بلند کردن دست آن حضرت را و نشان دادن بعینه و شخصه و بیان اینکه این گفتارم به عنوان آخرین اتمام حجّت است، از مزایا و شواهدی است که در تأکید بر معیت علی و قرآن، و عدم امکان انفکاك آنها تا در سر حوض کوثر، و ورود با هم متّفقاً بر رسول اللَه، می‌افزاید.

و شاید بر اساس همین مجلس باشد که شیخ طوسی در «أمالی» خود با سند دیگر از ابو ثابت غلام ابو ذرّ از امّ سَلمه روایت می‌کند که از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: إنّ عَلیا مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِیّ، لَا

يفْتَرِقَانِ حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ[1].

«حقّاً علی با قرآن است و قرآن با علی است، از همدیگر افتراق ندارند تا بر من در حوض وارد شوند.»

مقام عترت در بیان ائمه علیه السلام

در «تفسیر علیّ بن ابراهیم» آورده است که أمیر المؤمنین گفته‌اند: أَلَا إنّ الْعِلْمَ الّذِی هَبَطَ بِهِ آدَمُ مِنَ السّمَاءِ الَی الأرْضِ وَ جَمِیعَ مَا فُضّلَتْ بِهِ النّبِیونَ إلَی خَاتَمِ النّبِیینَ عِنْدِی وَ عِنْدَ عِتْرَةِ خَاتَمِ النّبِیینَ، فَأینَ یتَاهُ بِکمْ بَلْ أینَ تَذْهَبُونَ؟[2] «آگاه باشید! آن علمی را که آدم با خود از آسمان به زمین آورد، با جمیع آنچه را که پیغمبران بدان برتری جستند تا خاتم پیامبران، در نزد من است و در نزد عترت خاتم النّبیین است! پس چرا در وادی ضلالت گم می‌شوید؟! بلکه شما کجا می‌روید؟!»

و عیاشی از مرازم آورده است که گفت: شنیدم که حضرت صادق علیه السلام

---

[1] «بحارالأنوار» ج ۹۲، ص ۸۰، «امالی» طوسی ج ۲، ص ۱۲۰، و «غایة المرام» ص ۲۳۰ حدیث ٤٨ از خاصّه از کتاب «اربعین».

[2] «بحارالأنوار» ج ۹۲، ص ۸۰، «تفسیر قمّی» ص ۵.

می‌فرمود: إنّا أهْلُ بَیتٍ لَمْ یزَلِ اللهُ یبْعَثُ فِینَا مَنْ یعْلَمُ کتَابَهُ مِنْ أوّلِهِ إلَی آخِرِهِ. وَ إنّ عِنْدَنَا مِنْ حَلَالِ اللهِ وَ حَرَامِهِ مَا یسَعُنَا مِنْ کتْمَانِهِ، مَا نَسْتَطیعُ أنْ نُحَدّثَ بِهِ أحَداً.[1] «به درستی که ما أهل بیتی می‌باشیم که پیوسته خداوند در میان ما بر می‌انگیزاند کسی را که کتاب او را از أوّل تا آخر بداند. و در نزد ما از حلال خدا و حرام خدا علومی است که باید آنها را کتمان کنیم و قدرت نداریم که آن را برای کسی بگوئیم.»

و نیز عیاشی از یوسف بن بخت بَصْری آورده است که او گفت: من دیدم توقیع را به خطّ ابن محمّد بن علی[2] و در آن بود که: الّذِی یجِبُ عَلَیکمْ وَ لَکمْ أنْ تَقُولُوا: إنّا قُدْوَةٌ وَ أئِمّةٌ وَ خُلَفَاءُ اللهِ فِی أرْضِهِ، وَ امَنَاؤُهُ عَلَی خَلْقِهِ، وَ حُجَجُهُ فِی بِلَادِهِ، نَعْرِفُ الْحَلَالَ و الْحَرَامَ،

---

[1] «بحارالأنوار» ج ۹۲، ص ۹٦، و «تفسیر عیاشی» ج ۱، ص ۱٦.

[2] در تعلیقه گوید: در اصل نسخه «بحار» این طور است، و در «تفسیر عیّاشی» نیز در ذیل این حدیث گفته است: در دو نسخه اصل و در نسخه «بحار» به همین گونه است. و در نسخه «برهان» ج ۱، ص ۱۷ «محمد بن محمد بن الحسن بن علی» ذکر کرده است و ظاهراً «محمد بن الحسن بن علی» باید بوده باشد که مقصود حضرت حجّت منتظر مهدی صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین می‌باشد.

وَ نَعْرِفُ تَاْوِيلَ الْكتَابِ وَ فَصْلَ الْخِطَابِ[1]. «آنچه واجب است بر شما و حقّ شماست که بگوئید آن است که: ما پیشوایان و امامان و خلفای خداوند در روی زمین می‌باشیم و امنای وی بر خلائقش هستیم و حجّت‌های او در شهرهای او. حلال و حرام را می‌دانیم و تأویل کتاب، و خطاب قاطع و مایز بین حقّ و باطل را می‌شناسیم.»

أمیر المؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغة» می‌فرماید: أیهّا النّاسُ خُذُوهَا عنْ خَاتَمِ النّبِیینَ صلی الله علیه و آله: إنّهُ یمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنّا وَ لَیسَ بمَیتٍ، وَ یبْلَی مَنْ یَلِیَ مِنّا وَ لَیسَ بِبَالٍ، فَلَا تَقُولُوا بِمَا لَا تَعْرِفُونَ، فَإنّ أکثَرَ الْحَقّ فِیمَا تُنْکرُونَ، وَ أعْذِرُوا مَنْ لَا حُجّةَ لَکمْ عَلَیه وَ انَا هُوَ. أ لَمْ أعْمَلْ فِیکمْ بِالثّقَلِ الأکبَرِ وَ أتْرُك فِیکمُ الثّقَلَ الأصَغَرَ؟ وَ رَکزْتُ فِیکمْ رایةَ الإیمَانِ؟ وَ وَقَفْتُکمْ عَلَی حُدُودِ الْحَلَالِ وَ الْحَرامِ؟ وَ أَلْبَسْتُکمُ الْعَافِیةَ مِنْ عَدْلِی؟ وَ

---

[1] «بحار الأنوار» ج ۹۲، ص ۹٦، «تفسیر عیّاشی» ج ۱، ص ۱٦.

فَرَشْتُكُمُ الْمَعْرُوفَ مِنْ قَوْلِي وَ فِعْلِي؟ وَ أَرَيتُكُمْ كَرَائِمَ الأَخْلاقِ مِنْ نَفْسِي؟! فَلَا تَسْتَعْمِلُوا الرَّأىَ فِيمَا لَا يدْرِك قَعْرَهُ الْبَصَرُ، وَ لَا تَتَغَلْغَلُ إِلَيهِ الْفِكرُ[1].

«ای مردم این مطلب را از خاتم پیغمبران بگیرید که گفت: به درستی که کسانی از ما اهل بیت که می‌میرند، مرده نیستند و کسانی از ما که کهنه می‌شوند، کهنه نیستند؛ بنابر این زبان به آنچه که بدان معرفت و شناسائی ندارید نگشائید! چون اکثر حقّ در آن چیزهائی است که شما انکارش را می‌نمائید، و عذر آن کس را بپذیرید که حجّتی بر علیه او ندارید و آن کس من هستم.

آیا من در میان شما به ثَقَل اکبر (کتاب خدا) عمل نکردم؟! و آیا در میان شما ثَقَل اصغر را[2] باقی نگذاشتم؟ و آیا من پرچم ایمان را در میان شما نکوبیدم؟! و آیا من شما را بر حدود حلال و حرام

---

[1] از خطبه ۸۵ و از طبع مصر و تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ١٥٤ و ص ١٥٥.

[2] شیخ محمد عبده در تعلیقه گوید: مراد حضرت از ثَقَل أصغر دو فرزندش می‌باشند، و گفته شده است عترت او هستند که مقتدای مردم می‌باشند. و در حدیث از پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله وارد است که قال: ترکت فیکم الثّقَلَین: کتاب الله و عترتی. یعنی دو چیز نفیس.

واقف ننمودم؟! و آیا من لباس عافیت را بر اثر داد و عدلی که نمودم، بر قامت شما نپوشانیدم؟! و آیا من با گفتار و با کردارم کارهای شایسته و پسندیده را در میان شما گسترش ندادم؟ و آیا من اخلاق کریمانه و بزرگوارانه خودم را به شما نشان ندادم؟! بنابراین شما هم در آنچه چشم اندازِ دیده نمی‌تواند به قعرش برسد رأی و فکر شخصی خود را به کار نبندید، و به آراء و اندیشه‌های خود عمل نکنید! و در آنچه فکرها و فهم‌ها را توان آن نیست که سرعت کنند و آن را دریابند، قدم مگذارید!»

خطب نهج البلاغه در لزوم تمسک به عترت

و همچنین در «نهج البلاغة» می‌فرماید: وَ إنّ لَعَلَی بَینَةٍ مِنْ رَبّ، وَ مِنْهَاجٍ مِنْ نَبِیی، وَ إنّ لَعَلَی الطّرِیقِ الْوَاضِحِ أَلْقُطُهُ لَقْطاً.

انْظُرُوا أَهْلَ بَیتِ نَبِیکمْ! فَالْزَمُوا سَمْتَهُمْ، وَ اتّبِعُوا أَثَرَهُمْ، فَلَنْ یخْرِجُوکمْ مِنْ هُدًی، وَ لَنْ یعِیدُوکمْ فِی رَدًی، فَإنْ لَبِدُوا فَالْبُدُوا، وَ إنْ نَهَضُوا فَانْهَضُوا! فَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَضِلّوا، وَ

لَا تَتَأَخّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكوا[1].

«و حقّاً و تحقیقاً من دارای بینه و حجّتی از جانب پروردگارم می‌باشم و دارای منهاج و روشی از سوی پیغمبرم هستم، و من تحقیقاً در جادّه صاف و هموار قدم بر می‌دارم، و آن را بر می‌گزینم و انتخاب می‌نمایم.[2]

شما به اهل بیت پیغمبرتان نظر اندازید و ملازم روش و طریقه ایشان باشید و دنبال گامهای آنها قدم زنید، زیرا ابداً آنها شما را از هدایت برون نمی‌کنند و در پستی و ردائت باز نمی‌گردانند. اگر آنها درنگ کردند شما هم درنگ کنید! و اگر برخاستند شما هم برخیزید! شما از آنها جلو نیفتید که گم می‌شوید، و عقب نمانید که هلاک می‌گردید!»

و همچنین در «نهج البلاغة» می‌فرماید: عِتْرَتُهُ خَيرُ الْعِتَرِ، وَ اسْرَتُهُ خَيرُ الاسَرِ، وَ شَجَرَتُهُ خَيرُ الشّجَرِ،

---

[1] از خطبه ۹۵، و از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۱۸۹.

[2] شیخ محمّد عبده در شرح خود آورده است که: حضرت پیروی خودش را از منهاج حق، لقط نامید، زیرا که حق واحد است و باطل دارای رنگهای مختلفی است، بنابراین حضرت، حق را از میان اقسام باطل التقاط می‌کند (بر می‌گزیند و انتخاب می‌فرماید).

نَبَتَتْ فِی حَرَمٍ، وَ بَسَقَتْ فِی کَرَمٍ. لَهَا فُرُوعٌ طِوَالٌ وَ ثَمَرَةٌ لَا تُنَالُ. فَهُوَ إِمَامُ مَنِ اتّقَی، وَ بَصِیرَةُ مَنِ اهْتَدَی.

سِرَاجٌ لَمَعَ ضَوْؤُهُ، وَ شِهَابٌ سَطَعَ نُورُهُ، وَ زَنْدٌ بَرَقَ لَمْعُهُ. سِیرَتُهُ الْقَصْدُ، وَ سُنّتُهُ الرّشْدُ، وَ کَلَامُهُ الْفَصْلُ، وَ حُکمُهُ الْعَدْلُ.[1]

«اهل بیت او بهترین اهل بیتها هستند، و خاندان او بهترین خاندان‌ها، و شجره و درخت او بهترین شجره است که در حرم خدا روئیده است و در کرم و بزرگواری بالا رفته و رشد نموده است. آن درخت شاخه‌های بلند دارد، و میوه‌ای که دست کسی بدان نمی‌رسد. پس این پیغمبر امام کسی است که تقوا پیشه کند و بصیرت و روشنی است برای کسی که راه را بیابد.

[1] از خطبه ۹۲، و از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۱۸۵.

چراغی است که روشنی آن در لَمَعان است، و شهابی است که نور آن بالا و بلند است، و آتش‌گیرانه‌ای است که نورش می‌جهد و برق می‌دهد. سیره و روش او میانه‌روی است، و سنّت او رُشد و تکامل است، و گفتار او قاطع و فاصل میان خیر و شرّ است، و حکم او عدل و داد است.»

و أیضاً در «نهج البلاغة» می‌فرماید: بِنَا اهْتَدَیتُمْ فِی الظَّلْمَاءِ، وَ تَسَنَّمْتُمُ الْعَلْیاءَ، وَ بِنَا انْفَجَرْتُمْ عَنِ السِّرَارِ. وُقِرَ سَمْعٌ لَمْ یفْقَهِ الْوَاعِیة[1]. «به واسطه ما بود که شما از تاریکی بَحت و شدید هدایت یافتید، و بر بالای سنام شتر راهوار هدایت سوار شدید، و به واسطه ما بود که از ظلمت آخرین شب ماه بیرون آمده، فجر صادق ما طالع شد و شما را در نور و درخشش گرفت. کَرْ است گوشی که صدای صیحه و فریاد را ادراك نمی‌کند.»

مقصود حضرت از بِنَا اهْتَدَیتُمْ رسول خدا و خود اوست که همگام با او در تمام مراحل تعلیم و ارشاد و هدایت و هجرت و جهاد و تحمّل مشکلات و

---

[1] از خطبه ٤، و از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ١، ص ٣٨.

سختی‌های آن، قدم بر می‌داشت.

و أیضاً در «نهج البلاغة» در خطبه‌ای پس از بیان فضائل رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله می‌فرماید: أیهَا النّاسُ اسْتَصْبِحُوا مِنْ شُعْلَةِ مِصْبَاحِ وَاعِظٍ مُتّعِظٍ، وَ امْتَاحُوا مِنْ صَفْوِ عَینٍ قَدْ رُوّقَتْ مِنَ الْکدَر.[1] «ای مردم چراغ خود را برافروزید از شعله چراغ واعظی که خود مُتّعِظ است و پند دهنده‌ای که خود پند گرفته و به کار بسته است، و برای رفع عطش و تشنگی خود آب بطلبید از چشمه صافی و عین زلالی که از کدورت پاك شده است.» و مراد علوم خود آن حضرت است که سرچشمه پاك و زلال معارف است.

و ایضاً در «نهج البلاغة»، در خطبه‌ای بعد از بیان زهد رسول الله و اعراض او از

---

[1] از خطبه ۱۰۲، و از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۲۰۱.

زینتهای دنیا می‌فرماید: نَحْنُ شَجَرَةُ النّبُوّةِ، وَ مَحَطّ الرّسَالَةِ، وَ مُخْتَلَفُ الْمَلئِكةِ، وَ مَعَادِنُ الْعِلْمِ، وَ ينَابِيعُ الْحِكمِ. نَاصِرُنَا وَ مُحِبّنَا ينْتَظِرُ الرّحْمَةَ، وَ عَدُوّنَا وَ مُبْغِضُنَا ينْتَظِرُ السّطْوَةَ.[1] «مائیم که تنها درخت نبوّت هستیم، و محلّ پائین آمدن رسالت خداوندی، و محلّ رفت و آمد فرشتگان سماوی، و معدنهای دانش، و چشمه‌های جوشان حکمت. یار و ناصر و دوست ما در انتظار رحمت خداوند است، و دشمن ما و مبغض ما در انتظار سَخَط و خشم وی.»

روایات صواعق المحرقه در امامت ائمه طاهرین

در کتاب «الصّواعق المحرقة» از ابن عبّاس نقل می‌کند که گفت: نَحْنُ أَهْلَ الْبَيتِ شَجَرَةُ النّبُوّةِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلئِكةِ وَ أَهْلُ بَيتِ الرّسَالَةِ وَ أَهْلُ بَيتِ الرّحْمَةِ، وَ مَعْدِنُ الْعِلْمِ[2]. «ما اهل بیت هستیم که درخت نبوّت می‌باشیم،

---

[1] از خطبه ۱۰۷، و از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۲۱۵.

[2] «الصّواعق المحرقة» ابن حجر هیتمی، ص ۱۴۲ در آخر باب خصوصیات اهل بیت. و این عبارات را از ابن عبّاس، بزرگان عامّه در کتب خود نقل کرده‌اند.

و محلّ رفت و آمد فرشتگان، و اهل بیت رسالت، و اهل بیت رحمت، و معدن دانش.»

و أیضاً در خطبه «نهج البلاغة» در بعثت أنبیاء، و سپس وصف اهل بیت، و پس از آن وصف گروه دگر فرماید: أینَ الّذِینَ زَعَمُوا أنّهُمُ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ دُونَنَا، کذْباً وَ بَغْیاً عَلَینَا؟ أنْ رَفَعَنَا اللهُ وَ وَضَعَهُمْ، وَ أعْطَانَا وَ حَرَمَهُمْ، وَ أدْخَلَنَا وَ أخْرَجَهُمْ.

بِنَا یسْتَعْطَی الْهُدَی، وَ یسْتَجْلَی الْعَمَی. إنّ الأئِمّةَ مِنْ قُرَیشٍ، غُرِسُوا فِی هَذَا الْبَطْنِ مِنْ هَاشِمٍ، لَا تَصْلَحُ عَلَی سِوَاهُمْ، وَ لا تَصْلَحُ الْوُلَاةُ مِنْ غَیرِهِمْ.

(مِنْهَا) آثَرُوا عَاجِلًا وَ أخّرُوا آجِلًا، وَ تَرَکوا صَافِیاً، وَ شَرِبُوا آجِناً[1].

«کجا هستند آنان که پنداشتند ایشانند راسخان در علم و ما نیستیم، از روی دروغ و دشمنیی که با ما داشتند؟ اینکه خداوند ما را بالا برد و آنها را پست نموده پائین آورد، و خداوند به ما عطا نمود و ایشان را محروم کرد، و ما را داخل نمود و آنان را

---

[1] از خطبه ۱٤۲، و از طبع مصر و تعلیقه محمّد عبده، ج ۱، ص ۲٦۲.

اخراج کرد.

به واسطه ماست که هدایت به مردم عنایت می‌شود و کوری و نابینائی آنها زدوده می‌گردد و دیدگانشان جلا می‌گیرد. به درستی که امامان از طائفه قریش می‌باشند، در خصوص این گروه از طائفه بنی هاشم روئیده شده‌اند و نما یافته‌اند. امامت برای غیر آنها مصلحت نیست؟ و صلاحیت آن را غیر از بنی هاشم ندارند.»

(تا می‌رسد به این که می‌فرماید) «آن گروهِ دگر، منفعت مُعَجّل دنیوی را اختیار کردند و خیرات و نتایج اخروی را پشت سر گذاردند، و از چشمه پاک و صافی دریغ کردند و به نوشیدن از آب متعفن مشغول شدند.»

در این عبارات که حضرت از انبیاء سخن به میان می‌آورد، و سپس بخصوصه از ولایت و خلافت بنی هاشم نه همه قریش گفتگو دارد و به دنبال آن مذمّت غیر را می‌کند که غیر از بنی هاشم بودند و ظلم و ستم کرده مقام خلافت را غصب کردند به خوبی پیداست که مرادش خلفای سه گانه پیشین بوده‌اند که با استدلال به إنّ الائمّة من قریش در سقیفه، أنصار را

محکوم کردند، و لیکن خیانت نموده و خصوص فرع بنی هاشم را به زبان نیاوردند. فلهذا چون استدلالشان به حضرت رسید، فرمود: استدلال به درخت کردند و لیکن میوه‌اش را ضایع و خراب نمودند[1].

و نیز در «نهج البلاغة» درباره سعادت و نجات متمسّکین به ولایت اهل بیت فرماید: فَإِنَّهُ مَنْ مَاتَ مِنْكمْ عَلَى فِرَاشِهِ وَ هُوَ عَلَى مَعْرِفَةِ حَقّ رَبّه وَ حَقّ رَسُولِهِ وَ أَهْلِ بَيتِهِ مَاتَ شَهِيداً وَ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللهِ، وَ اسْتَوْجَبَ ثَوَابَ مَا نَوَى مِنْ صَالِحِ عَمَلِهِ، وَ قَامَتِ النّيةُ مَقَامَ إِصْلَاتِهِ لِسَيفِهِ. وَ إِنّ لِكلّ شَيْءٍ مُدّةً وَ أَجَلًا.[2] «زیرا هر کس از شما در رختخواب خود بمیرد و بر حقّ پروردگارش و حقّ رسولش و اهل‌بیتش آگاه باشد شهید مرده است و پاداش وی به عهده خدا خواهد بود و مستحقّ ثواب آن اعمالی است که در نیت داشته است بجا آورد و موفّق نشده است و همین نیت او در این هنگام جایگزین شمشیر کشیدن و برهنه کردن

---

[1] احتجّوا بالشّجَرَةِ وَ أَضَاعُوا الثّمَرَةَ.

[2] از خطبه ۱۵۸، و از طبع مصر و تعلیقه محمّد عبده، ج ۱، ص ۳٦۸.

شمشیر در راه خدا خواهد شد. و از برای هر چیزی مدّت و زمانی معین و مقدّر شده است که تا اجل و سر رسید آن نرسد نباید زودتر بدان دست برد.»

و در «الصّواعق المحرقة» این عبارت را از آن حضرت ذکر کرده است که: نَحْنُ النّجَبَاءُ،[1] وَ أفَرَاطُنَا[2] أفْرَاطُ الأنْبِياءِ، وَ حِزْبُنَا حِزْبُ اللهِ عَزّ وَ جَلّ، وَ الْفِئَةُ الْبَاغِيةُ حِزْبُ الشّيطَانِ، وَ مَنْ سَوّى بَينَنَا وَ بَينَ عَدُوّنَا فَلَيسَ مِنّا.[3] «تنها ما هستیم که نوع نفیس و ممتازیم، و از نظر گفتار و کردار محمود و پسندیده خصال من جمیع الجهات می‌باشیم، و هادیان و دلالت کنندگان از ما به حق تعالی که مردم به دنبال آنان می‌روند و به دلالت آنها راه را می‌یابند جلوداران و هادیان در گروه پیغمبران می‌باشند، و حزب و دسته ما حزب اللَه است عزّ و جلّ،

---

[1] نجیب به معنی شخص پسندیده در نظر یا در گفتار و یا در کردار است و به معنی نوع ممتاز و نفیس در آن جنس آمده است. جمع: نجباء.

[2] فَرَط به معنی پرچمی است که برای هدایت و دلالت استعمال می‌کنند، و جمع آن أفَرَاط است. و یکی از معانی آن شخص پیش داری است که در بیابان زودتر از همراهانش به جستجوی آب می‌رود تا آن را پیدا کند. و یکی دیگر از معانی آن طفل نابالغ است که زودتر از پدر و مادرش به ثواب و بهشت می‌رود. و لیکن در اینجا معنایی را که ما نمودیم انسب است.

[3] «الصواعق المحرقة» ص ۱۴۲.

و این گروه ستمگر و متجاوز حزب شیطانند، و هر کس ما را با دشمنانمان مساوی بداند از ما نیست.»

و أیضاً ابن حَجَر در «الصّواعق المحرقة» در تفسیر آیه پنجم: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَهِ جَمِیعاً[1] از آیاتی که در فصل اوّل از باب یازدهم در فضائل اهل بیت پیغمبر ذکر نموده است چنین می‌گوید: ثعلبی در تفسیرش از حضرت صادق علیه السلام آورده است که: و رویه و دأب امام ابو ـ محمّد علی بن الحسین زین العابدین و سید الساجدین این بود که چون این آیه را تلاوت می‌نمود: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ[2] دست به دعا بر می‌داشت و از خداوند عزّ و جلّ در دعای طولانی که مشتمل بر طلب لحوق به درجات صادقان و درجات رفیعه ایشان بود و متضمّن وصف محنت‌ها و سختی‌ها و چیزهایی بود که گروه مخالف با ائمّه دین و شجره نبوّت به نام دین و مذهب منتحل شده و به خود بسته بودند و در صدد آزار امامان

---

[1] آیه ۱۰۳، از سوره ۳: آل عمران.

[2] آیه ۱۱۹، از سوره ۹: توبه.

دین بودند حقایقی را بیان می‌کرد. سپس می‌گفت: وَ ذَهَبَ آخَرُونَ إِلَى التَّقْصِيرِ فِى أَمْرِنَا وَ احْتَجّوا بِمُتَشَابِهِ الْقُرآنِ فَتَأوّلُوا بِآرَائِهِمْ وَ اتّهَمُوا مَأثُورَ الْخَبَرِ فِينَا.

«و دسته دیگر در امر ما تقصیر کردند، و به متشابهات قرآن دست برده آنها را با آراء خود تأویل کردند و در اخبار صریحه و احادیث مستنده از رسول الله درباره ما، شک بردند.»

تا اینکه حضرت می‌فرماید: فَإِلَى مَنْ يفْزَعُ خَلَفُ هَذِهِ الامّةِ وَ قَدْ دَرَسَتْ أعْلَامُ هَذِهِ الْمِلّةِ، وَ دَانَتِ الامّةُ بِالْفُرْقَةِ وَ الْاخْتِلَافِ يكفّرُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً وَ اللَهُ تَعَالَى يقُولُ: وَ لَا تَكونُوا كالّذِينَ تَفَرّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَينَاتُ.[1]

فَمَنِ الْمَوْثُوقُ بِهِ عَلَى إبْلَاغِ الْحُجّةِ وَ تَأوِيلِ الْحُكمِ إلّا أعْدَالُ الْكتَابِ، وَ أبْنَاءُ أئِمّةِ الْهُدَى، وَ مَصَابِيح الدّجَى، الّذِينَ احْتجّ اللَهُ بِهِمْ عَلَى عِبَادِهِ، وَ لَمْ يدَعِ الْخَلْقَ سُدًى مِنْ غَيرِ حُجّةٍ. هَلْ تَعْرِفُونَهُمْ أوْ تَجِدُونَهُمْ إلّا مِنْ فُرُوعِ الشّجَرَةِ الْمُبَارَكةِ، وَ بَقَايا الصّفْوَةِ الّذِينَ أذْهَبَ اللَهُ

---

[1] آیه ۱۰۵، از سوره ۳: آل عمران.

عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِيراً، وَ بَرَّأَهُمْ مِنَ الآفَاتِ، وَ افْتَرَضَ مَوَدَّتَهُمْ فِي الْكتَابِ؟[1]

«پس نسل آتیه این امّت به چه کسی پناه برد، در حالی که نشانه‌های این دین و آئین کهنه شده است؟ و امّت به تفرقه و جدائی گرائیده است، بعضی بعضی دیگر را تکفیر می‌کنند و خداوند تعالی می‌گوید: و نبوده باشید مثل کسانی که تفرّق پیدا کردند و اختلاف نمودند پس از اینکه بینات و ادلّه روشن و قاطع بدانها رسید.

پس کیست که مورد وثوق باشد در رسانیدن حجّت و معنی و مرجع احکام مگر آنان که عِدْل و هم لنگه کتاب خدا و قرآن، و فرزندان ائمّه هدی، و چراغهای درخشان در تاریکی می‌باشند؟ آنان که خداوند به آنها بر بندگانش حجّت را تمام کرده، و سرمشق و معلّم نموده، و از روی کردار آنها از

---

[1] «الصّواعق المحرقة» ص ۹۰ گوید: ثعلبی در تفسیرش از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: نحن حبل الله الّذی قال الله: و اعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرّقوا. (ما هستیم ریسمان خداوند که خداوند فرمود: همگی مجتمعاً به ریسمان خدا تمسّک کنید و چنگ زنید و متفرّق نشوید.) و جدّش حضرت زین العابدین چون این آیه را تلاوت می‌نمود می‌گفت- الخ.

بندگان مؤاخذه می‌کند، و خداوند خلائقش را مهمل و رها و یله و بدون حجّت نگذارده است.

آیا شما می‌شناسید و یا می‌یابید که غیر از شاخه‌های شجره مبارکه و بقایای برگزیده شده از نبوّت باشند؟ آنان که خداوند از ایشان هر گونه رجس و پلیدی را برده است و به مقام طهارت و پاکی مطلق رسانده است و از آفت‌ها مصون داشته و مودّت آنان را در کتابش بر همه فرض و لازم نموده است؟»

و أیضاً در «الصّواعق المحرقة» گوید: حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بدین معنی تصریح نموده است در وقتی که خلیفه بود، در وقتی که مردی از بنی اسد برجست، و در حالی که آن حضرت در سجده بود خنجری به او زد ـ امّا او با آن جراحت از

دنیا نرفت و ده سال دیگر عمر کرد ـ حضرت به خطبه برخاست و گفت:

يا أَهْلَ الْعِرَاقِ اتّقُوا اللَهَ فِينَا! فَإِنّا أُمَرَاؤُكمْ وَ ضِيفَانُكمْ وَ نَحْنُ أَهْلَ الْبَيتِ الّذِينَ قَالَ اللَهُ عَزّ وَ جلّ فِيهِمْ: إِنّمَا يرِيدُ اللَهُ لِيذْهِبَ عَنْكمُ الرّجْسَ أَهْلَ الْبَيتِ وَ يطَهّرَكمْ تَطْهِيراً. قَالُوا: وَ لَأَنْتُمْ هُمْ؟! قَالَ: نَعَمْ![1]

«ای اهل عراق! از خدا بپرهیزید درباره ما، زیرا ما امیران شما هستیم، و میهمانان شما، و ما اهل بیتی هستیم که خدای عزّ و جلّ راجع به ما آیه تطهیر را نازل نموده است. گفتند: آیا شما ایشان هستید؟! گفت: آری.»

احادیث وارده از عامه در تمسک به ثقلین

تِرمَذی در «سنن» خود از زید بن ارقم تخریج روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: إِنّ تَرَكتُ فِيكمْ مَا إِنْ تَمَسّكتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدِی، احَدُهُما أَعْظَمُ مِنَ الآخَرِ: كتَابَ اللَهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّماءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيتِی، وَ لَن يفْتَرِقَا

---

[1] «الصواعق المحرقة»، ص ۱۳۷.

حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا.[1]

«من در میان شما باقی می‌گذارم چیزی را که اگر بدان تمسّک کنید پس از من گمراه نمی‌شوید، یکی از آن دو از دیگری اعظم است: کتاب خدا ریسمان پیوسته از آسمان به سوی زمین، و عترت من أهل بیت من! و آن دو هیچ گاه جدا نمی‌شوند تا هر دو با هم بر من در حوض وارد شوند. پس بنگرید تا چگونه حقّ مرا در این دو خلیفه بجای می‌آورید!»[2]

ترمذی و نسائی از جابر بن عبد اللَه أنصاری تخریج روایت کرده است که: رسول خدا صلی اللَه علیه و آله فرمود: یا أیهَا النّاسُ! إنّی تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدِی: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیتِی.[3] «ای

---

[1] «کنز العمّال» ملّا علی متّقی، ج ۱، ص ٤٤، حدیث ۸۷٤، و از طبع حیدرآباد سنه ۱۳٦٤، ج ۱، ص ۱۵٤.

[2] در کتاب جمع میان صحاح ستّه از جزء سوّم از چهار جزء از «صحیح» أبو داود که کتاب «سنن» است و از «صحیح» ترمذی با إسنادشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که گفت: إنّی تارک فیکم الثّقَلَین ما إن تمسّکتم بهما لن تضلّوا بعدی، أحدهما أعظم من الآخر، و هو کتاب الله، حبلٌ ممدودٌ من السماء إلی الأرض، و عترتی أهل بیتی، لن یفترقا حتّی یردا علَیّ الحوضَ فانظروا کیف تخلفونّی فیها؟! این حدیث را ترمذی در صحیحش ج ۱۳ ص ۲۰۰، و سیّد بن طاوس در «طرائف» ص ۱۱۵، و در کتاب «عمدة» ص ۳٦، و در «بحارالأنوار» طبع حروفی ج ۲۳، ص ۱۰۸ آورده است.

[3] «کنز العمال»، ج ۱ ص ٤٤ باب اعتصام بالکتاب و السنّة حدیث ۸۷۱ و

مردم! من در میان شما چیزی را می‌گذارم که پس از من مادامی‌که بدان تمسّك کنید گمراه نشوید: کتاب اللَه، و عترت من اهل بیت من!»[1]

أحمَد بن حَنْبَل از حدیث زید بن ثابت به دو طریق صحیح تخریج کرده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: إنّی تَارِك فِیکمْ خَلِیفَتَینِ: کتَابَ اللَهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَینَ السّماءِ وَ الأرْضِ ـ أوْ مَا بَینَ السّماءِ إلَی الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ.[2] «من دو خلیفه در میان شما می‌گذارم: کتاب اللَه که ریسمانی است کشیده شده ما بین آسمان و زمین ـ یا ما بین آسمان تا زمین ـ و عترتم اهل بیتم؛ و آن

---

۸۷۲ و از طبع حیدرآباد، ج ۱ ص ۱۵۳.

[1] ابن مغازلی با طرق متعدّدی با أسانید آنها روایت کرده است از جمله آنکه: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: إنّی اوشک أن ادعی فاجیب، و انّی قد ترکت فیکم الثّقلین: کتاب الله، حبلٌ ممدودٌ من السّماءِ الی الأرض، و عترتی اهل‌بیتی، و إنّ اللطیف الخبیر أخبرنی أنّهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض، فانظروا ما ذا تخلفونّی فیهما؟! این حدیث را سیّد بن طاووس در «طرائف» ص ۱۱۵ و ص ۱۱٦ آورده است و در «مناقب» ابن شهرآشوب ص ۲۳۵ و در «بحار الانوار» طبع حروفی، ص ۱۰۸ نیز آورده است.

[2] «مسند» احمد حنبل، ج ۵، ص ۱۸۲ و ص ۱۸۹، و طبرانی در «معجم کبیر» و «کنز العمّال»، حدیث ۸۷۳، ج ۱، ص ٤٤ و از طبع حیدرآباد، ج ۱، ص ۱۵٤.

دو ابداً از هم جدائی ندارند تا بر من در حوض وارد شوند.»

حاکم در «مستدرك» بدین عبارت آورده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ أهْلَ بَیتِی، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْض.[1] «من باقی گذارنده هستم در میان شما دو چیز نفیس را، کتاب خدا و أهل بیتم را، و آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا بر من در حوض وارد شوند.»

حاکم پس از بیان این حدیث می‌گوید: این حدیث صحیح الإسناد است بر شرط شیخین و آن دو این را تخریج نکرده‌اند، و نیز ذَهَبی در «تلخیص المستدرک» این را آورده است و علی شرط الشیخین اعتراف به صحّت سندش نموده است.

مُلّا علی مُتّقی از باوردی از ابو سعید خُدْری روایت کرده که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: إنّ تَارِك فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ: کتَابَ

---

[1] حاکم در «مستدرک» ج ۳، ص ۱٤۸.

اللَهِ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِيدِ اللَهِ وَ طَرَفُهُ بِأيدِيكمْ، وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيتِي، وَ إنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ.[1] «من در میان شما می‌گذارم چیزی را که مادامی‌که بدان تمسّك جوئید پس از آن گمراه نشوید: کتاب اللَه که واسطه و سببی است که یك طرف آن به دست خداست و طرف دیگرش به دست شماست، و عترتم را که اهل بیتم می‌باشند، و آن دو از هم جدا نمی‌گردند تا بر من در حوض وارد شوند.»

احمد حَنْبَلْ، و ابو شَيبة، و ابو يعلَى، و ابن سعد، از ابوسعید خُدْری روایت کرده‌اند که گفت: رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله گفت: إنّی اوشِك أنْ ادْعَی فَأُجِيبَ وَ إنّی تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ وَ عِتْرَتِي. كتَابُ اللَهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّماءِ إلَى الأرْضِ وَ عِتْرَتِي أهْلُ بَيتِي. وَ إنّ اللّطِيفَ الْخَبِيرَ أخْبَرَنِي أنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونِّي فِيهِمَا ؟[2] «تحقیقاً نزدیك است که مرا بخوانند و من

---

[1] «کنز العمّال» حدیث ٩٤٤، ج ١، ص ١٦٥ از طبع حیدرآباد.

[2] «مسند» احمد حنبل، ج ٣، ص ١٧ و ص ٢٦، و «کنز العمّال» حدیث ٩٤٥،

اجابت دعوت کنم، و من در میان شما دو متاع ارزشمند باقی می‌گذارم: کتاب اللَه عزّ و جلّ و عترتم را. کتاب اللَه ریسمانی است ممدود از آسمان تا زمین، و عترت من اهل بیت من هستند. و خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که آن دو از هم انفکاك ندارند تا بر من در حوض کوثر وارد گردند، پس شما ملاحظه کنید که چگونه مرا در آن دو جانشین نگهداری می‌نمائید؟!»

حاکم در «مستدرك» با دو طریق صحیح از زید بن ارقم تخریج کرده است که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله چون از حجّة الوداع بازگشتند و در غدیر خمّ فرود آمدند، امر کردند تا در زیر درختهائی که در آنجا بود جارو کردند و سپس فرمود: کأنّی دُعِیتُ فَأجَبْتُ، إنّی قَدْ تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللَهِ تَعَالَی وَ عِتْرَتِی، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونّی فِیهِمَا، فَإنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ.

ثُمّ قَالَ: إنّ اللَهَ عَزّ وَ جَلّ مَوْلَایَ وَ أنَا مَوْلَی کلّ مُؤمِنٍ. ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلِیّ فَقَالَ: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِیهُ.

ج ۱، ص ٤٧، و از طبع حیدرآباد، ج ۱، ص ١٦٥ و ص ١٦٦.

اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ تا آخر حدیث که طولانی است.[1]

«گویا مرا به عالم بقاء خوانده‌اند و من اجابت نموده‌ام. من در میان شما دو چیز گران‌قیمت از خود به یادگار باقی می‌گذارم که یکی از دیگری بزرگتر است، کتاب الله تعالی و عترت من. پس شما بنگرید تا مرا در این دو یادگار چگونه حفظ می‌کنید؟! زیرا آن دو از همدیگر افتراق ندارند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

و پس از آن فرمود: خداوند عزّ و جلّ مولای من است و من مولای هر مؤمن هستم. سپس دست علی را گرفت و گفت: هر کس که من مولای او هستم پس این ولیّ اوست. بار پروردگارا، تو ولایت آن را داشته باش که او ولایت علی را دارد و دشمن بدار آن را که او را دشمن دارد.»

ذَهَبی در «تلخیص المستدرک» این حدیث را

---

[1] «المستدرک علی الصحیحین» ج ۳، ص ۱۰۹ و ص ۵۳۳. و در حدیث اوّل مرفوعاً آن را تخریج کرده است و گفته است: این حدیث صحیح است بر شرط شیخین و آنها این را تخریج نکرده‌اند. و در حدیث دوم نیز گفته است: این حدیث صحیح الاسناد است و آن دو نفر این را تخریج نکرده‌اند.

تخریج و اعتراف به صحّت سندش نموده است.

طَبَرانی و سیوطی و نَبْهانی از عبد اللَه بن حنطب روایت کرده‌اند که گفت: خَطَبَنَا رَسُولُ اللَهِ بِالْجُحْفَةِ فَقَال: أَ لَسْتُ أَوْلَى بِكمْ مِنْ أَنْفُسِكمْ؟! قَالُوا: بَلَى يا رَسُولَ اللَهِ! قَالَ:

فَإنّ سَائِلُكمْ عَنِ اثْنَينِ: الْقُرآنِ وَ عِتْرَتِي[1]. «رسول خدا در جُحْفه برای ما خطبه خواند و گفت: آیا ولایت من بر شما از ولایت خودتان بر خودتان قوی‌تر نیست؟! گفتند: آری ای رسول خدا! فرمود: بنابراین، من از دو چیز از شما مؤاخذه و سؤال می‌کنم: قرآن و عترتم!»

بیان علامه سید شرف الدین درباره احادیث ثقلین

آیة الله سید شرف الدّین عامِلی پس از ذکر بسیاری از این اخبار گوید: و صحاح اهل سنّت حاکم است بر وجوب تمسّک به ثَقَلین متواتر می باشد، و طرق این حدیث از بیست و اندی نفر صحابی رسول الله متضافر است. رسول خدا صلّی الله علیه و آله در مواقع گوناگونی بدین سخن با

---

[1] «المراجعات» طبع اوّل ص ۱۵ از «معجم» طبرانی و «احیاء المیّت» سیوطی و «اربعین الاربعین» نَبْهانی؛ و پس از آن فرموده است: تو می‌دانی که خطبه آن حضرت در آن روز منحصر در این چند جمله نبوده است، زیرا به کسی که این چند جمله را بگوید، نمی‌گویند: خَطَبَنَا (برای ما خطبه خواند) امّا سیاست چه بسیار از زبان‌ها را بست و قلم‌های کاتبان را نگه داشت و با وجود این وصف، این قطره از آن دریا، و این دانه از آن خرمن کافی و وافی است و الحمد للّه.

صدای بلند اعلام نموده است، بعضی را در روز غدیر خم، و بعضی را در روز عرفه در حجّة الوداع، و بعضی را در حین مراجعت از طائف، و بعضی را بر فراز منبر در مدینه، و بعضی را در حجره مبارک خود در مرض موت در وقتی که حجره مملوّ از صحابیان بود.

و بدین حقیقت جمعی از أعلام جمهور اهل تسنّن اعتراف نموده‌اند. حتّی ابن حَجَر در جائی که حدیث ثقلین را آورده است گفته است:

ثُمّ اعْلَمْ: حدیث تمسّك به ثقلین دارای طرق کثیری است که از بیست و اندی صحابی روایت شده است، و طرق مبسوطی از آن را در ضمن یازدهمین شبهه شیعیان و رافضیان ذکر کردیم[1]. و در بعضی از این طرق این است که حدیث را رسول خدا در حجّة الوداع در عرفه فرموده است و در بعضی دیگر در مدینه در مرض رحلت در حالی که حجره‌اش از أصحاب پر بود، و در بعضی دیگر در غدیر خمّ، و در بعضی دیگر

---

[1] ابن حجر در «الصواعق» در فصل پنجم از باب اوّل، شبهات شیعیان را که مجموعاً پانزده شبهه است ذکر می‌کند و به نظر خود پاسخ می‌دهد.

در

حال خطبه بعد از رجوع از طائف ـ همچنانکه گذشت ـ و تنافی بین این روایات نیست، زیرا مانعی ندارد که رسول الله در این مواطن و غیرها به جهت اهتمام به شأن کتاب عزیز و عترت طاهره این توصیه را مکرّراً فرموده باشد. ـ تا آخر کلامش.[1]

و کافی است برای ائمّه عترت طاهره که عند اللَه و عند الرسول به منزله کتاب خدا باشند که لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ.[2] «باطل به سراغ کتاب خدا نمی‌آید، نه از برابرش و نه از پشت سرش.»

و این حجّتی است کافی و مُتْقَن که گردنها را بگیرد و برباید و خاضع برای تسلیم در برابر مذهب اهل بیت بنماید. زیرا هیچ مسلمانی راضی نمی‌شود کتاب خدا را با چیز دیگری عوض کند، پس چگونه می‌تواند عوضی برای عِدل و هم لنگه کتاب خدا بجوید؟

---

[1] «الصواعق المحرقة» ص ۸۹ آخر صفحه در تفسیر آیه چهارم: و قفوهم انّهم مسؤولون از آیاتی که در فصل اوّل از باب یازدهم در شأن و فضایل اهل بیت آورده است.

[2] آیه ٤٢ از سوره ٤١: فُصّلَت.

و علاوه بر این، مفهوم از سخن رسول اللَه: إنّی تَارِك فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی آن است که کسی که به هر دو تای آنها با هم تمسّك نجوید گمراه می‌شود و این واضح است.

مؤید این مطلب آن است که در حدیث طبرانی در ذکر ثقلین آمده است: فَلَا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُقْصِرُوا[1] عَنْهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ. «شما از آن دو تا پیش نروید که هلاك می‌شوید، و کوتاه‌تر نیائید که هلاك می‌شوید! و به آنها چیزی را نیاموزید چرا که آنها از شما داناترند.»

ابن حَجَر می‌گوید: این گفتار رسول خدا صلی اللَه علیه و آله که می‌گوید: فَلَا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُقْصِرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ، دلیل است بر آنکه هر کدام از اهل بیت که اهلیت برای مراتب عالیه و وظائف دینیه را داشته باشد

---

[1] أقْصَرَ از باب افعال اگر با عَنْ متعدّی شود به معنی امساک و کوتاه آمدن است با فرض قدرت بر آن چیز. أقْصَر عن الأمر: أمسک عنه مع القدرة علیه.

مقدّم است بر غیر خودش.[1]

باری حدیث ثقلین چنانکه اشاره شد، از محکم‌ترین أسناد شیعه بر امامت و خلافت بلافصل حضرت مولی الموحّدین أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام است. علمای شیعه ـ رضوان الله علیهم ـ از صدر اسلام تا به حال در کتب کلامیه خود این حدیث صحیح السّند و متواتر و مقطوع الصّدور را آورده‌اند، و بر مفاد و محتوای آن استدلال نموده‌اند؛ تا این زمان ما که حضرت آیة الله العظمی بروجردی ـ رضوان الله علیه ـ کتاب نفیس و مُمَتّع «جامع احادیث الشیعة» را تدوین فرمودند و بخش أعظم از مقدّمه آن را بحث کافی و شافی در سند و دلالت این حدیث استیعاب نموده است.[2]

---

[1] «الصواعق المحرقة» ص ۱۳۵ در باب وصیّة النبیّ بهم.

[2] «المراجعات»، طبع اول، ص ۱۵ تا ص ۱۷. و آنگاه در تعلیقه در ردّ ابن حجر گوید: «شما که به این مطالب اعتراف دارید چگونه اشعری را در اصول دین و فقهای اربعه را در فروع، بر ائمّه مقدم می‌دارید؟ و چگونه عمران بن حَطّان و أمثال او از خوارج را در حدیث، و مقاتل بن سلیمان مُرجِئی مجسّم را در تفسیر، و معروف و نظائر او را در علم اخلاق و سلوک و بیماریهای نفسانی و علاج آنها، بر ایشان مقدّم می‌دارید؟! و چگونه در خلافت عامّه و نیابت از پیغمبر، برادر او و ولیّ او را که کسی جز او نمی‌تواند تأدیه حقوق رسول خدا را بنماید مؤخر می‌دارید؟ آنگاه ابناء وزغ را بر ابناء رسول خدا مقدّم می‌دارید؟ کسی که در تمام این مراتب علیّه و وظائف دینیّه از عترت

و این قسمت از مقدّمه گر چه به تتّبع و به قلم حضرت آیةالله حاج إسمعیل

طاهره اعراض کند و در این امور از مخالفین آنها پیروی کند، با صحاح ثقلین و امثالها چه‌کار خواهد کرد؟ و چگونه این گفتار از وی مقبول است که او متمسّک به عترت، و راکب سفینه آنها، و داخل در باب حطّه آنهاست؟»

این ایراد را به ابن حَجَر مرحوم آیة الله علّامه کبیر مجاهد: شیخ محمّد مرعی أمین انطاکی قدّس الله نفسه نیز در کتاب نفیس و ارزشمند خود به نام «لما ذا اخترتُ مذهب الشّیعة مذهب أهل البیت علیهم السّلام»- پس از آنکه در حلب سوریا قاضی القضاة بر مذهب اهل تسنّن بوده است و سپس به مذهب شیعه أهل بیت علیهم السّلام عدول نموده و راه حقّ را برگزیده است- در تعلیقه ص ۱۵۵ و ۱۵٦ (طبع سوّم) از آیة الله عاملی: سیّد عبد الحسین شرف الدّین از کتاب «المراجعات» ایشان نقل کرده است.

ملایری دامت برکاته می‌باشد و ایشان از اعزّ اصدقاء و رفقای سابق ما در دوران تحصیل علوم دینیه در حوزه مقدسه علمیه قم هستند، امّا تماماً محصول إفادات خود استاد آیة الله بروجردی است. (همچنان که تألیف اصل کتاب نیز دستور و طرح أولیه و با ارشادات خصوصی و تنبیهات خود ایشان صورت گرفته و از نظرشان گذشته است.) در این مقدّمه این حدیث را به سی و چهار نفر صحابی و صحابیه نسبت می‌دهد. امّا برای حقیر تا کنون در اثر تتبّع بیش از سی و چهار نفر شناخته شده‌اند؛ با وجود آنکه در «الصواعق المُحْرِقة» بیست و اندی را ذکر می‌کند، و علّامه خبیر متضلّع و متتبّع و نحریر بحث و نقّاد حضرت آیة الله میر حامد حسین لکهنوئی هندی نیشابوری نیز در کتاب نفیس و ارزشمند خود «عَبَقات الأنْوار» از بیست و پنج نفر تجاوز نمی‌کنند.

عبقات الانوار و شرح حدیث ثقلین

میر حامد حسین ـ رضوان الله علیه ـ جزء اوّل از مجلد دوازدهم «عبقات» را منحصراً در بحث از سند این حدیث قرار داده‌اند و از یکصد و هشتاد و

هفت نفر از مشاهیر علمای اهل سنّت که این حدیث را روایت کرده و یا اثبات نموده و یا تصحیح کرده‌اند، بحث کافی و تمامی به‌عمل آورده‌اند که مجموع آن قریب یکهزار صفحه است.

میر حامد حسین شرح حال و ترجمه این ۱۸۷ نفر را به‌طور تفصیل ذکر فرموده است و متن روایت را با عبارات مختلفه و تعابیر متفاوته آن، آورده‌اند با ذکر کتبی که در آنجا درج شده است با نام راوی روایت، به طوری جالب و جاذب و دلنشین آورده‌اند، و با اشارات و تتبّعات زیبا و لطیف و متقن و مستحکم حدیث را اثبات می‌کنند، که صرف نظر از بقیه مجلّداتِ این مجموعه مبارکه، می‌توان همین مجلّد ثَقَلَین را گنجینه‌ای از علم و بصیرت و خبرویت دانست[1]. این کتاب نام علمای اهل سنّت را که این حدیث را آورده‌اند، به ترتیب قرون از قرن دوم تا سیزدهم هجری آورده است.

گرچه بعد از این آیت بزرگ، بسیاری از

---

[1] طبع اوّل این کتاب در دو مجلّد در سنه ۱۳۱٤ هجری قمری در هند و طبع دوم آن در اصفهان توسط مؤسسه نشر نفایس مخطوطات اصفهان در سنه ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ هجری قمری صورت گرفته است.

علماء أعلام درباره این حدیث کتابهای

مستقل نوشتند، امّا همه مقتَبس از مشکوة انوار این مجاهد عظیم و آیت کبرای علمی الهی است و باید گفت: کلّ الصّیدِ فِی جَوْفِ الْفَرَا. زیرا بسیاری از مصادر تحقیق و تألیف او نسخه‌های خطّی منحصر به فرد بوده است.

مرحوم دائی‌زاده حقیر آیة اللَه حاج میرزا نجم الدّین شریف عسکری ـ قدّس اللَه نفسه ـ کتاب زیبا و لطیفی به نام «مُحَمّدٌ وَ عَلِیّ وَ حَدِیثُ الثّقَلَین وَ حَدِیثُ السّفِینَة» نوشته‌اند که الحقّ نیز جالب است ولی همان طور که خود اشاره بلکه تصریح دارند، در اکثر از موارد از «عبقات» استفاده نموده‌اند.

این مجلّد از کتاب «عبقات»، از گفتگوی مؤلّف آن با صاحب «تُحْفه اثْنَا عَشَرِیه» در خصوص حدیث ثقلین بحث می‌نماید و مغالطات و تخدیعات [1] و

---

[1] خدّعه بالسیف: ضربه ضرباً لا ینفذ و لا یُحیک، یعنی حملات صاحب کتاب «اثنا عشریه» غیر از حمله‌های بیفائده چیزی نیست، همچون کسی که با شمشیر کسی را بزند ولی در آن کس نفوذ نکند و اثری بجای نگذارد. باری استعمال لفظ تخدیعات در لسان میر حامد حسین بسیار است. از جمله در ص ۷ از ج ۱ حدیث ثقلین گوید: اول تخدیعی که از مخاطب در اینجا سر زده است- الخ.

تحریفات دهگانه او را در هنگام نقل حدیث واضح و آشکارا می‌سازد.

سخن ما در این حدیث شریف که بدین جا کشید، سزاوار است برای مزید اطّلاع مؤمنین و استبصار مستبصرین قدری از جهت قوّت سند و عظمت و اتقان مفاد و معنی روایت، گفتار را در این مقام توسعه دهیم.

مشاهیر علماء که حدیث ثقلین را روایت کرده‌اند

از جمله مشاهیر علماء و رواتی که این حدیث را روایت و یا اثبات و یا تصحیح کرده‌اند عبارتند از:

۱ ـ ابن راهْوَیه اسحق بن ابراهیم حَنْظَلی استاد بخاری که از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است، و عامّه او را در فنّ حدیث، أمیر المؤمنین گویند.

۲ ـ مُسْلِمُ بْنُ حَجّاج قُشَیری در «صحیح» که از زید بن ارقم روایت نموده است.

۳ ـ ابُو عبد اللَه محمّد بن ماجه قزوینی صاحب «سُنَن»، از زید بن ارقم.

٤ ـ ابُو داود سجستانی صاحب «سُنن» از زید بن ارقم.

٥ ـ تِرْمَذِی ابو عیسی محمّد بن عیسی صاحب «صحیح»، از جابر بن عبد اللَه انصاری و ابو ذر، و ابو سعید خُدْری، و زید بن ارقم، و حُذَیفَةُ بن اسَید.

٦ ـ عبد اللَه بن احمد بن حَنْبَل صاحب «زیاداتِ مُسْنَد» از زید بن ارقم.

٧ ـ نَسَائی ابو عبد الرّحمن صاحب «سُنَن» از زید بن ارقم.

٨ ـ طبری ابو جعفر صاحب تاریخ، از أمیر المؤمنین علیه السلام و ابو سعید و زید بن ارقم.

٩ ـ ابن عَبْدِ رَبّهِ قُرْطُبی أنْدُلسی صاحب «العِقْدُ الْفَرید» و بیان مأخذ روایت او.

١٠ ـ ابن عُقْدَة حافظ أحمد بن محمّد بن سعید کوفی از أمیر المؤمنین علیه السلام، و جابر، و ابوذر، و امّ سَلمة، و ابورافع، و امّ هانی، و خُزَیمَةُ بن ثابت، و ضُمَیرَه اسْلَمِی.

١١ ـ طَبَرانی صاحب «معجم کبیر و اوسط و

صغیر»، از ابوسعید، و زید بن ارقم، و زید بن ثابت، و عبد اللَه بن حَنْطَب.

۱۲ ـ دارقُطْنی حافظ ابو الحسن علیّ بن عمر، از امّ سلمة.

۱۳ ـ ذَهَبی ابو طاهر محمّد بن عبد الرّحمن، از ابو سعید.

۱٤ ـ حَاکم نیشابوری ابو عبد اللَه، صاحب «مُسْتَدْرَك» از زید بن ارقم.

۱۵ ـ ثَعْلَبِی ابو اسْحَاق احمد، صاحب تفسیر «الکَشْفُ و البَیان» از ابو سعید.

۱٦ ـ ابُو نُعَیم اصفهانی صاحب «حِلْیةُ الأوْلِیاء» در «مَنْقبَةُ الْمُطَهّرِین» از جُبَیر بن مُطْعِم، و ابو سعید، و زید بن ارقم، و انس بن مالك، و بَراءبن عَازِب، و در «حِلْیة الأولیاء» به طور تفصیل از حُذَیفة بن اسَید.

۱۷ ـ . بَیهَقی حافظ ابو بکر صاحب «سُنَن» از زید بن ارقم.

۱۸ ـ قُرطُبی أنْدُلُسی ابو عبد اللَه ابن عبد البر صاحب «استیعاب» و «تمهید» و «جامع بیان العلم» از

زید بن ارقم.

۱۹ ـ. خَطیب بغدادی صاحب «تاریخ بغداد» از جابر.

۲۰ ـ ابن مَغازِلی صاحب «مناقب» با اسناد عدیده‌ای از زید بن ارقم، و ابو سعید.

٢١ ـ سَمْعانی ابو المُظفّر صاحب «فضائلُ الصّحَابة» از ابو سعید.

٢٢ ـ رَزین بن معاویه عَبْدَری صاحب «الجَمع بَین الصّحاحِ السّتّة» از زید بن ارقم.

٢٣ ـ قاضی عَیاض یحْصُبی صاحب «الشفا بتعریف حقوق المصطفی» بدون سند.

٢٤ ـ خوارزمی: اخطب خوارزم صاحب «مناقب» از زید بن ارقم.

٢٥ ـ ابن عَساکر حافظ ابو القاسم صاحب «تاریخ دمشق» از حُذَیفة بن اسَید غِفاری، و زید بن ارقم.

٢٦ ـ ابو الفتوح عِجْلی اصفهانی صاحب «فضائلُ الخلفاء» از عامر بن لیلی بن ضمرَة.

٢٧ ـ ابن أثیر جَزَری مجد الدّین صاحب «جامع الاصول» و «نهایه» از جابر و زید ابن ارقم.

٢٨ ـ ابن أثیر جَزَری عزّ الدّین صاحب «أُسْدُ الْغابَة» که برادر مجد الدین است، از زید بن ارقم و عبد اللَه بن حَنْطَب.

۲۹ ـ محمّد بن طلحه شافعی، صاحب «مطالب السَّئول» از زید بن ارقم.

۳۰ ـ سِبْطُ ابْنِ جَوْزی، صاحب «تذکرةُ خواصّ الامّة»، از زید بن ارقم.

۳۱ ـ محمّد بن یوسف گنجی، صاحب «کِفایةُ الطّالِب»، از زید بن ارقم.

۳۲ ـ محبّ الدّین طَبَری، صاحب «ذَخائِر العُقْبَی» از ابو سعید، و زید بن ارقم.

۳۳ ـ حَمّوئی صدر الدّین ابراهیم بن مؤید، صاحب «فَرائِد السّمْطَین» از ابو سعید خُدْری و حُذَیفة بن اسَید غِفاری، و زید بن ارقم.

۳٤ ـ خازِن بغدادی علاء الدّین علی صاحب «تفسیر» از زید بن ارقم.

۳۵ ـ ذَهَبی شمس الدّین محمّد صاحب «میزان الاعتدال» تصحیح روایت زید بن ارقم.

۳٦ ـ زَرَنْدی مَدنی جمال الدّین محمّد صاحب «نظم دُرَرِ السّمْطَین» از جابر، و زید بن ارقم.

۳۷ ـ ابن کثیر دمشقی اسمعیل بن عُمَر صاحب «تفسیر» با اسناد کثیری در آیه تطهیر، و در آیه مودّت، از زید بن ارقم، و جابر، و ابو سعید، و ابو ذر، و حذیفة بن اسَید.

۳۸ ـ سید علی همدانی بن شهاب الدّین صاحب «مَوَدّة القُرْبیَ» از ابو سعید، و جُبیر بن مُطْعِم.

۳۹ ـ تفتازانی سعد الدّین صاحب «شرح مقاصد» اثبات حدیث را نموده است.

٤٠ ـ هَیتَمی نور الدّین علی صاحب «مجمع الزّوائد» بدون سند.

٤١ ـ فیروزآبادی مجد الدّین، صاحب «قاموس» در ماده ثقل در قاموس.

٤٢ ـ خواجه محمّد پارسا صاحب «فصل الخطاب» از جابر و حُذَیفة بن اسَید و زید بن ارقم.

٤٣ ـ سَخاوی شمس الدّین صاحب «الضّوءُ اللّامِع» در «استجلاب ارتقاء الغُرَف» از جمع کثیری از صحابه.

٤٤ ـ ملّا حسین واعظ کاشفی صاحب «تفسیر»

بدون سند.

٤٥ ـ سُيوطِی حافظ جلال الدّين عبد الرّحمن در كتب عديده: «إحياءُ المَيتِ بِفَضَائلِ أهْلِ الْبَيتِ»، و «نِهَايةُ الإفْضَالِ فی شَرَفِ الآلِ»، و «أسَاسٌ فی مَنَاقِبِ بَنِی العَبّاس»، و «إنَافَةٌ فِی رُتْبَةِ الخِلَافَة»، و «البُدُورٌ السَافِرَةٌ عَنْ امُورِ الآخِرَةِ»، و «الجَامِعُ الصّغير» و «الدّرّ الْمَنْثُور»، و «الدّرّ النّثير»، از زيد بن ارقم، و ابوهريرة، و ابوسعيد، و ابوذرّ، و عبد اللَه بن حنطب و حنطب پدر عبد اللَه، و زيد بن ثابت، و جابر بن عبد اللَه انصارى.

٤٦ ـ ابن حجر هَيتَمی شهاب الدّين صاحب «الصّواعِقُ المُحْرِقة» به سند صحيح چند روايت از زيد بن ارقم.

٤٧ ـ سمهودى نور الدّين على شريف صاحب «جَواهرُ العقدين» از أمير المؤمنين عليه السلام و امّ هانى و امّ سَلمه و ابو ذرّ و حُذَيفة بن اسَيد و أبو طُفَيل و زيد بن ارقم و زيد بن ثابت.

٤٨ ـ روزبَهان فضل اللَه خَنْجی شیرازی، در شرح رساله اعتقادیه.

٤٩ ـ قَسْطلانی مَدَنی شهاب الدّین احمد صاحب «مَواهِب لَدُنیه»، از زید بن ارقم.

٥٠ ـ شاه وَلِیّ اللَه دِهْلَوی، صاحب «ازالة الخِفَاء» از زید بن ارقم.

٥١ ـ زبیدی سید محمّد مرتضی، صاحب «تاج العَرُوس»، شارح قاموس، بدون سند.

٥٢ ـ عُجَیلی احمد بن عبد القادر، صاحب «ذَخیرَة المآل» در مواضع متعدّدی از زید بن ارقم.

متون مختلف حدیث ثقلین با اسانید عامه از بیست و پنج صحابی رسول خدا

اینک ما بحول الله و قوّته جمیع روایاتی را که با طرق و اسانید مختلفه عامّه از این بیست و پنج صحابی رسول الله صلّی الله علیه و آله رسیده است، بدون تکرار مَتن، و با اکتفا از متن بر مقدار لازم از حدیث ثقلین را در اینجا ذکر می‌کنیم، و آن مقداری که حقیر به شمارش آورده‌ام قریب به یکصد متن مختلف العبارة می‌باشد و نیز به جهت عدم تکرار. از

ترجمه که غالباً قریب المضمون هستند خودداری می‌نمائیم، مگر در بعضی از عبارات تازه وارد.

أوّل: حدیث ثَقَلَین به روایت أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام

۱ ـ : قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله: إنّ مَقْبُوضٌ، وَ إنّ قَدْ تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ أهْلَ بَیتِی، و إنّکمْ لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُمَا.[1]

۲ ـ قَالَ: إنّ رَسُولَ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله قَالَ: إنّ مُخَلّفٌ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ طَرَفُهُ بِیدِ اللَهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، وَ لَن یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ.[2]

۳ ـ إنّ مَقْبُوضٌ، وَ إنّ قَدْ تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. وَ إنّکمْ لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُمَا، وَ إنّهُ لَنْ تَقُومَ السّاعَةُ حَتّی یبْتَغَی أصْحَابُ رَسُولِ اللَهِ

---

[1] به روایت سیوطی در کتاب «احیاء المیّت بفضایل اهل البیت» که در حاشیه «الإتحاف بحبّ الاشراف» شبراوی طبع شده است، ص ۲٤۷ حدیث شماره ۲۳، و به تخریج هیتمی در «مجمع الزوائد»، ج ۹، ص ۱٦۳ و فقط بعد از لفظ ثقلین، کلمه یعنی آمده است.

[2] شیخ عبید الله حنفی در کتاب «أرجح المطالب» ص ۳۳۷ با تخریج بزّاز و دولابی و در «عبقات» ج ۲، ص ۵۸۱ با روایت جعابی نیز آورده است؛ و «ینابیع المودّة» ص ۳۹ از جعابی.

صلّى اللَه عليه و آله كَما يبْتَغَى الضّالّةُ فَلَا تُوجَدُ.[1]

٤ ـ تَرَكتُ فِيكمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللَهِ سَبَبُهُ بِيدِهِ وَ سَبَبُهُ بِأيدِيكمْ، وَ أهْلَ بَيتِى.[2]

٥ ـ قَدْ تَركتُ فِيكمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللَهِ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِيدِ اللَهِ وَ طَرَفُهُ بِأيدِيكمْ.[3]

٦ ـ قَدْ تَرَكتُ فِيكمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللَهِ سَبَبٌ بِيدِهِ وَ سَبَبٌ بِأيدِيكمْ، وَ أهْلَ بَيتِى.[4]

٧ ـ إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِى، وَ لَن يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[5]

---

[1] «عبقات» مجلد ثقلين طبع اصفهان، ج ٢، ص ٥٨١ به تخريج بزّاز.

[2] «عبقات» ج ٢، ص ٥٨١ از شمس الدّين محمد بن عبد الرّحمن سخاوى قاهرى شافعى در كتاب «استجلاب ارتقاء الغرف بحبّ أقرباء الرّسول ذوى الشرف» به تخريج اسحق بن راهويه استاد بخارى در «مسند» خود و به روايت دولابى در كتاب «الذّرّية الطّاهرة».

[3] «ينابيع المودة» شيخ سليمان قندوزى حنفى، طبع اوّل اسلامبول سنه ١٣٠١، ص ٣٩ از «مسند» اسحق بن راهويه. و گفته است: اين سند جيّد است. و نيز دولابى در «الذّريّة الطاهرة» آورده است.

[4] «أرجح المطالب» ص ٣٣٧ از «مسند» اسحق بن راهويه و «كنز العمّال» ج ١، ص ٩٦ و گفته است ابن جرير در «تهذيب الآثار» آورده و صحيح دانسته است.

[5] «فرائد السّمطين» حموئى ج ٢، باب ٣٣ از سمط دوّم ص ١٤٧ با تخريج شيخ صدوق ابن بابويه، و اين حديث را صدوق در كتاب «اكمال الدين» ج ١، ص ١٣٨ از طبع اوّل در اواسط باب ٢٢ آورده است و سيد هاشم بحرانى در «غاية المرام» ص ٢١٥ حديث ٢٩ از طريق عامّه از «فرائد السمطين» حموئى با عين اين عبارت و سند آورده است.

٨ ـ أيهَا النّاسُ! إنّ تَرَكتُ فِيكمُ الثّقَلَينِ، لَنْ تَضِلّوا مَا تَمَسّكتُمْ بِهِمَا، الأكبَرُ مِنْهُمَا كتَابُ اللهِ، وَ الأصَغَرُ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي، وَ إنّ اللّطِيفَ الْخَبِيرَ عَهِدَ إلَيّ أنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى

يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ كهَاتَينِ ـ وَ أَشَارَ بِالسّبّابَتَينِ ـ وَ لَا أنّ أحَدَهُمَا أقْدَمُ مِنَ الآخَرِ. فَتَمَسّكوا بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، وَ لَا تَقَدّمُوا مِنْهُمْ، وَ لَا تَخَلّفُوا عَنْهُمْ، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْكمْ.[1]

٩ ـ إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي، وَ إنّهُمَا لَنْ يفتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ، وَ إنّكمْ لَنْ تَضِلّوا إنِ اتّبَعْتُمْ وَ اسْتَمسَكتُمْ بِهِمَا[2].

١٠ ـ إنّ قَدْ تَركتُ فِيكمُ الثّقَلَينِ: يعْنِي كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي، وَ إنّكمْ لَنْ تَضِلّوا إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِمَا.[3]

١١ ـ أيهَا النّاسُ، إنّ تَركتُ فِيكمُ الثّقَلَينِ: الثّقَلَ الأكبَرَ و الثّقَلَ الأصْغَرَ، فَأمّا الأكبَرُ هُوَ حَبْلٌ فَبِيدِ اللهِ طَرَفُهُ، وَ الطّرَفُ الآخَرُ بِأيدِيكمْ وَ هُوَ كتَابُ اللهِ، إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا، وَ لَنْ تَذِلّوا أبَداً، وَ أمّا الأصْغَرُ

---

[1] «ينابيع المودّة» ص ٣٤ از «مناقب» ابن شهرآشوب از كتاب سليم بن قيس در روز عرفه بر ناقه قصوى و در مسجد خيف، و روز غدير و در روز رحلت از أمير المؤمنين از پيغمبر روايت است.

[2] «ينابيع المودة» ص ٣٥ از «مناقب» ابن شهرآشوب از ابوذر كه گفت: أمير المؤمنين عليه السلام به طلحة و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن أبى وقاص فرمود: آيا مى‌دانيد كه رسول خدا صلّى الله عليه و آله چنان فرمود؟! قالوا: نَعَم.

[3] «ينابيع المودّة» ص ٣٩ به روايت بزّاز.

فَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيتِي.

إنّ اللَهَ اللّطِيفَ الْخَبِيرَ اخْبَرَنِي انّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ، وَ سَأَلْتُ ذَلِك لَهُمَا فَأَعْطَانِي. وَ اللَهُ سَائِلُكمْ كيفَ خَلَفْتُمُونيّ فِي كتَابِ اللَهِ وَ أهلِ بَيتِي؟![1]

«ای مردم! من در میان شما به یادگار گذاشتم دو چیز نفیس و پر بها را: چیز نفیس بزرگتر، و چیز نفیس کوچکتر را. امّا بزرگتر، ریسمانی است که یک طرف آن به دست خداست و طرف دیگر آن به دست شما، و آن کتاب الله است، اگر بدان تمسّک نمائید ابداً گمراه نمی‌شوید و ابداً پست و ذلیل نمی گردید. و امّا چیز نفیس

[1] «ینابیع المودّة» ص ۳۹ از ابن عقده از طریق سعد بن طریف از اصبغ بن نباته از أمیر المؤمنین علیه السلام و از ابو رافع غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله.

کوچکتر، عترت من است که اهل بیت من است.

خداوند لطیف و خبیر تحقیقاً به من خبر داده است که آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند و من این عدم جدائی را برای آنها از خدا خواستم و او به من مرحمت فرمود. و خداوند بازپرس و مؤاخِذ شما خواهد بود که چطور مرا در کتاب خدا و أهل بیتم نگهداری نمودید!؟»

۱۲ ـ ثُمّ قَامَ فَحَمِدَ اللهَ وَ أثْنَى عَلَيهِ ثُمّ قَالَ: أيهَا النّاسُ مَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟! قَالُوا: قَدْ بَلّغْتَ! قَالَ: اللّهُمّ اشْهَدْ ـ ثَلَاثَ مَرّاتٍ ـ ثُمّ قَالَ: إنّ اوشِك أنْ ادْعَى فَاجِيبَ، وَ إنّ مَسْؤُولٌ وَ أنْتُمْ مَسْئُولُونَ!

ثُمّ قَالَ: أيهَا النّاسُ إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِى، إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِما؟! وَ إنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. نَبّأنِي بِذَلِك اللّطِيفُ الْخَبِيرُ.

ثُمّ قَالَ: إنّ اللهَ مَوْلَاىَ وَ أنَا مَوْلَى الْمُؤمِنينَ. أ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أنىّ أوْلَى بِكمْ مِنْ أنْفُسِكمْ؟! قَالُوا: بَلَى ذَلِك ثَلَاثاً.

ثُمّ أخَذَ بِيدِك يا أميرَ الْمُؤْمِنينَ! فَرَفَعَهَا وَ قَالَ: مَنْ

كَنْتُ مَولَاهُ فَهَذَا عَلِيّ مَوْلَاهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَ عَادِ مِنْ عَادَاهُ! فَقَالَ عَلِيّ: صَدَقْتُمْ وَ أَنَا عَلَى ذَلِك مِنَ الشّاهِدينَ![1]

أبو نُعَيم در «حِلْية الأولياء» و غيره، از ابو طُفَيل روايت كرده است كه علىّ بن أبى طالب عليه السلام ايستاد و حمد و ثناى خداى را بجاى آورده و سپس گفت: من با سوگند اكيد بر شما خدا را گواه و شاهد مى‌گيريم كه هر كس در روز غدير خمّ شاهد جريان بوده است برخيزد! و نبايد كسى برخيزد و بگويد به من چنين رسيده و يا چنين به من خبر داده‌اند! بايد آن كس برخيزد كه دو گوش او شنيده باشد، و دلش آن را در حفظ نگه داشته باشد.

[1] «ينابيع المودّة» ص ۳۸ از أبُو نَعيم در «حلية الأولياء».

هفده نفر برخاستند که از جمله ایشان بود خُزَیمَةُ بنُ ثابتٍ، وَ سَهْلُ بنُ سَعْدٍ، وَ عَدِیّ بنُ حاتَم، وَ عُقبَةُ بنُ عامرٍ، و ابو ایوّب انصاری، و ابو سعید خُدْری، و ابو شُرَیح خُزَاعی، و ابو قُدامه انصاری، و أبُو یعْلَی انصاری، و ابو الهَیثَم بن التّیهَان و مردانی از قریش. در این حال علی علیه السلام به آنان گفت: بیاورید آنچه را شنیده‌اید!

گفتند: ما شهادت می‌دهیم که با رسول خدا صلّی الله علیه و آله از حجّة الوداع باز می‌گشتیم که در غدیر خمّ پیاده شدیم، در اینجا ندا برای نماز بلند شد، ما با رسول الله نماز گزاردیم.[1]

«سپس ایستاد و حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و گفت: ای مردم شما چه می‌گوئید؟! گفتند: تو تبلیغ رسالات خود را نمودی! سه بار رسول خدا گفت: خدایا شاهد باش! پس از آن گفت: نزدیک است که مرا بخوانند و من اجابت می‌کنم و من مسؤول هستم، و شما هم مسؤول می‌باشید!

پس گفت: ای مردم! من در میان شما دو

---

[1] «ینابیع المودّة» ص ۳۸ از أبُو نَعیم در «حلیة الأولیاء».

شیء ارزشمند باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم را که اهل بیت من می‌باشند. اگر شما به آن دو متمسّک گردید گمراه نمی‌شوید! پس ببینید چگونه حقّ مرا در آن دو خلیفه و جانشین حفظ می‌کنید؟! و آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا بر من در حوض کوثر وارد آیند. خداوند لطیف و خبیر مرا به این اتّصال آگاه کرده است.

پس از آن فرمود: خداوند صاحب اختیار من است و من صاحب اختیار مؤمنین. آیا شما نمی‌دانید که اولویت من به شما، از خود شما به خودتان شدیدتر و قوی‌تر است؟ سه بار گفتند: آری!

و سپس دست تو را ای أمیر المؤمنین گرفت و بلند کرد و گفت: هر کس که من مولا و صاحب اختیار او هستم، پس این علی مولا و صاحب اختیار اوست. بار پروردگارا! تو ولایت کسی را داشته باش که او ولایت علی را دارد و دشمن بدار

کسی را که علی را دشمن دارد!

علی علیه السلام گفت: راست گفتید، و من هم بر این قضیه از گواهان می‌باشم!»[1]

۱۳ ـ إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، لَنْ تَضِلّوا مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا، لَن یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ؟ قَالُوا: اللّهُمّ نَعَمْ.[2].

۱٤ ـ یا أیهَا النّاسُ! إنّی تَارك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. فَتَمَسّکوا بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا! فَإنّ

---

[1] محمّد بن یعقوب با سند متّصل خود از سلیم از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت مفصّلی را درباره أدنی ما یکون به العبد مؤمناً بیان می‌کند و در پایانش حضرت می‌فرماید: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در آخرین خطبه‌ای که ایراد کرد فرمود: إنّی قد ترکتُ فیکم أمرین لن تضلّوا بعدی إن تمسّکتم بهما: کتاب الله عزّ و جلّ و عترتی أهل بیتی فانّ اللّطیف الخبیر قد عهد الیّ انّهما لن یفترقا حتّی یردا عَلَیّ الحوض- و جمع بین مُسبّحتیه- و لا أقول: کهاتین- و جمع بین المسبّحة و الوُسْطَی- فتسبق إحدیهما الاخری، فتمسّکوا بهما لا تزلّوا و لا تضلّوا، و لا تقدّموهم فتضلّوا. («غایة المرام» ص ۲۳۰ حدیث پنجاهم از خاصّه) و در ص ۲۳۲ و ص ۲۳۳ از خاصّه از صدوق با سند متّصل خود از أمیر المؤمنین آورده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: إنّی مقبوض و اوشک أن ادعی فاجیب، و إنّی قد ترکتُ فیکمُ الثّقلین أحدهما أفضل من الآخر: کتاب الله و عترتی أهل بیتی، لن یفترقا حتّی یردا عَلَیّ الحوض. (حدیث شصت و چهارم).

[2] «مناقب» خوارزمی، طبع سنگی ص ۲۱۸ و ص ۲۱۹ در ضمن مناشده أمیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب شوری بیان کرده‌اند که پس از اتمام مناشده همه آن جماعت گفتند: اللهم نعم! «بار پروردگارا تو شاهدی که این سخن، گفتار راست است.» این مناشده بسیار مهمّ است و شاهد و متضمّن مقالات و درجات مولی الموحّدین است و ما به جهت اکتفا به حدیث ثقلین، بر این مقدار از آن اقتصار نمودیم.

اللّطِيفَ الْخَبِيرَ أخبَرَنِي وَ عَهِدَ إلَيّ أنّهُما لَنْ يفتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ. در اينجا در روايت وارد است كه: فَقَامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ شِبْهَ الْمُغْضِبِ فَقَالَ: يا رَسُولَ اللهِ! أ كلّ اهْلِ بَيتِك؟! (پس عمر بن خطّاب برخاست در صورت و چهره شبيه غضب كننده و گفت: اى رسول خدا آيا تمام اهل بيت تو هستند؟!) فَقَالَ: لَا، وَ لَكنْ أوْصِيائى مِنْهُم، أوّلُهُمْ أخِى وَ وَزِيرى وَ خَلِيفَتِى فِى امّتِى وَ وَلِىّ كلّ مُؤمِنٍ بَعْدِى، هُوَ أوّلّهُمْ، ثُمّ ابْنِى الْحَسَنُ (ثُمّ ابْنِى الْحُسَينُ) ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَينِ وَاحِداً

بَعْدَ وَاحِدٍ حَتّى يرِدُوا عَلَيّ الْحَوْضَ، شُهَداءُ اللهِ فِى أرْضِهِ وَ حُجَجُهُ عَلَى خَلْقِهِ وَ خُزّانُ عِلْمِهِ وَ مَعَادِنُ حِكمَتِهِ. مَنْ أطَاعَهُمْ فَقَدْ أطَاعَ اللهَ، وَ مَنْ عَصَاهُمْ فَقَد عَصَى اللهَ[1].

«حضرت رسول الله صلّى الله عليه و آله فرمودند: نه، و ليكن خصوص اوصياى من از اهل بيت من مى‌باشند كه اوّل آنان برادرم و وزيرم و خليفه‌ام در ميان امّتم و ولىّ هر مؤمن پس از من است، اوست اوّل آنها، و پس از آن پسرم حسن (و سپس پسرم حُسَين) و سپس نه نفر از اولاد حسين يكى پس از ديگرى تا همگى بر من در حوض كوثر وارد گردند. اينها شهيدان و گواهان و حاضران و ناظران خدا هستند در زمين خدا، و حجّت‌هاى او هستند بر خلائق خدا و گنجينه داران علم او و معدنهاى حكمت او مى‌باشند. كسى كه ايشان را

---

[1] «فرائد السّمطين» حمّوئى، ج اوّل، باب ۵۸ ص ۳۱۷ و ص ۳۱۸ و اين روايت مناشده و احتجاج قوى و مستدلّ أمير المؤمنين عليه السلام در عهد عثمان در مسجد رسول خدا صلّى الله عليه و آله و بسيار مفصّل و حاوى مطالب عاليه است و مجموع اين روايت از ص ۳۱۲ تا ص ۳۱۸ مى‌باشد، و در «غاية المرام» ص ۳۷ تا ص ۳۹ باب ۳٤ از طريق عامّه از «فرائد السمطين» از سليم بن قيس هلالى روايت كرده است.

اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و کسی که عصیان ایشان را کند خدا را عصیان کرده است.»

۱۵ ـ أیهَا النّاسُ! أَلَسْتُ أوْلَی بِکمْ مِنْ أنْفُسِکمْ؟! قَالُوا: بَلَی! قَالَ: فَإنّ کائِنٌ لَکمْ عَلَی الْحَوْضِ فَرَطاً وَ سَائِلُکمْ عَنِ اثنَینِ: عَنِ الْقُرآنِ وَ عَنْ عِتْرَتِی![1]

۱۶ ـ أیهَا النّاسُ! إنّ تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. نَبّأنِی بِذَلِك اللّطِیفُ الْخَبِیرُ. ثُمّ أخذَ بِیدِ عَلیّ علیه السلام فَقَالَ: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیّ مَوْلَاه[2]

دوم: حدیث ثَقَلین به روایت فاطمه زهرا علیها سلام الله:

۱۷ ـ قَالَتْ سَمِعْتُ أبِی صلی اللَه علیه و آله فِی مَرَضِهِ الّذِی قُبِضَ فِیهِ یقُولُ وَ قَدِ امْتَلَأتِ الْحُجْرَةُ مِنْ أصْحَابِهِ: أیهَا النّاسُ! یوشِك أنْ اقْبَضَ قَبْضاً سَرِیعاً وَ قَدْ

---

[1] «حلیة الأولیاء»، ج ۹، ص ٦٤ با سند خود از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا در جحفه خطبه خواندند و چنین فرمودند.

[2] «أرجح المطالب» ص ۳۳۹ از ابو طفیل آورده است که أمیر المؤمنین علیه السلام برخاست و خطبه خواند و فرمود: هر کس در روز غدیر شنیده است و حفظ کرده است برخیزد. هفده نفر برخاستند و چنین شهادت دادند و حضرت در پایان آن فرمود: صدقتم و أنا ذلک من الشاهدین.

قَدّمْتُ إلَيكمُ الْقَوْلَ مَعْذِرَةً إلَيكمْ، أَلَا إنّ مُخَلّفٌ فِيكمْ كتَابَ رَبىّ عَزّ وَ جَلّ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِى! ثُمّ أخَذَ بِيدِ عَلِىّ فَقَالَ: هَذَا عَلِىّ مَعَ الْقُرْآنِ و الْقُرْآنُ مَعَ عَلِىّ لَا يفْتَرِقَانِ حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ فَأسْأَلُكمْ مَا تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا[1].

سوم: حديث ثقلين به روايت امّ هانى خواهر أمير المؤمنين عليه السلام:

١٨ ـ فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صلى الله عليه و آله: أيهَا النّاسُ إنّ اوشِك أنْ ادْعَى فَأجِيبَ وَ قَدْ تَرَكتُ فِيكمْ مَا إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا أبداً: كتَابَ اللَهِ حَبْلٌ طَرَفُهُ بِيدِ اللَهِ وَ طَرَفُهُ بِأيدِيكمْ، وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِى. اذَكرُكمُ اللَهَ فِى أهْلِ بَيتِى، أَلَا إنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[2]

١٩ ـ أمّا بَعْدُ أيهَا النّاسُ! فَإنىّ مُوشِك انْ ادْعَى فَأُجِيبَ وَ قَدْ تَرَكتُ فِيكمْ مَا لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ أبداً: كتَابَ اللَهِ طَرَفٌ بِيدِ اللَهِ وَ طَرَفٌ بِأيدِيكمْ، وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِى،

---

[1] «ينابيع المودة» ص ٤٠ گويد: ابن عقده از طريق عروة بن خارجة از فاطمه زهراء سلام الله عليها اين حديث را تخريج كرده است.

[2] «ينابيع المودة» ص ٤٠، گويد: بزّاز در مسندش از امّ هانى دختر حضرت ابو طالب تخريج نموده است كه او گفت: چون رسول خدا صلّى الله عليه و آله از حجّة الوداع مراجعت كردند و در غدير خم نازل شدند در وقت شدّت گرماى روز به خطبه برخاستند و سپس چنان فرمودند.

أَلَا إِنَّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ.[1]

۲۰ ـ عين همين مضمون را با اختلاف يوشك

بجاى مُوشك و با اضافه عبارت

[1] «عبقات»، ج ۲، ص ۵۸۲ گويد: حديث امّ هانى را سخاوى را با تخريج ابن عقده از حديث عمر بن سعيد بن (عن ظ) عمر بن جعدة بن هبيرة از پدرش از امّ هانى روايت كرده است.

اذكُرُكمُ اللَهَ فِی أهْلِ بَیتِی پس از جمله وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی آورده است.[1]

و در حقیقت این عبارت با عبارت «ینابیع المودّة» به جز لفظ یوشك که در آن اوشك آمده است تفاوتی ندارد.

چهارم: حدیث ثقلین به روایت امّ المؤمنین امّ سَلِمَه:

۲۱ ـ امّ سلمه گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله دست علی علیه السلام را در روز غدیر خمّ گرفت و بلند کرد تا به قدری که ما سپیدی زیر بغل رسول خدا را دیدیم، آنگاه گفت: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیّ مَوْلَاهُ. ثُمّ قَالَ: أیهَا النّاسُ! إنّ مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی، وَ لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ.[2]

---

[1] «عبقات» ج ۲، ص ٦٤٤ و ص ٦٤٥ روایت را از «جواهر العقدین» سمهودی با تخریج ابن عقده از حدیث عمرو بن سعید بن عمرو بن جعدة بن هبیرة از پدرش از جدش آورده است که او از امّ هانی چنان شنید.

[2] «ینابیع المودة» ص ٤٠ روایت را با تخریج ابن عقده از طریق عمرو بن سعید بن عَمرو بن جعدة بن هبیرة از پدرش از جدّش از امّ سلمة آورده است، و در «عبقات» ج ۲، ص ٥٨٢ از کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف» سخاوی با تخریج ابن عقده از حدیث هارون بن خارجة از فاطمه بنت علی علیه السلام از امّ سلمه آورده است. و نیز در «أرجح المطالب» ص ۳۳۸ آورده است و نیز در «عبقات» ج ۲، ص ٦٤٥ از «جواهر العقدین» سمهودی

۲۲ ـ متن روایت وارده از فاطمه زهرا علیها السلام در مرض موت رسول خدا که حجره مملوّ از جمعیت بود و ما در شماره ۱۷ آوردیم با سه تفاوت مختصر ۱ ـ أَخَذَ بِیدِ عَلِیّ فَرَفَعَهَا ۲ ـ قَبْضاً سَریعاً فَینْطَلَقُ بِی ۳ ـ فَأَسْأَلُهُمَا مَا خُلِّفْتُ فِیهِمَا.[1]

پنجم: حدیث ثقلین به روایت ابو ذر غِفاری:

با مختصر اختلاف لفظی آورده است.

[1] «عبقات»، ج ۲، ص ٦٤٥ از «جواهر العقدین» سمهودی با تخریج جعفر بن محمّد رزّاز از امّ سَلِمَة و «عبقات» ج ۱، ص ۲۹۵ با تخریج دارقطنی و «غایة المرام» ص ۲۳۱ حدیث ٥٤ از خاصّه.

٢٣ ـ إنّى تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، فَإنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا؟[1]

٢٤ ـ يا أيهَا النّاسُ! إنّى قَدْ تَركتُ فِيكمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَيتِى[2].

٢٥ ـ مَثَلُ أهْلِ بَيتِى كمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكبَهَا نَجَا، وَ مَنْ تَركهَا هَلَك. وَ يقُولُ: مَثَلُ أهْلِ بَيتِى فِيكمْ مَثَلُ بَابِ حِطّةٍ فِى بَنِى إسْرَائيلَ مَنْ دَخَلَهُ غُفِرَ لَهُ. وَ يقُولُ: إنّى تَارِك فِيكمْ مَا إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، وَ لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[3] «مثل اهل بيت من، مثل كشتى نوح است كسى كه سوار شود

---

[1] «ينابيع المودّة» در ص ٣٩ آورده و گفته است: آن را ترمذى در جامع خود با سند متّصل از ابو ذر تخريج كرده است كه: وى حلقه در كعبه را گرفت و گفت: من از رسول خدا چنان شنيدم كه مى‌گفت. و در «عبقات» ج ١، ص ٢٦٩ از سخاوى از ترمذى با تخريج ابن عقده آورده است.

[2] در «أرجح المطالب» ص ٣٣٥ تا ص ٣٤١ پس از آنكه اين حديث را از جمعى از اصحاب روايت كرده است، با عين اين عبارت از جابر روايت كرده است و پس از آن گفته است: در اين باب از ابو ذر و أبى سعيد و زيد بن أرقم و حذيفه روايت است.

[3] در «ينابيع المودّة» ص ٢٨ از سليم بن قيس هلالى روايت كرده است كه در وقتى كه ابو ذر و حبيش بن معتمر در مكه بود، ابو ذر برخاست و حلقه در كعبه را گرفت و چنان گفت. و «غاية المرام» ص ٢٢٧ حديث ٣٦ از خاصّه به روايت سليم.

نجات می‌یابد، و کسی که ترك کند هلاك می‌شود. و می‌گفت: مثل اهل بیت من در میان شما مثل دَرِ حِطّه است در بنی اسرائیل که هر کس از آن وارد شود آمرزیده می‌شود. و می‌گفت: من در میان شما به خلافت می‌گذارم چیزی را که اگر بدان تمسّك جوئید ابداً گمراه نمی‌شوید، کتاب اللَه و عترت من، و از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند.»

٢٦ ـ یا أیهَا النّاسُ إنّ قَدْ تَرکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی[1].

٢٧ ـ إنّ تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، فَإنّهَا لَن یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. أَلَا وَ إنّ أهْلَ بَیتِی فِیکمْ مَثَلُ بَابِ بَنِی إسْرَائیلَ، وَ مَثَلُ سَفِینَةِ نُوح.[2]

---

[1] «ینابیع المودّة» ص ٣٠ از ترمذی در باب مناقب اهل بیت از جابر در روز عرفه آورده است و گفته است: در این باب ابو ذر نیز روایت دارد.

[2] «زین الفتی فی تفسیر سورة هل أتی»، تألیف عاصمی با سند خود از ابو اسحق از حَنَش که گفت: ابو ذر را دیدم که به دَرِ کعبه آویزان شده بود و می‌گفت: کسی که مرا می‌شناسد که می‌شناسد، و کسی که مرا نمی‌شناسد من ابو ذر هستم. حنش می‌گوید: بعضی از یاران من گفتند که ما شنیدیم او چنان می‌گفت. و در «عبقات» ج ١، ص ٣٩٨ عین این روایت را از عاصمی روایت کرده است.

٢٨ ـ إنّى تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، فَإنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا؟![1]

ششم: حديث ثقلين به روايت ابن عبّاس:

٢٩ ـ يا مَعْشَرَ الْمُؤمِنِينَ! إنّ اللهَ عَزّ وَ جَلّ أوْحَى الَىّ أنىّ مَقْبُوضٌ، أقُولُ لَكمْ قَوْلًا إنْ عَمِلْتُمْ بِهِ نَجَوْتُمْ وَ إن تَرَكتُمُوهُ هَلَكتُمْ. إنّ أهْلَ بَيتِى وَ عِتْرَتِى هُمْ خَاصّتِى وَ حَامّتِى، وَ إنّكمْ مَسْئُولُونَ عَنِ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِى، إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا[2].

«ای جماعت مؤمنین! خداوند عزّ و جلّ به من وحی فرستاده که مرا می‌گیرند و می‌برند، من به

---

[1] «عبقات» ج ٢، ص ٥٨١ از سخاوی در «استجلاب ارتقاء الغرف» روایت می‌کند که او در این حدیث از ترمذی در جامع خود، و به تخریج ابن عقده از حدیث سعد بن طریف از اصبغ بن نباته از ابو ذر آورده است که دست در حلقه در کعبه گرفت و چنان گفت.

[2] در «غاية المرام» ص ٢٣٣ حدیث ٧٠ از خاصّه از ابن بابویه با سند متّصل خود از عیسی بن معتمر روایت کرده است که گفت: من دیدم ابو ذرّ غفاری را در حالی که حلقه کعبه را گرفته بود و می‌گفت: ألا من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فأنا جندب بن السّکن من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: إنّی مخلّف فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض و انّ مثلهما کسفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلّف عنها غرق.

شما گفتاری را می‌گویم اگر بدان عمل کنید نجات می‌یابید، و اگر آن

را ترک نمائید هلاک می‌شوید! تحقیقاً اهل بیت من و عترت من آن خاصّان و اقربای من می‌باشند، و تحقیقاً شما مورد مؤاخذه و سؤال هستید از دو چیز گرانقدر: کتاب خدا و عترت من، اگر بدان دو تا چنگ زنید گمراه نمی‌شوید. پس ببینید و بنگرید تا حقّ مرا در آن دو چگونه نگه می‌دارید»!؟

هفتم: حدیث ثقلین به روایت جابر بن عبد الله انصاری:

۳۰ ـ یا أیهَا النّاسُ! إنّ قَدْ تَرکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدِی: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی[1].

۳۱ ـ أیهَا النّاسُ! قَدْ تَرکتُ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. فَلَا تَنَافِسُوا وَ لَا تَحَاسَدُوا وَ لَا تَبَاغَضُوا وَ کونُوا إخْوَاناً کمَا أمَرَکمُ اللهُ. ثُمّ اوصِیکمْ بِعِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، ثُمّ اوصِیکمْ بِهَذَا

---

[1] «أرجح المطالب» ص ۳۳٦ از حدیث جابر که گفت: در حجّة الوداع در روز عرفه دیدم که رسول خدا بر روی ناقه عضباء خود سوار شده بود، و چنان می‌گفت. و در «ینابیع المودة» ص ۳۰ از ترمذی در باب مناقب اهل بیت نیز از جابر آورده است، و نیز در «ینابیع» ص ٤۱ از ترمذی از جابر با سند دیگر آورده است.

الْحَىّ مِنَ الأنْصَار[1].

٣٢ ـ أيهَا النّاسُ! إنّ مَسْؤُولٌ وَ أنْتُمْ مَسْئُولُونَ، فَمَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟! قَالُوا: نَشْهَدُ أنّك بَلّغْتَ وَ أدّيتَ! قَالَ: إنّ لَكمْ فَرَطٌ وَ أنْتُمْ وارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ! وَ إنّ مُخَلّفٌ فِيكمُ الثّقَلَينِ إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا: كتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِى، و إنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.

ثُمّ قَالَ: أ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أنّى أوْلَى بِكمْ مِنْ أنْفُسِكمْ؟! قَالُوا: بَلَى! فَقَالَ آخِذاً بِيدِ عَلِىّ: مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىّ مَوْلَاهُ. ثُمّ قَالَ: اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاه[2].

«ای مردم من مسؤول هستم و شما نیز مسؤول می‌باشید! پس چه خواهید گفت؟! گفتند: ما شهادت می‌دهیم که تو تبلیغ رسالات خدایت را

---

[1] «ینابیع المودّة» ص ٤٠ با تخریج سیّد ابو الحسین یحیی بن حسن در کتاب خود «اخبار مدینه» از محمد بن عبد الرحمن از خلّاد از جابر که رسول خدا در مرض وفاتش دست علی و فضل بن عبّاس را گرفت و بر آنها تکیه کرد تا در روی منبر نشست و چنان گفت.

[2] «ینابیع المودة» ص ٤١ با تخریج ابن عقده از جابر بن عبد الله که گفت: ما در حجّة الوداع با رسول خدا بودیم چون برگشت در جحفه نزول کرد و سپس برای مردم خطبه خواند و چنان گفت.

نمودی و نصیحت کردی و اداء وظیفه نمودی!

فرمود: من جلودار شما هستم که زودتر می‌روم، و شما در حوض وارد بر من می‌شوید، و من به عنوان خلیفه و جانشین در میان شما می‌گذارم دو چیز نفیس و گرانقدر را؛ اگر به آن دو چیز تمسّک جوئید گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترتم که اهل بیتم هستند، و حقّاً آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا با هم بر من در حوض کوثر وارد شوند.

سپس فرمود: آیا شما این طور نبودید که بدانید ولایت من به شما از شما به شما بیشتر است؟!

گفتند: چرا! در این حال دست علی را گرفت، فرمود: هر کس که من مولای او بودم پس علی مولای اوست. و پس از آن فرمود: خداوندا! در ولایت خود بگیر آن کس را که ولایت علی را دارد، و دشمن بدار آن کس را که وی را دشمن دارد!»

۳۳ ـ أمّا بَعْدُ، أیهَا النّاسُ! فَإنّی لَأرَانِی یوشِك أنْ ادْعَی فَاجِیبَ، وَ إنّی مَسْؤُولٌ وَ أنْتُمْ مَسْئُولُونَ، فَمَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟! قَالُوا: نَشْهَدُ أنّكَ بَلّغْتَ الرّسَالَةَ وَ نَصَحْتَ وَ أدّیتَ!

قَالَ: إِنّنِی لَکمْ فَرَطٌ وَ أَنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَیّ الْحَوْضَ، وَ إِنیّ مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتابَ اللهِ (وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیتِی ـ صح ظ).[1]

با تأمّل در متن این روایت روشن می‌شود که متن این روایت همان متن روایت شماره ۳۲ است که ما از «ینابیع المودّة» آوردیم، و لیکن دست تحریف در روایات مناقب اهل بیت آن را به صورت ناقص و ابْتَر درآورده است.

ممکن است به دست سَخَاوی، ناقص رسیده باشد و ممکن است ناسخان پس از سخاوی ذیل آن را بریده و ناقص نموده باشند.

---

[1] در «عبقات» ج ۱، ص ۲٦۷ گوید: ابو العبّاس ابن عقدة در کتاب «ولایت» از طریق یونس بن عبد الله بن ابی فروة از ابو جعفر محمّد بن علی از جابر تخریج کرده است که گفت: ما با رسول خدا در حجّ بودیم چون به جحفه مراجعت نمود امر کرد تا زیر درختان را جارو کردند و سپس چنان گفت. این روایت را از ابن عقده، علّامه شمس الدّین سخاوی در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف» حکایت نموده است. باری تمام این مطالب مذکور را صاحب «عبقات» در ترجمه احوال ابن عقده ذکر کرده است. باید دانست که صاحب «عبقات» در ج ۲، ص ۵۷۸ عین این مطالب و عین این روایت را در ترجمه احوال سخاوی که از ابن عقده روایت می‌کند آورده است و گفته است: سخاوی این مطالب را در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف بحبّ أقرباء الرّسول ذوی الشّرف» که نسخه عتیقه آن بحمد الله المنعم المفضال به حسن سعی و لطف اقبال یکی از متمسکین بأذیال سادات قادات اقیال، لا زال ناهلًا من مناهل العلم و الکمال بحرمتهم الباهرة الجلال علیهم آلاف السّلام من الملک المتعال، پیش نظر این قاصر کئیب البال حاضر و موجود است.

و این متن وارد در این روایت اخیر از جهت مضمون، بهترین و عالی‌ترین مضمونی است که در احادیث این باب رسیده است. زیرا می‌فرماید: و إنّی مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَین «من آن دو چیز ارزشمند و پر بها را به عنوان خلیفه و جانشین از خود در میان شما می‌گذارم.» که هم جمع میان عبارت ثقلین نموده، و هم عبارت تخلیف را که دارای مفاد و مفهوم از خود به یادگار به عنوان خلیفه باشد استعمال نموده است.

و از این صریحتر عبارتی است که بعداً خواهد آمد که: إنّی تَارِك فِیکمُ خَلِیفَتَینِ. «من در میان شما دو جانشین از خود می‌گذارم و می‌روم.»[1]

روایت شماره ۳۰ را که از جابر آوردیم، با همان عبارت و متن را بدون کلمه بَعْدی در «کنْزُ

---

[1] این حدیث را در «کنز العمّال» طبع حیدرآباد سنه ۱۳٦٤، ج ۱، ص ۱٥٤ از زید بن ثابت به روایت احمد حنبل در «مسند» و طبرانی در «معجم کبیر» خود آورده است به شماره ۸۷۳.

العمّال»،[1] و «جامع الاصول»،[2] و «مصابیح السّنّة»[3] و «استجلاب ارتقاء

الغُرَف»،[4] و «نَظْمُ دُرَر السّمْطَین»[5] آورده است و با عبارت:

۳٤ ـ إنّی تَارِك فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی و با اضافه عبارت فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا[6] در کتاب «شفا» آورده است.

۳۵ ـ تَرَکتُ فِیکمْ مَا لَنْ تَضِلّوا إنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ:

---

[1] «کنز العمّال» ج ۱، ص ۱۵۲ و ص ۱٥٤ به شماره ۸۷۲.

[2] «جامع الاصول» ابن اثیر جزری: مبارک بن محمّد بن محمد بن عبد الکریم حدیث جابر را بدین عبارت مذکور در روز عرفه حجّة الوداع از رسول الله در حالی که بر ناقه قُصْوَی سوار بودند تخریج کرده است. و در پایان گفته است: آن را ترمذی تخریج نموده است ح. غ. ز. ت.

[3] «مصابیح السّنّة» بغوی، ج ۲، ص ۲۰٦ از جابر از رسول الله صلی الله علیه و آله، بر روی ناقه قصوی در روز عرفه.

[4] «عبقات»، ج ۲، ص ۵۷۷ و ص ۵۷۸ در ترجمه احوال سخاوی گوید: سخاوی در کتاب «استجلاب» گوید: این حدیث جابر را بدین عبارت، ترمذی در جامع خود از طریق زید بن الحسن الأنماطی از جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین از پدرش از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما روایت کرده است که گفت: دیدم رسول خدا را در روز عرفه سوار بر شتر قصوی بود و چنان می‌گفت.

[5] «نظم دُرَرِ السمطین» زرندی شافعی، طبع نجف، ص ۲۳۲ عین عبارت مذکور را از جابر در روز عرفه بر روی ناقه قصوی روایت نموده است.

[6] کتاب «الشفا بتعریف حقوق المصطفی» قاضی عیاض بن موسی یحصبی این عبارت را از او در «عبقات» ج ۱، ص ۳۷۸ در ترجمه احوال وی آورده است.

كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي[1]

هشتم: حديث ثقلين به روايت حُذَيفَةُ بْنُ يمان:

٣٦ ـ معَاشِرَ أصْحَابِي! اوصيكم بِتَقْوَى اللهِ وَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ، وَ إنّ ادْعَى فَاجِيبُ، وَ إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي، إنْ تَمَسّكتُمْ بِهَا[2] لَنْ تَضِلّوا، و إنّهُمَا

لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ؛ فتَعلّمُوا مِنْهُمْ وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْكم[3].

به امامت رسول خدا صلّى الله عليه و آله نماز ظهر را انجام داديم، سپس با صورت مبارک خود به جانب ما رو كرد و فرمود: «اى جماعت اصحاب من، من شما را به تقواى خداوند و عمل به طاعت او

---

[1] «كنز العمّال» ج ١، ص ١٦٧ از ابن أبى شيبه، و خطيب در «متفق و مفترق» از جابر.

[2] در «غاية المرام» ص ٢٢٤ حديث نوزدهم از خاصّه، از سعد بن عبد الله اشعرى قمّى در كتاب «بصائر الدّرجات» با سند متّصل خود از حضرت باقر عليه السلام از جابر بن عبد الله روايت مى‌كند كه گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله گفت: يا أيّها الناس إنّى تارک فيكم الثقلين: الثقل الاكبر و الثقل الاصغر ان تمسّكتم بهما لن تضلّوا و لن تبدّلوا، فانّى سألت الله اللطيف الخبير لا يفترقان حتّى يردا عَلَىّ الحوض فاعطيت ذلک. فقيل: فما الثقل الاكبر؟ و ما الثقل الاصغر؟ فقال: الثقل الاكبر كتاب الله عزّ و جلّ، سببٌ طرفه بيد الله عزّ و جل، و الثقل الاصغر عترتى أهل بيتى.

[3] «ينابيع المودة» ص ٣٥ از «مناقب» احمد بن حنبل از أحمد بن عبد الله بن سلام از حذيفة بن يمان تخريج روايت كرده است كه گفت ...

وصیت می‌نمایم، و من دعوت می‌شوم و اجابت دعوت می‌کنم، و من در میان شما دو امر ارزشمند و ذی‌قیمت را باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم که اهل‌بیتم می‌باشند؛ اگر شما به اهل بیت من متمسّک شوید هیچ وقت گمراه نمی‌گردید و تحقیقاً آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا بر من در حوض وارد آیند. شما از ایشان یاد بگیرید و ایشان را یاد ندهید، زیرا آنها از شما عالم‌تر می‌باشند.»

عجیب است در این حدیث می‌گوید: اگر شما به اهل البیت متمسّک شوید گمراه نمی‌شوید در مقابل بقیه احادیث که تمسّک به هر دو را توصیه می‌کند، و سرّش آن است که کسی که به عترت تمسّک جوید تحقیقاً به کتاب الله تمسّک جسته است.

نهم: حدیث ثَقَلَین به روایت حُذَیفَةُ بنُ اسَیدٍ الغِفاری[1].

۳۷ـ یا أیهَا النّاسُ! إنّ قَدْ نَبّأنِی اللّطِیفُ الْخَبِیرُ أنّهُ

---

[1] در «غایة المرام» ص ۲۱۸ حدیث دوم از خاصه به طور تفصیل این خطبه را با نام یکایک از امامان از حذیفه روایت نموده است.

لَنْ يعَمّرَ نَبِىّ إلّا نِصْفَ عُمْرِ الّذِى يليهِ مِنْ قَبْلِهِ. وَ إنّ يوشِك أنْ ادْعَى فَاجِيبَ، وَ إنّ مَسْؤُولٌ وَ أنْتُمْ مَسْئُولُونَ، فَمَا ذَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟ «ای مردم، پروردگار لطیف خبیر مرا آگاه کرده است که هیچ پیغمبری عمر نمی‌کند مگر به مقدار نصف عمر پیغمبری که قبل از او بوده است. و نزدیك است که من خوانده شوم و اجابت نمایم، و من مورد بازخواست و سؤال قرار می‌گیرم از اعمالی که انجام داده‌ام و شما نیز مورد بازخواست و سؤال قرار می‌گیرید، و در هنگام بازپرسی شما درباره من چه خواهید گفت!؟

قَالُوا: نَشْهَدُ أنّك قَدْ بَلّغْتَ وَ جَاهَدْتَ وَ نَصَحْتَ! «گفتند: شهادت می‌دهیم که تو تبلیغ کردی و جهاد نمودی و نصیحت و خیرخواهی نمودی»!

قَالَ: أ لَيسَ تَشْهَدُونَ أنْ لَا إلَهَ إلّا اللَهُ، وَ أنّ مُحمّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ أنّ جَنّتَهُ حَقّ، وَ نَارَهُ حَقّ، وَ أنّ الْمَوْتَ حَقّ وَ أنّ الْبَعْثَ حقّ بَعْدَ الْمَوْتِ، وَ أنّ السّاعَةَ آتِيةٌ لا رَيبَ فِيهَا، وَ أنّ اللَهَ يبْعَثُ مَنْ فِى الْقُبُورِ؟! «فرمود: آیا شما این طور نیستید که شهادت دهید خداوند واحد

است و معبودی غیر از او نیست، و محمّد بنده او و رسول اوست، و اینکه بهشت او حقّ است، و آتش او حقّ است، و اینکه مرگ حقّ است، و اینکه بعث پس از مرگ حقّ است، و اینکه ساعت قیامت آمدنی است بدون شكّ، و اینکه خداوند بر می‌انگیزاند کسانی را که در میان قبرها هستند؟!»

يا أيهَا النّاسُ! إنّ اللهَ مَوْلَایَ وَ أنَا مَوْلَی الْمُؤمِنینَ أوْلَی بِهِمْ مِنْ أنْفُسِهِمْ، فَمَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ ـ یعْنِی عَلِیاً ـ اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. «ای مردم! به‌درستی که خداوند مولای من است و من مولای مؤمنین می‌باشم که اختیار ولایت من به آنها از اختیار و ولایت آنها به خودشان شدیدتر است. بنابر این هر کس که من مولای او هستم پس این مولای اوست ـ و از لفظ این، علی مقصودش بود

خداوندا ولایت کسی را داشته باش که او ولایت علی را دارد، و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن بدارد!»

یا أیهَا النّاسُ! إنیّ فَرَطُکمْ وَ إنّکمْ وَارِدُونَ عَلَیّ الْحَوْضَ، أعْرَضُ مَا بَینَ بُصْرَی إلَی صَنْعَاءَ، فِیهِ عَدَدَ النّجُومِ قِدْحَانٌ مِنْ فِضّةٍ، وَ إنیّ سَائِلُکمْ حِینَ تَرِدُونَ عَلَیّ عَنِ الثّقَلَینِ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا، الثّقَلُ الأکبَرُ کتَابُ اللهِ عَزّ وَ جَلّ ـ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، فَاسْتَمْسِکوا بِهِ لَا تَضِلّوا وَ لَا تُبَدّلُوا ـ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی فَإنّهُ قَدْ نَبّأنِی اللّطِیفُ الْخَبِیرُ أنّهُمَا لَنْ ینْقَضِیا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ[1].

---

[1] در «کنز العمّال» طبع حیدرآباد سنه ١٣٦٤، ج ١، ص ١٦٨ و ص ١٦٩ از «نوادر الاصول» حکیم ترمذی و از «معجم کبیر» طبرانی با سندهای خودشان از ابو طفیل از حذیفة بن أسَید روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله چنان گفت. و در «ینابیع المودة» ص ٣٧ از طبرانی در «معجم کبیر» و از ضیاء در «مختارة» تخریج کرده است و مختصر آن را در «غایة المرام» ص ٢١٦ حدیث ٣٣، از عامّه به روایت حمّوئی آورده است.
باید دانست که راوی این حدیث از حذیفة بن اسید، أبو طفیل: عامر بن واثلة بن عبد الله بن عمرو لیثی مکی است که شرح حال او را در «المراجعات» ص ٧١ بدین گونه آورده است: در سال غزوه احد به دنیا آمد، و هشت سال حیات رسول الله را ادراک کرد ابن قتیبة در کتاب «معارف» وی را اوّل غالی از رافضه شمرده است، و گفته است: رایت مختار به دست او بود، و آخرین کس از اصحاب بود که فوت کرد ابن عبد البرّ در باب الکنی از «استیعاب» او را ذکر کرده است و گفته است: وارد کوفه شد و در تمام جنگها مصاحب علی علیه السلام بود. چون آن حضرت کشته شد وی به مکه رفت، تا آنکه

«ای مردم! من به عنوان عَلَم هدایت پیشدارم و جلوی شما می‌روم، و شما بر من در حوض وارد می‌شوید! حوضی است که مساحتش به قدر فاصله صنعاء در یمَن و بُصْری در شام است، در آن حوض قدحهائی از نقره به اندازه ستارگان آسمان است. و چون شما در آنجا بر من وارد شوید من از شما راجع به ثَقَلَین (دو چیز نفیس و گرانقدر) پرسش می‌کنم، پس شما بنگرید تا چگونه حقّ خلافت مرا در آن دو چیز بجای می‌آورید؟! ثَقَل بزرگتر کتاب الله است عزّوجلّ، واسطه سببی است که یک جانبش به دست

گفته است: او مردی فاضل و عاقل و حاضر جواب و فصیح بود، و از شیعیان علی بود. روزی بر معاویه وارد شد. معاویه از او پرسید: در فراق دوستت علی چقدر غصّه داری؟ گفت: مانند غصّه مادر موسی بر موسی، و من به خدا شکوه دارم که این مقدار از غصّه کم است؟ معاویه گفت: تو از آن کسانی هستی که عثمان را محاصره کردند؟! گفت: نه و لیکن از آنان بودم که حاضر قضیّه بودم. معاویه گفت: چرا او را یاری نکردی؟! گفت: تو چرا او را یاری نکردی تا انتظار کشیدی مرگ او را دریابد. و تو در میان أهل شام بودی و همه تابع اراده تو هستند. معاویه گفت: این خونخواهی مرا از او، یاری درباره او نمی‌بینی؟! ابو طفیل گفت: مثال تو مثل گفتار أخو جعف است که گفت:

لُالفینّک بعد الموت تَنْدُبُنی ** و فی حَیَاتِی مَا زَوّدْتَنی الزّادَا

«من تو را می‌یابم که بعد از مردنم بر من گریه می‌کنی، أمّا در حال زندگانیم به من غذا ندادی تا مردم!»

خداست و جانب دگرش به دست شماست! شما بدان باید تمسّک کنید تا گمراه نشوید و تغییر و تبدیل در آن ننمائید! و دیگر عترت من اهل بیت من است. چون خداوند لطیف خبیر مرا آگاه کرده است که آن دو سپری نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند.»

باید دانست که این حدیث شریف را جمعی از اکابر علمای عامّه در کتب خود به همین عبارات مرقوم تخریج نموده‌اند، از جمله ابن عساکر که درباره او گویند احادیث خود را از یکهزار و سیصد شیخ، و هشتاد و اندی شیخه اخذ کرده است، و این حدیث را از وی ابن کثیر در تاریخش در محلّ ذکر حدیث تخریج کرده است.[1]

و از جمله شمس الدّین سخاوی در کتاب «استجلاب ارتقاء الغُرَف»[2] و از جمله

---

[1] در «عبقات الأنوار» طبع هند، ج ۸، ص ۲۷۲ است که ابن عساکر حدیث خود را از معروف بن خرّبوذ مالکی از ابو طفیل عامر بن واثله از حذیفة بن اسید روایت کرده است.

[2] «عبقات» طبع اصفهان سنه ١٣٦٤، ج ۲، ص ۵۷۸ و ۵۸۸ از سخاوی این حدیث را از طبرانی در «معجم کبیر» خود از طریق سلمة بن کهیل از ابو طفیل از حذیفه بن اسید غفاری و از زید بن ارقم روایت کرده است و در پایان آن گوید: و از این وجه ضیاء در «مختارة» و ابو نعیم در «حلیة» و غیره

«نور الدین سمهودی» در کتاب «جَوَاهِرُ الْعِقدَین»[1] و از جمله شیخ سلیمان قُندوزی در کتاب «ینابیع الموَدّة»[2] می‌باشند، و شیخ الاسلام حمّوئی در «فرائد السّمطین» آورده است.[3]

و نیز باید دانست که ابو موسی مَداینی صاحب «سِیرُ الصّحابَة» حدیث ثَقَلَین را در کتاب خود با سند متّصل از ابو طفیل، از حذیفة بن اسَید فزاری، روایت کرده است و در این حدیث زیاده‌هائی که در روایت «کنز العمّال» است که ما به شماره ۳۷ آوردیم نیست. امّا در «غایة المرام» ص ۲۱٤ حدیث شماره ۱۹ از طریق عامّه کاملاً وجود

از حدیث زید بن حسن أنماطی از معروف بن خرّبوذ از ابو طفیل از حذیفة به تنهائی روایت کرده‌اند.

[1] «عبقات» طبع اصفهان، ج ۲، ص ٦٤٠ و ٦٤١ از سمهودی از حذیفه و یا زید بن ارقم، و در پایان سمهودی گوید: طبرانی در «معجم کبیر» و ضیاء در «مختارة» از طریق سلمة بن کهیل از ابو طفیل- و این دو نفر از رجال صحیح‌اند- از حذیفه با شک در صحابی بودن او روایت کرده‌اند و امّا ابو نعیم در «حلیة» و غیره از حدیث زید بن حسن أنماطی- که او را ترمذی حَسَن و غیر ترمذی ضعیف شمرده‌اند، از معروف بن خرّبوذ از ابو طفیل- که این دو نفر از رجال صحیح‌اند- از حذیفه به تنهائی بدون شک در صحابی بودن او روایت کرده است.

[2] «ینابیع المودة» ص ۳۷ و ص ۳۸ با تخریج طبرانی در «معجم کبیر» و ضیاء در «مختارة».

[3] «فرائد السمطین» ج ۲، ص ۲۷٤ حدیث ۵۳۹ از باب ۵۵ از سمط دوم.

دارد و ما به جهت عدم تطویل از ذکر آن خودداری می‌کنیم و فقط به ذکر جملات ذیل آن اکتفا می‌نمائیم و آن این عبارت است:

۳۸ ـ أَلَا وَ إنّ سَائِلُكمْ حِينَ تَنْزِلُونَ عَلَىّ عَنِ الثّقَلَينِ! فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا حِينَ تَلْقَوْنىّ؟! قَالُوا: وَ مَا الثّقَلَانِ يا رَسُولَ اللهِ؟!

قَالَ: الثّقَلُ الأكبَرُ كتَابُ اللهِ ـ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِيدِ اللهِ و طَرَفُهُ بِأيدِيكمْ، فَاسْتَمْسِكوا بِهِ وَ لَا تَضِلّوا وَ لَا تُبَدّلُوا ـ وَ الثّقَلُ الأصْغَرُ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِى.

قَدْ نَبّأنِي اللّطِيفُ الْخَبِيرُ إنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يلْقَيانىّ. وَ سَأَلْتُ رَبىّ لَهُمَا ذَلِك فَأعْطَانِي. لَا تُسَابِقُوهُمْ فَتَهْلِكوا، وَ لَا تُقْصِرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَهُمْ اعْلَمُ

مِنْكمْ[1].

٣٩ ـ أيهّا النّاسُ! إنّ اللهَ مَوْلَاىَ وَ أنَا أوْلَى بِكمْ مِنْ أنْفُسِكمْ. ألَا وَ مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ ـ وَ أخَذَ بِيدِ عَلِىّ فَرَفَعَهَا حَتّى عَرَفَهُ الْقَوْمُ أجْمَعُونَ ثُمّ قَالَ: ـ اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

ثُمّ قَالَ: وَ إنّ سَائِلُكمْ حينَ تَرِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ عَنِ الثّقَلَينِ! فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا؟! قَالُوا: وَ مَا الثّقَلَانِ؟!

قَالَ: الثّقَلُ الأكبَرُ كتَابُ اللهِ ـ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِيدِ اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأيدِيكمْ ـ وَ الأصَغَرُ عِتْرَتِى. وَ قَدْ نَبّأنِى اللّطِيفُ الخَبِيرُ أنْ لَا يفْتَرِقَا حَتّى يلْقَيانىّ. سَألْتُ ربىّ لَهُمْ ذَلِك فَأعطَانِى. فَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَهْلِكوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْكمْ.[2]

---

[1] در «عبقات» ج ٢، ص ٦٤٢ و ص ٦٤٣ از نور الدّين سمهودى در «جواهر العقدين» با تخريج ابن عقده در كتاب «موالات» از طريق عبد الله بن سنان از ابو طفيل از حذيفة بن اسيد و زيد بن ارقم و نيز ابو موسى مدينى در كتاب «سِيَر الصحابة» از طريق ابن عقده آورده است و گفته است: غريبٌ جدّاً. و حافظ ابو الفتوح عجلى در كتاب خود «الموجز فى فضائل الخلفاء» ذكر كرده است.

[2] «ينابيع المودّة» ص ٣٨ و ص ٣٩ با دو تخريج ابن عقده در كتاب «موالات» اوّل از عامر بن ابى ليلى بن ضمرة و حذيفة بن اسيد، دوّم از عبد الله بن سنان

با اندک توجّهی به مضمون این احادیث وارده از حُذَیفة بن اسَید روشن می‌گردد که روایت او یکی بیشتر نبوده است و همان قضیه غدیر خمّ را بیان می‌کند بالأخص که راوی روایت از او یکی بیش نیست و آن أَبُوطُفَیل عَامِر بْنُ وَاثِلَة می‌باشد، و این روایت همان است که مداینی در کتاب «سِیرُ الصّحابة» آورده است و «غایة المرام» از او به طور تفصیل نقل کرده است، امّا دست تحریف و تبدیل آن را به صورتهای فوق به اختصار درآورده است و اصل آن با حدیث وارده از زید بن ارقم که مفصّل است در نهایتِ شباهت است.

دهم: حدیث ثقلین به روایت ابو رافع غلام رسول الله صلّی الله علیه و آله:

از ابو طفیل از عامر و حذیفة بن اسید.

باید دانست که علّامه بزرگ میر سید حامد حسین هندی ـ اعلی الله تعالی مقامه الشّریف ـ حدیث ثقلین را به روایت ابُو رافِع در سه جای از کتاب شریف «عبقات الأنوار» ذکر کرده است که از جهت مضمون و عبارت کاملًا مانند همدیگرند و هر سه روایت با تخریج ابن عُقْدَه می‌باشد در کتاب «موالاتِ» خود.

در دو جا بیان تخریج ابن عقده را از طریق محمّد بن عُبَید الله (عبد الله) بن أبی رافع، از جدّش ابو رافع غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌نماید،[1] و در یک جا از طریق سعد بن طریف از اصبغ بن نباته از ابو ذر و از ابو رافع[2]، و متن روایت این طور است:

٤٠ ـ قَالَ: لَمّا نَزَلَ رَسُولُ اللهِ ـ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم وَ رَضِیَ عَنهُ ـ عِنْدَ غَدِیرِ خُمّ مَصْدَرِهِ مِنْ

---

[1] مجلّد ثقلین از «عبقات»، ج ١، ص ٢٦٩ از سخاوی در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف» و تخریج ابن عقده و ج ٢ «عبقات»، ص ٥٨١ و ص ٥٨٢ نیز از سخاوی و تخریج ابن عقده.

[2] مجلّد ثقلین از «عبقات»، ج ٢، ص ٦٤٤ از سمهودی در «جواهر العقدین فی فضل الشّرفین شرف العلم الجلیّ و النسب العلیّ» و تخریج ابن عقده.

حِجّةِ الْوَداعِ قَامَ خَطِيباً بِالنّاسِ بِالْهَاجِرَةِ فَقَالَ:

أيهَا النّاسُ إنّ تَرَكتُ فِيكمُ الثّقَلَينِ: الثّقَلُ الأكبَرُ وَ الثّقَلُ الأصْغَرُ، فَأمّا الثّقَلُ الأكبَرُ فَبِيدِ اللهِ طَرَفُهُ و الطّرَفُ الآخَرُ بِأيدِيكمْ وَ هُوَ كتَابُ اللهِ، فَإنْ تَمَسّكتُمْ بِهِ فَلَنْ تَضِلّوا و لَنْ تَذِلّوا (تَزِلّوا) أبَداً. و أمّا الثّقَلُ الأصْغَرُ فَعِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي.

انّ اللهَ هُوَ الْخَبيرُ أخْبَرَنِي أنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ، وَ سَألْتُهُ ذَلِك لَهُمَا. وَ الْحَوْضُ عَرْضُهُ مَا بَينَ بُصْرَى وَ صَنْعَاءَ، فِيهِ مِنَ الآنِيةِ عَدَدَ الْكوَاكبِ. وَ اللهُ سَائِلُكمْ كيفَ خَلَفْتُمُونيّ فِي كتَابِهِ وَ أهْلِ بَيتِي ـ الحديث.

و ايضاً با همين عبارت، شيخ عبيد الله الآمر تسرّی هندی از ابن عقده تخريج نموده است.[1]

و امّا شيخ سليمان قُندوزی در «ينابيع المودّة» با تخريج ابن عقده از طريق سعد بن ظريف از اصْبغ بن نُبَاته از أمير المؤمنين عليه السلام، و از ابو رافع به همين عبارت

[1] «ارجح المطالب» ص ٣٣٧.

آورده است. و امّا با تخریج ابن عقده از طریق محمّد بن عبد الله بن ابی رافع از پدرش از جدّش، و از ابو هریره به لفظ ذیل آورده است:

٤١ ـ إنّی خَلّفْتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا أبَداً: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، وَ لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْض.[1] و با ملاحظه متن این روایت، از طریق محمّد بن عبد اللَه بن ابی رافع که ما ذکر کردیم، معلوم می‌شود: در این طریق که به دست شیخ الاسلام قندوزی رسیده است، چقدر تحریف به عمل آمده و تا چه حدّ روایت را ناقص نقل کرده‌اند!

یازدهم: حدیث ثقلین به روایت زید بن ثابت:

٤٢ ـ إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِی، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدا عَلَیّ الْحَوْضَ.[2]

---

[1] «ینابیع المودّة» ص ٣٩ و ٤٠.

[2] این حدیث را به عین این الفاظ احمد حنبل از حدیث زید بن ثابت به دو طریق صحیح: أوّل در ابتدای ص ١٨٢ و دوم در انتهای ص ١٨٩ از جزء پنجم از «مسند» خود نقل کرده است. و با زیادی کلمه «من بعدی» بعد از لفظ «الثقلین»، طبرانی در «معجم کبیر» خود به نقل میرزا محمّد بدخشانی در «مفتاح النّجا» و در «نُزُل الأبرار» تخریج کرده است (عبقات، ج ١، ص ٢٨٠) و مجلسی در «بحارالأنوار» طبع کمپانی، ج ٧، ص ٣١ از سیوطی در «الدرّ المنثور» از احمد بن حنبل از زید بن ثابت روایت نموده است و بحرانی در «غایة المرام» ص ٢١٢ حدیث سوّم از عامّه آورده است.

٤٣ ـ قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله: إنّى تَارِك فِيكمْ خَلِيفَتَينِ: كتَابَ اللَهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَينَ السّماءِ وَ الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِى، وَ إنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدا عَلَىّ الْحَوْض.[1]

٤٤ ـ إنّ لَكمْ فَرَطٌ، وَ إنّكمْ وَارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ، عَرْضُهُ مَا بَينَ صَنْعَاءَ إلَى بُصْرَى، فِيهِ عَدَدَ الْكوَاكبِ مِنْ قِدْحَانِ الذّهَبِ وَ الْفِضّةِ.

فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِى الثّقَلَانِ؟! قَيلَ: وَ مَا الثّقَلانِ يا رَسُولَ اللَهِ؟!

قَالَ: الأكبَرُ كتَابُ اللَهِ، سَبَبٌ طَرَفُهُ بيد اللَهِ وَ طَرَفَهُ بِأيدِيكمْ، فَتَمَسّكوا بِهِ لَنْ تَزِلّوا و لَا تَضِلّوا؛ وَ الأصْغَرُ عِتْرَتِي. وَ إنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.

---

[1] این حدیث را در «کنز العمال» طبع حیدرآباد سنه ١٣٦٤ ج ١، ص ١٥٤ در تحت شماره ٨٧٣ از «مسند» احمد حنبل و طبرانی در «معجم کبیر» از زید بن ثابت نقل کرده است و در «عبقات»، ج ١، ص ٢٨٠ و ص ٢٨١ عین متن این حدیث را از سیوطی در «جامع صغیر» و «احیاء المیّت» ص ٢٧٠ شماره ٥٦ و از ابن باکثیر در «وسیلة المآل» از «مسند» احمد و از طبرانی در «معجم کبیر» خود نقل کرده و از بدخشانی در «مفتاح النّجا» از طبرانی و بدون لفظ حبل ممدود از ابن کثیر از طبرانی و با اضافه او ما بین السماء الی الارض پس از لفظ ما بین السماء و الارض از طبرانی بنا به نقل سمهودی در «جواهر العقدین» و از احمد حنبل آورده است، و در «ینابیع المودّة» ص ١٨٣ از احمد و طبرانی در «معجم کبیر» آورده است.

وَ سَأَلْتُ لَهُمَا ذلِك رَبّی، وَ لا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِكوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمَا فَإنّهُمَا اعْلَمُ مِنْكمْ[1].

٤٥ ـ إنّی تَارِك فِيكمْ مَا إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِ بَعْدِی لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَيتِی، وَ إنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّی يرِدَا عَلیّ الْحَوْضَ[2].

حمّوئی در «فرائد السّمطين» از طريق متّصل ابو جعفر ابن بابويه، اين حديث را از زيد بن ثابت بدين عبارت روايت كرده است كه او گفت:

٤٦ ـ قَالَ النّبِیّ صلّی اللَه عليه و آله: إنّی تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ وَ عِتْرَتی أهْلَ بَيتِی. أَلَا وَ هُمَا الْخَلِيفَتَانِ مِنْ بَعْدِی، وَ لَنْ يتَفَرّقَا حَتّی يرِدا عَلَیّ الْحَوْضَ[3]. «پيغمبر

---

[1] اين حديث را در «كنز العمّال» ج ١، ص ١٦٦ در تحت شماره ٩٤٧ از طبرانی در معجم كبيرش از زيد بن ثابت نقل كرده است.

[2] اين حديث را در «كنز العمّال» ج ١، ص ١٦٦ در تحت شماره ٩٤٦ از عبد بن حميد و ابن الأنباری از زيد بن ثابت نقل كرده است. و در «ينابيع المودّة» ص ٣٨ پس از آنكه حديث شماره ٤٣ را با تخريج ابن عقده آورده است، اين حديث (شماره ٤٥) را بدون كلمه بعدی با سند جيّد از احمد حنبل آورده و در پايان گفته است: طبرانی در «معجم كبير» با رجال موثّق تخريج روايت كرده است كه رسول الله فرمود: انی تارک فيكم خليفتين: كتاب الله و أهل بيتی و انهمّا لن يفترقا حتّی يردا علیّ الحوض فانظروا كيف تَخلُفُونّی فيهما؟!

[3] «فرائد السّمطَيْن»، ج ٢، ص ١٤٤، باب ٣٣، حديث شماره ٤٣٧ و «غاية

اکرم صلّی الله علیه و آله فرمودند: من باقی گذارنده دو چیز نفیس در میان شما هستم: کتاب خداوند عزّ و جلّ، و عترتم که اهل بیت من می‌باشند. آگاه باشید که آن دو تا، دو جانشین و خلیفه پس از من هستند و ابداً تفرق پیدا نمی‌کنند، تا بر من در حوض کوثر فرود آیند.»

این حدیث از جهت متن و مضمون عبارت عالی‌ترین و رشیق‌ترین حدیثی است که در این باب آمده است، زیرا اوّلًا با لفظ تارك فِیکمُ الثّقَلَینِ، و ثانیاً با لفظ أَلَا وَ هُمَا الْخَلیفَتان مِنْ بَعْدی با اصرح عبارات و أوضح دلالات به یگانه خلیفه و جانشین خود تصریح فرموده است و حتّی صراحت این حدیث از صراحت دو حدیث سابق الذکر: إنّ مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ، وَ إنّ تَارِك فِیکمْ خَلِیفَتَین بیشتر است.

دوازدهم: حدیث ثَقَلین به روایت ابو سعید خُدْری:

طرق و مضامین روایات وارده از ابوسعید

المرام»ص ۲۱۵ حدیث ۲۶ از عامّه به روایت حمّوئی با لفظ یفترقا و در ص ۲۲۲ حدیث ۱۰ از خاصّه به روایت صدوق از یزید بن ثابت آورده است

خُدْری بسیار است. ابراهیم بن محمّد حمّوئی در «فرائد السّمْطَین» سه روایت از او نقل می‌کند.

أوّل با سند متّصل خود از عَطیه عوفی از او که گفت:

٤٧ ـ قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله: إنّی تَارِك فِیکمْ أمْرَینِ، أحَدُهُمَا أطْوَلُ مِنَ الْآخَرِ: کتَابَ اللَهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَی الأرْضِ، طَرَفٌ بِیدِ اللَهِ ـ وَ عِتْرَتِی. أَلَا وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. فَقُلْتُ: مَنْ عِتْرَتُهُ؟ قَالَ: أهْلُ بَیتِهِ[1]. عطیه که راوی روایت است می‌گوید: «من از ابو سعید پرسیدم: عترت او کیانند؟! گفت: اهل بیت او.»

دوم نیز با سند متّصل خود از ابو سعید روایت می‌کند که گفت:

٤٨ ـ قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله: إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الْآخَرِ: کتَابَ

---

[1] «فرائد السّمطین»، ج ٢، باب ٣٣، ص ١٤٤ و ص ١٤٥ حدیث شماره ٤٣٨ و «غایة المرام» ص ٢١٥ حدیث ٢٧ از عامّه.

اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ـ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيتِي، وَ إِنَّهُمَا لَنْ يتَفَرَّقَا حَتّى يرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.[1]

این حدیث را عبد الله بن احمد حنبل با سند متّصل خود از ابو اسرائیل از عطیه از ابو سعید در «مسند» احمد حنبل روایت می‌کند.[2]

و طبرانی در «معجم صغیر» خود با سند متّصل از کثیر النّواء از عطیه از ابو سعید روایت می‌کند.[3] و گفته است: از کثیر النّواء غیر از مسعودی روایت نکرده است.

و ابو نُعَیم اصفهانی در کتاب «مَنْقَبَةُ الْمُطَهّرین» از زید بن ارقم و ابو سعید خدری روایت می‌کند و در آخرش دارد: فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا؟![4]

سوم نیز از شیخه صالحه زینب دختر قاضی عماد الدین أبو صالح نصر بن عبد الرزّاق، با سند متّصل خود از محمّد بن طلحه از اعمش از ابو سعید

---

[1] «فرائد السّمطین»، ج ۲، باب ۳۳، ص ۱٤٦ حدیث شماره ٤٤۰ و «غایة المرام» ص ۲۱۵ حدیث ۲۸ از عامّه.

[2] «مسند» احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱٤ و طبرانی در «معجم صغیر».

[3] «عبقات»، طبع اصفهان، ج ۱، ص ۲۷۵ و ص ۲۷٦.

[4] «عبقات»، ج ۱، ص ۳۱۰ و ص ۳۱۱ و گوید: این حدیث علی ما نقل عن ابی نعیم روایت شده است.

روایت می‌کند که:

٤٩ ـ قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله: إنّى اوشِك أنْ ادْعَى فَاجِيبَ، وَ إنّى تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ [حَبْلٌ] مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ، وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِى، وَ إنّ اللّطِيفَ الْخَبِيرَ أخْبَرَ [نِي] أنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا[1] حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا مَا تَخَلُفُونىّ فِيهِمَا؟[2]

این روایت را ابن مغازلی با سند متّصل خود از محمّد بن طلحه از عطیه از

---

[1] این حدیث را که در «غایة المرام» ص ۲۱۵ و ص ۲۱٦ حدیث ۳۲ از عامه از «فرائد السمطین» روایت کرده است با لفظ لن یفترقا می‌باشد.

[2] «فرائد السّمطین» ج ۲، باب ٥٤، ص ۲۷۲، شماره حدیث ٥۳۸.

ابو سعید روایت کرده است[1]، و ایضاً احمد حنبل[2] و ابن سعد کاتبِ واقدی[3] و «غایة المرام» از سَمْعانی در کتاب «فضائل الصّحابة»،[4] و نور الدّین سَمْهودی در «جواهر العِقْدَین»،[5] و شمس الدین سخاوی در «استجلاب ارتقاء الغرف»،[6] و سیوطی در «احیاء المیت بفضائل اهل البَیت،»[7] و ابُو نُعَیم در «منقبة المطهّرین»،[8] و طبری در «تاریخ»[9] و قُنْدُوزی در

---

[1] «مناقب» ابن مغازلی، ص ۲۳۵ و ۲۳٦، حدیث ۲۸۳ و بجای لفظ ما لفظ ما ذا آمده است.

[2] «مسند» احمد بن حنبل، ج ۳ ص ۱۷ و در آن لفظ ممدود من السماء الی الأرض نیامده است.

[3] «طبقات» ابن سعد از طبع مصر، ج ۲، ص ۱۹٤ و از طبع لیدن ۲ ق ۲، ص ۲.

[4] «غایة المرام» ص ۲۱۳ حدیث ۱۵ از عامّه، و «عبقات» ج ۱، ص ۳۵۸ از رساله قوامیه معروف به «فضائل الصحابة».

[5] «عبقات» ج ۲، ص ٦۳۸ از سمهودی، و در پایانش سمهودی گوید: این روایت را طبرانی در «معجم اوسط» و ابو یعلی با سند خوب آورده‌اند و حافظ ابو محمّد عبد العزیز ابن الاخضر در «معالم العترة النبّویة» آورده است.

[6] «عبقات» ج ۲، ص ۵۷۵ و ص ۵۷٦ از سخاوی، و در پایان آن سخاوی گوید: حدیث ابوسعید در مسند احمد از طریق اعمش است و نیز از طریق ابی اسرائیل ملّائی اسمعیل بن خلیفه، و عبد الملک بن ابی سلیمان، و طبرانی در «اوسط» آن را از کثیر النّواء و چهار نفر اینها از عطیّه روایت کرده‌اند و ابو یعلی و دیگران نیز روایت نموده‌اند و من تعجب دارم از ایراد ابن جوزی در «علل متناهیه» و عجیب‌تر گفتار اوست که: این حدیث صحیح نیست.

[7] «أحیاء المیّت بفضائل اهل البیت» در حاشیه الإتحاف بحبّ الأشراف ص ۲٦۹.

[8] «عبقات» ج ۱، ص ۳۱۰ بدون حبل ممدودٌ از ابو نعیم علی ما نقل عنه و با اضافه فاتّقوا الله بعد از کلمه الحوض.

[9] ابو جعفر محمد بن جریر طبری در «تاریخ» بنابر «عبقات» ج ۱، ص ۲۲٤.

«ینابیع المودّة»[1] آورده‌اند.

ملّا علی متّقی هندی در «کنز العمّال» از ابو سعید خدری چهار روایت آورده است: اوّل

[1] «ینابیع المودّة» ص ٣٦، و گفته است: طبرانی و ابو یعلی ایضاً تخریج کرده‌اند و در سندش بأسی نیست.

٥٠ ـ إنّ اوشِك أنْ ادْعَى فَاجِيبَ، وَ إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي؛ كتَابُ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ، وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي. وَ إنّ اللّطِيفَ الْخَبِيرَ خَبّرَنِي أنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونيّ فِيهِمَا؟

این حدیث را از «مُسنَد» ابن ابی شیبة، و ابن سعد، و أحمد بن حَنْبل و ابو یعلَی از ابو سعید روایت کرده است[1] و علّامه آیة الله میر حامد حسین فرموده است: أحمد بن فضل بن محمّد با کثیر در کتاب «وسیلة المآل» گفته است: این حدیث را احمد در «مسند» و طبرانی در «أوسط» و ابو یعلَی و غیرهم تخریج نموده‌اند و در سندش بأسی نیست.[2] و در «غایة المرام» به عین عبارت فوق از سمعانی در «فضائل الصّحابة» روایت کرده است[3].

---

[1] «کنز العمّال» طبع حیدرآباد، ج ١، ص ١٦٥ و ١٦٦ حدیث شماره ٩٤٥ و «ذخائر العقبی» ص ١٦ باب فضل اهل البیت از احمد حنبل و ایضاً در «عبقات» ج ١، ص ٤٧٢ عین این حدیث را از محبّ الدین طبری صاحب «ذخائر العقبی» آورده است.

[2] «عبقات» ج ١، ص ٢٧٦ و در «عبقات» ج ١، ص ٢٩٨ از ذهبی آورده است.

[3] «غایة المرام» ص ٢١٣ حدیث شماره ١٥، از عامه.

و سیوطی در کتاب «احیاءُ الْمَیت» به عبارت زیر روایت نموده است:

۵۱ ـ إنّی اوشِك أنْ ادْعَی فَاجِیبَ، وَ إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، وَ إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ خَبّرَنِی أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدا عَلَیّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا؟[1]

دوم ۵۲ ـ کأنیّ قَدْ دُعِیتُ فَأجَبْتُ، إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ، حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَینَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ، وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا؟! آنگاه ملّا علی گفته است: این حدیث را ابو یعلی و طبرانی از ابو سعید روایت نموده‌اند.[2]

و أیضاً این حدیث را میرزا محمّد بدخشانی در کتاب «مفتاح النّجا» با تخریج أبو یعلی و طبرانی در «معجم کبیر» خود از أبو سعید خُدْری روایت

---

[1] «احیاء المیّت» در حاشیه «اتحاف» ص ۲٤۱ حدیث هشتم.

[2] «کنز العمّال» ط حیدرآباد، ج ۱، ص ۱٦۷ حدیث ۹۵۳ و «غایة المرام» ص ۲۳۲، حدیث ٦۱ از خاصّه.

نموده است.[1]

سوم: ۵۳ ـ یا أیهَا النّاسُ إنّی تَارِك فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدِی: أمْرَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنْ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَینَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ، وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. ملّا علی متّقی در اینجا گفته است: این حدیث را ابویعلی و طبرانی از ابو سعید تخریج نموده‌اند.[2]

باری این حدیث را سیوطی در «الدرّ المنثور»[3] و طبرانی در «معجم کبیر»[4] و علّامه میرزا محمّد بدخشانی در «مفتاح النّجا»[5] و ابن کثیر دمشقی در «تاریخ»[6] و ترمذی در «صحیح»[7] آورده‌اند.

---

[1] «عبقات»، ج ۱، ص ۲۷۷، و میر حامد حسین در اینجا گوید: و نیز در «درّ منثور» ثابت است که طبرانی این حدیث شریف را به روایت ابی سعید اخراج نموده است.

[2] «کنز العمّال» طبع حیدرآباد، ج ۱، ص ۱٦٦ و ص ۱٦۷ حدیث ۹۵۰ و ایضاً در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۷، ص ۳۱ از سعید و احمد و طبرانی آورده است.

[3] تفسیر «الدر المنثور» ج ۲، ص ٦.

[4] «عبقات» ج ۱، ص ۲۷۷.

[5] همان

[6] «عبقات» ج ۲، ص ۵۱۵ و ص ۵۱٦ و گفته: ترمذی در روایت این حدیث متفرّد است.

[7] «عبقات» ج ۱، ص ۲۰۱ و ص ۲۰۲ و در پایان ترمذی گفته است: هذا حسَن غریبٌ.

چهارم: ٥٤ ـ إنّى تَارِك فِيكمْ مَا إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدهُ: كتَابَ اللَهِ ـ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِيدِ اللَهِ وَ طَرَفَهُ بِأيدِيكمْ ـ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِى. وَ إنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. ملّا على گفته است: اين حديث را باوردى از ابو سعيد تخريج نموده است.[1]

روايت ابو جعفر محمّد بن جرير طبرى بنا به گفته علّامه مير حامد حسين از روايت «كنز العمّال» بدين گونه است:

٥٥ ـ كأنْ (كأنّى ظ) قَدْ دُعِيتُ فَأجَبْتُ (و ظ) إنّى قَدْ تَركتُ فِيكمُ الثّقَلَينِ، أحَدُهُمَا أكبَرُ مِنَ الآخَرِ: كتَابَ اللَهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ، وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِى. فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا؟! فَإنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ[2].

عبد الله بن احمد بن حنبل در «مسند» پدرش روايتى را از او بدين عبارت روايت مى‌كند از ابو

---

[1] «كنز العمّال» طبع حيدرآباد ج ١، ص ١٦٥ حديث ٩٤٤ و اين حديث را سيوطى در «احياء الميّت» در هامش «الإتحاف بحبّ الأشراف» ص ٢٦٩ شماره ٥٥ از باوردى بدون كلمه بعده تخريج كرده است.

[2] «عبقات» ج ١، ص ٢٢٤.

سعید خدری که:

٥٦ ـ قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله: إنّی قَدْ تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الْآخَرِ: کتَابَ اللَهِ عَزّ وَ جلّ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَی الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. ألَا إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ.[1]

و ایضاً عبد الله بن احمد بن حنبل حدیث دیگری از پدرش با سند متّصل به ابو سعید خُدْری روایت می‌نماید که:

٥٧ ـ قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله: إنّی قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ ـ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدِی ـ : الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنْ الآخَرِ: کتَابَ اللَهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَی الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. ألَا وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ.[2]

و ابو اسحق أحمد بن محمّد بن ابراهیم ثَعْلَبی در تفسیر خود که معروف است به «الْکَشْفُ وَ الْبَیان

---

[1] «مسند» احمد حنبل، ج ٣، ص ٢٦.

[2] «مسند» احمد حنبل، ج ٣، ص ٥٩ و این متن را بدون لفظ ثقلین و با لفظ و الأرض بجای الی الأرض علامه زرندی در کتاب «نظم درر السمطین» ص ٢٣٢ آورده است و سیّد بن طاوس در «طرائف» ص ١١٤ فقط با تغییر و جابجا شدن لفظ ثقلین آورده است.

عَنْ تَفْسِيرِ الْقُرآن» در تفسير آيه وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً گفته است: حديث كرد براى ما حسن بن محمّد ابن حبيب مفسّر، كه او گفت: من در كتاب جدّم كه به خطّ او بود يافتم كه حديث كرد براى ما احمد بن احجم قاضى

مرفدی (مرندی ظ) که او گفت: حدیث کرد برای ما فضل بن موسی شیبانی که گفت: حدیث کرد برای ما عبد الملک بن ابی سلیمان از عطیه عوفی از ابی سعید خُدْری که:

۵۸ ـ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله: یقُولُ: یا أیّها النّاسُ انیّ قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ خَلِیفَتَینِ إنْ أخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا بَعْدِی، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَی الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. ألَا وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ[1].

شیخ الاسلام قندوزی حنفی در «ینابیع المودّة» این حدیث را از تفسیر ثعلبی از عطیه از ابو سعید روایت می‌کند با سه تفاوت در لفظ، اوّلًا یا در أیها

---

[1] «عبقات»، ج ۱، ص ۳۰۷ و ص ۳۰۸ در ترجمه احوال ثعلبی، و ایضاً صاحب «عبقات» گوید: و نیز ثعلبی در کتاب «الکشف و البیان» به تفسیر آیه: سنفرغ لکم أیّها الثّقلان گفته: بعضی از اهل معانی گفته‌اند: هر چیزی که دارای قدر و قیمتی باشد به طوری که در اخذ آن مردم تنافس کنند آن را ثَقَل نامند و از همین جهت است که به تخم شترمرغ (نعامه) ثقل گویند، چون صیّاد و جوینده آن چون آن را بیابد خوشحال می‌شود. شاعر گوید:

«فتذاکرا ثَقَلًا رثیداً بعد ما ** ألقت ذکاء یمینها فی کافر»

و قال النبی صلّی الله علیه و آله:" إنّی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی." پس کتاب و عترت را ثقل قرار داد به جهت تعظیم قدر آن دو.

النّاس نیست. ثانیاً به جای خلیفتین، ثقلین آورده است.

ثالثاً لفظ بَعْدی پس از کلمه لن تضِلّوا در آن نمی‌باشد.[1]

و ایضاً قندوزی روایتی دیگر را از تفسیر ثعلبی با سند متّصل خود از عطیه از

[1] «ینابیع المودّة» ص ۳۲.

ابو سعید بدین مضمون نقل می‌کند:

۵۹ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله: إنّی تَارِك فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدِی، أحَدُهُمَا أعْظَمُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَی الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، وَ لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا کیفَ تُخْلُفُونیّ فِیهِمَا؟[1]

قندوزی روایت دیگری را از «مسند» احمد حنبل با سند متّصلش به ابو سعید بدین مضمون روایت می‌کند که او گفت:

۶۰ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله: إنّی اوشِك أنْ ادْعَی فَاجِیبَ، وَ إنّی قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنْ الآخَرِ، أمّا الأکبَرُ کتَابُ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَی الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. أَلَا إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ.[2]

ابن نمیر می‌گوید: بعضی از اصحاب ما

---

[1] «ینابیع المودّة» ص ۳۰.

[2] «ینابیع المودّة» ص ۳۱ و ۳۲.

می‌گویند: رسول خدا فرمود: انْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا؟![1]

قندوزی از عبد الله بن أحمد بن حنبل در «زیادات مسند» احمد با سند متّصل از ابو سعید خدری روایت می‌کند که او گفت:

٦١ ـ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی اللَه علیه و آله: إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَینَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ.[2]

علّامه شمس الدین سخاوی حدیث ثقلین را از جمعی از صحابه و تابعین با

---

[1] همان.

[2] «ینابیع المودّة» ص ۳۲. در «عبقات» ج ۲، ص ۵۱۸ و ص ۵۱۹ حدیث ثقلین را بنا به روایت صاحب کتاب «مودّة القربی» از أبو سعید خدری چنین آورده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: إنّی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله حبل ممدود من السّماء الی الأرض و أهل بیتی. (و یروی: عترتی). لم (لن ظ) یفترقا حتّی یردا عَلَیّ الحوض.

الفاظ مختلفه و اسانید متفاوته جمع کرده است، از جمله در حدیث مُناشده أمیر المؤمنین علیه السلام با آن قوم که برخیزید و شهادت دهید! و شهادت ندهد مگر کسی که گوشش شنیده و در خاطرش محفوظ مانده است! و هفده نفر برخاستند و شهادت دادند و از جمله ایشان ابوسعید خدری بود که در ضمن بیان خطبه غدیر خم گفتند:

٦٢ ـ ثمَّ قَالَ: أیهَا النّاسُ! إنّ تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. نَبّأنِی بِذَلِك اللّطِیفُ الْخَبِیرُ.[1]

و علّامه آیة الله میر حامد حسین هندی در ترجمه أحوال طَبَرانی گوید: و نیز طبرانی در «معجم صغیر» روایت ابو سعید را به سند دیگر آورده است چنانکه گفته: حدّثنا ... از ابو سعید خُدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود:

٦٣ ـ إنّ تَارِك فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی. وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ

---

[1] «عبقات»، ج ۲، ص ۵۷۹ در ضمن بیان حدیث خزیمة. «ینابیع المودّة» ص ۲٤٥ از کتاب «مودّة القربی» میر سیّد علی بن شهاب همدانی با لفظ من السماء مرفوعاً از ابو سعید خدری.

الْحَوْضَ. روایت نکرده است این را از هارون بن سعد مگر یونس.[1] و نیز طبرانی این حدیث شریف را به روایت ابو سعید خدری در «مُعْجَم أوْسَط» اخراج نموده است ...

و نور الدین سمهودی در «جواهر العِقْدَین» بعد از نقل حدیث ثقلین از لفظ تِرْمذی گفته: معنی آن را احمد در مسندش از ابو سعید خدری روایت کرده است و عبارت آن این است که:

٦٤ ـ إنّ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله: قَالَ: إنّی اوشِك أنْ ادْعَی فَاجِیبَ، وَ إنّی تَارِك فِیكمُ الثّقَلَینِ: كتَابَ اللَهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَی الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، فَإنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ (ظ) أخْبَرَنِی أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا بِمَا تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا؟ این حدیث را ایضاً طبرانی در «اوسط» و ابو یعلی و غیرهما

---

[1] «عبقات»، ج ١، ص ٢٧٦.

استخراج کرده‌اند و در سندش باکی نیست.[1]

سیزدهم: حدیث ثقلین به روایت زید بن أرقم:

مضامین روایات و اسناد روایات وارده از طریق زید بن ارقم از همه طرق آن زیادتر است؛ و همچنین علمائی از عامّه که حدیث وی را روایت کرده‌اند بیشترند. اینک ما در اینجا به برخی از روایات وارده از او که علمای عامّه در کتب خود آورده‌اند می‌پردازیم:

سمهودی در «جواهر الْعِقدَین فی فضل الشّرفین: شرفِ العلم الجَلِیّ و النّسَبِ الْعَلِیّ»[2] گوید: طبرانی در «اوسط» و ابُو یعْلی و غیرهما با سند خوب، و حافظ ابو محمّد عبد العزیز در «معالم العترة

---

[1] «عبقات»، ج ۱، ص ۲۷٦. و این حدیث را حمّوئی در «فرائد السمطین» ج ۲، ص ۲۷۲ باب ٥٤ آورده است و «غایة المرام» ص ۲۱۲ حدیث ۸ ذکر نموده است.

[2] قندوزی در «ینابیع المودّة» ص ۲٤۱ در حدیث ٦۸ از جمله هفتاد مناقبی که برای أمیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده است روایتی را بدین عبارت از ابو سعید خدری آورده است که او گفت: خطب رسول الله صلی الله علیه و آله فقال: یا أیّها النّاس! انّی ترکت فیکم الثّقلین خلیفتی ان اخذتم بهما لن تضلّوا بعدی، احدهما اکبر من الآخر: کتاب الله حبلٌ ممدودٌ من السّماء إلی الارض و عترتی و هم اهل بیتی لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض. آنگاه قندوزی گوید: این حدیث را ثعلبی و امام احمد بن حنبل در مسندش آورده است. أقول: این روایت را علّامه میرزا نجم- الدّین شریف عسگری در کتاب «علیٌ و الوصیة» ص ٥٤ آورده است و در نقل آن لفظ هم حذف شده است، و عترتی ذکر شده در حالی که عترتی و هم اهل بیتی است.

النّبوية»، و در «صحيح» مسلم و غيره از زيد بن ارقم روايت است كه رسول خدا صلّى الله عليه و آله در كنار آبى كه ميان مكّه و مدينه بود و به خم ناميده مى‌شد، براى خطبه برخاست و حمد و ثناى خداوند را بجاى آورد و مردم را به مواعظ و يادآوريهاى خود متمتّع ساخت و سپس فرمود:

٦٥ ـ أَلَا يا أيهَا النّاسُ! إنّمَا أنَا بَشَرٌ يوشِك أنْ يأتِيَ رَسُولُ رَبّ فَاجِيبَ، وَ إنّ تَارِك

فِيكمُ الثّقَلَينِ، أوّلُهُما كتَابُ اللهِ فِيهِ الْهُدَى وَ النّورُ، فَخُذُوا بِكتَابِ اللهِ وَ اسْتَمْسِكوا بِهِ ـ فَحَثّ عَلَى كتَابِ اللهِ وَ رَغّبَ فِيهِ. ثُمّ قَالَ: ـ وَ أهْلُ بَيتِى! اذَكرُكمُ اللهَ فِى أهْلِ بَيتِى، اذَكرُكمُ اللهَ فِى أهْلِ بَيتى، اذَكرُكمُ اللهَ فِى أهْلِ بَيتِى![1]

«آگاه باشید ای مردم که من فقط بشری مثل شما هستم، و نزدیک است فرستاده پروردگارم بیاید و من دعوت وی را اجابت نمایم، و من در میان شما دو چیز ارزشمند و نفیس را می‌گذارم، اوّل آن دو چیز کتاب خداست که در آن هدایت و نور است، پس کتاب خدا را بگیرید و بدان استمساک نمائید! ـ در این حال پیغمبر مردم را بر کتاب خدا تشویق و

---

[1] «عبقات» ج ۲، ص ٦٣٧ و ص ٦٣٨ و «صحیح» مسلم طبع محمّد فؤاد، ج ٤، ص ١٨٧٣ کتاب فضائل الصحابة، باب من فضائل علی بن أبی طالب علیه السلام حدیث ٣٦ و نیز در «عبقات» ج ١، ص ٣٤٢ از ازدی حمیدی صاحب کتاب «الجمع بین الصحیحین» آورده است. و ایضاً در «عبقات» ج ١، ص ٣٧٤ و ٣٧٥ از رزین عبدری صاحب کتاب «الجمع بین الصّحاح السّتة» آورده است. و ایضاً در «عبقات»، ج ١، ص ٤٢٥ از ابن اثیر جزری صاحب «جامع الاصول» روایت کرده است. و ایضاً در «ینابیع المودّة» ص ٢٩ این روایت را از مسلم آورده است. و ایضاً محبّ الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ١٦ آورده است. و ایضاً ابن حجر هیتمی در «الصّواعق المحرقه» ص ٨٩ آورده است. و سیّد بن طاووس در «طرائف» ص ١١٥ و بحرانی در «غایة المرام» ص ٢١٢ حدیث چهارم از عامه آورده است و حمّوئی در «فرائد السمطین» ج ٢، ص ٢٦٨ ذکر کرده است.

ترغیب نمود و سپس فرمود: ـ و اهل بیت من! من خدا را به یاد شما می‌آورم درباره أهل بیتم! من خدا را به یاد شما می‌آورم درباره أهل بیتم! من خدا را به یاد شما می‌آورم درباره أهل بیتم!»

دوم حدیثی که مسلم در «صحیح» خود آورده است همان متن اوّل است به اضافه تخریجی که جریر از ابو حیان از زید بن ارقم نموده، و در آن زیاد نموده است که:

٦٦ ـ كتَابُ اللهِ فِيهِ الْهُدَى وَ النّورُ، مَنِ اسْتَمْسَك بِهِ وَ أَخَذَ بِهِ كانَ عَلَى الْهُدَى، وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلّ[1]

سوم حدیثی که مسلم اورده است با سند دگری از ابن مسروق از یزید بن حیان از زید بن ارقم؛ که ابن مسروق گفت: من و یزید بن حیان بر زید وارد شدیم، و یزید به او گفت: تو به خیر بسیاری رسیده‌ای؛ با رسول خدا صلّی الله علیه و آله مصاحبت نمودی و در پشت سر او نماز خواندی! در اینجا حدیث را به مانند حدیث ابو حیان می‌آورد

[1] «صحیح» مسلم، همین موضع ص ١٨٧٤ حدیث (...)

مگر آنکه گفتار رسول خدا صلّی الله علیه و آله را بدین گونه روایت می‌کند:

٦٧ ـ أَلَا وَ إِنّی تَارِك فِیکمْ ثَقَلَینِ: أَحَدُهُمَا کتَابُ اللَهِ هُوَ حَبْلُ اللَهِ، مَنِ اتّبَعَهُ کانَ عَلَی الْهُدَی، وَ مَنْ تَرَکهُ کانَ عَلَی ضَلَالَةٍ[1]. و در این روایت است که ما به زید گفتیم: مراد از اهل بیت او زنهای او می‌باشند؟!

زید گفت: نه قسم به خدا! زن روزگاری با شوهر خود است پس از آن، او را طلاق می‌دهد و به سوی پدرش و خویشاوندانش بر می‌گردد. مراد از اهل بیت رسول خدا، اصل او و عَصَبه او هستند که پس از پیغمبر صدقه بر ایشان حرام شده است.[2]

ابن مغازلی در «مناقب» خود با سند متّصلش یك روایت با عبارت: إِنّی تَارِك فِیکمْ ثَقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیتِی، وَ إِنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ[3]

---

[1] «صحیح مسلم»، ج ٤، ص ١٨٧٤ حدیث ٣٧ و در «ینابیع المودّة» ص ٢٩ با اضافه کلمه: و عترتی اهل بیتی از مسلم آورده است و در «غایة المرام» ص ٢١٢ حدیث ششم از عامّه عین عبارت متن را آورده است.

[2] همان.

[3] «مناقب» ابن مغازلی ص ٢٣٤ حدیث ٢٨١. و این عبارت را قندوزی در «ینابیع المودّة» ص ٣٧ بدون لفظ عترتی از «صحیح» مسلم در طریق روایت سوّم صاحب کتاب «معالم العترة النّبویّة» آورده است و در «غایة المرام» ص ٢٣٢ حدیث ٥٩ از خاصّه به روایت ابن بابویه آورده است؛ و حمّوئی در

آورده است، که حاکم در «مستدرك»[1] و حافظ ترمذی در «جامع»[2] و ایضاً حاکم در «مستدرک»[3] و طبرانی در «معجم کبیر»[4] خود آورده‌اند.

و روایت دیگری با سند متّصلش آورده است که از جهت عبارت بعینها مثل روایت اوّل از «صحیح» مسلم می‌باشد که ما به شماره ٦٥ ذکر نمودیم.[5]

و این روایت را حافظ دارمی در «سنن» خود[6] کتاب فضائل القرآن، و أحمد بن حنبل در «مُسند» خود[7] با ذکر نصّ حدیث و در جای دیگر[8] با اعتراف

«فرائد السمطین» ج ٢، ص ١٤٢ و ص ١٤٣ باب ٣٣ آورده است بدون لفظ أهل بیتی و بجای لن یفترقا لفظ لن یتفرّقا را آورده است.

[1] «المستدرک علی الصحیحین» ج ٣، ص ١٤٨ و حاکم گوید: این حدیث بر شرط شیخین صحیح السّند است و این دو نفر آن را تخریج ننموده‌اند.

[2] جامع صحیح ترمذی، طبع صاوی ١٣/. ٢٠٠

[3] «المستدرک» ج ٣، ص ١٠٩ با عبارت انی قد ترکت و با اضافه جمله احدهما اکبر من الآخر و گفته است: این حدیث نیز بر شرط شیخین صحیح است و آن را تخریج ننموده‌اند.

[4] نسخه دانشگاه طهران شماره ١٣٧.

[5] «مناقب» ابن مغازلی، ص ٢٣٦، حدیث ٢٨٤.

[6] «سنن» دارمی، ج ٢، ص ٤٣١.

[7] «مسند» احمد، ج ٤، ص ٣٦٧.

[8] «مسند» احمد، ج ٤، ص ٣٧١.

به مسلّمیت و ثبوت آن، و حافظ بیهقی[1] همگی با عین سند و عبارت از ابوحیان تیمی روایت کرده‌اند.

ابن مغازلی روایت دیگری دارد که ما به شماره ۸۰ خواهیم آورد.

ملّا علی متّقی در «کنز العمّال» چهار روایت از زید بن ارقم ذکر می‌کند:

أوّل همان مضمونی است که ما به شماره ٤٣، از روایات مرویه از زید بن ثابت آوردیم، او نیز از «مسند» أحمد بن حنبل و طبرانی در «معجم کبیر» و «سُنَن» سعید بن منصور از زید بن ثابت، و از طبرانی در «معجم کبیر» از زید بن ارقم روایت می‌کند.[2]

دوم از «مستدرک» حاکم از زید بن ارقم روایت می‌کند که رسول خدا فرمود:

٦٨ ـ أیهَا النّاسُ! انیّ تَارِك فِیکمْ أمْرَینِ لَنْ تَضِلّوا إنِ اتّبَعْتُمُوهُمَا: کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِی عِتْرَتِی[3] تَعْلَمُونَ أنیّ أوْلَی بِالْمُؤمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ! مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیّ

---

[1] بیهقی در «سنن»، ج ۱۰، ص ۱۱۳ و ج ۲، ص ۱٤۸ و در کتاب «اعتقاد» ص ١٦٤.

[2] «کنز العمّال» طبع حیدرآباد، ج ۱، ص ١٦٦ شماره ۹٤۸.

[3] تا اینجا را قندوزی در «ینابیع المودّة» ص ۳۷ با عبارت طریق دوم از «صحیح» مسلم بنا به نقل از کتاب «معالم العترة النّبویة» آورده است.

مَوْلَاهُ.[1]

«ای مردم من در میان شما دو امر را باقی می‌گذارم که اگر از آن دو پیروی کنید گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و اهل بیت من که عترت من می‌باشند. شما می‌دانید که ولایت من به مؤمنین از ولایت خودشان به خودشان شدیدتر و اکیدتر است! هر کس که من مولای او هستم، پس علی مولای اوست.»

سوم روایتی است که از طبرانی در «معجم کبیر» و از «مستدرک» حاکم از ابو طفیل از زید بن ارقم آورده است که:

٦٩ ـ كأنّى قَدْ دُعِيتُ فَأجَبْتُ! إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ، أحَدُهُمَا أكبَرُ مِنَ الآخَرِ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي. فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا؟! فَإنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ. إنّ اللهَ مَوْلَاىَ و أنَا وَلِىّ كلّ مُؤمِنٍ، مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِىّ مَوْلَاهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.[2]

---

[1] «كنز العمّال»، ج ١، ص ١٦٧ حديث شماره ٩٥١.

[2] «كنز العمّال»، ج ١، ص ١٦٧ حديث شماره ٩٥٤ و «عبقات»، ج ١، ص

چهارم روایتی است که از طبرانی در «معجم کبیر» از ابو طفیل[1] از زید بن ارقم

روایت می‌کند؛ آنگاه خطبه رسول الله را در غدیر خمّ و شهادت طلبیدن آن حضرت را از مؤمنین بیان می‌کند، تا می‌رسد به اینجا که رسول خدا می‌فرماید:

---

۲۷۸ و ص ۲۷۹ از طبرانی.

[1] أبو طفیل خودش از اصحاب رسول خداست ولی خودش بلاواسطه این حدیث را روایت نکرده است، زیرا در زمان رسول خدا شاید در غدیر نبوده است، شرح حال وی را آیة الله سیّد حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام» ص ۱۸٦ در ضمن شعرای شیعه ذکر کرده و فرموده است: و از شعرای شیعه أبو طفیل عامر بن واثله صحابی است که ترجمه حال او را در کتاب «نسمة السحر فی ذکر من تشیّع و شعر» آورده است گوید: او فاضلی است که در وی صحبت رسول خدا با محبّت اهل بیت گرد آمده است، أبو الفرج اصفهانی گوید: أبو طفیل از خیار اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله بوده است و از آن حضرت روایت حدیث کرده است و سپس عمر طولانی نموده است و از اصحاب علی علیه السلام و از وجوه شیعه شمرده می‌شده است و در نزد آن حضرت مکان و موقعیّتی خاص داشته است و اسب سوار چیره و ماهر و مرد کریم و شجاع و شاعر بوده است. او پس از أمیر المؤمنین علیه السلام زندگی کرد و با مختار به طلب خونخواهی حسین علیه السلام برخاست و با او بود تا مختار کشته شد و پس از آنهم عمر کرد. قطرب بن خلیفه می‌گوید: شنیدم از ابو طفیل که می‌گفت: از شیعه غیر از من کسی نمانده است، و بدین بیت تمثّل جست:

«و خلّفت سهماً فی الکنانة واحداً ❊❊ سیرمی به او یکسر السّهم کاسره»

تا آنکه صاحب «نسمة السحر» گوید: وفات وی در سنه صد بوده است و او آخرین صحابی است که مرده است- انتهی. و ابن قتیبه در کتاب «معارف» در حال ابو طفیل گوید: با علیّ علیه السلام در تمام مشاهد حرکت کرد و صاحب رایت مختار بود و به رجعت اعتقاد داشت، آنگاه این دو بیت مذکور را با دو بیت دیگر ذکر کرده است.

أَلَا هَلْ تَسْمَعُونَ؟! فَإنّ فَرَطُكمْ عَلَى الْحَوْضِ وَ أَنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَيّ الْحَوْضَ، وَ إنّ عَرْضَهُ أَبْعَدُ مَا بَينَ صَنْعَاءَ وَ بُصْرَى، فِيهِ أَقْدَاحٌ عَدَدَ النّجُومِ مِنْ فِضّةٍ. فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونّي فِى الثّقَلَينِ؟! قَالُوا: وَ مَا الثّقَلانِ يا رَسُولَ اللهِ؟!

قَالَ: كتَابُ اللهِ ـ طَرَفُهُ بِيدِ اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأيدِيكمْ، فَاسْتَمْسِكوا بِهِ وَ لَا تَضِلّوا ـ وَ الْآخَرُ عِتْرَتِي. و إنّ اللّطِيفَ الْخَبِيرَ نَبّأنِي أنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ. فَسَأَلْتُ ذَلِك لَهُمَا رَبّي. فَلَا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِكوا، وَ لَا تُقْصِرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِكوا، وَ لَا تَعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكمْ.[1]

مَن كنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِيّ وَلِيهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ[2].

حاکم نیشابوری در «مستدرك» پس از بیان حدیث زید بن ارقم همان طور که در شماره ٦٩ از «کنز

---

[1] در «بحار الانوار» طبع کمپانی ج ۷، ص ۳۱ این روایت را تا اینجا از سیوطی از طبرانی آورده است.

[2] «کنز العمّال» ج ۱، ص ١٦٨ حدیث شماره ۹۵۸.

العمّال» بیان کردیم، بعد از قول رسول اللَه (وَ أنَا وَلِیّ کلّ مُؤمِنٍ) می‌گوید: در این حال دست علی را گرفت و گفت: مَنْ کنْتُ مَوْلاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ (فَهَذَا وَلِیهُ) اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.[1]

و نیز حاکم در پایان روایتی که به شماره ٦٨ از «کنز العمّال» آوردیم بدین عبارت آورده است: ثمَّ قَال: أ تَعْلَمُونَ أنّ أوْلَی بِالْمُؤمِنِینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟! ـ ثَلَاثَ مَرّاتٍ ـ قَالُوا: نَعَمْ، فَقَالَ رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فعَلِیّ مَوْلَاهُ.[2]

و ذهبی نیز در «تلخیص المستدرک» این دو روایت را تخریج کرده و در ذیل صفحه مطبوع به طبع رسیده است.

خوارزمی: مُوَفّقُ بن احمد اخطَب خوارزم، با سند متّصل خود از زید بن ارقم روایت کرده است که: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله در مراجعت از حجّة الوداع در غدیر خم نزول کردند و امر کردند

---

[1] «مستدرک»، ج ٣، ص ١٠٩ و در پایان، حاکم گوید: این حدیث بنا بر شرط شیخین (بخاری و مسلم) صحیح است، و آن را تخریج ننموده‌اند.

[2] «مستدرک» ج ٣، ص ١١٠ و گوید: حدیث بریده اسلمی صحیح است بر شرط شیخین.

تا زیر درختهای آنجا را پاکیزه و جارو نمایند فرمودند:

۷۰ ـ کأنّی قَدْ دُعِیتُ فَأجَبْتُ؛ إنّی تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ، أحَدُهُمَا أکبَرُ مِنَ الآخَرِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا؟! فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ.

ثُمّ قَالَ: إنّ اللّهَ عَزّ وَ جَلّ مَوْلَایَ و أنَا وَلِیّ کلّ مُؤمِن[1] وَ مُؤمِنَةٍ. ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلِیّ فَقَالَ: مَنْ کنْتُ وَلِیهُ فَهَذَا وَلِیهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ والَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

ابو طُفَیل که راوی روایت از زید بن ارقم است می‌گوید: من به او گفتم: تو عین این گفتار را از رسول خدا شنیدی؟! گفت: آری و هیچ کس در زیر آن درختان عظیم نبود مگر آنکه با چشمش دید و با گوشش شنید.[2]

---

[1] تا اینجا را قندوزی در «ینابیع المودّة» ص ۳۷ با لفظ طریق اوّل از «صحیح» مسلم بنا به نقل از کتاب ابو محمّد عبد العزیز الأخضر در «معالم العترة النبویّة» آورده است.

[2] «مناقب» خوارزمی، طبع سنگی ص ۱۳ و طبع نجف حروفی ص ۹۳ و «عبقات» ج ۱، ص ۳۹۹ در ترجمه احوال خوارزمی، و «ینابیع المودّة» ص ۳۲ از خوارزمی و «غایة المرام» ص ۲۳۲ شماره ٦۰ از خاصّه، و ابو الفداء ابن کثیر دمشقی در کتاب «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۲۰۹ بدون عبارت

أبُو نُعَيم اصفهانی در کتاب «مَنْقبة المُطهّرين» بنابر نقل علّامه آية الله میر حامد حسين هندی از منقولِ آن کتاب سه روايت ذکر نموده است. اوّل از ابوسعيد و زيد بن ارقم که رسول خدا فرمود:

٧١ ـ إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ، أحَدُهُمَا أثْقَلُ مِنَ الآخَرِ: كتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي، فَإنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونيّ فِيهِمَا؟![1]

دوم اززيدبن ارقم که می‌گويد: پس از حجّ با رسول خدا به جُحْفه مراجعت کرديم و آن حضرت در غدير خمّ نماز ظهر را انجام داد و پس از آن به خطبه برخاست و گفت:

٧٢ ـ يا أيهَا النّاسُ! هَلْ تَسْمَعُونَ؟! انيّ رَسُولُ اللهِ إلَيكمْ، إنّ اوشِك أنْ ادعَى، إنّ مَسْؤُولٌ وَ إنّكمْ مَسْئُولُونَ، إنّ مَسْؤُولٌ هَلْ بَلّغْتُكمْ؟ وَ أنْتُمْ مَسْئُولُونَ هَلْ بُلّغْتُمْ؟! فَمَا ذَا أنتُمْ قَائِلُونَ؟!

أحدهما اكبر من الآخر آورده است و نسائی در «خصائص» مولانا أمير المؤمنين عليه السلام ص ٢١ با عبارت تارک بجای ترکت آورده است.

[1] «عبقات»، ج ١ ص ٣١٠ و ص ٣١١ و «ذخائر العقبی» ص ١٦ با عبارت أعظم من الآخر از ترمذی و «صواعق محرقه» ص ٨٩.

قَالَ: قُلْنَا: يا رَسُولَ اللهِ بَلّغْتَ وَ جَهَدْتَ. قَالَ: اللّهُمّ اشْهَدْ وَ انَا مِنَ الشّاهِدينَ. الَا هَلْ تَسْمَعُونَ؟ إنّ رَسُولُ اللهِ إلَيكمْ، مُخَلّفٌ فِيكمُ الثّقَلَينِ، فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا؟! قَالَ: قُلْنَا: يا رَسُولَ اللهِ وَ مَا الثّقَلانِ؟! قَالَ: الثّقَلُ الأكبَرُ كتَابُ اللهِ، سَبَبٌ طَرَفُهُ بِيد اللهِ وَ طَرَفُهُ بِأيدِيكمْ فَتَمَسّكوا بِهِ لَنْ تَهْلِكوا وَ تَضِلّوا، وَ الآخَرُ عِتْرَتِي، فَإنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ.[1]

سوم نیز از زید بن ارقم آورده است که رسول خدا روزی در بین مکّه و مدینه در جائی که آب بود و به آن خمّ می‌گفتند توقّف نمود و در میان ما به خطبه قیام فرمود، و پس از حمد و ثنای خداوندی و پند و اندرز به ما فرمود:

۷۳ ـ أمّا بَعْدُ، أَلَا يا أيهَا النّاسُ! إنّمَا أنَا بَشَرٌ يوشِك أنْ يأتِينِى رَسُولُ رَبىّ عَزّ وَ جَلّ

[1] «عبقات» ج ۱، ص ۳۱۱.

فَاجِيبَ. وَ إنّى تارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ، أوّلُهُما كتَابُ اللَهِ فِيهِ الْهُدَى وَ النّورُ. فَخُذُوا بِكتَابِ اللَهِ فَاسْتَمْسِكوا بِهِ!

فَحَثّ عَلَى كتَابِ اللَهِ وَ رَغّبَ فِيهِ وَ قَالَ (ثُمّ قَالَ: و ظ) أهْلُ بَيتِى، اذَكرُكمُ اللَهَ فِى أهْلِ بَيتِى! اذَكرُكمُ اللَهَ فِى أهْلِ بَيتِى!

حُصَين كه يكى از حاضران و پرسش كنندگان است به او مى‌گويد: اى زيد، اهل بيت رسول خدا چه كسانى هستند؟ آيا زنان او أهل بيت او نيستند؟ زيد مى‌گويد: زنان او از اهل بيت اويند و ليكن اهل بيت او كسى است كه پس از وى صدقه بر او حرام است. حصين مى‌گويد: گفتم: كيانند ايشان؟ زيد گفت: آل على و آل جعفر و آل عقيل و آل عبّاس.[1]

تفسيرى كه از اهل بيت نموده است گفتار خود زيد است، و به دلائل عديده‌اى تفسيرى باطل است و بعضى از علماء عامّه هم بر اين تفسير اشكال نموده‌اند، و ما انشاء الله تعالى در اين موضوع بحث خواهيم نمود.[2]

---

[1] «عبقات» ج ١، ص ٣١١ و «غاية المرام» ص ٢١٥ حديث ٣٠ از عامّه با روايت حمّوئى در «فرائد السمطين».

[2] آخر همين كتاب ص ٤٣٨ و ص ٤٣٩.

باید دانست که روایت اخیری را که ما از منقول ابُو نُعَیم از منقول صاحب «عبقات» آوردیم و به شماره ۷۳ موسوم گشت، بسیاری از علمای عامّه از جمله زَرَنْدی در «نظم دُرَر السّمْطَین»،[۱] و بیهقی در «سنن»،[۲] و ابن حَجَر هیتمی در «الصواعق المحرقة»[۳] و علّامه شیخ رضی الدین صغانی در کتاب «مشارق الانوار النبویة من صحاح الأخبار المصطفویة» آورده‌اند با این تفاوت که عبارت اذَکرُکمُ اللَهَ فِی أهْلِ بَیتِی را سه بار ذکر نموده‌اند

زَرندی در «نظم دُرَر السّمطین» علاوه بر این روایت، و علاوه بر روایتی که ما در شماره ۵۹ از ابو سعید خُدْری آوردیم، و در اینجا به جهت عدم تکرار مضمون آن به روایت زید بن ارقم صرف نظر شد، روایت دیگری از زید بن ارقم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله در روز حجّة الوداع بدین مضمون نقل

---

[۱] «نظم درر السمطین» طبع نجف ص ۲۳۱.

[۲] «سنن» بیهقی، ج ۱۰، ص ۱۱۳ و ص ۱۱٤ و در پایان گوید: مسلم در «صحیح» خود از حدیث ابو حیّان تیمی تخریج کرده است.

[۳] «الصّواعق المحرقة» ص ۱۳٦.

می کند که:

٧٤ ـ إنّ فَرَطُكمْ عَلَى الْحَوْضِ وَ أنْتُمْ تَبَعِى، وَ إنّكمْ تُوشِكونَ أنْ تَرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ فَأسْألكمْ عَنْ ثَقَلِى كيفَ خَلَفْتُمُونىّ فِيهِمَا؟! در این حال مردی از مهاجرین برخاست و گفت: مراد از دو چیز نفیس چیست؟ قَالَ: الأكبَرُ مِنْهُمَا كتَابُ اللهِ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِيد اللهِ وَ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِأيدِيكمْ فَتَمَسّكوا بِهِ؛ وَ الأصْغَرُ عِتْرَتِى.

فَمَنِ اسْتَقْبَلَ قِبْلَتِى وَ أجَابَ دَعْوَتِى فَلْيسْتَوْصِ لَهُمْ خَيراً ـ أوْ كمَا قَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله عليه و آله ـ فَلَا تَقْتُلُوهُمْ، وَ لَا تَقْهَرُوهُمْ وَ لَا تُقْصِرُوا عَنْهُمْ، وَ إنّى سَألْتُ لَهُمُ اللّطِيفَ الْخَبِيرَ، فَأعْطَانِى أنْ يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ كهَاتَينِ ـ وَ أشَارَ بِالْمُسَبّحَتَينِ ـ ؛ نَاصِرُهُمَا لِى نَاصِرٌ، وَ خَاذِلُهُمَا لِى خَاذِلٌ، وَ وَلِيهُمَا لِى وَلِىّ، وَ عَدُوّهُمَا لِى عَدُوّ.[1]

---

[1] «نظم درر السمطين» ص ٢٣٣ و ص ٢٣٤ و در عبارت کتاب ناصرهما الی و خاذلهما الی وارد است که ما به عبارت ناصرهما لی و خاذلهما لی تصحیح نمودیم و در «ینابیع المودّة» ص ٣٧ این روایت را از زرندی در «نظم درر السمطین» نقل می کند بدون لفظ او کما قال رسول الله؛ و با لفظ لی به جای الی در چهار موضع و سپس گوید: در این باب بیشتر از سی نفر از اصحاب، راوی روایتند، و ابن عقده در کتاب «موالاة» این حدیث را تخریج کرده است و سیّد بن طاوس در «طرائف» ص ١١٧ حدیث ١٧٩ با مختصر اختلافی در عبارت از ابن مغازلی آورده است و در پایانش این عبارت را اضافه نموده است: ألا و انّه لن تهلک امّة قبلکم حتّی تدین بأهوائها، و تظاهر علی نبیّها،

رسول خدا صلّی الله علیه و آله بعد از فقره‌ای که توصیه به کتاب به عترت است می‌فرماید: «پس کسی که رو به قبله‌ای نماز می‌گزارد که من نماز می‌گزارم، و دعوتی را که من نمودم اجابت می‌نماید پس حتماً باید نسبت به عترت من بر اساس توصیه من اراده خیر و عمل خیر داشته باشد ـ یا همان طور که رسول خدا فرمود ـ نباید ایشان را

و تقتل من یأمر بالقسط فیها. در «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۲۳، ص ۱۰۹ و ص ۱۱۰ از «طرائف» حکایت نموده است.

بکشید، و نباید مورد قهر و خشونت خود قرار دهید، و تا توان دارید نباید درباره آنها کوتاهی کنید، و من برای آنها از خداوند لطیف خواسته‌ام و خواهش مرا عطا فرموده است که در حوض کوثر بر من مانند این دو انگشت وارد شوند ـ و رسول خدا اشاره به دو انگشت مُسَبّحه خود (سبّابه) نمود ـ ؛ کسی که آنها را نصرت کند ناصر من است، و کسی که آنها را خذلان نماید خاذل من است، و ولیّ آنها ولیّ من است، و عدویِ آنها عدوی من است.»

بدخشانی در کتاب «مِفْتَاحُ النّجا» گوید: طبرانی در «معجم کبیر» خود از زید بن ارقم اورده است که:

۷۵ ـ قالَ رَسُولُ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله: إنّ لَکمْ فَرَطٌ، و إنّکمْ وَارِدُونَ عَلَیّ الْحَوْضَ ـ عَرْضُهُ مَا بَینَ صَنْعَاءَ إلَی بُصْرَی، فِیهِ عَدَدَ الْکواکبِ مِنْ قِدْحَانِ الذّهَبِ وَ الْفِضّةِ ـ فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِی الثّقَلَینِ؟! قِیلَ: وَ مَا الثّقَلَانِ یا رَسُولَ اللَهِ؟!

قَال: الأکبَرُ کتَابُ اللَهِ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِید اللَهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، فَتَمَسّکوا بِهِ لَنْ تَزِلّوا وَ لَا تَضِلّوا؛ وَ الأصْغَرُ

عِتْرَتِي، وَ إِنَّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ. وَ سَأَلْتُ لَهُمَا ذَلِك رَبّ. فَلَا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِكوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإِنّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكمْ[1].

حَمّوئی در «فرائد السّمْطَين» با سند متّصل خود روايتی نقل می‌كند از يزيد بن حيان كه گفت ما بر زيد بن ارقم وارد شديم و برای ما گفت: رسول خدا صلّی الله عليه و آله برای ما خطبه خواند و چنين گفت:

٧٦ ـ إِنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: أَحَدُهُمَا كتَابُ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ، مَنْ تَبِعَهُ كانَ عَلَى الْهُدَى، وَ مَنْ تَرَكهُ كانَ عَلَى ضَلَالَةٍ. ثُمّ أَهْلُ بَيتِى. أُذكركمُ اللَهَ فِى أَهْلِ بَيتِى، سه بار گفت.[2]

ابن مغازلی در كتاب «فضائل القرآن» حديث ديگری از زيد بن ارقم نقل می‌كند

---

[1] «عبقات»، ج ٢، ص ٧٤٤ در ترجمه احوال ميرزا محمد بدخشی.

[2] «فرائد السّمطين»، ج ٢، ص ٢٥٠ باب ٤٨ حديث ٥٠٢٠.

که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:

۷۷ ـ إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی وَ قَرَابَتی ـ الحدیث.[1]

از طبرانی در «معجم کبیر» وی روایتی درباره ثقلین به روایت حذیفة بن اسَید غِفاری یا زید بن ارقم تخریج شده است که ما به جهت اهمیت و کثرت عنایت علمای عامّه به آن در اینجا به روایت علّامه آیة الله میر حامد حسین هندی ـ اعلی الله مقامه الشریف ـ می‌آوریم. او می‌فرماید: علّامه سخاوی در «استجلاب ارتقاء الغرف» گفته: [اما حدیث حُذَیفة بن اسَید الغفاری، آن را طبرانی در «معجم کبیر» خود

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۱٤ حدیث ۲۱ از عامّه. سیّد هاشم بحرانی در اینجا به شماره حدیث ۲۲، از عامّه، حدیث دیگری از ابن مغازلی روایت می‌کند که او با اسنادش به علی بن ابی ربیعة آورده است که او می‌گوید: من زید بن ارقم را دیدم در حالی که می‌خواست بر مختار وارد شود و به او گفتم: از تو چیزی به من رسیده است. گفت: آن چه چیز است؟! گفتم: تو از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی که فرمود: انّی قد ترکت فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی أهل بیتی؟! قال: اللهم نَعَم! و در «غایة المرام» ص ۲۱۱ حدیث اوّل از عامّه از عبد الله بن احمد بن حنبل با سند خود از علی بن ربیعه روایت می‌کند که به زید بن ارقم در وقت دخول و یا خروجش از نزد مختار برخورد کردم و گفتم: تو شنیدی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌گفت: انّی تارک فیکم الثقلین؟! قال: نَعَم. و در «ینابیع المودّة» ص ۳۲ از «زیادات مسند» عبد الله احمد حنبل آورده است. و این روایت را سیّد بن طاوس در «طرائف» ص ۱۱٤ از احمد بن حنبل در مسندش از اسرائیل بن عثمان بن مغیرة بن ربیعه آورده است. و در ص ۱٦ از «طرائف» از علیّ بن ربیعه آورده است و ایضاً در «بحار الانوار» طبع حروفی ج ۲۳، ص ۱۰۹ آورده است.

از طریق سلمة بن کهیل از ابو طفیل از ابو سعید از زید بن ارقم ـ رضی الله عنهما ـ روایت کرده‌اند که او گفت:

۷۸ ـ لَمَا صَدَرَ رَسُولُ اللَهِ صلی الله علیه و آله مِنْ حِجّةِ الْوَدَاعِ نَهَى أصْحَابَهُ عَنْ شَجَرَاتٍ بِالْبَطْحَاءِ مُتَقارِبَاتٍ أنْ ينْزِلُوا تَحْتَهُنّ، ثُمّ بَعَثَ إلَيهِنّ، فَقُمّ مَا تَحْتَهُنّ مِنَ الشّوْك، وَ عَمَدَ إلَيهِنّ فَصَلّى تَحْتَهُنّ. ثُمّ قَامَ فَقَالَ: يا أيهَا النّاسُ! إنّ قَدْ نَبّأنِي اللّطِيفُ الْخَبِيرُ إنّهُ لَنْ يعَمّرَ نَبِىّ إلّا نِصْفَ عُمْرِ الّذِى يليهِ مِنْ قَبْلِهِ. وَ إنّ لَأظُنّ أنْ يوشِك أنْ ادْعَى فَاجِيبَ، وَ انىّ مَسْؤُولٌ وَ إنّكمْ مَسْئُولُونَ، فَمَا ذَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟!

قَالُوا: نَشْهَدُ أنّك قَدْ بَلّغْتَ وَ جَهَدْتَ وَ نَصَحْتَ، فَجَزاك اللَهُ خَيراً.

فَقَالَ: أ لَيسَ تَشْهَدوُنَ أنْ لَا إلَهَ إلّا اللَهُ، وَ أنّ مُحَمّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ أنّ جَنّتَهُ حَقّ، وَ نَارَهُ حَقّ، وَ أنّ الْمَوْتَ حَقّ، وَ أنّ الْبَعْثَ حَقّ بَعْدَ الْمَوْتِ، وَ أنّ السّاعَةَ آتِيةٌ لَا رَيبَ فِيهَا، وَ أنّ اللَهَ يبْعَثُ مَنْ فِى الْقُبُورِ؟! قَالُوا: بَلَى! نَشْهَدُ بِذَلِكَ، قَالَ: اللّهُمّ اشْهَدْ! ثُمّ قَالَ: يا أيهَا النّاسُ! إنّ اللَهَ مَوْلَاىَ وَ أنَا مَوْلَى الْمُؤمِنينَ، وَ أنَا أوْلَى بِهِمْ مِنْ أنْفُسِهِمْ، فَمَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا مَوْلَاهُ ـ يعْنِى عَلِياً ـ اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. ثُمّ قالَ: أيهَا النّاسُ! إنّى فَرَطُكمْ وَ إنّكمْ وَارِدُونَ عَلَىّ الْحَوْضَ، حَوْضٌ عَرْضُهُ مَا بَينَ بُصْرَى إلَى صَنْعَاءَ، فِيهِ عَدَدَ الْنّجُومِ قِدْحَانٌ مِنْ فِضّةٍ، وَ إنّى سَائِلُكمْ حِينَ تَرِدُونَ عَلَىّ عَنِ الثّقَلَينِ، فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا؟! الثّقَلُ الأكبَرُ كتَابُ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِيد اللَهِ وَ طَرَفُهُ بِأيدِيكمْ، فَاسْتَمْسِكوا بِهِ لَا تَضِلّوا وَ لَا تُبَدّلُوا، وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَيتِى؛ فَإنّهُ قَدْ نَبّأنِى اللّطِيفُ الْخَبِيرُ أنّهُمَا لَنْ ينْقَضِيا

حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْض.[1]

«چون رسول الله صلّی الله علیه و آله از حجّة الوداع بیرون آمد، نهی کرد اصحاب خود را از فرود آمدن در زیر چند درختی که نزدیک به هم روئیده بودند. سپس فرستاد تا خارهای زمین زیر آنها را برچیدند و زمین را برای نشستن هموار نمودند. رسول خدا متوجّه آن صوب شد، و در زیر آنها نماز خواند. پس از نماز برخاست و گفت: ای مردم! خداوند لطیف خبیر به من خبر داده است که هیچ پیامبری عمر نمی‌کند مگر به قدر نصف عمر پیامبری که قبل از او بوده است. و من می‌دانم که به نزدیکی خوانده می‌شوم و اجابت می‌کنم و من مورد سؤال و بازخواست قرار می‌گیرم، و شما نیز مورد بازخواست و سؤال قرار می‌گیرید، پس درباره من چگونه شهادت می‌دهید؟!

گفتند: شهادت می‌دهیم که تبلیغ کردی و

---

[1] «عبقات» ج ۱، ص ۲۷۹ در ضمن ترجمه احوال طبرانی و ایضاً در «عبقات» ج ۱، ص ٤٠٢ این حدیث را از حذیفة بن اسید، ابن عساکر دمشقی روایت نموده است و در پایان آن ابن عساکر گوید: این حدیث شریف را از زید بن ارقم روایت نموده است.

رسالات خود را رسانیدی، و سعی و کوشش در راه نبوّت و ابلاغ آن نمودی، و نصیحت و خیرخواهی و راهنمائی فرمودی! پس خدایت تو را جزای خیر دهد!

در این حال پیامبر گفت: آیا شما شهادت نمی‌دهید که معبودی غیر از الله نیست، و اینکه محمّد بنده او و فرستاده اوست، و اینکه بهشت او حقّ است و آتش او حقّ است، و اینکه مرگ حقّ است، و اینکه برانگیخته شدن مردگان پس از مرگ حقّ است، و اینکه ساعت بر پا شدن قیامت بدون شک آمدنی است و اینکه خداوند تمام کسانی را که در میان گورها خفته‌اند بر می‌انگیزاند؟!

گفتند، آری! شهادت می‌دهیم بدین مطالب.

رسول خدا گفت: بار خدایا تو گواه باش! سپس گفت: ای مردم! خداوند صاحب اختیار و اراده من است، و من صاحب اختیار مؤمنین هستم، و من اولی هستم به مؤمنین از اولویت آنها به خودشان. پس

هر کس که من مولای او هستم، پس این ـ یعنی علی ـ مولای اوست. خداوندا! تو ولایت کسی را داشته باش که او ولایت علی را دارد، و دشمن کسی باش که علی را دشمن دارد.

و پس از آن گفت: ای مردم! من علمدارِ پیشرو شما هستم و شما به دنبال من بر من در حوض وارد می‌شوید، حوضی که وسعتش به قدر مساحت ما بین بُصرای شام و صَنعاء یمن است، در آن حوض به قدر ستارگان آسمان کاسه‌های خالی از نقره است، و چون شما به سوی من آئید من از شما درباره ثقلین بازخواست و پرسش می‌کنم، پس شما بنگرید ببینید تا چگونه خلافت مرا در آن دو چیز ادا می‌کنید؟ ثقل بزرگتر کتاب خداست عزّ و جلّ، که سبب و واسطه‌ای است که یك سوی آن به دست خداست، و سوی دگرش به دست شماست، پس بدان تمسّك کنید، گمراه نشوید و در آن تبدیل و تغییر به عمل نیاورید! و عترت من اهل بیت من ثَقَل دیگر است. حقّاً و تحقیقاً خداوند لطیف خبیر مرا آگاه کرده است که آن دو چیز منقضی

نمی‌شوند و از بین نمی‌روند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

آنگاه سمهودی راوی این روایت از طبرانی گوید: از این طریق روایت ضیاء در «مختارة» و ابو نُعَیم در «حِلْیة» و غیره از حدیث زید بن حسن انماطی، از معروف بن خرّبوذ از ابو طفیل از حُذیفَة به تنهائی روایت کرده‌اند.]

و از افاده علّامه سمهودی در «جواهر العِقْدَین» و محمّد بن یوسف شامی در کتاب «سُبُل الْهُدَی و الرّشَاد» معروف به «سیره شامیة» و ابن حَجَر مکّی در «صَواعِق مُحرقه» و فَخْر جَهْرُمی در «براهین قاطعه» و نور الدین حَلَبی در کتاب «إنسانُ العیون» معروف به «سیره حلبیه» و احمد بن فضل بن محمّد با کثیر در «وسیلة المآل» و محمود بن محمّد قادری در «صِراطِ سوِیّ» و مِرْزا محمّد بَدَخْشانی در «مِفتاح النّجَا» و «نُزُلُ الأبرار» و محمّد صدر عالم در «مَعارج العُلی» و احمد بن عبد القادر عِجْلی در «ذخیرة المآل» و مولوی ولیّ الله لکهنوی در «مرآة المؤمنین» نیز

واضح و لایح است که طبرانی این روایت را اخراج نموده کما ستطّلع علیه فیما بعد انشاء الله تعالی.[1]

و نیز مِیرزا محمّد بدخشانی در «مفتاح النّجا» گفته است: حَاکِم از زید بن ارقم، و طبرانی در «معجم کبیر» از زید بن ارقم و زید بن ثابت تخریج روایت کرده‌اند که:

۷۹ ـ قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله: إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ مِنْ بَعْدِی: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتی أهْلَ بَیتِی، وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ[2].

ابن بطریق در کتاب «عمده» با سند متّصل خود از ولید بن صالح از زید بن ارقم روایت مفصّل غدیر و خطبه مزبور را با عباراتی دیگر که در مفاد و معنی شبیه روایت طبرانی هستند، آورده است و درباره خصوص توصیه به ثقلین بدین عبارت از

---

[1] «عبقات» ج ۱، ص ۲۷۹ و ص ۲۸۰ در ترجمه احوال طبرانی.

[2] «عبقات» ج ۱، ص. ۲۸۰ و این عبارت را بدون کلمه من بعدی سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» ص ۲۱۳ حدیث ١٦ از صاحب «العمدة» که همان ابن بطریق است آورده است و گوید: صاحب «العمدة» با سند خود از طریق مخالفین این روایت را از زید بن ارقم آورده است و این به خوبی می‌رساند که ابن بطریق شیعه بوده است.

رسول خدا صلّى الله عليه و آله نقل می‌کند که:

٨٠ـ أَلَا وَ إِنّی فَرَطُكُمْ وَ إِنّكُمْ تَبَعِی تُوشِكونَ أَنْ تَرِدُوا عَلَیّ الْحَوْضَ، وَ أَسْأَلُكمْ حِينَ تَلْقَوْنِیّ عَنْ ثَقَلَیّ كيفَ خَلَفْتُمُونِیّ فِيهِمَا؟! فَأَعْضَلَ عَلَينَا مَا ندْرِی مَا الثّقَلَانِ؟ حَتّی قَامَ رَجُلٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ فَقَالَ: بِأَبِی أَنْتَ وَ امّی يا نَبِیّ اللَهِ مَا الثّقَلَانِ؟!

قَالَ: الأَكبَرُ مِنْهُمَا كتَابُ اللَهِ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِيد اللَهِ تَعَالَی وَ طَرَفٌ بِأَيدِيكمْ، فَتَمَسّكوا بِهِ وَ لَا تَزِلّوا وَ لَا تَضِلّوا؛ وَ الأَصْغَرُ مِنْهُمَا عِتْرَتِی ـ الخطبة[1]

شيخ احمد بن عبد القادر عُجَيلی شافعی در كتاب خود «ذخيره المآل فی شرح عقد جواهر اللآل» نيز شبيه همين مضمون ابن بطريق را از زيد بن ارقم آورده است.

و جلال الدّين سيوطی در «جامع الصغير» از «مسند» أحمد حنبل، و «صحيح» مسلم، و «مسند»

---

[1] «عبقات» ج ١، ص ٣٤٠ و ص ٣٤١ در ترجمه احوال ابن مغازلی آورده است كه: و نيز ابن مغازلی در كتاب «المناقب» على ما نقل عنه العلّامة ابن بطريق طاب ثراه فی كتابه الموسوم بالعمدة گفته: أخبرنا تا آخر خطبه كه بسيار طويل و شامل نكاتی دقيق است. و از اين تعبير صاحب «عبقات» از وی به طاب ثراه استفاده تشيّع و جلالت ايمان او می‌شود.

عبد بن حميد بدين عبارت آورده:

٨١ ـ أمّا بَعْدُ، أَلَا أيهَا النّاسُ! فَإِنّمَا أَنَا بَشَرٌ يوشِك أنْ يأْتِيَ رَسُولُ رَبِّ فَاجِيبَ، وَ أَنَا تارِك فِيكمْ ثَقَلَينِ، أوّلُهُمَا كتَابُ اللَهِ فِيهِ الْهُدَى وَ النّورُ، مَنِ اسْتَمْسَك وَ أَخَذَ بِهِ كانَ عَلَى الْهُدَى، وَ مَنْ أَخْطَأَهُ ضَلّ، فَخُذُوا بِكتَابِ اللَهِ تَعَالَى وَ اسْتَمْسِكوا بِهِ؛ وَ أَهْلُ بَيتِى. اذَكرُكمُ اللَهَ فِى أَهْلِ بَيتِى! اذَكرُكمُ اللَهَ فِى أَهْلِ بَيتِى. آنگاه سيوطى گفته است: اين روايت صحيح است.[1]

و ابن حجر هيتَمى در «الصواعق المحرقة» نيز روايت ديگرى از زيد بن أرقم دارد و گويد: روايةٌ صحيحةٌ:

٨٢ ـ كأنّ قَدْ دُعِيتُ فَأَجَبْتُ، إنّ قَدْ تَركتُ فِيكمُ الثّقَلَينِ: أَحَدُهُمَا آكدُ مِنَ الآخَرِ: كتَابَ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ، وَ عِتْرَتِي، فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونّ فِيهِمَا؟! فَإِنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا

[1] «الجامع الصّغير فى أحاديث البشير النّذير» طبع چهارم، ج ١، ص ٦٤.

عَلَيّ الْحَوْض[1]. و در روايت دگرى است: وَ إنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْض، سَأَلْتُ رَبّ ذلِك لَهُمَا فَلا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِكوا، وَ لَا تَقْصُرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِكوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْكمْ![2]

آنگاه گويد: براى اين حديث طرق كثيرى است، زيرا كه از بيست و اندى از اصحاب رسول اللّه روايت شده است. و سپس گويد: در اين احاديث بالأخص گفتار رسول خدا كه مى‌فرمايد: انْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا؛ وَ اوصِيكمْ بِعِتْرَتِي خَيرَاً؛ وَ اذَكرُكمُ اللّهَ فِى أهْلِ بَيتِى! «بنگريد تا چگونه حقّ مرا در آن دو خليفه حفظ مى‌كنيد؟! و من شما را درباره عترتم وصيت مى‌كنم به خوبى؛ و من خدا را راجع به اهل بيتم به ياد شما مى‌آورم» تأكيد شديد بر مودّت آنها، و مزيد احسان به آنها، و احترامشان، و اكرامشان، و تأديه حقوق واجبه و مستحبّه راجع به آنها استفاده مى‌شود. چگونه اين طور نباشد در صورتى كه ايشان از جهت فخر و حسب و

---

[1] «الصواعق المحرقة» ص ١٣٦.

[2] همان.

نسب شریف‌ترین بیتی هستند که در روی زمین می‌باشند.

و از گفتار رسول اللَه که می‌فرماید: لا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِكوا، وَ لَا تَقْصُرُوا عَنْهُمَا فَتَهْلِكوا وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْكمْ! «از ایشان پیشی و سبقت نگیرید که هلاك می‌شوید، و به سستی و کوتاهی نیز نگرائید که هلاك می‌شوید، و به آنان چیزی را نیاموزید زیرا که آنها از شما داناترند!» استفاده می‌شود که هر کدام از اهل بیت که اهلیت وصول به مراتب عالیه و وظائف دینیه را داشته باشد بر غیر او مقدّم است.[1]

چهاردهم: حدیث ثَقَلَین به روایت عبد الله بن حنطب:

سیوطی در کتاب «إحیاءُ المَیت» گوید: طبرانی تخریج روایت کرده است از مطّلب بن عبد الله بن حنطب، از پدرش عبد الله که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در جُحفه

---

[1] همان.

برای ما خطبه خواند و فرمود:

۸۳ ـ أَ لَسْتُ أوْلَى بِكمْ مِنْ أنْفُسِكمْ؟! قَالُوا: بَلَى يا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: فَإنّى سَائِلُكمْ عَنِ اثْنَينِ: عَنِ الْقُرْآنِ وَ عِتْرَتِي.[1]

و علّامه آية الله میر حامد حسین هندی از سیوطی در کتاب «إنافة فی رتبة الخلافة» از طبرانی از خود عبد الله بن حنطب تخریج روایت دارد که رسول خدا صلّی الله علیه و آله برای ما خطبه خواند و فرمود:

٨٤ ـ أَ لَسْتُ أوْلَى بِكمْ مِنْ أنْفُسِكمْ؟! قَالُوا: بَلَى يا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: فَإنّى سَائِلُكمْ عَنِ اثْنَينِ: عَنِ الْقُرْآنِ وَ عَنْ عِتْرَتِي، ألّا تَقَدّمُوا فَتَضِلّوا، وَ لَا تَخَلّفُوا عَنْهَا (عَنْهُمَا ـ ظ) فَتَهْلِكوا![2]

پانزدهم: حدیث ثقلین به روایت جُبَیر بن مُطْعِم:

شیخ الاسلام قندوزی حسینی حنفی در کتاب

---

[1] «احیاء المیّت بفضائل أهل البیت» در حاشیه «الإتحاف بحبّ الاشراف» ص ٢٦١ و ص ٢٦٢ حدیث ٤٣. و این حدیث را نیز در «عبقات» ج ٢ ص ٦٢٥ در ترجمه احوال سیوطی آورده است.

[2] «عبقات» ج ٢، ص ٦٢٧.

«ينابيع المودّة» از كتاب «مودّة القربَى» سيد على همدانى از جبير بن مطعم روايت مى‌كند كه رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمودند:

٨٥ ـ إنّ اوشِك أنْ ادْعَى فَاجِيبَ، وَ إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ رَبّنَا، وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِى. فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا؟![1] و سيد على همدانى در كتاب «مودّة القربى» از جبير بن مطعم مرفوعاً بدين عبارت آورده است:

٨٦ ـ أَلَسْتُ بِمَوْلَاكمْ؟! قَالُوا: بَلَىَ يا رَسُولَ اللَهِ! قَالَ: إنّ اوشِك أنْ ادْعَى فَاجِيبَ، وَ إنّ تارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ رَبّنَا، وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِى. فَانْظُرُوا كيفَ تَحْفَظُونىّ فِيهِمَا![2]

علّامه آية الله مير حامد حسين ـ أعلى الله درجته ـ از كتاب «مَنْقَبَةُ الْمُطهّرين» أبُو نُعَيم اصفهانى بدين عبارت از جبير بن مطعم آورده است كه: رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود:

---

[1] «ينابيع المودّة» ص ٣١.

[2] كتاب «مودة القربى»، المودة الثانية كه در ضمن كتاب «ينابيع المودّة» ص ٢٤٦ آمده است.

٨٧ ـ أَ لَسْتُ مَوْلَاكمْ؟! أَ لَسْتُ مَوْلَاكمْ؟! قَالُوا: بَلَى!

قَالَ: فَإنّ فَرَطٌ لَكمْ عَلَى الْحَوْضِ يوْمَ الْقِيمَةِ، وَ إنّ اللهَ سَائِلُكمْ عَنِ اثْنَينِ: عَنِ الْقُرْآنِ وَ عَنْ عِتْرَتِي.[1]

شانزدهم: حديث ثقلين به روايت براء بن عازب:

ابو نُعَيم اصفهانى در كتاب «مَنْقَبَةُ الْمُطَهّرين» على ما نقل عنه با سند خود از براء ابن عازب تخريج روايت كرده است كه: چون رسول خدا صلى الله عليه و آله در غدير نزول كرد، در ميان روز درنگ نمود، و امر فرمود تا زير درختان را آماده كنند، و امر كرد تا بلال در ميان مردم ندا در دهد؛ پس از اجتماع مردم فرمود:

٨٨ ـ يا أيهَا النّاسُ! أَلَا وَ يوشِك أنْ ادْعَى وَ اجِيبَ، وَ إنّ اللهَ سَائِلِى وَ سَائِلُكمْ. فَمَا ذَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟ قَالُوا: نَشْهَدُ أنّكَ قَدْ بَلّغْتَ وَ نَصَحْتَ!

قَالَ: وَ إنّى تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ! قَالُوا: وَ مَا

---

[1] عبقات»، ج ١، ص ٣١٠ در ضمن ترجمه احوال حافظ ابو نعيم اصفهانى.

الثّقَلَانِ؟!

قَالَ: كتَابُ اللهِ سَبَبٌ عِنْدَهُ (بِيدِهِ ـ ظ) فِی السّمَاءِ وَ سَبَبٌ بِأيدِيكمْ فِی الأرْضِ؛ وَ عِتْرَتِی أهلَ بَيتِی، وَ قَدْ سَألْتُهُمَا رَبّی فَوَعَدَنِی أنْ يورِدَهُمَا عَلَیّ الْحَوْضَ وَ عَرْضُهُ مَا بَينَ بُصْرَی وَ صَنْعَاءَ، وَ أبَارِيقُهُ كعَدَدِ نُجُومِ السّمَاءِ. فَلَا تَسْبِقُوا أهْلَ بَيتِی فَتَفَرّقُوا، وَ لَا تَخَلّفُوا عَنْهُمْ فَتَضِلّوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَهُمْ أعْلَمُ، فَإنّهُمْ (وَ إنّهُمْ ـ ظ) لَنْ يخْرِجُوكمْ مِنْ بَابِ هُدًی، وَ لَنْ يدْخِلُوكمْ فِی بَابِ ضَلَالَةٍ؛ أحْلَمُ النّاسِ كبَاراً، وَ أعْلَمُهُمْ صِغَاراً[1].

و ابو نُعَيم ايضاً اين حديث شريف را در كتاب «حلية الأولياء» روايت نموده، و به سياق طولانی آن را از حذيفة بن اسَيد غفَاری اخراج نموده چنانكه سابقاً از افاده

[1] «عبقات»، ج ۱ ص ۳۱۲ در ترجمه احوال ابو نعيم اصفهانی

علّامه سخاوی در «استجلاب ارتقاء الغرف» دانستی.[1]

احمد بن حنبل در «مسند» خود، از عفّان، از حمّاد بن سَلِمَة، از زید بن علیّ بن ثابت، از براء بن عازب روایت کرده است که او گفت: در غدیر خمّ در سفری که با رسول خدا بودیم فرود آمدیم و مردم را برای اجتماع ندا کردند، رسول خدا صلّی الله علیه و آله نماز ظهر را انجام داد، و دست علی را گرفت و گفت:

۸۹ ـ أ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أنّ أوْلَى بِالْمُؤمِنينَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟! قَالُوا: بَلَى!

قَالَ: أ لَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أنّ أوْلَى بِكلّ مُؤمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟! قَالُوا: بَلَى! آخِذاً بِيدِ عَلِيّ فَقَالَ: مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيّ مَوْلَاهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

فَلَقِيهُ عُمَر بْنُ الخَطّابِ فَقَالَ: هَنِيئاً لَك يا بْنَ أَبِي طَالِبٍ، أصْبَحْتَ مَوْلَى كلّ مُؤمِنٍ وَ مُؤمِنَةٍ[2]

و ایضاً این خبر را ثعلبی با عبارت براء بن

---

[1] «عبقات»، ج ۱ ص ۳۱۲ در ترجمه احوال ابو نعیم اصفهانی

[2] «ینابیع المودّة» ص ۲۹ و ص ۳۰.

عازب اخراج نموده است.[1]

قندوزی پس از نقل این روایت چند روایت نقل می‌کند و سپس می‌گوید: این روایت را با همین لفظ و خطاب عمر بن الخطاب در «مشکاة المصابیح» از احمد بن حنبل نقل نموده است.[2]

هفدهم: حدیث ثقلین به روایت خزیمة بن ثابت:

ابو نُعَیم اصفهانی در «حلیة الاولیاء» که حدیث مناشده أمیر المؤمنین علیه السلام را نقل می‌کند و هفده نفر شهادت بر واقعه غدیر و حدیث ثقلین می‌دهند از جمله ایشان خُزَیمَةُ بن ثابت است که با عبارت: ثُمّ قَالَ: یا أیهَا النّاسُ! إنّ تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهلَ بَیتِی، إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا! فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا؟! وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدا عَلَیّ الْحَوْضَ، نَبّأنِی بِذَلِك اللّطِیفُ الْخَبِیرُ[3] حدیث ثقلین را نقل می‌کند. و این همان متن عبارتی

---

[1] همان.

[2] «ینابیع المودّة» ص ۳۱.

[3] «ینابیع المودّة» ص ۳۸.

است که ما از أمیر المؤمنین علیه السلام به شماره ۱۲ ذکر کردیم.

و سخاوی در «استجلاب ارتقاء الغُرَف» از طریق ابن عقده روایتی را از ابو طفیل روایت می‌کند که در آن مناشده أمیر المؤمنین علیه السلام به همین کیفیت بیان شده است جز اینکه راجع به ثقلین بدین لفظ آمده است: أیهَا النّاسُ! إنّ تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهلَ بَیتِی، فَانّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. نَبّأنِی بِذَلِك اللّطِیفُ الْخَبِیرُ.[1]

و این همان متن عبارتی است که ما از ابو سعید خدری به شماره ٦٢ آوردیم.

و شیخ عبید الله هندی در کتاب «أرْجَحُ الْمَطالب» با مختصر تفاوتی در عبارت، روایت سخاوی را آورده است.[2]

هجدهم: حدیث ثقلین به روایت انس بن مالک:

أبو نُعَیم اصفهانی علی ما نقل عنه فی کتاب

---

[1] «عبقات» ج ۲، ص ۵۷۹.

[2] «أرجح المطالب» ص ۳۳۹.

«منقبة المطهّرين» با سند خود از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفتند:

۹۰ ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾[1] أ تَدْرِی مَنْ هُمْ یا امَّ سُلَیمٍ (یا بَنَ امّ سُلَیم ـ ظ)؟ قلت: من هم یا رسول الله؟!

قال: نحن أهل البیت و شیعتنا ذِکر الثَّقَلَینِ، و إنَّهُما القَرِینَانِ لَنْ یفْتَرِقَا حَتَّی یرِدَا عَلَیَّ الحَوْضَ.[2]

«آنان که ایمان آورده‌اند و دلهایشان به ذکر خدا آرام گرفته است آگاه باش که دلها به ذکر خدا آرام می‌گیرد. ای ام سلیم (ای پسر ام سلیم ـ ظ) آیا می‌دانی ایشان چه

---

[1] آیه ۲۸، از سوره ۱۳: رعد.

[2] «عبقات»، ج ۱، ص ۳۱۱ در ترجمه احوال ابو نعیم.

کسانی هستند؟! من گفتم: مراد چه کسانی هستند ای رسول خدا؟! فرمود: ما اهل بیت و شیعیان ما دو ذکر ثقلین می‌باشیم، و آن دو ثقل با هم هستند تا در حوض بر من وارد شوند.»

آنچه به نظر حقیر در تفسیر آن آیه مبارکه طبق این روایت می‌رسد، معنی دقیق و عمیقی است که در روایات دیگر بیان نشده است، و آن به این ست که ذکر الثقلین را تثنیه مضاف بگیریم، با حذف نون به واسطه اضافه و در اصل ذکران بوده است.

و در این صورت حضرت مراد از ﴿الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله﴾ را به اهل بیت و شیعیانشان که در راه و روش کاملا از آنها تبعیت دارند، و در عقیده و اخلاق و معارف دنباله‌رو منهاج راستین آنها می‌باشند تفسیر می‌کند، آنگاه می‌فرماید: اهل بیت و شیعیان دو ذِکْر ثَقَلَین هستند. یعنی دو ذکر الله و حقیقت ولایت؛ و این واقعیت و اصالت الله تعالی که به ذکرش در میان خلایق متجلی است با حقیقت ولایت پیوسته، قرین و ملازم یکدیگرند و تا عالم باقی است انفکاک و جدائی نمی‌پذیرند. پس توحید در ولایت است و ولایت اثر و آینه و نشانگر توحید

است. توحید عین ولایت است و ولایت عین توحید است. ذات متجلی در ولایت است، و ولایت متجلی فیه ذات است.

اللَه تعالی از علی جدا نیست و علی از اللَه جدا نیست. او در این اسم ظاهر است و این مظهر و ظهور اوست. و چون مظهر عین ظاهر است و متجلی فیه عین متجلی است، پس با هو هویت وحدت در کثرت، و کثرت در وحدت، این عینیت که برتر از معیت است، متحقق خواهد بود.

نوزدهم: حدیث ثقلین به روایت ابو هریره:

سمهودی در کتاب «جواهر العقدین» از ابوهریره روایت کرده است که رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود:

۹۱ ـ إنِّ خَلَّفْتُ فِیکمُ اثْنَتَینِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُمَا أبَداً: کتَابَ اللَهِ و نَسَبِی، وَ لَنْ یتَفَرَّقَا

حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. این حدیث را بزّاز در «مسند» خود تخریج کرده است.[1]

علّامه آیة اللَه میر حامد حسین هندی ـ اعلی اللَه مقامه ـ در شرح ترجمه احوال محمود بن محمّد بن عَلی شَیخَانی قادری مدنی از کتاب «الصرَاطُ السّوِیّ فِی مَنَاقِبِ آلِ النّبِیّ» عین این روایت را از ابو هریره روایت کرده است و نیز به تخریج بزّاز در مسندش تصریح نموده است،[2] و در بدو گفتار گوید: «الصرَاطُ السّوِیّ فِی مَنَاقِبِ آل النّبِیّ» نسخه عتیقه آن به خطّ عرب پیش نظر قاصر حاضر است.[3]

و شیخ عبید اللَه هندی در «أرجح المطالب»، عین این حدیث را از ابوهره با لفظ نِسْبَتی بجای نَسَبی آورده است.[4]

حدیث ابوهریره را با لفظ اثنتَین همان طور که از سمهودی و شیخانی قادری نقل شد، سیوطی

---

[1] «عبقات»، ج ۲، ص ٦٤٤ در ترجمه احوال سمهودی.

[2] «عبقات»، ج ۲ به ترتیب ص ۷۱۵ و ص ۷۱۰ در ترجمه احوال محمود شیخانی قادری.

[3] همان.

[4] «ارجح المطالب» ص ۳۳۷.

در «إحْیاء الْمَیتِ»[1] و سَخَاوی در «استجلاب ارتقاء الغرف»[2] نیز با لفظ اثنَتَینِ روایت نموده‌اند.

امّا شیخ سلیمان قندوزی در «ینابیع المودة» با تخریج ابن عقده در کتاب «موالاة» از ابوهریره با لفظ الثّقَلَین روایت نموده است.[3] و از قیاس بین عبارات این احادیث معلوم می‌شود، در آن احادیث، تحریف به عمل آمده، و صحیح همان تخریج ابن عقده است. و ممکن است آن حدیث، روایت دیگری

باشد[4].

بیستم: حدیث ثقلین به روایت عامر بن لیلی بن ضُمَره:

سخاوی در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف،»[5]

---

[1] «احیاء المیّت» ص ۲٤۷ حدیث ۲۲ با تخریج بزّاز.

[2] «عبقات» ج ۲، ص ۵۸۲ در ترجمه احوال سخاوی به لفظ إنّی قانتٌ فیکم اثنین آورده است.

[3] «ینابیع المودّة» ص ۳۹ با تخریج ابن عقده از طریق محمد بن عبد الله بن ابی رافع از پدرش و از ابوهریره.

[4] و در «غایة المرام» ص ۲۳۲ حدیث ٦۲، از خاصّه به روایت ابن بابویه با سند متّصل خود از ابو هریرة روایت کرده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: إنّی خَلّفتُ فیکم شَیْئَیْن، لَنْ تَضلّوا بَعْدی أبداً ما أخَذْتُمْ بهمَا وَ عَمِلْتمْ بما فیهما: کتاب الله و عِتْرتی، فإنّهُمَا لَنْ یَفتَرِقَا حَتّی یَرِدا عَلَیّ الْحَوْض.

[5] «عبقات» ج ۲، ص ۵۸۰ در ترجمه احوال سخاوی.

و سمهودی در «جواهر العِقْدین،»[1] و حافظ ابو الفتوح عِجْلی در «المُوجَز مِنْ فَضَائِلِ الخُلَفاء»[2] از ابن عقده در کتاب «موالاة» نقل کرده‌اند که او تخریج حدیث کرده است از طریق عبد اللَه بن سنان، از ابو طفیل، از عامر بن لیلی بن ضمره و حذیفة بن اسید، که رسول خدا در روز غدیر خطبه خواند و چنین و چنان فرمود، آنگاه درباره خصوص توصیه به ثقلین عین عبارتی را روایت کرده‌اند که ما در شماره ۷۸ از زید بن ارقم آوردیم: أَلَا وَ إنّی سَائِلُکمْ حِینَ تَرِدُونَ عَلَیّ عَنِ الثّقَلَینِ ـ تا آخر روایت.

این روایت را نیز قندوزی در «ینابیع المودّة» با تخریج ابن عُقده در کتاب «موالاة» از عامر بن ابی لیلی بن ضمرة و حذیفة بن اسَید روایت می‌کند، و به ذیل آن که رسول الله توصیه به ولایت أمیر المؤمنین علیه السلام و سفارش به ثقلین طبق عین همین عبارت اخیر می‌نماید، اکتفا می‌کند.[3]

---

[1] «عبقات» ج ۲، ص ٦٤٢ و ص ٦٤٣.

[2] همان.

[3] «ینابیع المودّة» ص ۳۸ و ص ۳۹.

بیست و یکم: حدیث ثقلین به روایت ضُمَیرَه اسْلَمی:

سَخاوی در «استجلاب ارتقاء الغرف»[1] و سمهودی در «جواهر العِقدین»[2] هر دو

از ابن عقده در کتاب «موالاة» آورده‌اند که: او تخریج حدیث کرده است از ضُمَیرَه اسْلَمی که: چون رسول الله صلّی الله علیه و آله از حجّة الوداع مراجعت فرمود، در وادی خُمّ امر کرد تا زیر درختان را جارو نموده و خار و خاشاک را بزدایند؛ آنگاه در میان روز در آفتاب آمد و خطبه خواند و گفت:

۹۲ ـ أمّا بَعْدُ، أیهَا النّاسُ! فَإنّی مَقْبُوضٌ اوشِك أنْ ادْعَی فَاجِیبَ؛ فَمَا أنْتُمْ قَائِلُونَ؟! قَالُوا: نَشْهَدُ أنّك قَدْ بَلّغْتَ وَ نَصَحْتَ وَ أدّیتَ!

قَالَ: إنّی تَارك فِیکمْ مَا انْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرتی أهْلَ بَیتِی. ألَا وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا؟!

---

[1] «عبقات»، ج ۲، ص ۵۷۹ و ص ۵۸۰ در ترجمه سخاوی.

[2] «عبقات»، ج ۲، ص ٦٤٢ در ترجمه سمهودی و به عبارت: و عن حمزة (ضمیرة ظ) آورده است.

و قندوزی در «ینابیع المودّة» از طبرانی در «معجم کبیر» از ضمیره اسلمی این روایت را تقطیع نموده و ذیل آن را از إنّی تَارِك فِیکمْ به بعد آورده است،[1] و این تقطیع در چنین مقامی، مخلّ به مقصود است.

بیست و دوم: حدیث ثقلین به روایت عبد الرحمن بن عوف:

سَخاوی در «استجلاب ارتقاء الغُرَف» با تخریج ابن ابی شیبه و ابی یعْلَی در دو مسندشان و با تخریج بزّاز ایضاً در مسندش با این عبارت روایت کرده است که عبد الرّحمن بن عَوْف گفت: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله مکّه را فتح نمود به سوی شهر طائف رهسپار شد، و هفده روز یا نوزده روز آنجا را محاصره کرد و سپس به خطبه برخاست و بعد از حمد و ثنای الهی گفت:

۹۳ ـ اوصِیکمْ بِعِتْرَتِی خَیراً؛ وَ إنّ مَوْعِدَکمُ الْحَوْضُ؛ وَ الّذِی نَفْسِی بِیدِهِ لَتُقِیمُنّ الصّلَاةَ وَ تُؤتُنّ الزّکاةَ، أوْ لَابْعَثَنّ إلَیکمْ رَجُلًا مِنّی ـ أوْ کنَفْسِی ـ یضْرِبُ

---

[1] «ینابیع المودّة» ص ۳۸.

أعْنَاقَكمْ! ثُمّ أخَذَ بِيدِ عَلىّ ـ رَضِىَ اللَهُ عَنْهُ ـ وَ قَالَ: هَذَا.[1]

«من شما را وصیت می‌کنم که با عترت من به خیر و خوبی عمل کنید، و تحقیقاً

[1] «عبقات»، ج ۲، ص ۵۸۱ و ص ۵۸۲ در ترجمه احوال سخاوی و «ینابیع المودّة» ص ٤٠ با تخریج ابن عقده و حافظ ابو الفتوح عجلی و دیلمی و ابن ابی شیبة و ابو یعلی.

میعاد گاه شما حوض کوثر است؛ و قسم به آن کسی که جان من در قبضه قدرت اوست که البتّه البتّه باید شما نماز را بر پا بدارید و زکوة بدهید، و گرنه تحقیقاً من به سوی شما مردی را که از من است ـ یا مانند جان من است ـ گسیل می‌دارم تا گردن‌های شما را بزند.

و سپس دست علی علیه السلام را گرفت و گفت: این است آن مرد»!

بیست و سوم: حدیث ثقلین به روایت عبد بن حَمید:[1]

قندوزی در «ینابیع المودّة» گوید: أحمد بن حنبل با سند جَید از عبد بن حمید با این لفظ تخریج کرده است:

---

[1] باید دانست که عبد بن حمید خودش از اصحاب پیغمبر نیست، بلکه یکی از مصادر تخریج این روایت است که احمد بن حنبل از او روایت کرده است. در «أعلام» زِرِکلی ج ٤، ص ٤١ گوید: عبد بن حمید بن نصر کسی که کنیه‌اش ابو محمّد است از حفّاظ حدیث است که در سال ٢٤٩ فوت کرده است و بعضی گویند: نامش عبد الحمید است که به جهت تخفیف عبد بن حمید گفته‌اند و نسبت او به کسْ است که شهری است نزدیک سمرقند و از کتابهای او «مسند کبیر» و تفسیر قرآن است. زرکلی در «أعلام» ج ١، ص ١٩٢ گوید: أحمد بن حنبل فوتش در سنه ٢٤١ بوده است- انتهی. و بنابر این معلوم می‌شود عبد بن حمید با احمد بن حنبل همعصر بوده‌اند، و روایت احمد از وی با آنکه مرگش هشت سال زودتر بوده است بدون اشکال است.

٩٤ ـ إنّ تَارِك فِيكمْ مَا انْ تَمَسّكتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتى أهْلَ بَيتِى؛ وَ إنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ[1].

و ايضاً گويد: طبرانى در «معجم كبير» خود با رجال و راويان موثّق بدين لفظ تخريج روايت نموده است:

٩٥ ـ إنّ تَارِك فِيكمْ خَليفَتَينِ: كتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِى أهْلَ بَيتِى؛ وَ إنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدا عَلَىّ الْحَوْضَ[2].

بيست و چهارم: حديث ثقلين به روايت زيد بن اسلَم:

[1] «ينابيع المودّة» ص ٣٨.

[2] همان

شیخ عبید الله آمر تسرّی هندی در کتاب «أرْجَحُ الْمَطالِب» حدیث ثَقَلَین را با تخریج أحمد بن حنبل در «مسند»، و طبرانی در «معجم کبیر»، از زید بن اسلم بدین عبارت روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

٩٦ ـ إنّ تَارِك فِيكمْ خَليفَتَينِ: كتَابَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَينَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ، وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي؛ وَ إنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدا عَلَيّ الْحَوْضَ[1].

و سخاوی در «استجلاب ارتقاء الغُرف» با روایت احمد بن حنبل در مسندش عین این عبارت را از زید بن اسلم روایت نموده است.[2]

باید دانست که این عبارت به قدری در خلافت اهل بیت واضح است که از آن نصّی عالی‌تر و رساننده‌تر نیست. زیرا می‌فرماید: من دو خلیفه و جانشین که در تمام جهات، حکم نفس خود من را دارند و پس از من جایگزین من هستند برای شما باقی می‌گذارم. و صدور این عبارت از رسول الله

---

[1] «أرجح المطالب» ص. ٣٣٦

[2] «عبقات» ص ٥٧٩ در ترجمه احوال سخاوی.

صلّی الله علیه و آله انحصار به روایت زَید بن اسْلَم ندارد، بلکه سابقاً نظیر و مشابه آن در شماره ۵۸ از ابو سعید و نیز در شماره ٤٣ از وی ذکر شد و از زید بن ثابت نیز روایت شد؛ و اعلام از عامّه به همین عبارت در کتب خود ذکر کرده‌اند. و دانستیم که سیوطی در «إحیاء المیت»[۱] و در «الدّر المنثور»[۲] و قندوزی در «ینابیع المودّة»[۳] و ملّا علی متّقی در «کنز العمّال»[٤] و علّامه بدخشانی در «مفتاح النّجا»[٥] و أحمد بن حنبل در «مسند»[٦] و سمهودی

در «جواهر العِقْدَین»[۷] و ثعلبی در تفسیر «الکشف و البیان»[۸] با سند متصل خود تخریج کرده‌اند.

و حقّاً این حدیث مبارک که بیش از ده نفر از علمای شافعیه و حنفیه و غیرهما آن را روایت نموده‌اند، از قوی‌ترین مدارک حقّانیت امامت و

---

[۱] «احیاء المیّت» ص ٢٦٩.

[۲] «الدّرّ المنثور» ج ۲، ص ٦٠.

[۳] «ینابیع المودّة» ص ۳۸.

[٤] «کنز العمال» طبع حیدرآباد، ج ۱، ص ١٦٦، حدیث ٩٤٨.

[٥] «عبقات» ج ۲، ص ٧٤٤.

[٦] «مسند» احمد، ج ٥، ص ۱۸۱.

[۷] «جواهر العقدین»، «عبقات» ج ۲، ص ٦٤٢.

[۸] «الکشف و البیان»، «عبقات» ج ۱، ص ۳۰۸.

امارت اهل بیت طاهرین پس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله محسوب می‌گردد.

بیست و پنجم: حدیث ثقلین به روایت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام:

قندوزی در «ینابیع المودّة» آورده است که احمد بن حنبل و ابن حبان از حضرت حسن بن علی علیهما السلام تخریج روایت کرده‌اند که:

۹۷ ـ إنّ تَارِك فِيكمْ خَليفَتَينِ: كتَابَ اللهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَينَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ، وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي؛ وَ إنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ[1].

و این روایت از جهت مضمون بعینها مانند روایت شماره ۹۵ است که از زید بن أسلم آوردیم، فقط در آن روایت لفظ عزّ و جلّ به دنبال کلمه جلاله آمده است.

و دیگر روایتی است که قندوزی در «ینابیع المودّة» ص ۲۱ از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام پس از بیعت مردم با آن حضرت به ولایتِ أمر آورده است که ما انشاء الله آن را در زمره موارد

---

[1] «ینابیع المودّة» ص ۱۸۳.

احتجاج به حدیث ثقلین ذکر خواهیم نمود.

و قندوزی در «ینابیع المودّة» از کتاب «مناقب» أحمد بن حنبل از عبد الله بن حسن مُثَنّی بن حسن مجتبی بن علی مرتضی علیهم السلام از پدرش، از جدّش: حسن سبط علیه السلام روایت کرده است که فرمود: جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله روزی خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خداوند چنین گفت:

مَعَاشِرَ النّاسِ! أنیّ ادعَی فَاجِیبُ، وَ إنیّ تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی؛ إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلیّ الْحَوْضَ.

فَتَعَلّمُوا

مِنْهُمْ وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنكمْ، وَ لَا تَخْلُو الأرْضُ مِنْهُمْ وَ لَوْ خَلَتْ لَانْسَاخَتْ بِأهْلِهَا.

ثُمّ قَالَ: اللّهُمّ إنّك لَا تُخْلِى الأرْضَ مِنْ حُجّةٍ عَلَى خَلْقِك لِئَلّا تَبْطُلَ حُجّتُك؛ وَ لَا تُضِلّ أوْلِياءَك بَعْدَ إذْ هَدَيتَهُمْ.

اولَئِك الأقَلّونَ عَدَداً، وَ الأعْظَمُونَ قَدْراً عِنْدَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ. و لَقَدْ دَعَوْتُ اللهَ تَبَارك وَ تَعَالَى أنْ يجْعَلَ الْعِلْمَ وَ الْحِكمَةَ فِى عَقِبى وَ عَقِبِ عَقِبِى، وَ فِى زَرْعِى وَ زَرْعِ زَرْعِى إلَى يوْمِ الْقِيمَةِ، فَاسْتُجِيبَ لِى[1].

اين نود و هفت روايتى را كه از بيست و پنج نفر از اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و آله در اينجا آورديم، انتخابى بود از خود ما كه اوّلًا روايات مسنده بيان شود، نه مرسله و مرفوعه و مقطوعه؛ و ثانياً رواياتى باشد از خود اصحاب كه از زبان رسول الله شنيده باشند، نه روايات تابعين و روايات ديگرى كه در كتب آمده و بدون سند متّصل به صحابى ذكر شده است؛ و ثالثاً رواياتى كه از جهت عبارت و لفظ در

[1] «ينابيع المودّة» ص ٢٠.

آن تکرار نیست و اگر می‌خواستیم جمیع روایات را گرچه با عبارت واحدی از راویان مختلفی باشد در اینجا بیاوریم از دویست روایت تجاوز می‌کرد.

سخاوی در کتاب «استجلاب ارتقاء الغُرَف» نام هجده مرد از اصحاب رسول خدا و دو زن را می‌برد که مجموعاً بیست نفر از صحابی و صحابیه این خبر را روایت کرده‌اند.

امّا مردان صحابی را بدین نامها یاد کرده است: جابِر بن عبد الله، حُذَیفَة بن اسَید، خُزَیمة بن ثابت، سهل بن سعد ساعدی، ضُمَیرَه اسلمی، عامر بن لیلی، عبد الرّحمن بن عَوْف، عبد الله بن عبّاس، عبد الله به عمر، عدِیّ بن حاتم، عقَبَة بن عامِر، أبوذرّ، ابُو رافع، علیّ بن أبی طالب علیه السلام، ابُو شُرَیح خُزاعی، ابُو قُدامه انصاری، ابو هُرَیره، ابو الهَیثَم بن التّیهان و رجال من قریش.

امّا زنان صحابیه را بدین نامها یاد کرده است: امّ سَلمه، امّ هانی دختر حضرت

أبو طالب[1].

و ابن حَجَر هَیتَمی در «الصواعق المحرقة» بضع و عشرین (بیست و اندی) ذکر می‌کند[2].

نزد مؤلّف مجموع راویان حدیث ثقلین از صحابه ۳۶ نفرند

در مقدمه کتاب «جامع الأحادیث» فقیه فقید حضرت آیة الله بروجردی ـ تغمّده الله برضوانه ـ سی و چهار نفر می‌گوید.[3] و حضرت علّامه فرموده‌اند: بعضی از أصحاب حدیث مقدارشان را به سی و پنج نفر رسانیده‌اند[4].

و امّا این حقیر راویان حدیث ثقلین را از خود

---

[1] «عبقات» ج ۲، ص ۵۷۵ تا ص ۵۷۹ از سخاوی در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف بحب أقرباء الرسول ذوی الشرف» نام این بیست صحابی و صحابیه را می‌برد و روایتشان را در ص ۱۳۶ نقل می‌کند.

[2] «الصواعق المحرقة» ص ۸۹ و همچنین در «ینابیع المودّة» ص ۳۷ بیش از بیست نفر ذکر می‌کند. و در «عبقات» ج ۲، ص ۵۳۰ گوید: عبد الرءوف مناوی در «فیض القدیر» گوید: کسی که مانند ابن جوزی پنداشته است که این خبر ضعیف است به غلط افتاده است و در این باب متجاوز از بیست نفر صحابی آن را روایت نموده‌اند. قندوزی در ص ۴۰ از «ینابیع المودّة» گوید: در کتاب «الصواعق المحرقة» گفته است: این حدیث را سی نفر از اصحاب روایت کرده‌اند و بسیاری از طرق آن صحیح و حسن است. ابن حجر هیثمی در «الصواعق المحرقة» ص ۱۳۶ در دو ثلث از صفحه گذشته گوید: این روایت طرق کثیری دارد و از بضع و عشرین صحابی روایت شده است.

[3] «جامع أحادیث الشیعة» طبع رحلی، ص ۲۹، سطر ۱۲.

[4] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۳، ص ۴۱۸.

اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله سی و شش نفر به شمار آورده‌ام: بیست و پنج نفر آنها که از آنهاست حضرت صدّیقه کبری سلام الله علیها نامشان و روایتشان به تفصیل ذکر شد. هشت نفر غیر از ایشانند که در حدیث مناشده أمیر المؤمنین علیه السلام در خطبه خود جمیع حاضران را ـ که هر کس شاهد روز غدیر بوده است، برخیزد و گواهی دهد آنان که با دو گوش شنیده‌اند و با دل خود ضبط نموده‌اند، و هفده نفر برخاستند شهادت دادند ـ مذکور شده‌اند

این حدیث، خبر مشهوری است که در کتب شیعه و عامّه به نحو تامّ و تمام آمده است، و ابو نُعَیم اصفهانی در «حِلْیة الأولیاء» و غیره از ابو طُفَیل روایت کرده‌اند و از جمله آن هفده نفر، هشت نفرند که نام آنها در زمره راویان صحابی از رسول خدا نیامده است، و ایشان عبارتند از: ۱ ـ سهل بن سعد ساعدی، ۲ ـ عدیّ بن حاتم طائی، ۳ ـ عقبة بن عامر، ٤ ـ ابو ایوّب انصاری، ٥ ـ ابو شُرَیح خُزاعی، ٦ ـ ابو قُدامه انصاری، ۷ ـ ابو یعْلَی انصاری، ۸ ـ ابو الهیثم بن التّیهان. و ما در اینجا از «ینابیع المودّة» ذکر کردیم.[1]

این هشت نفر با مجموع آن بیست و پنج می‌شود سی و سه نفر.

در «ینابیع المودّة» حدیث ثقلین را از ابو ذر در مناشده أمیر المؤمنین علیه السلام در روز شوری بیان می‌کند که آن حضرت به طَلْحَة، و عبد الرّحمن بن عَوْف، و سَعْد بن ابی وقاص فرمودند: هَلْ تَعْلَمُونَ أنّ رَسُولَ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله قَالَ: إنّ تَارِك فِیكمُ

---

[1] «ینابیع المودّة» ص ۳۸.

الثّقَلَينِ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي، وَ إنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ، وَ انّكمْ لَنْ تَضِلّوا إنِ اتّبَعْتُمْ وَ اسْتَمْسَكتُمْ بِهِمَا؟! قَالُوا: نَعَمْ![1]

در این صورت به خوبی روشن است که این سه نفر صحابی از راویان روایتند و چون ما در زمره آن بیست و پنج نفر عبد الرحمن بن عَوف را آوردیم اینک علاوه بر آنها طَلْحَه و سعد بن ابی وقّاص راوی روایت خواهند بود. این دو نفر به علاوه آن سی و سه نفر می‌شود سی و پنج نفر.

در «ینابیع المودّة» گوید: حدیث ثَقَلَین را أمیر المؤمنین علی علیه السلام و حسن بن علی علیه السلام و جابر بن عبد الله انصاری و ابن عبّاس و زَید بن ارقم و ابو سعید خُدری و ابو ذر و زید بن ثابت و حذیفة بن یمان و حذیفة بن اسَید و جُبیر بن مطعِم و سلمان فارسی ـ رضی الله عنهم ـ روایت کرده‌اند.[2]

---

[1] «ینابیع المودة» ص ۳۵.

[2] «ینابیع المودّة» ص ۳٦ و سمهودی شافعی بنا به نقل «عبقات» ج ۲، ص ٦۳۸ تا ص ٦٤٥ حدیث ثقلین را از أمیر المؤمنین علیه السلام و از فاطمه زهراء علیها السلام و از امّ هانی خواهر أمیر المؤمنین و از فاطمه دختر أمیر المؤمنین علیه السلام و از امّ سلمه، و زید بن ارقم و أبو سعید خدری، و جابر بن عبد الله انصاری و حذیفة بن اسید غفاری و زید بن ثابت و ضمیره

نام افراد مذکور همگی تا به حال در زمره راویان حدیث ثقلین که صحابی بوده‌اند، برده شده است، غیر از یک نفر که حضرت صحابی کبیرِ مِنّا أهْلَ الْبَیت: سلمان فارسی می‌باشد. و چون این یک صحابی را به آن سی و پنج نفر ضمیمه کنیم، سی و شش نفر خواهد شد.[1]

مجموع احادیثی را که محقّق متضلّع خبیر سید هاشم بحرانی در «غَایةُ المرام» آورده است از طریق خاصّه ۸۲، و از طریق عامّه ۳۹ روایت است.[2] علّامه خبیر و محدّث کبیر مرحوم میرزا نجم الدّین شریف عسکری رضی الله عنه بر «غایة المرام» مستدرکی نوشته است، و خودش در کتاب «محمّد و علی و حدیث الثقلین و حدیث السفینة» می‌گوید: ما علاوه بر مصادر سید هاشم بحرانی در حدیث

اسلمی و عامر بن لیلی بن ضمرة و ابو ذرّ غفاری و أبو رافع غلام رسول الله و أبو هریرة روایت کرده است.

[1] یکی از راویان این حدیث عمر بن خطّاب است چنانچه در «غایة المرام» ص ۲۱۸ حدیث سوم از خاصّه از ابن بابویه با سند متّصل خود از عمر بن خطّاب روایت می‌کند، و در پایانش عمر می‌گوید: من گفتم: ای رسول خدا عترت تو کیانند؟ فرمود: أهل بیتی من ولد علیّ و فاطمة و تسعة من صلب الحسین ائمّة ابرار. هم عترتی من لحمی و دمی. (بنابراین مجموع راویان ۳۷ نفر می‌شوند).

[2] «غایة المرام» ص ۲۱۱ تا ص ۲۳۵.

ثقلین که از طریق عامّه بالغ بر ۳۹ عدد شده است، ٤٠ روایت دیگر از مصادر عامّه پیدا کردیم، و به عنوان مستدرک در حاشیه «غایة المرام» آوردیم.[1]

باری بر طالبان حقّ و حقیقت پوشیده نیست که تمام این روایات با کثرت و مضامین عدیده‌اش فقط یک امر را اثبات می‌کند، و آن این است که رسول أکرم صلّی الله علیه و آله برای امّت خود معین و مشخصّ نموده‌اند که در أمر دینشان به چه کسی باید تمسّک کنند، و دستورات و احکام دنیا و آخرت خود را از چه کسی باید اخذ کنند، و در

[1] «محمد و علی و حدیث الثَّقَلَیْن و حدیثُ السّفِینَة» ص ۷۷.

شدائد و حوادث واقعه پس از آن حضرت باید به که مراجعه نمایند! و این امر با اصرح عبارات در تمام این روایات مشهود است که نیاز به شرح و بیان و تفسیر و تأویل ندارد.

منتخبی از احادیث وارده در تمسک به ثقلین

شما یک نظر اجمالی به روایات منتخبه از آن ۹۷ روایت بیندازید تا ببینید چگونه با صریح‌ترین ندا، و بلندترین آهنگ، این مرام را تبلیغ فرموده است:

۱ ـ إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ رَبّی وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی! أَلَا وَ هُمَا الْخَلِیفَتَانِ مِنْ بَعْدِی، وَ لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الحَوْضَ[1].

۲ ـ إنّی تَرَکتُ فِیکمْ خَلِیفَتَینِ! إنْ أَخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا بَعْدِی: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الحَوْضَ[2].

۳ ـ إنّی خَلّفْتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ! إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ

---

[1] از «فرائد السمطین» ج ۲، ص ۱٤٤، شماره ٤٦، باب ۳۳، حدیث ٤۳۷ و «مسند احمد» ج ۵، ص ۱۸۱ و طبرانی در «معجم کبیر» کما فی «عبقات» ج ۱، ص ۲۸۰ و ص ۲۸۱ و لیکن به لفظ انی تارک فیکم خلیفتین آورده است.

[2] شماره ۵۸ از «عبقات» از ثعلبی در «الکشف و البیان».

تَضِلّوا: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي[1].

٤ ـ إنّي مُخَلّفٌ فِيكمُ الثّقَلَينِ! إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي[2].

٥ ـ إنّي مُخَلّفٌ فِيكمْ كتَابَ رَبّي عَزّ وَ جَلّ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي[3].

٦ ـ إنّي مُخَلّفٌ فِيكمْ مَا إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي.[4]

٧ ـ إنّي تَارِك فِيكمْ مَا إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي.[5]

٨ ـ إنّي تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ أحَدُهُمَا أكبَرُ مِنْ الآخَرِ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي.[6]

---

[1] شماره ٩٠ بنا به روايت «ينابيع المودّة» از ابو هريره ص ٣٩ از كتاب ابن عقده «موالاة» كه بدين عبارت آمده است و در پايان عبارت و لن يتفرّقا حتّى يردا عَلَيّ الحَوض وارد است.

[2] شماره ٣٢ با تخريج ابن عقده از جابر بنا به نقل «ينابيع المودّة» ص. ٤١

[3] شماره ١٧ بنا به روايت «ينابيع المودّة» ص ٤٠ با تخريج ابن عقده از فاطمه زهرا عليها السلام.

[4] شماره ٢، از كتاب «أرجح المطالب» ص ٣٣٧ با تخريج بزّاز و دولابى، و «ينابيع المودّة» ص ٣٩ از جُعابى و «عبقات» ج ٢، ص ٥٨١ از جعابى.

[5] شماره ٣٤، از كتاب «الشفا بتعريف حقوق المصطفى» قاضى عياض يحصبى بنا به نقل «عبقات» ج ١، ص ٣٧٨.

[6] شماره ٦٩، از «كنز العمّال» ج ١، ص ١٦٧ حديث ٩٥٤ و «عبقات» ج ١، ص ٢٧٨ از طبرانى.

٩ ـ إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: الثّقَلَ الأكبَرَ، وَ الثّقَلَ الأصْغَرَ، الثّقَلُ الأكبَرُ كتَابُ اللهِ، وَ الثّقَلُ الأصْغَرُ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي.[١]

١٠ ـ إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي! فَتَمَسّكوا بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا[٢].

١١ ـ إنّ تَرَكتُ فِيكمُ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي.[٣]

١٢ ـ إنّ قَدْ تَرَكتُ فِيكمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي[٤].

١٣ ـ تَرَكتُ فِيكمْ مَا لَنْ تَضِلّوا بَعْدِي أبَداً: كتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي.[٥]

١٤ ـ تَرَكتُ فِيكمْ مَا لَنْ تَضِلّوا إنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ: كتابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي.[٦]

---

[١] شماره ٤٠ با تركت فيكم الثقلين از «ارجح المطالب» ص ٣٣٧.

[٢] شماره ١٤ از «فرائد السّمطين» حمّوئى ج ١، باب ٥٨، ص ٣١٧ و ص ٣١٨.

[٣] شماره ٣٠ «ارجح المطالب» ص ٣٣٦.

[٤] شماره ٢٤ از «ينابيع المودّة» ص ٣٠ از جامع ترمذى از ابو ذر، و ايضاً در «عبقات» ج ١، ص ٢٦٩ از سخاوى از ترمذى با تخريج ابن عقده.

[٥] شماره ٢٦، از «ينابيع المودّة» ص ٣٠ از ترمذى در باب مناقب اهل بيت از جابر.

[٦] شماره ٣٥، از «كنز العمّال» ج ١، ص ١٦٧ از ابن ابى شيبة و خطيب در

روایات درباره اهل بیت منحصر در حدیث ثقلین نیست

این احادیث که دعوت به اهل بیت و أمیر المؤمنین علیه السلام دارد تنها در خصوص روایات ثقلین خلاصه نمی‌شود، پیامبر با عبارات عدیده در مواقع کثیره اتّحاد نفس أمیر المؤمنین و آل او را که آل رسول خدایند تذکّر داده است و بر روی آن اصرار وثیق و ابرام اکید آورده است و این حقیقت، مشهود بوده است.

«متفق و مفترق» از جابر.

حافظ جمال الدين زرندى از عبد اللَه بن زيد بن ثابت، از پدرش روايت مى‌كند كه رسول خدا صلّى اللَه عليه و آله فرمودند: مَنْ أحَبّ أنْ ينْسَأ لَهُ ـ أى يتَأخّرُ فِى أجَلِهِ ـ وَ أنْ يمَتّعَ بِمَا خَوّلَهُ اللَهُ فَلْيخْلُفْنِى فى أهْلِى خِلَافَةً حَسَنَةً، فَمَنْ لَمْ يخْلُفْنِى فِيهِمْ بَتَرَ عُمْرُهُ، وَ وَرَدَ عَلَىّ يوْمَ الْقِيمَةِ مُسْوَدّاً[1].

«هر كس دوست دارد كه عقب بيفتد امر او ـ يعنى در اجلش تأخير به عمل آيد ـ و از آنچه كه خداوند به او داده است بهره‌بردارى نموده و متمتّع گردد، بايد درباره اهل بيت من به طريق نيكو و زيبائى، حقّ مرا حفظ كند. پس كسى كه مرا و حقّ مرا در آنها پاسدارى نكند عمرش بريده و مقطوع خواهد شد و در روز بازپسين با چهره سياه بر من وارد مى‌گردد.»

و طبرانى در «مُعجم أوسط» خود از ابن عمر روايت كرده است كه او گفت: آخِرُ مَا تَكَلّمَ بِهِ النّبِىّ

---

[1] در «نظم درر السّمطين» ص ۲۳۱ اين روايت را از عبد الله بن بدر از پدرش آورده است و با عبارت من أحبّ أن يسأله فى أجله مى‌باشد و روايتى را كه ما در متن آورديم از «ينابيع المودّة» ص ٤١ است.

صلّى اللَه عليه و آله: اخْلُفُونى فِى أهْلِ بَيتِى خَيراً.[1]

«آخرين گفتارى كه پيغمبرتان بدان لب گشود ـ كه درود و سلام خدا بر او و بر آلش باد ـ اين بود: خليفه خوبى از من در اهل بيتم باشيد! (يعنى مرا و حقّ مرا در اهل‌بيتم به خير و خوبى قرار داده و نگهدارى كنيد!)»

و ملّا على متّقى در «كنز العمّال» با تخريج ديلمى از انس و ابو سعيد خدرى آورده است كه رسول أكرم صلّى اللَه عليه و آله فرمودند: يا عَلِىّ! أنْتَ تُبَينُ لُامّتِى مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ بَعْدِى[2]. «اى على! تو هستى كه پس از من، آنچه را كه امّت من در آن اختلاف مى‌كنند، براى آنها روشن مى‌سازى و حق را از باطل جدا مى‌كنى!»

ايضاً در «كنز العُمّال» است با نصّ ابن عبّاس كه رسول أكرم صلّى اللَه عليه و آله فرمودند: أنَا الْمُنْذِرُ، وَ

---

[1] «ينابيع المودّة» ص ٤١ از كتاب «جواهر العقدين».

[2] «مناقب» خوارزمى، طبع نجف ص ٢٤ و ملّا على متّقى در «كنز العمّال» از طبع قديم، ج ٦، ص ١٥٦ و در آنجا گويد: ديلمى از انس تخريج كرده است.

عَلِیّ الْهَادِی، وَ بِك یا عَلِیّ یهْتَدِی الْمُهْتَدُونَ[1]. «منم بیم دهنده و ترساننده، و علی است رهنما و هدایت کننده. و به واسطه توست ای علی که راه یافتگان راه را پیدا می‌کنند!»

و صفوری شافعی از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله روایت کرده است که به أمیر المؤمنین علیه السلام گفتند: أنْتَ الصّدّیقُ الأکبَرُ، وَ أنْتَ الْفَارُوقُ الّذِی تُفَرّقُ بَینَ الْحَقّ وَ الْبَاطِلِ[2]. «تو هستی که صدّیق اکبر هستی، و تو هستی که فاروقی می‌باشی که میان حقّ و باطل را جدا می‌نمائی!»

و همچنین در «کنز العمّال» روایت کرده است از کَعْبُ بْنُ عُجَرَة که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: تَکونُ بَینَ النّاسِ فُرْقَةٌ وَ اخْتِلَافٌ فَیکونُ هَذَا وَ أصْحَابُهُ عَلَی الْحَقّ ـ یعْنِی صلّی اللَه علیه و آله عَلِیاً ـ[3]. «در میان مردم افتراق و دو دستگی پیدا خواهد شد،

---

[1] «میزان الاعتدال» ج ۱، ص ۲۲۵ طبع دار السّعادة و همچنین در «کنز العمّال» طبع قدیم ج ٦ ص ۱۵۷ با تخریج دیلمی در «فردوس الاخبار» آورده است.

[2] «نزهة المجالس» صفوری ج ۱، ص ۲۰۵ از طبع قاهره.

[3] طبرانی در «معجم کبیر» بنا به نقل «کنز العمّال» ج ٦، ص ۱۵۷.

پس این مرد و یاران او بر حقّ می‌باشند ـ و رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله مقصودشان از اشاره به این مرد، علی بوده است ـ .»

و نیز در «کنز العمّال» روایت است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: مَنْ أحَبّ أنْ یحْیی حَیاتِی، وَ یمُوتَ مِیتَتی، و یدْخُلَ الجَنّةَ الّتِی وَعَدَنِی رَبّی قُضْبَاناً مِنْ قُضْبَانِهَا غَرَسَهُ بِیدِهِ وَ هِیَ جَنّةُ الْخُلْدِ ـ فَلْیتَولّ عَلِیاً وَ ذُرّیتَهُ مِنْ بَعْدِی، فَإنّهُمْ لَنْ یخْرِجُوکمْ مِنْ بَابِ هُدیً وَ لَنْ یدْخِلُوکمْ فِی بَابِ ضَلَالَة[1]. «کسی که دوست دارد مانند حیات من زنده باشد و مانند مرگ من بمیرد و داخل شود در بهشتی که پروردگار من به من وعده داده است ـ آن بهشتی که بعضی از شاخه‌های درختان طویل آن را از میان همه شاخه‌های آن، خود خداوند به دست خود کاشته است و آن جَنّت خُلْد است ـ پس بر او فرض است که ولایت علی و ذرّیه او را پس از من اتّخاذ کند،

---

[1] «مناقب» خوارزمی طبع نجف ص ٣٤، و ایضاً طبرانی در «معجم کبیر» و حاکم در «مستدرک» و ابو نعیم در «فضائل الصحابة» بنا به نقل متّقی در «کنز العمال» ج ٦، ص ١٥٥ آورده‌اند.

چرا که ایشان شما را از دَرِ هدایت خارج نمی‌کنند، و در درِ ضلالت داخل نمی‌نمایند.»

بر اساس همین روایات متضافره، و احادیث متکاثره، و اجماع اهل یقین و وفاداران به رسول خدا و نگهدارندگان میعاد و میثاق حضرت ربّ ودود است که شیعه از زمان خود رسول اکرم تا امروز مظفّرانه و مظلومانه، غالبانه و مهجورانه فریادش بلند است. آنانند که تمسّک به ثقلین نموده‌اند، و کلام پیامبرشان را به جان و دل پذیرفته‌اند که: کسی که از آنها پیش بیفتد هلاک می‌شود، و کسی که کُنْد برود و به آنها نرسد هلاک می‌شود، و به آنان چیزی را نیاموزند زیرا که ایشان از آنان داناترند.

اشعاری درباره امیر المؤمنین علیه السلام

اللّهُمّ وَفّقْنَا لِلْعَمَلِ بِكتَابِك الكرِيمِ، وَ لِاتّبَاعِ عَلىّ وَ ذُرّيتِهِ خَاتَمِ الْوَصِيينَ وَ اوْصِياءِ النّبِىّ الْمُقَرّبِينَ. الْحَمْدُ لِلَّهِ الّذِى هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا كنّا لِنَهْتَدِىَ لَوْ لَا أنْ هَدَانَا اللَهُ.

٣.

۱ ـ «عشق و میل ما، در علی است، و او اهلیت برای عشق دارد چه بدانی و چه ندانی!

۲ ـ پس اوست که با کمک خود مردم را به هدایت می‌خواند، و از فحشاء و ستم و تجاوز و کار زشت باز می‌دارد.

۳ ـ اوست وصیّ مصطفی و ابن عمّ او و کشنده اسب سواران ضلالت و کفر».

.

۱ ـ «آگاه باشید که بهترین مردم پس از پیغمبرشان وصیّ مصطفی است نزد صاحب درایت و تذکار و توجّه و یاد معبود.

۲ ـ و اوست اوّل کسی که نماز خوانده است، و همشاخه پیغمبرش بوده، و اوّل کسی است که در غزوه بدر یلان گمراه را به خاک درافکند».

«این است وصیّ رسول خدا پیشوای شما و داماد او، و این است کتاب خدا که گسترده شده و مفتوح گردیده است.»

و از أبیات حُجْرُ بْن عَدیّ کندی است که در روز جمل گفته است:

۱ ـ «ای پروردگار ما برای ما علی را سالم نگه دار: سالم نگه دار برای ما این مرد برکت داده شده و نافذ الحکم را!

۲ ـ این مرد مؤمن موحّد پرهیز کار را که در نظریه و رأیش نه فساد و تباهی است و نه گمراهی و ضلالت.

۳ و ٤ ـ بلکه او مردی است هادی و موفّق و هدایت شده. پروردگار من او را

حفظ و نگهداری کن و پیغمبر اکرم را در او حفظ و نگهداری کن، چرا که وی از طرف او صاحب ولایت بوده است، و سپس او را پسندید و پس از خود وصیّ خود قرار داد».

اللّهمّ صلّ و سَلّم و زِد و بارك على مولانا و إمامنا علیّ بن أبی طالب سید الوصیین، و أمیر المؤمنین، و امام الموحّدین و قائد الغرّ المحجّلین، و یعسوب المسلمین، و علی ذرّیته الأنجبین الأکرمین، و العن أعداءَهم و ظالمیهم و معانديهم و منکری فضائلهم و مناقبهم و غاصبی حقوقهم من الأوّلین و الآخرین إلی قیام یوم الدّین.

درس صد و نود یکم تا صد و نود و پنجم: موارد صدور، و مواقع احتجاج، و بحث کلامی حدیث ثقلین

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطّاهرين،

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين، من الآن إلى قيام يوم الدين،

و لا حول و لا قوّة إلّا باللَه العلىّ العظيم.

تفسير آيه و اعتصموا بحبل الله

قالَ اللهُ الحكيمُ فى كِتابِهِ الْكَرِيم:

وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْداءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْواناً وَ كُنْتُمْ عَلى شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ![1]

«همگى به ريسمان خدا چنگ زنيد و تفرقه نكنيد، و نعمت خداوند را كه بر شما ارزانى داشت به خاطر بياوريد، در آن زمانى كه شما دشمنِ هم بوديد و خداوند در ميان دلهاى شما الفت افكند و

[1] صد و سومين آيه، از سوره مباركه آل عمران: سومين سوره از قرآن كريم.

بنابراین در سایه نعمت خدا برادر شدید، و شما در لب پرتگاه گودال آتش بودید و خداوند شما را از آن برگرفت. این‌طور ای پیامبر، خداوند آیاتش را بر شما مردم، روشن و مبین می‌دارد به امید آنکه شما راه را پیدا کنید»!

و آیه ما قبل از این آیه این است:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، تقوای خدا را آن طور که باید و شاید و سزاوار مقام تقوای اوست بجای آورید و مبادا مرگ شما را فراگیرد مگر آنکه شما در درجه أعلای اسلام و تسلیم باشید!»

و آیات بعد از این آیه، اینهاست:

وَ لْتَکُنْ مِنْکُمْ أُمَّةٌ یَدْعُونَ إِلَی الْخَیْرِ وَ یَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.

وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَیِّناتُ وَ أُولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ.[2]

«و باید در میان شما امّتی باشند که به سوی خیر بخوانند، و امر به معروف کنند، و نهی از منکر بنمایند، و آنها هستند آنان که البتّه رستگارند. و نباید بوده باشید مانند آنان که تفرّق پیدا کردند، و اختلاف نمودند پس از آنکه بینات و ادلّه واضح و آشکارا بدانها رسید، و آن جماعت برای ایشان است عذاب

---

[1] آیه ۱۰۲، از سوره ۳: آل عمران.

[2] به ترتیب آیه ۱۰٤ و ۱۰۵ و آیه ۱۱۰، از سوره ۳: آل عمران.

عظیم.»

تا می‌رسد به این آیه که می‌فرماید: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتابِ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفاسِقُونَ[1].

«شما بهترین امّتی بودید که برای مردم برگزیده شد، که به شایستگی و نیکی و امور شناخته شده و پسندیده امر می‌کردید، و از زشتی و پلیدی و امور ناشناخته و نکوهیده نهی می‌نمودید و ایمان به خدا می‌آوردید! و اگر اهل کتاب هم ایمان آورده بودند تحقیقاً برای ایشان خوب بود. بعضی از آنان از مؤمنین هستند و اکثریت آنها از فاسقین می‌باشند.»

[1] به ترتیب آیه ۱۰٤ و ۱۰۵ و آیه ۱۱۰، از سوره ۳: آل عمران

تفسیر آیه اعتصام از علامه طباطبائی (ره)

حضرت علّامه استاذنا الأعظم آیة اللَه طباطبائی ـ قدس اللَه تربته الزّکیة ـ در تفسیر وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا، فرموده‌اند: خداوند سبحانه در آیات سابقه فرمود: وَ کَیْفَ تَکْفُرُونَ وَ أَنْتُمْ تُتْلی عَلَیْکُمْ آیاتُ اللَّهِ وَ فِیکُمْ رَسُولُهُ وَ مَنْ یَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ[1].

«و چگونه شما کافر شده‌اید در حالی که آیات خدا بر شما خوانده می‌شود و در میان شما رسول خدا می‌باشد؟! و کسی که اعتصام به خدا نموده او را تکیه‌گاه خود قرار دهد، تحقیقاً به سوی صراط مستقیم رهبری شده است.»

این آیه می‌رساند که تمسّك به آیات خدا و به رسول خدا (کتاب و سنّت) اعتصام به خداست و متمسّك و معتصم باللَه در امن و ایمنی است و هدایتش تضمین شده است. و تمسّك به رسول خدا تمسّك به کتاب خداست، زیرا که کتاب، امر به تمسّك به رسول

---

[1] آیه ۱۰۱، از سوره ۳: آل عمران.

اللَه را نموده است: ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.[1] «آنچه را که رسول ما به شما داده است، پس بر شما واجب است آن را بگیرید، و آنچه را که از شما منع کرده است پس واجب است از آن اجتناب نمائید!»

و در آیه مورد نظر و تفسیر یعنی در وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً می‌بینیم که آن اعتصام سابق که مردم را به سوی آن فرا خواند: وَ مَنْ يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلى صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ، تغییر و تبدیل یافته و از اعتصام به خدا، به اعتصام به ریسمان خدا تعبیر شده است.

و از این نتیجه می‌شود که حَبْل و ریسمانِ خدا همان کتاب خداست که واسطه و رابط میان بنده و معبود است و آسمان را با زمین متّصل می‌نماید. و اگر می‌خواهی این‌طور بگو که ریسمان خدا، قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله است، و دانستی که مفاد و مرجع هر دو یکی است.

---

[1] آیه ۷ از سوره ۵۹: حشر.

و قرآن کریم اگرچه هیچگاه نمی‌خواند مگر به تقوای حقیقی و اسلام ثابت لیکن منظور این آیه غیر از منظور آیه سابقه است که به حقیقت تقوی و مرگ در حال اسلام ثابت و واقعی فرا می‌خواند: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ. زیرا که آیه سابقه، متعرّض حکم افراد است و این آیه مورد تفسیر متعرّض حکم جماعت مجتمع؛ و دلیل گفتار ما لفظ جَمیعاً و لفظ لَا تَفَرّقُوا می‌باشد. و علی هذا این آیات همان طور که هر فردی را به عمل به کتاب و سنّت امر می‌کند همان طور مجتمع اسلامی را به اعتصام به کتاب و سنّت امر می‌نماید.[1]

علّامه مطلب را ادامه می‌دهند تا می‌رسند به آیه: وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَیِّناتُ. و در اینجا می‌فرمایند: خداوند سبحانه در بسیاری از موارد کلامش این تفرقه و اختلاف را به ظلم و بغی و ستم نسبت داده است. خداوند سبحانه و تعالی می‌گوید: وَ مَا اخْتَلَفَ فِیهِ إِلَّا الَّذِینَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ

---

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن»، ج ۳، ص ٤٠٦ و ص ٤٠٧.

ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ[1]. «و در آن اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه ادلّه و بینه‌های روشن بدانها رسید از روی ظلم و بغی و تجاوزی که در میان آنها بود.»

با اینکه می‌دانیم ظهور اختلاف در عقائد و آراء در میان مردم به واسطه اختلاف فهم‌ها و سعه اندیشه‌هایشان ضروری است. لیکن با وجود ضروری بودن اختلاف در عقائد و افکار، رد کردن مجتمع صحیح این اختلاف را و بر گرداندن افراد مختلف العقیده و الفکر را به جانب اتّحاد همچنین ضروری است. پس رفع اختلاف بدین گونه ممکن است، و به واسطه آن عامل برطرف کننده مقدور است؛ و اعراض امّت از این امر، بغی و ستمی است از ناحیه آنها و القاء نفوسشان را در تهلکه اختلاف، تعدّی و تجاوزی است که با اختیار از آنها سر زده است.

قرآن عظیم در دعوت خود به اتّحاد تأکید می‌فرماید و در نهی و جلوگیری از

---

[1] آیه ۲۱۳ از سوره ۲: بقره.

اختلاف به حدّ اعلای بلوغ رسیده است. و این نیست مگر به علّت آنکه در امر این امّت تفرّس نموده است که آنها نیز مانند امّت‌های پیشین، بلکه بیشتر و شدیدتر از آنها بزودی با هم اختلاف می‌کنند. و ما در ابحاث سابقه مراراً گفته‌ایم: دأب قرآن کریم آن است که هر جا که در تحذیر از چیزی مبالغه می‌کند، و در نهی از ارتکاب آن اصرار و ابرام زیاد اعمال می‌دارد، این علامت وقوع آن چیز و ارتکاب آن است.

و این امری است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله مانند قرآن خبر داده است که اختلاف کم کم در امّتش ظهور می‌کند، و سپس به صورت فرقه‌های گوناگون پدیدار می‌شوند، همان طور که یهود و نصاری در میان خود اختلاف کردند این امّت نیز بزودی با هم اختلاف پیدا می‌کنند، و این امر در بحث روائی که عن‌قریب خواهد آمد روشن می‌شود.

حوادث واقعه تاریخ، و جریانات تازه پدید، این غیب گوئی قرآن را تصدیق می‌نماید. امّت

رسول خدا صلّی الله علیه و آله پس از وی درنگ نکردند که ناگهان متفرّق و متشتّت شدند و به صورت آراء و مذاهب و مکاتب گوناگونی درآمدند که بعضی بعض دگر را تکفیر کردند. و این جریان از عصر صحابه تا امروز که ما هستیم پیوسته ادامه دارد و هر وقت کسی خواسته است در میان دو مذهب رفع اختلافی را بنماید، خود زاینده مذهب سومی گردیده است.

آنچه که بحث تحلیلی و تجزیه ما را بدان رهبری می‌کند آن است که اصل این اختلاف به منافقین بر می‌گردد که قرآن درباره آنها با گفتار شدید و غلیظ به میدان آمده است، و خدعه و مکرشان را عظیم شمرده است.

و اگر آنچه را که خداوند در آیات سوره بقره، و توبه، و احزاب، و منافقین، و غیرها بیان کرده است بنگری تعجّب خواهی نمود. و این در حالی بود که رسول الله زنده بود و وحی منقطع نبود، امّا همین که خداوند او را قبض روح نمود ناگهان دفعةً واحدة نام منافقین از بین رفت و زنگهایشان از صدا بیفتاد.

«تو گوئی که از حَجون تا کوه صفا انیسی نبوده است و در مکّه هیچ همدرد و همزبان و هم گفتگوی در شب وجود نداشته است.»

و درنگی نشد که مردم خود را در دامان اختلاف شدیدی یافتند، هر کدام به سوئی و به کناری؛ مذاهب مختلف در نهایت بُعد و دوری از هم در آن به وجود آمد و حکومت‌های استبداد و تحکّم و زورگوئی ایشان را بنده و برده خود کرد و سعادت حیات و زندگی را به شقاوت ضلال و گمراهی بدل کردن د وَ اللَهُ الْمُسْتَعَان. و امید ما از خداوند آن است که ما را به استیفای این بحث در سوره برائت انشاء اللَه موفّق گرداند.[1]

روایات وارده درباره حفظ و خلافت ثقلین در المیزان

آیة اللَه علّامه در بحث روائی از جمله می‌فرمایند: در تفسیر «الدّرّ المنثور» در قول خدای تعالی: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً ـ الآیة گوید: ابن ابی

[1] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۳، ص ٤١٢ و ص ٤١٣.

شیبه و ابن جریر از ابو سعید خُدْری تخریج روایت کرده‌اند که او گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله گفتند: کتَابُ اللَهِ هُوَ حَبْلُ اللَهِ الْمَمْدُودُ مِنَ السّمَاءِ الَی الأرْض. «کتاب خدا ریسمانی است که از آسمان به سوی زمین کشیده شده است.»

و در «الدّرّ المنثور» آمده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: این قرآن سبب و

واسطه‌ای است که یك طرفش به دست خداست و طرف دگرش به دست شماست؛ پس بدان تمسّك کنید که گمراه نخواهید شد و ابداً پس از آن گمراه نخواهید شد! (لَنْ تضِلّوا وَ لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ ابَداً)، با تخریج ابن ابی شیبه از ابو شریح خزاعی.

و در «معانی الأخبار» از حضرت سجّاد علیه السلام است که در ضمن حدیثی فرمود: وَ حَبْلُ اللهِ هُوَ الْقُرْآن. «ریسمان خدا همان قرآن است.» و درباره این معنی روایات دیگری از طرق فریقین شیعه و عامّه آمده است.

و در «تفسیر عیاشی» از حضرت باقر علیه السلام است که: آلُ مُحَمّدٍ هُمْ حَبْلُ اللهِ الّذِی أمَرَ بِالاعْتِصَامِ بِهِ، فَقَالَ: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعاً وَ لَا تَفَرّقُوا. «آل محمّد، ایشانند ریسمان خدا، آن ریسمانی که خداوند امر کرده است بدان اعتصام جویند، و فرموده است: و همگی به ریسمان خداوند معتصم گردید و جدائی و تفرقه ننمائید!»

علّامه می‌فرمایند: راجع بدین معنی روایات

دیگری است و در بیان ما در قرآن مطالبی آمد که این واقعیت را تأیید می‌کند و روایات بعدی نیز این معنی را تأیید می‌نماید.

روایات افتراق امت اسلام بر هفتاد و سه فرقه

و در تفسیر «الدّرّ الْمَنْثُور» طبرانی از زید بن ارقم تخریج کرده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: إنّی لَکمْ فَرَطٌ وَ إنّکمْ وَارِدُونَ عَلَیّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِی الثّقَلَینِ؟! قِیلَ: وَ مَا الثّقَلَانِ یا رَسُولَ اللَهِ؟!

قَالَ: الأکبَرُ کتَابُ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ، فَتَمَسّکوا بِهِ لَنْ تَزَالُوا وَ لَنْ تَضِلّوا؛ وَ الأصْغَرُ عِتْرَتِی، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ، وَ سَألْتُ لَهُمَا ذَاك رَبّی، فَلَا تَقَدّمُوهُمَا فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمَا فَإنّهُمَا أعْلَمُ مِنْکمْ.

«من برای شما جلودار رهبری هستم، و شما بر من در حوض کوثر وارد خواهید شد، پس ملاحظه کنید تا چگونه مرا و حقّ مرا در ثقلین (آن دو چیز نفیس و ارزشمند) باقی می‌گذارید؟!

گفتند: ای رسول خدا مراد شما از ثقلین چیست؟!

فرمود: آن متاع ارزشمند و نفیس بزرگتر، کتاب خدای عزّ و جلّ است که یک سوی آن به دست خداست و سوی دیگر آن به دست شماست، پس بدان متمسّک گردید که ثابت می‌مانید و گمراه نمی‌گردید. و متاع ارزشمند و نفیس کوچکتر عترت من است، و آن دو از هم جدائی ندارند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند. و من این پیوند و عدم انفکاک آن دو را از پروردگارم خواسته‌ام. بنابر این شما از آن دو پیشی نگیرید که هلاک می‌شوید، و به آنها نیاموزید زیرا که آن دو اعلم از شما می‌باشند.»

علّامه می‌فرمایند: حدیث ثَقَلَین از متواتراتی است که بر روایت آن فریقین (شیعه و عامّه) اجماع دارند و در اوائل سوره بحث آن گذشت که راویان آن را از اصحاب مردان و زنان به سی و پنج راوی رسانیده‌اند و جمع کثیری از روات و اهل حدیث آن را روایت نموده‌اند.

در تفسیر «الدّرّ المنثور» ایضاً ابن ماجه و ابن

جریر و ابن ابی حاتم از انس تخریج کرده‌اند که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله گفته‌اند: افْتَرَقَتْ بَنُو إسْرَائِیلَ عَلَی إحْدَی وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، وَ إنّ امّتِی سَتَفْتَرِقُ عَلَی اثْنَتَینِ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً کلّهُمْ فِی النّارِ إلّا وَاحِدَةٌ. قَالُوا: یا رَسُولَ اللَهِ! وَ مَا هَذِهِ الْوَاحِدَةُ؟!

قَالَ: الْجَمَاعَةُ. ثُمّ قَالَ: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَهِ جَمِیعاً!

«بنی اسرائیل به هفتاد و یک فرقه منشعب و جدا شدند، و امّت من به هفتاد و دو فرقه منشعب و جدا خواهند شد که همگی در آتشند مگر یک فرقه. گفتند: ای رسول خدا! آن یک فرقه کدام فرقه است؟! فرمود: جماعت. و پس از آن فرمود: جمیعاً به ریسمان خدا اعتصام کنید!»[1]

...[2]

---

[1] علّامه بحرانی در «غایة المرام» ص ۵۷۷ و ص ۵۷۸ باب ۶۹ و ۷۰ سه روایت از عامّه و یک روایت از خاصّه در این مطلب آورده است. أمّا روایت اوّل از عامّه از موفق بن احمد خوارزمی است که با سند متّصل خود روایت می‌کند از زاذان از أمیر المؤمنین علیه السلام که فرمود: [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تفترق هذه الامّة علی ثلاث و سبعین فرقة، ثنتان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنّة و هم الّذین قال الله عزّ و جلّ فی حقهّم: و ممّن خلقنا امّة یهدون بالحقّ و به یعدلون و هم أنا و شیعتی:

«این امّت بر هفتاد و سه فرقه جدا می‌شوند، هفتاد و دو فرقه از آن در آتشند

و یک فرقه در بهشت و ایشانند که خدا درباره آنها فرموده است: و از میان خلائقی را که آفریده‌ایم جماعتی هستند که با حق رهبری می‌شوند، و گرایش خود را به سوی حق قرار می‌دهند. و آنان عبارتند از من و شیعیان من.»

دوم از عامّه از موفّق بن احمد خوارزمی با سند متّصل خود از أمیر المؤمنین علیه السلام که فرمود: رسول خدا به من فرمود:" یا علی مَثَلُک فی امّتی مثل عیسی بن مریم افترق قومه ثلاث فرق فرقة مؤمنون و هم الحواریّون و فرقة عادوه و هم الیهود و فرقة غلوا فیه فخرجوا عن الایمان، و إنّ امّتی ستفترق فیک ثلاث فرق: شیعتک و هم المؤمنون و فرقة هم أعدائک و هم الناکثون و فرقة غلوا فیک و هم الجاحدون و هم الضّالّون، و أنت یا علیّ و شیعتک فی الجنّة و عدوّک و الغالی فیک فی النار."

«ای علی مثال تو در امّت من مثال عیسی بن مریم است که قوم او به سه گروه منقسم شدند گروهی مؤمن به او بودند و ایشانند حواریّون و گروهی با او دشمنی کردند و ایشانند یهود و گروهی درباره او غلوّ نمودند و از ایمان به در رفتند. و حقّاً امّت من درباره تو به سه گروه منقسم می‌شوند: شیعیان تو که به تو ایمان دارند، و دشمنان تو که پیمان تو را شکستند، و گروهی که درباره تو غلوّ نمودند و ایشانند منکران تو و گمراهان! و ای علی تو با شیعیانت در بهشت هستی و دشمنانت و غلوّ کنندگان درباره‌ات در آتش.»

و روایت سوم از ابن مردویه است که از موثّقین و أعلام مشاهیر عامّه است و اسناد می‌دهد به ابان بن تغلب از مسلم که گفت: از أبو ذر و سلمان و مقداد شنیدم که می‌گفتند: ما در حضور رسول خدا نشسته بودیم که سه نفر از مهاجرین آمدند، در این حال پیغمبر فرمود:" تفترق امّتی بعدی ثلاث فرق: أهل حقّ لا یشوبونه بباطل، مثلهم کالذّهب کلّما فَتَنَتْه النّار زاد جودةً و إمامهم هذا و أشار الی أحد الثلاثة و هو الّذی امر الله فی کتابه اماماً و رحمةً و فرقةٌ أهل باطل لا یشوبونه بحقّ مثلهم کمثل الحدید کلّما فتنته النّار زاد خبثاً و امامهم هذا. فسألتهم عن أهل الحقّ و امامهم فقالوا: علیّ بن أبی طالب علیه السلام و أمسکوا عن الآخرین فجهدت فی الآخرین أن یسمّوهما فلم یفعلوا"- هذه روایة أهل المذهب. «امّت من بعد از من به سه دسته منقسم می‌شوند: أهل حقّ به طوری که أبداً حق را به باطل آمیخته نمی‌نمایند، مَثَل ایشان مَثَل طلاست که هر چه آتش بدان بیشتر برسد و آن را آزمایش کند بر خوبی و پاکی آن می‌افزاید و امام آنها این است و اشاره کرد به یکی از آن سه نفر و او همان است که خداوند در کتابش به عنوان امام و رحمت أمر به پیروی از وی نموده است. و فرقه‌ای أهل باطل هستند که آن را با حقّ آمیخته نمی‌کنند، مَثَل آنان مَثَل آهن است که هر چه آتش بدان بیشتر برسد و آزمایش کند بر پلیدی و کثافت او می‌افزاید و امام آنها این است! راوی

علّامه می‌فرمایند: این روایت نیز از مشهورات است و شیعه به گونه‌ای دیگر آن را روایت کرده است به طوری که در «خصال» و «معانی الأخبار» و «احتجاج» و «امالی» و «کتاب سلیم بن قیس» و «تفسیر عیاشی» آمده است[1] و ما با عبارت

می‌گوید: من از ابو ذر و سلمان و مقداد از أهل حقّ و امامشان پرسیدم گفتند: علیّ بن أبی طالب است و از آن دو نفر دیگر جویا شدم، ایشان از گفتن امساک نمودند و هر چه کوشیدم تا از آن دو نفر جویا شوم و نامشان را برای من ذکر کنند، نکردند. و این روایت اهل مذهب است.

و امّا روایت خاصّه: شیخ طوسی در «أمالی» با دو سند متّصل خود از مجاشعی از محمّد بن جعفر بن محمّد علیه السلام از حضرت صادق علیه السلام، و از مجاشعی از حضرت علی بن موسی الرّضا از پدرانش از أمیر المؤمنین علیهم السلام بدین گونه که مجاشعی می‌گوید: من از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که به رأس الیهود می‌گفت: شما بر چند فرقه قسمت شدید؟ گفت: بر فلان و فلان! حضرت فرمود: دروغ گفتی آنگاه روی خود را متوجّه مردم نمود و فرمود:" و الله لو ثنّیت لی الوسادةُ لَقَضَیْت بین اهل التوراة بتوراتهم و بین أهل الانجیل بإنجیلهم و بین أهل القرآن بقرآنهم. افترقت الیهود علی احدی و سبعین فرقة: سبعون منها فی النار و واحدة ناجیة فی الجنّة و هی الّتی اتّبعت یوشع بن نون وصیّ موسی و افترقت النّصاری علی اثنتین و سبعین فرقة احدی و سبعین فرقة فی النّار و واحدة فی الجنّة و هی الّتی اتّبعت شمعون وصیّ عیسی علیه السلام. و تفترق هذه الامّة علی ثلاث و سبعین فرقة اثنتان و سبعون فرقة فی النار و واحدة فی الجنّة و هی الّتی اتّبعت وصیّ محمّد صلّی الله علیه و آله."

در اینجا حضرت امام رضا علیه السلام با دست خود بر سینه مبارک زد (یعنی منم وصیّ محمّد صلّی الله علیه و آله) و سپس فرمود:" ثلاث عشرة فرقة من الثلاث و سبعین (السبعین- ظ) فرقة کلّها تنتحل مودّتی و حبّی واحدةٌ منها فی الجنّة و هم النّمط الأوسط و اثنتا عشرة فی النّار." «سیزده گروه از هفتاد و سه گروه همگی به مودّت و محبّت من گرائیده‌اند یکی از آنها در بهشت است و آن گروه میانه‌رو هستند و دوازده گروه در آتشند.»

[1] شیخ مفید در «امالی» طبع جامعة المدرّسین ص ۲۱۲ و ۲۱۳ با سند متصل خود از ابو هارون عبدی از ابو عقیل روایت کرده است که گفت: ما در نزد

«خصال» می‌آوریم که او با إسناد خود به سلیمان بن مهران از جعفر بن محمّد از پدرانش از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: من شنیدم از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله که می‌فرمود: «امّت موسی پس از وی بر هفتاد و یك ملّت پراکنده شدند، یك ملّت از آنها اهل نجاتند و هفتاد ملّت از آن در آتش. و امّت عیسی پس از وی بر هفتاد و دو ملّت پراکنده شدند، یك ملّت از آنها اهل نجاتند و هفتاد و یك از آنها در آتش. و امّت من پس از من بر هفتاد و سه ملّت پراکنده شوند، یك ملّت از آنها اهل نجاتند و هفتاد و دو ملّت از آنها در آتش.»

و این روایت موافق است با روایاتی که اینک بیان می‌نمائیم.

در تفسیر «الدُّرُّ الْمَنْثُور» وارد است که ابو داود

أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام بودیم که گفت: لتفرقنّ هذه الامّة علی ثلاث و سبعین فرقة، و الذی نفسی بیده کلّها ضالّة الّا من اتّبعنی و کان من شیعتی. «این امّت بر هفتاد و سه فرقه جدا می‌شوند و سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست جمیع آن فرقه‌ها گمراه هستند مگر کسی که از من پیروی کند و از شیعه من باشد.»

تِرْمَذی و ابن مَاجه و حاکم ـ و حاکم آن را صحیح شمرده است ـ از ابُو هریره روایت کرده‌اند که گفت: «رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: یهود بر هفتاد و یك فرقه منقسم شدند، و نصاری بر هفتاد و دو فرقه، و امّت من بر هفتاد و سه فرقه.»

علّامه می‌فرماید: و این معنی نیز با طرق دیگری از معاویه و غیره روایت شده است.

روایات شباهت عملکرد این امت با امتهای گذشته

و در تفسیر «الدّرّ المنثور» است که حاکم تخریج روایت کرده است از عبد اللَه بن عمر که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: «بر امّت من خواهد آمد آنچه بر بنی اسرائیل آمده است (حَذْوَ النّعْلِ بِالنّعْل)، کاملًا مشابه و نظیرِ هم، مثل تشابه یك لنگه کفش با لنگه دیگر، به طوری که در بنی اسرائیل اگر کسی بود که با مادرش آشکارا زنا می‌نمود، در امّت من هم نظیر آن خواهد بود.

بنی اسرائیل بر هفتاد و یك ملّت منقسم شدند،

و امّت من بر هفتاد و سه ملّت منقسم خواهد شد که همگی در آتشند مگر یك ملّت. گفته شد: آن ملّت کدام است؟! فرمود: آن ملّتی که امروز من و اصحاب من برآنند.»

علّامه می‌فرمایند: و از «جامع الاصول» ابن اثیر جَزَری از ترمَذی از عمرو بن عاص از رسول أکرم صلّی الله علیه و آله مثل این روایت آمده است.

و در «کمال الدّین» با اسناد خود از غیاث بن ابراهیم از حضرت صادق از پدرانش علیهم السلام روایت است که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله گفت: کلّ مَا کانَ فِی الامَمِ السّالِفَةِ فَانّهُ یکونُ فِی هذِهِ الامّةِ مِثْلُهُ حَذْوَ النّعْلِ بِالنّعْلِ، وَ الْقُذّةِ بِالْقُذّةِ.

«تمام آنچه در امّت‌های پیشین بوده است مثل آن در این امّت خواهد بود مانند تشابهی که یک لنگه نعل[1] با لنگه دیگر آن دارد، و مانند تشابهی که یک چوبه تیر با یک چوبه دیگر دارد.»[2]

و در «تفسیر قمّی» از رسول أکرم صلّی اللَه علیه

---

[1] نَعْل یا نعال عبارت است از پاپوشی که فقط کف دارد و مانند کفش رو ندارد مثل دَمپائی. و این تشابه نعل با نعل بواسطه تقارب آنهاست زیرا یک جفت از نعلین را که در نظر بگیرید، به یک لنگه آن از همه چیز شبیه‌تر لنگه دیگر آن است.

[2] قُذّة عبارت است از چوبه تیر که سابقاً از چوب و یا از نِیْ می‌ساختند و سرش را پیکان می‌زدند و بر دمش پَرْ قرار می‌دادند تا اینکه اوّلًا چوبه تیر بواسطه سبکی آن بتواند راه طولانی را طی کند و پیکان سرش که از آهن و فولاد بود بر هدف بنشیند و زخم وارد کند و پَرِ دمش برای آن بود که تیر راست حرکت کند و در راه کج و معوج نگردد. تیر سازان چوبه‌های تیر را اوّلًا می‌بریدند، و با هم دسته می‌کردند و با هم سر و ته آن را قطع می‌کردند تا همه کاملًا به قدر هم و اندازه هم باشد در این صورت یکدانه چوب تیری را که در نظر بگیریم هیچ چیز شبیه‌تر به آن از دانه چوبه تیر دیگری نبود که با هم ساخته شده بودند و سر و دم آن را قطع کرده بودند. فلهذا حَذْو النّعل بالنّعل و القُذة بالقُذّة به دو چیزی می‌گویند که ازهرجهت با هم مشابهت دارند.

و آله وارد است که فرمود: لَتَرْکبُنّ سُنّةَ مَنْ کانَ قَبْلَکمْ حَذْوَ النّعْلِ بِالنّعْلِ وَ الْقُذّةِ بِالْقُذّةِ، لَا تُخْطِئُونَ طَرِیقَهُمْ وَ لَا یخْطَی، شِبْرٌ بِشِبْرٍ وَ ذِرَاعٌ بِذِراعٍ، وَ بَاعٌ بِبَاعٍ، حَتّی أنْ لَوْ کانَ مَنْ قَبْلَکمْ دَخَلَ جُحْرَ ضَبّ لَدَخَلْتُمُوهُ! قَالُوا: الْیهُودَ وَ النّصَارَی تَعْنِی یا رَسُولَ اللهِ؟! قَالَ: فَمَنْ أعْنِی؟ لَتَنْقُضُنّ عُرَی الإسْلامِ عُرْوَةً عُرْوَةً، فَیکونُ أوّلُ مَا تَنْقُضُونَ مِنْ دینِکمُ الأمَانَةَ، وَ آخِرُهُ الصّلَاةَ.

«شما تحقیقاً و حتماً بر مرکب سنّت پیشینیان از خود سوار خواهید شد، طابق النّعل بالنّعل و القُذّة بالقُذّة، شما از راه و روش آنها تخطّی نخواهید نمود و آن طریق هم به خطا پیموده نمی‌شود، شِبرْ به شِبرْ، و ذراع به ذراع، و باع به باع،[1] تا به جائی

که اگر در پیشینیان از شما کسی بوده است که در سوراخ سوسماری داخل می‌شده است شما نیز داخل می‌شوید.

---

[1] شِبر به معنای وَجَب است یعنی مقدار درازی سر انگشت ابهام تا انگشت خِنْصِر یعنی از شست تا انگشت کوچک در وقتی که آن را باز می‌کنند. و ذراع از سر انگشت است تا مرفق و طول آن در حدود نیم متر می‌باشد. و باع عبارت است از فاصله سر انگشتان دو دست در وقتی که دستها را کاملًا می‌گشایند و یکی را به طرف راست و دیگری را به طرف چپ می‌برند.

گفتند: ای رسول خدا! مقصود شما یهود و نصاری هستند؟! فرمود: من آنان را قصد می‌کنم پس چه کسی را غیر از آنها قصد دارم؟! سوگند به خدا که یکایك از دستگیره‌های اسلام را می‌شکنید! اوّلین چیزی را که از دینتان می‌شکنید امانت است و آخرین چیز از آن نماز.»

و از «جامع الاصول» در آنچه از کتب صحاح استخراج کرده است و از صحیح ترمذی از رسول أکرم صلی اللَه علیه و آله روایت است که فرمود: وَ الّذِی نَفْسِی بِیدِهِ لَتَرْکبُنّ سُنَنَ مَنْ کانَ قَبْلَکم. «سوگند به آن خدائی که جان من در دست اوست هر آینه شما مرتکب تمام سنّت‌ها و عادات و افعال شنیعه آنان که قبل از شما بودند خواهید شد!»

و در روایت رَزین[1] این عبارت نیز به دنبال آن آمده است: حَذْوَ النّعْلِ بِالنّعْلِ وَ الْقُذّةِ بِالْقُذّةِ، حَتّی إنْ کانَ فِیهِمْ مَنْ أَتَی امّهُ یکونُ فِیکمْ فَلَا أدْری أَ تَعْبُدُونَ

---

[1] رزین بن معاویه عبدری صاحب کتاب «الجمع بین الصّحاح السّتة» می‌باشد.

الْعِجْلَ أَمْ لَا؟!»[1]

«عیناً و طبقاً با کارهای آنان بدون هیچ تفاوت، حتّی اگر در میان آنان کسی باشد که با مادرش جمع شود، در میان شما هم خواهد بود، پس من نمی‌دانم آیا گوساله را هم می‌پرستید یا نه؟!»

علّامه می‌فرمایند: این روایت نیز از روایات مشهوره‌ای است که آن را اهل سنّت

---

[1] در «نهایه» ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۳ در ماده خشرم آمده است که در خبر است از رسول خدا صلّی الله علیه و آله: لترکبنّ سنن من کان قبلکم ذراعاً بذراع، حتی لو سَلکوا خَشْرَمَ دَبْرٍ لَسَلکتموه. خشرم به کندوی زنبور عسل و خانه زنبور گویند و گاهی هم به خود آنها گفته می‌شود، و دَبْر عبارت است از زنبور عسل.

در کتاب‌های صحاحشان و غیرها روایت کرده‌اند؛ و روات شیعیان نیز در جوامع حدیثشان روایت نموده‌اند.

روایات رسول خدا که بعضی از اصحاب را از حوض کوثر دور می‌کنند

و در صحیحین (صحیح بخاری و صحیح مسلم) از انس روایت است که رسول أکرم صلی اللَه علیه و آله فرمودند که: لَیرِدَنّ عَلَیّ الْحَوْضَ رِجَالٌ مِمّنْ صَاحَبَنِی حَتّی إذَا رُفِعُوا اخْتُلِجُوا[1] دُونِی، فَلَاقُولنّ أیْ رَبّ أصْحَابِی! فَلَیقَالَنّ: إنّك لَا تَدْرِی مَا أحْدَثُوا بَعْدَك!

«سوگند که هر آینه البتّه مردانی از اصحاب من بر من در حوض کوثر وارد خواهند شد تا همین که بخواهد به حساب آنها رسیدگی شود از نزد من ایشان را بربایند و جدا کنند و روانه دوزخ سازند. پس البتّه من خواهم گفت: ای پروردگار من! اینها اصحاب من هستند! پس البتّه در جواب من گفته

---

[1] در «نهایه» ابن أثیر، ج ۲، ص ۵۹ در مادّه خلج آمده است که در حدیث وارد است: «لَیَردنّ علیّ الحَوْض أقوامٌ ثُمّ لَیُختَلَجُنّ دُونی» ای یجتذبون و یُقتَطعون.

خواهد شد: تو نمی‌دانی آنان پس از تو چه کارهائی کرده‌اند، و چه حوادثی پدید آورده‌اند؟!»

و همچنین در صحیحین (صحیح بخاری و صحیح مسلم) از ابو هریره روایت است که رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: یرِدُ عَلَیّ یوْمَ الْقِیمَةِ رَهْطٌ مِنْ أصْحَابِ ـ أوْ قَالَ مِنْ امّتِی ـ فَیحَلّئونَ[1] عَنِ الْحَوْضِ. فَأقُولُ: یا رَبّ أصْحَابِ. فَیقُولُ: لَا عِلْمَ لَك بِمَا أحْدَثُوا بَعْدَك، ارْتَدّوا عَلَی أعْقَابِهِمُ الْقَهْقَرَی فَیحَلّئونَ.[3]، [2]...

---

[1] در «نهایه» ابن اثیر ج ۱، ص ٤٢١ در مادّه حَلأ وارد است که در حدیث رسول الله آمده است: «یَرد عَلَیّ یَومَ القیمة رَهْطٌ فَیُحَلّئون عن الحوض» أی یُصَدّون و یُمْنَعون من وروده، یعنی آنها را از ورود در حوض کوثر منع می‌کنند و بازمی‌دارند.

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] پس از آن در حالی که او از تو راضی بود از او مفارقت کردی! سپس با این جماعت مصاحبت کردی و خوب صحبتی نمودی، و اینک اگر از ایشان مفارقت کنی در حالی مفارقت کرده‌ای که آنها از تو راضی هستند. عمر در پاسخ گفت: أمّا مصاحبتی را که از من با رسول خدا ذکر کردی با رضای او، از منّت خداوند بود که بر من منّت نهاد، و أمّا مصاحبت و خشنودی را که از من با ابو بکر ذکر کردی آن هم از منّت خداوند بود که بر من منّت گذارد، و أمّا ما تَرَی من جَزَعی فهو من أجلک و أجل أصحابک! و الله لو أنّ طِلَاعَ الأرض ذهباً لافتدیتُ به من عذاب الله عزّ و جلّ قبل أن أراه. «و أمّا این بیتابی و جزعی را که از من می‌بینی به خاطر توست و به خاطر همنشینان و یاران توست. سوگند به خدا اگر به قدر سنگینی تمام کره زمین طلا داشتم آن را فدا می‌دادم تا قبل از اینکه عذاب خدای عزّ و جلّ را ببینم رها شوم.»

مراد از همنشینان و یاران ابن عبّاس أمیر المؤمنین علیه السلام است که

همیشه عمر با این تعبیر با ابن عباس روبرو می‌شد.
ابو نعیم در «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۵۲ و ابن تیمیّه در «منهاج السّنّة» ج ۳، ص ۱۳۱ آورده‌اند که عمر می‌گفت:" لَیتنی کنتُ کبْشَ أهلی، یُسَمّنُونّی مَا بَدَا لهم حتّی اذا کنتُ اسَمّنُ مَا أکونُ زَارهم بعضُ ما یُحبونّ فجعلوا بعضی شَوَاءً و یعطونّی قَدیداً ثُمّ أکلُونی و أخرَجونی عَذَرَهً و لم أکنْ بَشَراً."
«ای کاش من گوسفند أهل بیت خودم بودم و مرا تا جائی که می‌خواستند می‌پروراندند و چاق می‌کردند تا وقتی که به نهایت درجه چاقی می‌رسیدم بعضی از دوستان و محبوبانشان به دیدنشان می‌آمدند و آنها برای این دوستان مرا می‌پختند و سپس مرا قطعه قطعه می‌نمودند، آنگاه مرا می‌خوردند و به صورت کثافت و نجاست از آنها بیرون می‌آمدم، ولی بشر نبودم.»
و همچنین ابن تیمیّه در «منهاج السّنة» ج ۳، ص ۱۲۰ و محبّ الدین طبری در «الریاض النضرة» ج ۱، ص ۱۳٤ درباره ابو بکر روایت کرده‌اند که چون نگاهش افتاد به پرنده‌ای که بر روی درختی بود گفت:" طُوبَی لک یا طائر، تأکل الثّمر، و تقعُ علی الشّجر، و ما من حساب و لا عقاب علیک، لوددت أنّی شجرة علی جانب الطّریق مرّ عَلَیّ جَمَلٌ فأکلنی و أخرجنی فی بَعْره و لم أکنْ من البَشَر." «خوشا به حال تو ای مرغ که از میوه درخت می‌خوری و بر روی درخت می‌نشینی و نه حسابی داری و نه کتابی! من دوست داشتم که درختی بودم در کنار جادّه تا شتری از نزد من عبور می‌کرد و مرا می‌خورد و مرا با پشکش بیرون می‌داد، ولی انسان نبودم.»
و نیز ابن تیمیّه و محبّ الدین طبری در همین کتابها و همین مواضع از ابو بکر روایت کرده‌اند که در وقتی دگر گفت:" لیتَ امّی لَم تَلِدنی؛ لَیتنی کنتُ تِبْنَهً فی لِبْنَةٍ." «ای کاش مادرم مرا نزائیده بود. ایکاش من یک دانه کاه بودم در میان یک عدد خشت.» و بخاری در «صحیح» خود ج ۱، ص ٥٤ از أنس روایت می‌کند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به أنصار گفت:" انکم سَتَرَوْن بعدی أثَرَهً شدیدهً، فاصبروا حتّی تلقوا الله و رسوله علی الحوض." قال أنَس: فلم نصبر.
«شما به زودی پس از من می‌بینید که عدّه‌ای غلبه می‌کنند و بهترین چیز را برای خود بر می‌دارند و صاحبش را محروم می‌نمایند. در این وضعیّت شما باید مقاومت کنید تا خدا و رسولش را کنار حوض ببینید. أنس گفت: ما مقاومت ننمودیم.»
و در «صحیح» بخاری ج ۲، ص ۱۳۵ از علاء بن مُسَیّب از پدرش روایت است که گفت: من بَراء بن عازب را دیدم و به او گفتم:" طَوبی لک صَحِبْتَ النّبیّ صلّی الله علیه و آله و بایعتَه تحتَ الشّجرة فقال: یا ابن أخی! انّک لا تدری ما أحدثناه بَعْده!" «خوشا به حال تو که با پیغمبر مصاحبت کردی و در زیر درخت با وی بیعت نمودی! او در پاسخم گفت: ای برادرزاده من تو

«جماعتی از اصحاب بر من در روز قیامت وارد می‌شوند ـ یا اینکه فرمود: از امّت من ـ پس آنها را از ورود در حوض دُور می‌زنند و منع می‌کنند و طرد می‌نمایند. پس من می‌گویم: ای پروردگار من اینان اصحاب من هستند. در این حال

خبر نداری که ما پس از او چه‌کار کرده‌ایم؟!» و در این صورت که می‌بینیم این صحابی عظیم الشّأن که از سابقین الأوّلون است که با رسول خدا در زیر شجره بیعت کرده‌اند و خدا از ایشان راضی شد و از دل آنها مطّلع شد و فتحی نزدیک نصیبشان نمود؛ بر علیه خود و أصحاب خود گواهی می‌دهد که: آنها پس از پیغمبر بدعت نهادند و کارهای خلاف انجام دادند، و این شهادت مصداق همان خبر پیمبر است که اصحابش را خبر داد به اینکه پس از او کارهای تازه پدید و حوادث غیر مطلوب انجام می‌دهند، و به قهقرای جاهلیّت برگشته مرتدّ می‌شوند. در این صورت هیچ عاقلی می‌تواند تصوّر کند که همه صحابه عادل و پرهیزگارند؟ همچنان که أهل سنّت بدین گفتار قائلند؟! این گفتار خلاف عقل است و راه را برای شخص متتبّع که می‌خواهد به حقیقت و متن واقع راه یابد، می‌بندد.

خدا می‌گوید: تو نمی‌دانی که پس از تو چه کارهائی کرده‌اند؟! ایشان بر پاشنه‌های گام‌های خود به قهقری و عقب برگشته‌اند، بدین جهت آنان را در حوض منع و طرد نموده، دور می‌افکنند.»

علّامه می‌فرمایند: این حدیث همچنین از روایات مشهوره‌ای است که فریقین (شیعه و سنّی) در کتابهای احادیث صحیحه و جوامع خود از عدّه‌ای از صحابه رسول اکرم صلّی الله علیه و آله مانند ابن مَسْعود، و انَس، و سَهْل بن سَاعِد، و ابُو هریرَه، و ابو سعید خُدْری وَ عائِشه، و امّ سَلمه و اسْماء دختر ابو بکر و غیرهم و از بعضی از ائمّه أهل بیت علیهم السلام روایت کرده‌اند.[1]

---

[1] سیّد بن طاووس در کتاب «طرائف» طبع خیّام در قم در ص ۳۷۶ و ۳۷۷ آورده است که عبد المحمود [1] می‌گوید: و از آنچه که من دیده‌ام از تکذیب این مذاهب چهارگانه عامّه خودشان را و دینشان را و کثیری از صحابه پیغمبرشان را جملةً و تفصیلًا، و شهادتشان را بر آنکه پیغمبرشان آنان را مذمّت نمود و شهادت بر گمراهی صحابه داد، روایتی است که حمیدی در «جمع بین الصحیحین» ایضاً در «مسند» سهل بن سعد در حدیث بیست و هشتم از مُتّفَقٌ علیه آورده است که گفت: شنیدم که پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌گفت: أنَا فَرَطُکمْ عَلَی الْحَوْض، مَنْ وَرَدَ شَرِبَ، وَ مَنْ شَرِبَ لَمْ یَظْمأ أبَداً، وَ لَیَرِدَنّ عَلَیّ أقْوَامٌ أعْرِفُهُمْ وَ یَعْرِفُونّی ثُمّ یُحَالَ بَیْنی وَ بَیْنَهُمْ. «من جلودار و پرچم هدایت شما به سوی بهشتم در حوض کوثر؛ کسی که وارد شود از آن می‌آشامد و کسی که آشامید دیگر ابداً تشنه نمی‌گردد. و البته وارد می‌شوند بر من اقوامی که من آنها را می‌شناسم و آنها مرا می‌شناسند، سپس بین ما و آنها جدائی می‌افتد.»

[1]...

ابو حازم که راوی این روایت از سهل بن سعد ساعدی است می‌گوید: من که مشغول حدیث کردن این روایت بودم نعمان بن ابی عیّاش شنید و گفت: آیا تو به همین کیفیت از سهل بن سعد شنیدی؟! گفتم: آری! گفت: من گواهی می‌دهم بر أبو سعید خدری که چون از او شنیدم این روایت را، این عبارت را اضافه می‌کرد و می‌گفت که:" فَيَقُولُ: إنّهُمْ امّتِی! فَيُقَال: إنّک لَا تَدْرِی مَا أحْدَثُوا بَعْدَک؟! فَأقُولُ: سُحْقاً سُحْقاً لِمَنْ بَدّلَ بَعْدِی وَ غَيّرَ. [2]" «پس پیغمبر می‌گوید: اینان امّت من هستند. در این حال گفته می‌شود: تو نمی‌دانی چه حوادث و بدعت‌هائی بعد از تو به وجود آوردند؟ پس من می‌گویم: دور باشد از رحمت خدا، هلاکت و نابودی باشد از برای آن کسی که پس از من تبدیل کرده است و تغییر داده است.»

و از جمله روایتی است ایضاً که حمیدی در «جمع بین الصّحیحین» در

حدیث شصتم [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] از مُتّفَقٌ علیه از «مسند» ابن عبّاس روایت می‌کند [3] که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:" أَلَا إنّهُ سَيُجَاءُ برجَال مِنْ امّتِی فَيُؤخَذُ بهمْ ذَاتَ الشّمَال"" ، فَأقُولُ: يَا رَبّ أصْحَابی، فَيُقَالُ: إنّک لا تَدْرِی ما أحْدَثُوا بَعْدَک؟! فَأقُولُ كمَا قَالَ الْعَبْدُ الصّالِح:"" وَ كنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمّا تَوَفّيْتَنی كنْتَ أَنْتَ الرّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ عَلى كلِّ شَیْءٍ شَهِيدٌ. إنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإنّهُمْ عِبادُک وَ إنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإنّک أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ." [4]" قَالَ: فَيُقَالُ لِی: إنّهُمْ لَمْ يَزالُوا مُرْتَدّينَ عَلَى أعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ. [5]" «آگاه باشید که مردانی از امّت مرا در روز قیامت می‌آورند و ایشان را می‌گیرند و به سمت چپ (که کنایه از شقاوت و دوزخ است) می‌برند و من می‌گویم: ای پروردگار من! ایشان اصحاب منند! گفته می‌شود، تو خبر نداری که آنها چه کارهائی پس از تو بجا آورده‌اند؟! و من می‌گویم همان طور که عبد صالح [6] گفت: «خداوندا! من گواه و شاهد آنان بودم تا زمانی که زنده میانشان بودم اما وقتی که تو مرا به سوی خود بردی، خودت گواه و شاهد و مراقب اعمالشان بودی و البتّه و البتّه تو بر هر چیز حاضر و ناظر و گواه و شاهدی! اگر آنها را عذاب کنی آنان بندگان تو هستند، و اگر از آنها درگذری تحقیقاً تو خداوند با عزّت می‌باشی و از روی حکمت انجام می‌دهی!» رسول خدا فرمود: در این حال به من گفته می‌شود: ایشان پیوسته از زمانی که تو از آنها مفارقت نمودی، به سوی قهقرا و پشت برگشتند و ارتداد از شریعت تو و ولایت تو پیدا نمودند.»

و از جمله این روایات روایتی است که حمیدی در «جمع بین الصّحیحین» در حدیث یکصد و سی و یکم از مُتّفَقٌ علیه از «مسند» أنَس روایت کرده

[1]...

است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت:" لَیَرِدَنّ عَلَیّ الْحَوْضَ رِجَالٌ مِمّنْ صَاحَبَنی، حَتّی إذَا رَأیْتُهُمْ وَ رُفِعُوا إلَیّ اخْتُلِجُوا دُونی، فَلَاَقُولَنّ: أیْ رَبّ أصْحَابی! أصْحَابی! فَلَیُقَالَنّ لِی: إنّک لَا تَدْرِی مَا أحْدَثُوا بَعْدَک؟ [7]" «البتّه بر من در حوض وارد می‌شوند مردانی از آن کسانی که با من مصاحبت داشته‌اند، تا به جائی که چون من آنان را ببینم و امرشان را بخواهند به من واگذار کنند ناگهان آنها را بربایند و از نزد من برانند. و من البتّه می‌گویم: ای پروردگار من! اصحاب من! اصحاب من! پس البتّه گفته می‌شود به من: تو نمی‌دانی آنچه را که پس از مفارقت تو بجای آورده‌اند و حوادثی را که از خود بجای گذارده‌اند!»

و نیز از جمله این روایات، روایتی است که حمیدی در «جمع بین الصّحیحین» در حدیث دویست و شصت و هفتم از مُتّفقٌ علیه از «مسند» ابو هریره از عطاء بن یسار از ابو هریره روایت نموده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:" بَیْنَمَا أنَا قَائِمٌ فإذَا زُمْرَةٌ، حَتّی إذَا عَرَفْتُهُمْ خَرَجَ رَجُلٌ مِنْ بَیْنی وَ بَیْنهِمْ فَقَالَ: هَلُمّ، فَقُلْتُ: إلَی أیْنَ؟ قَالَ: إلَی النّار وَ الله. قُلْتُ: مَا شَأنُهُمْ؟ قالَ: إنّهُمُ ارْتَدّوا بَعْدَک عَلَی أدْبَارهُمُ الْقَهْقَرَی. ثُمّ إذَا زُمْرَةٌ حَتّی إذَا عَرَفْتُهُمْ خَرَجَ رَجُلٌ مِنْ بَیْنی وَ بَیْنهُمْ فَقَالَ: هَلُمّ، فَقُلْتُ: إلَی أیْنَ؟ فَقَالَ: إلَی النّارِ وَ الله. قُلْتُ: مَا شَأنُهُمْ؟ قَالَ: إنّهُمُ ارْتَدّوا عَلَی أدْبَارِهِمُ الْقَهْقَرَی، فَلَا أرَاهُ [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] یُخَلّصُ مِنْهُمْ إلّا مِثْلَ هَمَلِ النّعَمِ." [8]

«در وقتی که من در موقف و عرصات قیامت ایستاده‌ام ناگهان جمعی را می‌آورند تا جائی که چون من آنها را شناختم، مردی از میان من و میان آنها بیرون می‌آید و می‌گوید: بیائید! من می‌گویم: به کجا بیایند؟ آن مرد می‌گوید: قسم به خدا به سوی آتش! من می‌گویم: گناهشان چیست؟ می‌گوید: این جمع پس از تو مرتد شدند: و به سوی قهقرا و عقب بازگشتند. سپس جمعی دگر را می‌آورند تا جائی که چون من آنها را شناختم، مردی از میان من و میان آنها بیرون می‌آید و می‌گوید: بیائید! من می‌گویم: به کجا؟ می‌گوید: قسم به خدا به سوی آتش! من می‌گویم: گناهشان چیست؟ آن مرد می‌گوید: این جمع پس از تو مرتد شدند و به سوی قهقرا به عقب بازگشتند. و همین طور دسته دسته به سوی جهنّم می‌برند و من نمی‌بینم آن کس را که خلاص کند از ایشان را مگر به قدر بسیار قلیلی مانند کمی تعداد و شترهای رها شده در بیابان!»

و مثل این روایت را با طرق عدیده‌ای از مسند عائشه روایت کرده‌اند. و مثل این روایت را با طرق عدیده‌ای از «مسند» أسْماء بنت ابو بکر روایت کرده‌اند. و مثل این روایت را با طرق عدیده‌ای از «مسند» امّ سلمة روایت

[1]...

کرده‌اند. و مثل این روایت را أیضاً از «مسند» سعید بن مسیّب روایت کرده‌اند. و جمیع این روایات در «جمع بین الصّحیحین» که مُصَنّف آن حمیدی است آمده است.

و از جمله این روایات روایتی است که احمد بن حَنْبَل در «مسند» عبد الله بن مسعود روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت:" أنَا فَرَطُکمْ عَلَی الْحَوْض، وَ لَیُرْفَعَنّ إلَیّ رجَالٌ مِنْکمْ حَتّی إذا أهْوَیْتُ إلَیْهِمْ لِانَاولَهُمُ اخْتُلِجُوا دُونِی. فَأَقُولُ: أیْ رَبّ أصْحَابِی! فَیُقَالُ: إنّک لَا تَدْرِی مَا أَحْدَثُوا بَعْدَک؟! [9]"

«من به عنوان جلودار و پرچم پیشتاز در جلوی شما می‌روم به سوی حوض و بعضی از مردان شما را به سوی من می‌آورند و بلند می‌کنند برای حساب، تا همین که من میل می‌کنم به سوی آنها که ایشان را بگیرم، در حضور من آنها را می‌ربایند و می‌برند. در این حال من می‌گویم: ای پروردگار من! اینان اصحاب منند! گفته می‌شود: تو نمی‌دانی چه حوادثی را بعد از تو بجای آورده‌اند.»

و مانند این روایت را أیضاً حمیدی در «مسند» حذیفة بن یمان، در حدیث هفتم از مُتّفقٌ علیه آورده است. [10و11]

ملّا علی متّقی در «کنز العمّال» طبع بیروت، ج ۱۱، ص ۱۷٦ و ص ۱۷۷ به ترتیب در احادیث ۳۱۱۱۲ تا ۳۱۱۱۵ گوید: رسول خدا فرمود:" أنا آخذ بحُجَزِکم أقول: اتّقوا النّار! اتّقوا [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] الحدودَ! فإذا مُتّ ترکتکم، و أنا فَرَطکم علی الحوض، فمن وَرَد فقد أفلح! فیؤتی بأقوام فیؤخذ بهم ذاتَ الشمال فأقول: یا ربّ امّتی، فیقول: إنّهم لم یزالوا بعدک یرتدّوا علی أعقابهم." (احمد حنبل در «مسند»، و طبرانی در «معجم کبیر» و أبو نصر سجزی در إبانة از ابن عبّاس): «من کمرهای شما را گرفته‌ام و

می‌گویم: از آتش بپرهیزید! از حدود خدا بپرهیزید! و چون بمیرم جلودار و عَلَم شما هستم بر حوض. بنابراین کسی که وارد شود نجات می‌یابد، و در آن حال اقوامی را می‌آورند و به سوی جانب چپ که جانب آتش است می‌برند و من می‌گویم: ای پروردگارم! اینها امّت من هستند، خدا می‌فرماید: ایشان پس از تو پیوسته به سوی عقب برگشتند.»

أنا آخذ بحُجَزکم عن النّار. أقول: إیّاکم و جهنّم! إیّاکم و الحدودَ؛ فإذا مُتّ فأنا فرطکم، و موعدکم الحوض. فمن ورد فقد أفلح. و یأتی قومٌ فیؤخذ بهم ذات الشمال فأقول: یا ربّ! امتی. فیقال: انّک لا تدری ما أحدثوا بعدک مرتدّین علی أعقابهم. (طبرانی در «معجم کبیر» از ابن عبّاس)

[1]...

أنّا فرطكم على الحوض أنتظر من يرد عَلَىّ منكم، فلا الفينّ ما نوزعتُ فى أحدكم فأقول: إنّه من امّتى فيقال: لا تَدرى ما أحدث بعدک. (طس، ق- عن أبى الدّرداء)

ألا ما بال أقوام يزعمون أنّ رحمى لا تنفع، و الّذى نفسى بيده إنّ رحمى لموصولة فى الدنيا و الآخرة. ألَا و إنّى فَرَطكم- أيّها النّاس- على الحوض، ألا و سيجئ أقوام يوم القيمة فيقول القائل منهم: يا رسول الله أنا فلانٌ بن فُلان؛ فأقول: أمّا النّسب فقد عرفتُ و لكنّكم ارتَددْتم بعدى و رجعتم القهقرى (ط، حم و عبد بن حميد، ع، ل، ش- عن أبى سعيد)

سيّد شرف الدين عاملى در «الفصول المهمّة» طبع دوم، ص ۱۹۱، پس از حكايت چند خبر در اين معنى گويد: بخارى در صحيحش در باب حوض، از اسماء بنت ابى بكر روايت كرده است كه گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله فرمود:" إنّى عَلَى الْحَوْضِ حَتّى أنْظُرَ مَنْ يَردُ عَلَىّ مِنْكمْ، وَ سَيُؤخَذُ نَاسٌ دُونى فَأقُولُ: يَا رَبّ مِنّى وَ مِنْ امّتِى! فَيُقَالُ: هَلْ شَعَرْتَ مَا عَمِلوا بَعْدَک؟! وَ الله مَا بَرِحُوا يَرْجعُونَ عَلَى أعْقَابهِمْ. قَالَ الْبُخَارىّ: فَكانَ ابْنُ أبى مَلِيكةَ يَقُولُ: اللهُمّ إنّا نَعُوذُ بِک أنْ نَرْجِعَ عَلَى أعْقَابِنَا وَ نُفْتَنَ عَنْ دِينِنَا" انتهى.

[12]

در اينجا آية الله عاملى رحمه الله پس از حكايت دو خبر ديگر مى‌فرمايد: و كسى كه واقف شود بر آنچه امام احمد از حديث ابو طفيل در آخر جزء پنجم از «مسندش» آورده است مى‌داند كه در ليله عقبه جماعتى دبّاب [13] را بر روى كوه غلطانيدند تا آنكه ناقه رسول الله صلّى الله عليه و آله را رم دهند،" «وَ هَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا وَ ما نَقَمُوا إلَّا أنْ أغْناهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ".[14]» و كسى كه سوره توبه را تلاوت نمايد مى‌داند كه آنان از زمان پيش دنبال فتنه بوده‌اند: إنّهُمُ" ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلَّبُوا"" الامُورَ لِرَسُولِ الله صلّى الله عليه و آله"" حَتّى جاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أمْرُ الله وَ هُمْ كارِهُونَ؟" ۱۵" وَ يَحْلِفُونَ بِالله إنَّهُمْ لَمِنْكمْ وَ ما هُمْ [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعليقه صفحه قبل] مِنْكمْ وَ لكنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ. لَوْ يَجدُونَ مَلْجَأً أوْ مَغاراتٍ أوْ مُدَّخَلًا لَوَلَّوْا إلَيْهِ وَ هُمْ يَجْمَحُونَ." [16]" وَ مِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبىَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكمْ يُؤْمِنُ بِالله وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكمْ وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ الله لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ. يَحْلِفُونَ بِالله لَكمْ لِيُرْضُوكمْ وَ الله وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أنْ يُرْضُوهُ إنْ كانُوا مُؤْمِنِينَ. أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يُحادِدِ الله وَ رَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِداً فِيها ذلِک الْخِزْىُ الْعَظِيمُ." [17]" وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إنَّما كنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَ بِالله وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ." [18]" وَ مِنْهُمْ مَنْ عاهَدَ الله لَئِنْ آتانا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ. فَلَمَّا آتاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ.

[1]...

فَأَعْقَبَهُمْ نفاقاً فِی قُلُوبهِمْ إلی یَوْمِ یَلْقَوْنَهُ بما أَخْلَفُوا اللهَ ما وَعَدُوهُ وَ بما کانُوا یَکذِبُونَ.”[19] “الَّذِینَ یَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِینَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فِی الصَّدَقاتِ وَ الَّذِینَ لا یَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَیَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللهُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ. اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ.” [20] “وَ لا تُصَلِّ عَلی أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلی قَبْرِهِ إِنَّهُمْ کفَرُوا بالله وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَ هُمْ فاسِقُونَ. وَ لا تُعْجِبْک أَمْوالُهُمْ وَ أَوْلادُهُمْ إِنَّما یُرِیدُ اللهُ أَنْ یُعَذِّبَهُمْ بها فِی الدُّنْیا وَ تَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَ هُمْ کافِرُونَ. وَ إِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمِنُوا بالله وَ جاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَک أُولُوا الطَّوْلِ مِنْهُمْ وَ قالُوا ذَرْنا نَکنْ مَعَ الْقاعِدِینَ. رَضُوا بِأَنْ یَکونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طُبِعَ عَلی قُلُوبهِمْ فَهُمْ لا یَفْقَهُونَ.” [21] “سَیَحْلِفُونَ بالله لَکمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَیْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ جَزاءً بِما کانُوا یَکسِبُونَ. یَحْلِفُونَ لَکمْ لِتَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللهَ لا یَرْضی عَنِ الْقَوْمِ الْفاسِقِینَ”. [22] تا آخر سوره که همه دلالت بر گسترش نفاق در میان آنان دارد.

و من نمی‌دانم چگونه هر کس که با پیغمبر صحبت داشت، به مجرّد رحلت آن حضرت موثّق و عادل شد؟!” وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابکمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبْ عَلی عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللهَ شَیْئاً وَ سَیَجْزِی اللهُ الشَّاکرِینَ”، [23] آن کسانی هستند که شکر و سپاس نعمت رسالت را بجای آوردند و از دین، انقلاب به کفر پیدا ننمودند و پس از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله بدعتی ننهادند و حادثه‌ای نیافریدند و در دین تغییر و تبدیلی ندادند و استقامت و پایمردی نمودند در آنچه خداوند تعالی به آنان امر کرده بود و رسول خدا فرمان داده بود.” وَ أُولئِک لَهُمُ الْخَیْراتُ وَ أُولئِک هُمُ الْمُفْلِحُونَ. أَعَدَّ اللهُ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدِینَ فِیها ذلِک الْفَوْزُ الْعَظِیمُ”، [24] و ایشانند که از سپاس و تمجید و مدح تمجید کنندگان و ثناگویان و مدّاحان بی‌نیازند، و از توصیف و تعریف ستایشگران برتر و عالی‌ترند، به واسطه آنکه خداوند به وسیله آنهاست که دین خود را تأیید نمود و دعوت حق را آشکارا منتشر فرمود. بر این اساس است که مودّت آنها واجب و دعای بر آنها فریضه است.” رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانَنَا الَّذِینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ وَ لا تَجْعَلْ فِی قُلُوبنا غِلًّا لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّک رَؤُفٌ رَحِیمٌ.” [25] [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] در اینجا گفتار علّامه سیّد شرف الدّین در ص ۱۹٤ از «الفصول المهمّة» که آخرِ مطالب این کتاب ارزشمند و نفیس است به پایان رسید. مرحوم سیّد شرف الدین در کتاب دیگر خود که به نام «الکلمة الغرّاء فی تفضیل الزهراء» است و با همین مجموعه تجلید شده است در ص

[1]...

---

۲۲۲ می‌فرماید: بلاء در اسلام و در بلاد اسلام از آن پیدا شد که جمهور مسلمین اعتماد کردند بر صحّت گفتار هر کس که در صدر اوّل بود و بنا گذاشتند بر عدالت تمام افرادی که با پیغمبر بوده‌اند و صحبت و برخوردی داشته‌اند؛ با آنکه در کتاب و سنّت از شئون منافقین و انتظارشان به دوائر و مشکلات و رنجها و مصیبتهائی که بر پیغمبر وارد شده است عجائبی وارد شده است. و اگر می‌خواهی مطلب را خوب بدانی در سوره توبه و احزاب مطالعه کن که برای خردمندان کافی است:
وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ.[26] «از میان مردم و اهل مدینه کسانی هستند که نفاقشان را به حدّ اکمل رسانده‌اند. تو آنها را نمی‌شناسی، ما آنها را می‌شناسیم.» باری این بلا بعد از زمان رسول خدا وقتی اشتداد یافت که از خوض و رسیدگی در آن احوال منع شد و باب فحص از حقایق و بواطن آن مردان منافق که به عنوان صحابی بودند مسدود گردید، و در اینجا بسیاری از حقایق تضییع شد.

۱- مراد از عبد المحمود خود اوست. سیّد هر جا در «طرائف» عبد المحمود می‌گوید، منظورش خود اوست.
۲- «صحیح» مسلم ج ٤، ص ۱۷۹۳ و «صحیح» بخاری: جزء ۸، ص ۲٦ و جزء ۷، ص. ۲۰۸ و ایضاً آیة الله سید شرف الدّین عاملی در «الفصول المهمّة» طبع دوّم ص ۱۹۱ از «صحیح» بخاری فی باب الحوض، از سهل بن سعد روایت کرده است و در آخر آن علامت (اه) گذارده است.
۳- و نظیر این روایت را در مُفاد، بخاری در اوّل باب قوله تعالی:" وَ اتَّخَذَ اللهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا" از کتاب بدء الخلق از جزء دوّم از «صحیح» خود از ابن عبّاس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله آورده است که فرمود:" إنّکم تحشرون حُفاةً عُراةً غُرْلًا" «شما در روز قیامت پابرهنه و عریان و ختنه نکرده محشور می‌شوید» و سپس این آیه را خواند:" کما بَدَأْنا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنا إِنَّا كنَّا فاعِلِينَ"، و اوّلین کسی که در روز قیامت لباس پوشیده می‌شود ابراهیم است." و إنّ ناساً من أصحابی یؤخذ بهم ذات الشّمال فأقول: أصحابی أصحابی، فیقال: إنهم لم یزالوا مرتدّین علی أعقابهم منذ فارقتَهم. فأقول کما قال العبد الصالح:"" وَ كنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ما دُمْتُ فِيهِمْ"- إلی قوله-" الْحَكِيمُ". (الفصول المهمّة، طبع [ادامه در صفحه بعد]
[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] دوّم ص ۱۹۲).
٤- آیه ۱۱۷ و ۱۱۸، از سوره ۵ مائده در ضمن آخر آیات سوره مائده آمده است. این جواب، جواب حضرت عیسی بن مریم است به خداوند که در روز قیامت چون خدا از او مؤاخذه می‌کند که چرا امت تو، تو را و مادرت

مریم را خدا دانستند؟! او در ضمن پاسخهائی، این جواب را می‌دهد. و الحق جوابها بسیار متین و استوار است. حضرت استاذنا الفقید آیة الله العظمی علّامه بی‌بدیل حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی- أفاض الله علینا من برکات رمسه هر وقت این آیات را برای ما می‌خواندند در عالمی از وجد و مسرّت فرومی‌رفتند و چنان حالشان تغییر می‌کرد که از وَ جَناتشان ظاهر می‌شد و می‌فرمودند: در این آیات قرآن از" و إذْ قال الله یا عیسی بن مریم أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ الله" تا آخر سوره به قدری نکات بدیع در ادب عبودیّت به کار رفته است که حقّاً قرآن مجید غوغا کرده است.

۵- «صحیح» مسلم، کتاب الجنة، ج ٤، ص ۲۱۹۵.

٦- یعنی عیسی بن مریم علیه السلام.

۷- «صحیح» مسلم، ج ٤، ص ۱۸۰۰ و «صحیح» بخاری، ج ۷، ص ۲۰۷.

۸- «صحیح» بخاری، ج ۷، ص ۲۰۸.

۹- «مسند» احمد حنبل، ج ۱، ص ۲۵۳ و ص ۲۵۸.

۱۰- به «صحیح» مُسلم، ج ٤، ص ۱۷۹٦ مراجعه شود.

۱۱- همان طور که در صدر تعلیقه گفته شد، جمیع این روایات را ما از کتاب «طرائف» سیّد بن طاووس رحمة الله علیه طبع مطبعه خیام قم از ص ۳۷٦ تا ص ۳۷۸ حکایت نموده‌ایم.

[۱۲- «من بر حوض کوثر می‌باشم که می‌نگرم کسی را که از شما بر من وارد می‌شود، و در نزدیکی من افرادی از مردم گرفته می‌شوند، در این حال من می‌گویم: ای پروردگار من! اینان از من هستند و از امّت من می‌باشند. پس گفته می‌شود: آیا تو فهمیدی که پس از تو چه کارهائی کرده‌اند؟! قسم به خدا ایشان پیوسته بر اعقاب خود به جاهلیّت خود بازگشتند (یعنی روی پاشنه پا عقبگرد نموده، با یکصد و هشتاد درجه مخالف با اسلام که اینک بدان سو مواجه می‌باشند، بازگشت نموده‌اند).» بخاری می‌گوید: ابن أبی ملیکه عادتش این بود که می‌گفت: بار خدایا ما پناه می‌بریم به تو از اینکه بر اعقاب جاهلیت خود بازگردیم و در دین خودمان به فتنه درآئیم و در مواقع امتحان، خراب و فاسد گردیم- الحدیث.

۱۳- دبّاب زره‌پوش سابق بود که به شکل اطاقکی از چرم سخت و محکم می‌ساختند و افرادی در داخل آن بودند تا تیر و نیزه و سنگ بر آنان وارد نشود، آنگاه وقتی می‌خواستند قلعه و- حصنی را بگشایند این دبّاب را به کنار آن متصل به دیوار قرار می‌دادند تا عاملان در آن از درون بدون آنکه دیده شوند و مورد تعرّض قرار گیرند، دیوار را بشکافند و داخل حصن گردند.

۱٤- آیه ۷٤ از سوره ۹: توبه.

و روایات با کثرت آنها و با مضامین مختلفه‌ای که در آنهاست، شهادت بر صدق آنچه ما از ظاهر آیات کریمه قرآنیه استفاده نموده‌ایم می‌دهند و حوادث و جریاناتی که یکی پس از دیگری بعد از رحلت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله پیش آمد، شهادت بر صدق روایت می‌دهند.

لزوم شناخت و پیروی امام معصوم

در تفسیر «الدّرّ الْمَنْثُور» آمده است که حاکم این روایت را از ابن عمر تخریج نموده و آن را صحیح دانسته است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: مَنْ خَرَجَ مِنَ الْجَماعَةِ قَیدَ شِبْرٍ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَةَ

۱۵- اقتباس از آیه ٤٨ همین سوره.

۱٦- آیه ٥٦ و ٥٧ از همین سوره.

۱۷- آیه ٦۱ تا ٦۳ از همین سوره.

۱۸- آیه ٦٥ از همین سوره.

۱۹- آیه ۷٥ تا ۷۷ از همین سوره.

۲۰- آیه ۷۹ و ۸۰ از همین سوره.

۲۱- آیه ۸٤ تا ۸۷ از همین سوره

۲۲- آیه ۹٥ و ۹٦ از همین سوره چون در ترجمه و تفسیر این آیات در ج ۱۰، از امام‌شناسی از ص ۱۸٥ تا ص ۲۸۰ ضمن درسهای ۱٤۲ تا ۱٤۸ بحث کافی شده است، لهذا از ترجمه آنها در اینجا خودداری شد.

۲۳- آیه ۱٤٤ از سوره ۳: آل عمران.

۲٤- آیه ۸۸ و ۸۹ از سوره ۹: توبه.

۲٥- آیه ۱۰ از سوره ٥۹: حشر.

۲٦- آیه ۱۰۱، از سوره ۹: توبه

الإسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ حَتّى يرَاجِعَهُ. وَ مَنْ مَاتَ وَ لَيسَ عَلَيهِ إمَامُ جَمَاعَةٍ فَإنّ مَوْتَتَهُ مِيتَةً جَاهِلِيةً.

«کسی که از جماعت و مجتمع دستور و امر و نهی و سنّت و ولایت رسول خدا به اندازه درازای یک وجب خارج شود، گره و تعهّد و پیمان با اسلام را از گردنش

انداخته است تا زمانی که برگردد و بازگشت کند. و کسی که بمیرد و امامی را از طرف رسول برای مرجعیت و اجتماع اسلام در سنّت و قانون و قرآن و ولایت برای خود اتّخاذ نکند حقّاً و تحقیقاً مانند مرگ مردم جاهلیت که از اسلام بوئی به مشامشان نرسیده است مرده است.»

علّامه می‌فرمایند: مضمون و مفاد این حدیث نیز از روایات مشهوری است که شیعه و عامّه از رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله روایت کرده‌اند که فرمود: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یعْرِفْ إمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیةً. «کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، مانند مردم زمان جاهلیت مرده است.»

و از «جامع الاصول» از تِرْمَذی و «سنن» ابو داود از رسول أکرم صلی اللَه علیه و آله روایت است که: لَا تَزَالُ طَائِفةٌ مِنْ امّتِی عَلَی الْحَقّ. «پیوسته طائفه‌ای از امّت من بر حقّ هستند.»

و در تفسیر «مجمع البیان» در تفسیر این کریمه مبارکه: أَ کَفَرْتُمْ بَعْدَ إِیمانِکُمْ. «آیا شما کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده‌اید؟!» از أمیر المؤمنین علیه السلام

روایت است که فرمود: هُمْ أَهْلُ الْبِدَعِ وَ الْأَهْوَاءِ وَ الآراءِ الْبَاطِلَةِ مِنْ هَذِهِ الامّةِ. «ایشان اهل بدعت‌ها و آراء و افکار باطل می‌باشند که در این امّت پیدا می‌شوند.»[1]

---

[1] در «غاية المرام» ص ۲۲۷ حدیث شماره ۳۸ از خاصّه از «تفسیر علیّ بن ابراهیم» با سند متّصل خود از أبو ذر غفاری روایت می‌کند که چون آیه: يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ نازل شد رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: در روز قیامت بر من پنج رایت وارد می‌شوند: رایتی با عِجل این امّت، و رایتی با فرعون این امت، و رایتی با سامریّ این امت، و رایتی با ذو الثدیّة رئیس خوارج که همه تشنه کام و با جگر تافته به جهنّم می‌روند و رایتی با امام المتّقین أمیر المؤمنین است با جمعیّتی که همه سیراب و شادکامند و به بهشت می‌روند. این روایت بسیار جالب و مفصّل است و ما آن را به نحو اختصار در اینجا آوردیم: در کتاب سُلَیم بن قیس هلالی کوفی طبع سوم نجف ص ۹۲ و ص ۹۳ آمده است که: علی علیه السلام فرمود: إنّ النّاس کلّهم ارتدّوا بعد رسول الله صلّی الله علیه و آله غیر أربعة. انّ النّاس صاروا بعد رسول الله بمنزلة هارون و مَن تبعه، و منزلة العجل و من تبعه، فعلیّ فی شبه هارون و عتیق فی شبه العجل، و عمر فی شبه السّامری. و سمعتُ رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: لَیَجیئَنّ قوم من أصحابی من أهل العلیة و المکانة منّی لیمرّوا علی الصّراط، فإذا رأیتهم و رأونی و عرفتهم و عرفونی اختلجوا دونی؛ فأقول: ربّ أصحابی أصحابی! فیقال: ما تدری ما أحدثوا بعدک؟! إنّهم ارتدّوا علی أدبارهم حیث فارقتهم فأقول: بعداً و سحقاً. و سمعتُ رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: لترکبنّ امّتی سنّة بنی إسرائیل حذو النّعل بالنعل و حذو القُذّةِ بالقذّة؛ شبراً بشبر، و ذراعاً بذراع، و باعاً بباع، حتّی لو دخلوا جُحراً لَدَخَلوا فیه معهم، انّ التوراة و القرآن کتَبَه مَلَک واحد فی رقّ بقلم واحد و جرت الأمثال و السّنن سواءً. «تمام مردم پس از رسول خدا از آئین ولایت برگشتند مگر چهار نفر. مردم بعد از رسول خدا به مثابه هارون و تابعینش و به منزله گوساله و تابعینش شدند پس علی شبیه هارون است، و عتیق شبیه گوساله، و عمر شبیه سامری.» و من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «البته جماعتی از اصحاب من که دارای مقام و مکانت هستند می‌آیند تا از روی صراط عبور کنند. چون من ایشان را دیدم و ایشان مرا دیدند، و من آنها را شناختم و آنها مرا شناختند، از نزد

و در «مجمع البیان» و «تفسیر عیاشی» در این گفتار خداوند تعالی: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ «شما بهترین امّتی هستید که برای مردم انتخاب و سوا گردیده شده‌اید.» از ابو عمرو زبیری از حضرت صادق علیه السلام روایت است که فرمود: يعْنِی الامّةَ الّتِی وَجَبَتْ لَهَا دَعْوَةُ إبْراهِيمَ، وَ هُمْ الامّةُ الّتِی بَعَثَ اللَهُ فِيهَا وَ مِنْهَا وَ إلَيهَا، وَ هُمُ الامّةُ الْوُسْطَی، وَ هُم خَيرُ امّةٍ اخْرِجَتْ لِلنّاسِ.

«مراد، امّتی است که دعای حضرت ابراهیم درباره آنها مستجاب شده است، و ایشانند امّتی که خداوند در آن و از آن و به سوی آن مبعوث نموده است، و ایشانند امّت وسطی و میانه، و ایشانند بهترین امّتی که برای مردم اختیار و انتخاب شده، از

من ربوده می‌شوند. در این حال من می‌گویم: پروردگار من! اینها أصحاب منند، اینها أصحاب منند! پس گفته می‌شود تو نمی‌دانی که پس از تو چه کارها کرده‌اند؟ تو همین که از ایشان مفارقت کردی، به سوی قهقرا و عقب بازگشتند. و من می‌گویم: دوری و هلاکت و نابودی باد بر آنها.»

و من شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود: «شما طابق النعل بالنعل و مانند تشابه دو پیکان، سنّت بنی اسرائیل را عملی می‌کنید، وجب به وجب، ذراع به ذراع، باع به باع تا به جائی که اگر آنها داخل سوراخی می‌شدند شما نیز با آنها داخل می‌شوید. قرآن و تورات را فرشته واحدی روی پوست واحدی به قلم واحدی نوشته است و مثالها و سنّت‌ها در هر دو یکسان است.»

دیگران سوا کرده و بیرون کشیده شده‌اند.»

علّامه می‌فرمایند: در توضیح این معنی از روایت در تفسیر آیه: وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً

مُسْلِمَةً لَكَ[1] که در سوره بقره آیه ۱۲۸ آمده است، گذشت.

در تفسیر «الدُّرُّ الْمَنْثُور» آمده است که ابن ابی حاتم از ابو جعفر تخریج روایت کرده است که در تفسیر كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ گفته‌اند: أَهْلُ بَيتِ النَّبِيّ صلّى اللَه عليه و آله[2]. «مراد از بهترین امّتی که از میان مردم سوا شده و برگزیده و اختیار شده‌اند، اهل بیت پیغمبر أکرم صلّى اللَه عليه و آله می‌باشند.»

این بحث را از تفسیر حضرت استاد ـ روحی له الفداء ـ بیان کردیم تا روشن شود آیات و روایات مسلّمه صحیحه مُتْقنه، درباره ثقلین و درباره مخالفین امامت چه می‌گوید. و آنها که پس از رسول اکرم برای اسلام بر سر و سینه می‌زدند کارشان جز هوای نفس و پیروی از نفس امّاره و حبّ ریاست و شهوت فرماندهی و حکومت در قالب خلافت چیزی نبوده

---

[1] دعای حضرت ابراهیم علیه السلام است در موقعی که با فرزندش حضرت اسمعیل پایه‌ها و قواعد بیت‌الله الحرام را بنا می‌کردند: ربَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَک وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَک وَ أَرِنا مَناسِکنا وَ تُبْ عَلَيْنا إِنَّک أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.

[2] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۳، ص ٤١٧ تا ص ٤٢١.

است.

نتایج تفسیر علامه طباطبائی (ره) از آیات در مورد ثقلین

حضرت علّامه در این بحثها و بیان روایات صحیحه عامّه یک کتاب درس و تفسیر و بیان و تاریخ را اجمالًا بیان فرموده‌اند، و ما نیز به جهت اهمیت آن، مو به مو بیان نمودیم.

اوّلًا روشن ساخته‌اند که اعتصام به خدا در سایه تمسّك به کتاب خدا و سنّت رسول خداست و بدون تمسّك به این دو جلوه و دو ظهور از خدا، اعتصام به خدا محتوائی در بر ندارد. آیات خدا در کتاب، ارجاع به سنّت می‌دهد و سنّت تحکیم قواعد و اساس کتاب را می‌نماید، پس تمسّك به کتاب و رها کردن سنّت، و اکتفا به حَسْبُنَا کتَابُ اللَه کردن، در حکم یاوه‌گوئی‌هائی است که در زیر این گنبد کبود جز از شیطان و أعوانش شنیده نشده است.

این دو ظهور، دو ریسمان متّصل به خدا و به خلق خدا هستند و بدون کتاب و

امام، مفهوم و مُفادی برای تکیه گاه مؤمن مسلمان در راه معرفت خدا و اسلام حقیقی و اعتصام به ذات احدیت وجود ندارد.

ثانیاً در وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا، مراد مقام امامت است که باید همه مسلمین گرداگرد او اجتماع نمایند. اوست که کتاب و سنّت را سرپا می‌دارد. اوست که بر میزان کتاب و توحید و درایت و معرفت و ولایت خویشتن، جماعت اسلام و ایقان را حفظ می‌کند. اوست که سِرّ رسول خداست، و پیوند با او پیوند با اسلام و روح نبوّت است. مراد از لفظ «جمیعاً» در آیه و لفظ «جماعت» در روایت این است، نه آن که کسی با هوی و هوس بر اریکه خلافت غاصبانه تکیه زند، و امّت را جاهلانه به دور خود جمع کند، سپس نام این جمعیت مجازی و ساختگی را جماعت گذارد، و صاحبان اصلی این جماعت را به واسطه قلّت عدد، و نیامدن در این گروه، از زمره متمرّدین و منعزلین از جماعت قلمداد کند، و با این حربه مجازی که به سرقت ربوده است، بر صاحبان واقعی آن بتازد و آنان را

مخالف با جماعت بنمایاند.

در این چند جمله کوتاه توجّهی کنید، تا یک کتاب از اسرار و رموز و مختفیات بر شما روشن گردد.

ثالثاً دعائی را که حضرت ابراهیم کرد و به اجابت رسید که از ذرّیه من امّت مسلمی را قرار بده، منظور ظاهر اسلام نیست که هر کس لفظاً مسلمان باشد، گرچه در باطن آلوده و مغشوش و دچار ابتلائات نفسانی و غرور و حبّ جاه و آمال طولانی باشد، مورد استجابت دعای او باشد. اینان که دارای نفاق باطنی هستند نمی‌توانند مورد دعای او واقع شوند. مراد از امّت مسلم خصوص اهل بیت و ائمّه طاهرین سلام اللَه علیهم اجمعین هستند.

رابعاً حقیقت اسلام، ولایت است و کسی که امام را نشناسد اسلام نیاورده است، و حدیث مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یعْرِفْ إمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتةً جاهِلِیةً به خوبی می‌رساند که مردم دوران جاهلیت که بهره‌ای از اسلام نداشتند به واسطه عدم معرفتشان به

روح نبوّت و ولایت بوده است؛ و این معنی بعینه در مسلمانی که امام را نمی‌شناسد موجود است.

خامساً می‌رساند که پیوسته در هر زمان امام موجود است، و طائفه‌ای از امّت بر حقّ می‌باشند و زمین از حجّت خالی نیست گرچه در اقلیت باشند؛ و این مطلب وجود امام زمان را در دوران غیبت اثبات می‌نماید.

سادساً آنان که با رسول خدا در سنّت مخالفت کردند، وصایت أمیرالمؤمنین را نپذیرفتند، عنوان صحابی بودن بر آنان ارجی نمی‌نهد، و به واسطه مخالفت با حدیث ثَقَلَین که رکن اسلام است، و کارهای جدید و حوادث غیر مترقّب پس از رحلت آن حضرت، در حوض کوثر وارد نمی‌شوند و از آب آن نمی‌آشامند و از آن قدح‌های آنجا که به مقدار شماره ستارگان است سهمیه‌ای ندارند. آنان را می‌ربایند و می‌برند به سوی دوزخ و از اطراف حوض منع و طرد می‌نمایند. بهشت و کوثر اختصاص به صاحبان ولایت دارد، یعنی آنان که با اسلام و کتاب، امام و ولایت را قبول کرده‌اند و

بر ثقلین تکیه زده‌اند.

مقاماتی که رسول خدا به حدیث ثقلین لب گشوده‌اند

اینها مطالبی است که از احادیث فریقین استفاده می‌شود و در کتب صحاح نامبرده عامّه وجود دارد. حال ببینیم در چه مواردی این حدیث از رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله صادر شده است؟ زیرا از مضامین آن به دست می‌آید که در موارد مختلفی بدان تکلّم فرموده‌اند همان طور که در جلد دهم از «امام‌شناسی» دیدیم که درباره حدیث مَنْزِلَة: أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسیَ إِلّا أَنّهُ لَا نَبِیّ بَعْدِی در چهارده مقام و موقف مختلف که با هم ارتباط نداشته‌اند رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله بدین گفتار تنطّق فرموده‌اند.

آنچه را که حقیر درباره حدیث ثَقَلَین استقصا نموده‌ام، بالغ بر ده مورد خواهد شد:

مورد اول: مطلقات و مواقع خاصّ

مورد اوّل: مطلقاتی است که بدون تعیین مقام و موطن حدیث، این روایت را به طور اطلاق بیان می کند

و این مطلقات بسیار است و شاید از همه روایاتی که محلّ و مقام خاصّی را برای آن نشان داده باشند بیشتر است.

گرچه ممکن است موارد این مطلقات همان احادیثی باشد که مقید به محلّ و موطن مخصوصی بوده است و راوی روایت فقط به ذکر بنیاد حدیث که امر به تمسّک به ثَقَلَین است، مبادرت جسته باشد و از ذکر مقام و موقفش صرف نظر نموده باشد، و بنابر رویه اصولیون حمل مطلق بر مقید باید کرد، همین طور امکان دارد در مواقع غیر خاصّ و موارد غیر مشخّصی رسول خدا امر به تمسّک به ثَقَلَین در حَضَر و سَفَر و خَلْوت و جلوت و نزد بعضی از صحابه دون بعضی دگر نموده باشد و بنابر این روایاتی جداگانه باشد، و بنابر رویه اصولیون در نظیر این گونه مقامات حمل مطلق بر مقید الزامی نیست. هم مطلق و هم مقید را به جای خودش باقی می‌گذاریم.[1]

---

[1] و از جمله این مطلقات، روایتی است که شیخ ابو منصور احمد بن علی بن أبی طالب طبرسی در کتاب «احتجاج» آورده در نامه حضرت امام هادی علی بن محمّد النقی علیه السلام که به اهل اهواز نوشته‌اند، این رساله مفصّل است تا می‌رسد به اینجا که حضرت می‌فرماید: مثل خبر مجمعٌ علیه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود: إنّی مستخلفٌ فیکم خلیفتین: کتاب الله و عترتی ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا بعدی و انّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض و در عبارت دیگر است که این معنی را بعینه می‌رساند و آن گفتار رسول الله است که فرمود: انّی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی أهل بیتی و انّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض ما إن

اینک ما به ذکر چند مورد از این مطلقات مبادرت می‌نمائیم:

ابو سعید خُدْری مرفوعاً روایت کرده است که:

إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّماءِ إلَی الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، وَ لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدا عَلَیّ الْحَوْضَ[1].

ابن مغازلی عین این عبارت را بدون «حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّماءِ إلَی الأرْضِ» از زید بن ارقم آورده است.[2]

حمّوئی در «فرائد السّمطین» از زید بن ارقم[3]، و در سه مورد از ابو سعید خُدری[4] و یکجا از أمیر المؤمنین علیه السلام[5] به الفاظ اخیره و یکجا از زید بن ثابت به لفظ إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ عَزّ وَ

تمسّکتم بهما لن تضلّوا («غایة المرام»، ص ۲۳٤، حدیث ۸۲ از خاصّه).

[1] «ینابیع المودّة» از کتاب «مودّة القربی» سیّد علی همدانی، ص ۲٤٥.

[2] «مناقب» ابن مغازلی، ص ۲۳٤، حدیث ۲۸۱.

[3] «فرائد السّمْطَیْن»، ج ۲ باب ۳۳ ص ۱٤۲ و ص ۱٤۷ حدیث ٤۲٦ تا ٤٤۱.

[4] همان.

[5] همان.

جَلّ، وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيتِي؛ أَلَا وَ هُمَا الْخَلِيفَتَانِ مِنْ بَعْدِي وَ لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدا عَلَيّ الْحَوْضَ.[1] آورده است.

و مجلسی در «بحارالأنوار» از «کمال الدّین»، و «عیون اخبار الرّضا» از حضرت امام رضا علیه السلام[2] و از «امَالی» شیخ طوسی از ابو سعید[3]، و از «مَعانی الاخبار» دو روایت[4]، و از سیوطی و طبرانی و سعید و احمد[5] آورده است.

و «ملّا علی متّقی هندی» در «کنز العمّال» با تخریج و تصحیح ابن جریر در «تهذیب الآثار» روایت نموده است.[6]

و سید محمّد ترمذی حنفی در کتاب «الْکَوکَبُ الدرّی» از «صحیح» ترمذی از زید بن ارقم با همین لفظ آورده است[7].

و قاضی عیاض بن موسی یحصبی در کتاب «الشّفَا بِتَعریفِ حقوق المُصْطَفَی» با لفظ إنّی تَارِك فِیکمْ

---

[1] همان.

[2] «بحارالأنوار» طبع کمپانی، ج ۷، ص ۳۰ و ص ۳۱.

[3] همان.

[4] همان.

[5] همان.

[6] «کنز العمّال» طبع قدیم هند، ج ۱، ص ۹۶.

[7] «الکوکب الدرّی» طبع لاهور، ص ۱۱۱.

مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونيّ فِيهِمَا؟![1] آورده است.

و از زيد بن ثابت رواياتى با عبارت إنّي تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ، وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي ألَا وَ هُمَا الْخَلِيفَتَانِ مِنْ بَعْدِي، وَ لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدا عَلَيّ الْحَوْضَ.

«من باقى گذارنده دو چيز نفيس در ميان شما مى‌باشم، كتاب خداوند عزّ و جلّ، و عترت من كه اهل بيت من هستند. آگاه باشيد كه آن دو تا دو خليفه و جانشين من پس از من مى‌باشند و ابداً از هم افتراق پيدا نمى‌كنند تا در حوض كوثر بر من وارد

[1] «عبقات» ج ۱، ص ۳۷۸ در ضمن ترجمه احوال قاضى عياض.

شوند.»

و با عبارت إنّی تَارِك فِیکمْ خَلِیفَتَینِ: کتَابَ اللهِ حَبْلٌ مَمدُودٌ مَا بَینَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ، وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی؛ وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. «من در بین شما دو جانشین و خلیفه به یادگار می‌گذارم: کتاب اللَه، ریسمانی است کشیده در میان آسمان و زمین، و عترت من اهل بیت من، و آن دو متفرّق نمی‌شوند تا بر من در حوض وارد شوند.»

و با عبارت إنّی تَارِك فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی؛ وَ إنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. و در بعضی با کمی اختلاف در عبارت، در دوازده کتاب معتبر و مهمّ عامّه: «فَرائد السمطین» حَمّوئی، «مُسند» احمد بن حَنْبل، «مُعْجَمْ کبیر» طبرانی، «کنز الْعُمّال» ملّا علی متّقی، «ینابیع المودّة» قندوزی، «الدّرّ المنثور»، و «جامع الصّغیر»، و «إحْیاءُ المَیت» سُیوطی، «جواهر العِقْدَین» سَمْهُودی، «استِجْلابُ ارتقاء الغُرف»، «مِفتاح النّجَا» بَدَخشانی، و «وَسیلةُ المَآل» أحمد بن مُفَضّل، وارد شده است که

همگی از مطلقات می‌باشند.

و از جمله مطلقات روایت زید بن ثابت است که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله گفتند: إنّی تارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عَلیّ بْنَ أبی طَالِبٍ أفْضَلَ لَکمْ مِنْ کتَابِ اللَهِ، لِأنّهُ مُتَرْجِمٌ لَکمْ عَنْ کتَابِ اللَهِ.[1] «حقاً من در میان شما دو چیز پر بها و ارزشمند را می‌گذارم، کتاب خدا و علیّ بن أبی طالب که او از کتاب خدا افضل است، زیرا بیانگر و مفسّر و پرده بردارنده از کتاب خداست برای شما!»[2]

و از جمله مطلقات روایت ابن ابی الحدید است که گوید: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله گفت: خَلّفْتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ و عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، ـ حَبْلَانِ مَمْدُودانِ مِنَ السّماءِ إلَی الأرْضِ ـ لَا یفْتَرِقَانِ حَتّی یرِدا

---

[1] «غایة المرام» ص ٢١٤ حدیث ٢٠ از عامّه و لیکن با طریق خاصّه: فقیه احمد بن محمّد بن شاذان در «مناقب» منقبت صدمین.

[2] و از جمله روایت صدوق است با سنّد متّصل خود از أعمش از عطیّه از أبو سعید؛ و از حبیب بن أبی ثابت از زید بن أرقم که قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: إنّی قد دُعِیتُ و أجبتُ و إنّی تارک فیکم الثقلین، أحدهما أعظم من الآخر: کتاب الله عزّ و جلّ حبلٌ ممدودٌ من السماء إلی الأرض، و عترتی أهل بیتی فإنّهما لن یزالا أبداً حتّی یردا علی الحوضَ. فانظروا کیف تخْلُفُونّی فیهما؟! (غایة المرام، ص ٢٣٣ حدیث شصت و نهم از خاصّه).

عَلَیّ الْحَوْضَ.

آنگاه ابن ابی الحدید گوید: در اینجا رسول خدا از أمیر المؤمنین که از اهل بیت است، به لفظ «سَبَب» تعبیر نموده است و با کلمه «حَبْلَانِ» مطلب را ایفا فرموده است. زیرا سبب در لغت به معنی ریسمان و غیره است.

و از اینکه فرموده است: مردم امر شده‌اند به مودّت آنها، مراد آیه قرآن است: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدّةَ فِی الْقُربَی.[1]

****

مورد دوم: توصیه به عترت به وفد ثقیف

مورد دوم گفتار رسول أکرم صلّی الله علیه و آله است به وَفْدِ ثَقِیف (بزرگان از واردین از طائفه ثقیف که از طائف بر پیغمبر وارد شدند.)

قُندوزی حَنَفی[2] و شمس الدین سخاوی شافعی[3] روایت می‌کنند با سند متّصل

---

[1] آیه ۲۳ از سوره ٤٢: شوری: «بگو ای پیغمبر من از شما هیچ مزدی نمی‌خواهم مگر مودّت به ذوی القربای من.»

[2] «غایة المرام» ص ٢١٦، حدیث ٣٦، از طرق عامّه.

[3] و از جمله مطلقات روایتی است که صدوق با سند متّصل خود از حضرت

خود از عبد الرّحمن بن عَوْف که چون رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله مکّه را فتح نمود به شهر طائف متوجّه شد و آنجا را هفده روز و یا نوزده روز[1] محاصره کرد. ثُمّ قَامَ خَطِیباً فَحَمِدَ اللَهَ و أثْنَی عَلَیهِ ثُمّ قَالَ: اوصِیکمْ بِعِتْرَتِی خَیراً! وَ إنّ مَوْعِدَکمُ الْحَوْضُ. وَ الّذِی نَفْسِی بِیدِهِ لَتُقِیمُنّ الصّلَاةَ وَ لَتُؤْتُنّ الزّکاةَ أوْ لأبْعَثَنّ إلَیکمْ رَجُلًا کنَفْسِی یضْرِبُ أعْنَاقَکمْ. ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلیّ فَقَالَ: هُوَ هَذَا!

«سپس به خطابه برخاست و حمد و ثنای خداوند را بجای آورد و پس از آن فرمود: من به شما توصیه می‌کنم که با عترت من به خوبی عمل نمائید، و به درستی که موعد و میعاد شما در قیامت با ما در

امام رضا علیه السلام آورده است که از پدرانش از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: إنی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی، و لن یفترقا حتّی یردا عَلَیّ الحوض. (غایة المرام ص ٢٣٤، حدیث ٨٠ از خاصّه) و أیضاً کلینی با سنّد متّصل خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که در خطبه نماز جمعه فرمود: و قد بلّغ رسول الله صلی الله علیه و آله الّذی ارسل به، فالزموا وصیّته و ما ترک فیکم من بعده من الثّقلین: کتاب الله و أهل بیته الّذی لا یضلّ من تمسّک بهما و لا یهتدی من ترکهما. (غایة المرام، ص ٢٣٤، حدیث ٨١ از خاصّه).

[1] در کتاب «انسان العیون فی سیرة الأمین المأمون» که معروف به «سیره حلبیّه» است در ج ٣، ص ١٣٣ گوید: حصار طائف هجده روز طول کشید بدون روز دخول و بدون روز خروج.

حوض است. و سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست، البتّه و حتماً باید نماز را بر پا بدارید و البتّه و حتماً باید زکوة را ادا کنید و گرنه بر می‌انگیزانم به سوی شما مردی را که مانند جان خود من است که گردنهای شما را بزند. و سپس دست علی را گرفت و گفت: او این مرد است!»

این روایت را نیز ابن حجر هیثمی با تخریج از ابن أبی شیبه از عبد الرحمن بن عوف ذکر کرده است.[1]

باید دانست که این خطبه حضرت در خود طائف نبوده است بلکه پس از مراجعت بوده است، و کلمه ثُمّ قامَ خَطِیباً یعنی این خطبه پس از محاصره طائف بود، گرچه بعد از بازگشت باشد، و بدین نکته مرحوم آیة اللَه سید شرف الدین عاملی تصریح دارد آنجا که گوید: وَ تَارةً بَعْدَ انْصِرَافِهِ مِنَ الطّائِفِ.[2]

حال باید دید که آیا چون از طایف به جِعْرانَه، و سپس برای ادای عمره به مکّه آمد، در مکّه وفود

---

[1] «الصواعق المحرقة» ص ۷۵.

[2] «المراجعات» طبع اوّل، ص ۱۵.

ثقیب آمدند یا آنکه پس از ادای عمره و بازگشت به مدینه، واردین از بنی ثَقیف بدین شهر وارد شده به حضور مبارکش رسیدند؟

واقدی در «مغازی» داستان ورود وَفْدِ ثَقیف را که مجموعاً شش نفر و تا سیزده نفر بوده‌اند به ریاست عَبْدیالَیل به مدینه و ورودشان را به منزل مُغیرَة بنُ شُعْبَه و مفصّلًا داستان اقامت و کیفیت زیارت رسول اللَه و آمدن به مسجد و مدّت درنگ و اقامتشان و ردّ و بدل‌ها را ذکر کرده است.[1]

مورّخ شهیر میرزا محمّد تقی خان سپهر لِسَان المُلْك، این حضور را در مکّه پس از مراجعت از طائف دانسته است؛ او می‌گوید: «در خبر است که چون رسول خدای طائف را حصار داد فَسَأَلَهُ الْقَوْمُ أَنْ یبْرَحَ عَنْهُمْ لِیقْدِمَ عَلَیهِمْ وَفْدُهُمْ فَیشْتَرِطُ لَهُ فَیشْتَرِطُونَ لِأَنْفُسِهِمْ. فَسَارَ صلی اللَه علیه و آله حَتّی نَزَلَ مَکهَ فَقَدِمَ عَلَیهِ نَفَرٌ مِنْهُمْ بِإِسْلَامِ قَوْمِهِمْ، وَ لَمْ ینْجَعِ الْقَوْمُ لَهُ بِالصّلَاةِ وَ لَا الزّکاةِ. فَقَالَ صلی اللَه علیه و آله: إِنّهُ لَا خَیرَ فِی دِینٍ لَا رُکوعَ فِیهِ وَ لَا سُجُودَ. أَمَا وَ الّذِی نَفْسی بِیدِهِ لَیقِیمُنّ الصّلَاةَ وَ لَیؤتُنّ الزّکاةَ، أَوْ لَابْعَثَنّ إِلَیهِمْ رَجُلًا هُوَ مِنّی کنَفْسِی فَلَیضْرِبَنّ أَعْنَاقَ مُقَاتِلِیهِمْ وَ

---

[1] «مغازی» محمّد بن عمر بن واقد ج ۳، ص ۹۶۲ تا ص ۹۷۰.

لَيسْبِينّ ذَرَارِيهُمْ. هُوَ هَذَا ـ وَ أَخَذَ بِيدِ عَلِيّ عليه السلام فَأَشَالَهَا.

يعنى «چون رسول خداى صلّى الله عليه و آله طايف را حصار داد آن جماعت از درِ ضَرَاعَت خواستار شدند كه آن حضرت از طايف مراجعت فرمايد؛ آنگاه از ايشان چند كس به درگاه آمده از قِبَلِ آن قوم قلاده اطاعت و متابعت پيغمبر را بر گردن بگذارند.

پس رسول خدا باز به مكّه شد و گروهى از ايشان حاضر حضرت گشت و فرمانبردارى ثقيف را ضمانت كرد جز اينكه اقامت صلوة و ادای زكوه را صَعْب مى‌شمرد. پيغمبر فرمود: دينى را كه بركت ركوع و شرف سجود نباشد خيرى نخواهد بود. سوگند با خدای كه صلوة را بر پای كنند و زكوة را بر ذمّت نهند، و اگر نه مردى را كه از من است و مانند نفس من است برايشان فرستم تا ايشان را با تيغ بگذراند و زن و فرزند آن جماعت را اسير گيرد. ـ پس دست على را گرفت و

برافراشت و گفت: آن مرد جز این نیست!»

چون فرستادگان این بدانستند و باز شدند و خبر بازدادند هول و هراسی بزرگ در آن قبیله افتاد. ناچار ساخته صلوة و زکوة شدند. چون پیغمبر این بدانست فرمود: مَا اسْتَعْصَی عَلَیّ أهْلُ مَمْلَکةٍ وَ لَا امّةٍ إلّا رَمَیتُهُمْ بِسَهْمِ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ. یعنی «هیچ طائفه‌ای مرتکب عصیان من نشد، جز اینکه خدنگ خدای را بدیشان فرستادم.» جمعی از اصحاب گفتند: خدنگ خدای کدام است؟

قَالَ: عَلِیّ بْنُ أبی طَالِبٍ! مَا بَعَثْتُهُ فِی سَرِیةٍ إلّا رَأیتُ جَبْرَئیلَ عَنْ یمینِه وَ مِیکائِیلَ عَنْ یسَارِهِ وَ مَلَکاً أمَامَهُ وَ سَحَابَةً تُظِلّهُ حَتّی یعْطِیَ اللَهُ عَزّ وَ جَلّ حَبِیبَهُ النّصْرَ وَ الظّفَرَ[1].

یعنی «علی را هرگز به قومی نفرستادم جز اینکه جبرائیل به دست راست و میکائیل به دست چپ و

---

[1] این روایت را از ما استعصی عَلَیّ أهل مملکة تا پایان آن حمّوئی در «فرائد السّمطین» ج ۱، ص ۲۲۲ با سند متّصل خود از جابر بن عبد الله از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است، أمّا لفظ و لا امّةً و لفظ حبیبه در آن نیست. (حدیث ۱۷۳ از باب چهل و سوّم از سِمْطِ اوّل)

مَلَکی از پیش روی بود و ابری بر سرش سایه می‌انداخت، تا آنگاه که خدایش فتح و نصرت بدهد.»[1]

و از اینجاست که أمیر المؤمنین علیه السلام در روز شوری به همراهان گفت: نَشَدْتُکمْ بِاللهِ هَلْ فِیکمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ: لَأبْعَثَنّ إلَیکمْ رَجُلًا امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلإیمَانِ غَیرِی؟! قَالُوا: اللّهُمّ لَا.[2] «من با شهادت و حضور خداوند شما را قسم می‌دهم که آیا غیر از من کسی در میان شما هست که رسول خدا درباره او گفته باشد: البتّه و حتماً من بر می‌انگیزانم به سوی شما مردی را که خداوند دل وی را به ایمان آزمایش کرده باشد؟! گفتند: پروردگارا تو شاهدی که: نه، در میان ما چنین کسی غیر از تو نیست!»

در «احتجاج» شیخ طبرسی روایت مناشده أمیر المؤمنین علیه السلام را در روز شوری به همین عبارت آورده است[3] امّا در «خصال» شیخ صدوق با

---

[1] «ناسخ التواریخ» مجلد حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله، از طبع اسلامیّه، جزء سوّم از جلد دوّم، ص ۱۳٦ و ص ۱۳۷.

[2] همین کتاب، و همین جا، ص ۱۳٤.

[3] «بحارالأنوار»، طبع کمپانی، ج ٦، احوالات رسول اکرم، ص ٦۱۷ باب غزوة حنین و الطّائف و أوطاس و سایر الحوادث الی غزوة تبوک. یعنی:

اسناد خود از عَامربن واثِلَة روایت کرده است که او گفت: أمیر المؤمنین علیه السلام در روز شوری فرمود:

نَشَدْتُکمْ بِاللهِ هَلْ فِیکمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله: «لَتَنْتَهِینّ بَنُو وَلِیعَةَ أوْ لَابْعَثَنّ إلَیهِمْ رَجُلًا کنَفْسِی، طَاعَتُهُ طَاعَتِی وَ مَعْصِیتُهُ کمَعْصِیتِی یغْشَاهُمْ بِالسّیفِ» غَیرِی؟! قَالُوا: اللّهُمّ لَا[1]!.

در «امالی» شیخ طوسی با سند متّصل خود از ابو ذر غفاری روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به وافِدینِ اهل طائِف در هنگامی که بر آن حضرت وارد شده بودند فرمود: یا أهل الطائف! لَتُقیمُنَّ الصَّلَوةَ وَ لَتُؤْتُنَّ الزَّکوةَ أوْ لَابْعَثَنَّ عَلَیکمْ رَجُلًا کنَفْسِی یحِبُّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ یحِبُّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ یقْصَعُکمْ بِالسَّیفِ

«شما را قسم به خدا می‌دهم که آیا جز من کسی در میان شما هست که رسول خدا صلّی الله علیه و آله درباره او گفته باشد: ای پسران وَلیعَة! حتماً باید دست از شرک خود بردارید و گرنه من بر می‌انگیزانم به سوی آنها مردی را که همانند جان من است، طاعت از او طاعت از من است و مخالفت با او مثل مخالفت با من است، و او ایشان را در زیر شمشیرش می‌پوشاند؟! گفتند: نه بار پروردگارا، غیر از تو کسی نیست!»

[1] همان.

فَتَطَاوَلَ لَهَا أَصْحَابُ رَسُولِ اللَهِ صلى الله عليه و آله، فَأَخَذَ بِيدِ عَلِيّ فَأَشالَهَا، ثُمّ قَالَ: هُوَ هَذَا. فَقَالَ أبو بَكرٍ وَ عُمَرُ: مَا رَأينَا كالْيوْمِ فِى الْفَضْلِ قَطّ.[1]

«ای اهل طائف! سوگند به خدا که باید نماز را بر پا بدارید و زکوة را بدهید و گرنه هر آینه من بر می‌انگیزانم بر شما مردی را که مثل من است، خدا و رسول او را دوست دارد، و خدا و رسول او نیز وی را دوست دارند، و او شما را با شمشیرش خرد می‌کند

[1] «بحارالأنوار» طبع کمپانی ج ٦، ص ٦١٦ و ص ٦١٧ در احوال حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و ایضاً در «بحارالأنوار» ج ٩، ص ٣٣٨ با عین این سند و متن از «امالی» شیخ طوسی در احوال أمیر المؤمنین علیه السلام، در باب: انّه کان صلوات الله علیه من أخص النّاس برسول الله، آورده است.

پس اصحاب رسول خدا سر بر کشیدند به امید آنکه رسول خدا یکی از ایشان را قرار دهد، اما حضرت دست علی را گرفت و بلند نمود، سپس گفت: آن مرد این است. ابو بکر و عمر گفتند: ما هیچ گاه روزی را مانند آن روز در فضیلت و عظمت علی ندیدیم.»

مجلسی رضی اللَه عنه در بیان خود در توضیح معنای قَصْع گوید: شِدّةُ الْمَضْغِ؛ وَ قَصَعَ الْغُلَامَ ـ کمَنَعَ ـ ضَرَبَ بِبَسْطِ کفِّهِ عَلَی رَأسِهِ[1]. «یعنی قصع به معنی شدّت جویدن است و اینکه می‌گویند: قَصَعَ الْغُلَامَ یعنی با دست باز بر سرش کوفت.» کنایه از اینکه أمیر المؤمنین علیه السلام شما را خرد می‌کند و درهم می‌شکند و یا با شمشیر برّان و گشوده‌اش بر سرتان رگبار تیغ و سنان می‌بارد.

مجلسی از سید بن طاوس در «طرائف» از احمد بن حَنْبل از عبد الله بن خطیب[2] روایت کرده است که گفت: رسول الله صلّی الله علیه و آله به وَفْدِ

---

[1] همان مصدر.

[2] در نسخه‌های «عبقات الأنوار» عبد الله بن حنطب آمده است.

ثَقیف فرمود در وقتی که بر آن حضرت وارد شده بودند:

لَتُسْلِمُنّ أوْ لَابْعَثَنّ إلَیکمْ رَجُلًا مِنّی ـ أوْ قَالَ: مِثْلَ نَفْسِی ـ فَلَیضْرِبَنّ أعْنَاقَکمْ وَ لَیسْبِینّ ذَرَارِیکمْ وَ لَیأخُذَنّ أمْوَالَکمْ! قَالَ عُمَرُ: فَوَ اللهِ مَا اشْتَهَیتُ الإمَارَةَ إلّا یوْمَئِذٍ؛ فَجَعَلْتُ أنْصِبُ صَدْرِی لَهُ رَجَاءَ أنْ یقُولَ هَذَا لِی. فَالْتَفَتَ إلَی عَلِیّ فَأخَذَ بِیدِهِ ثُمّ قَالَ: هُوَ هَذَا! هُوَ هَذَا! مَرّتَینِ.[1]

«سوگند به خدا که البتّه باید اسلام بیاورید و گرنه بر می‌انگیزانم به سوی شما مردی را که از من است. ـ یا گفت: مثل من است ـ و او حتماً گردنهایتان را می‌زند و اولادتان را اسیر می‌کند و اموالتان را به غنیمت می‌گیرد.

عمر می‌گوید: قسم به خدا من غیر از آن روز اشتهای امارت و فرماندهی را نکردم و سینه خود را پیش آورده، آماده پذیرش این فرمان رسول خدا بودم به امید

---

[1] «بحارالأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۳۳۸.

آنکه بگوید: این منصب از آنِ این مرد است. امّا رسول خدا صلّی الله علیه و آله به سوی علی التفات فرمود و دست وی را گرفت و سپس گفت: او این مرد است! او این مرد است! دو بار رسول خدا این جمله را فرمود.»

سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» عین متن این حدیث را از احمد بن حنبل[1] و از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید[2] روایت کرده است.

ابن ابی الحدید در شرح خود گوید: این روایت را احمد در مسندش آورده است و در کتاب دیگرش به نام «فضایل علی علیه السلام» بدین عبارت آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

لَتَنتَهُنَّ یا بَنِی وَلِیعَةَ أوْ لَأبْعَثَنّ إلَیکمْ رَجُلًا کنَفْسِی، یمْضِی فِیکمْ أمْرِی، یقْتُلُ الْمُقَاتِلَةَ وَ یسْبِی الذّرّیةَ! قَالَ أبُو ذَرّ: فَمَا رَاعَنِی إلّا بَرْدُ کفّ عُمَرَ فِی

---

[1] «غایة المرام» ص ٤٥٤ حدیث اوّل از عامه. و بجای لفظ مثل نفسی، لفظ نفسی آورده است یعنی: من جان و روح خودم را به سوی شما می‌فرستم.

[2] «غایة المرام» ص ٤٥٥ حدیث دهم از عامّه و بجای لفظ کنفسی لفظ عدیل نفسی را آورده است یعنی: او هم لنگه و هم ترازوی من است.

حَجْرِی مِنْ خَلْفِی یقُولُ: مَنْ تَرَاهُ؟! فَقُلْتُ: إنّهُ لَا یعْنِیك! وَ إنّمَا یعْنِی خَاصِفَ النّعْلِ بِالْبَیتِ وَ إنّه قَالَ: هُوَ هَذَا.[1]

«ای بنو ولیعه! حتماً باید دست از روش خود بردارید و گرنه من به سوی شما بر می‌انگیزم مردی را که به مثابه جان من است؛ امر مرا در میان شما اجرا می‌کند، جنگجویان شما را می‌کشد و ذرّیه شما را اسیر می‌نماید.

ابوذر می‌گوید: در آن حال چیزی مرا به شگفت در نیاورد مگر سردی کف دست عمر که پشت سر من بود، و دستش را روی چشمانم گذاشت و گفت: تو می‌گوئی که این مرد کیست؟! من به او گفتم: مقصود پیامبر تو نیستی! آن کسی

[1] «غایة المرام» ص ٤٥٥، حدیث یازدهم از عامّه.

است که در اطاق دارد نعال پیمبر را پینه می‌زند و رسول خدا فرمود: او این مرد است.»

و ابن ابی الحدید گوید: در خبر مشهور از رسول خدا صلی اللَه علیه و آله روایت است که به بنی ولیعه فرمود: لَتَنتَهُنَّ یا بَنِی وَلِیعَةَ أوْ لَأبْعَثَنّ إلَیکمْ رَجُلًا عَدِیلَ نَفْسِی، یقْتُلُ مُقَاتِلَتَکم[1] وَ یسْبِی ذَرَارِیکمْ.

قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ: فَمَا تَمَنّیتُ الْإمَارَةَ إلّا یوْمَئِذٍ وَ جَعَلْتُ أنْصِبُ لَهُ صَدْرِی رَجَاءَ أنْ یقُولَ: هُوَ هَذَا. فَأَخَذَ بِیدِ عَلِیّ علیه السلام.[2]

خوارزمی مُوفّق بن احمد صدر الأئمّه نزد عامّه، از فخر خوارزم ابو القاسم محمود بن عُمَر زمخشری با سند متّصل خود از عبد الله بن حنطب از رسول خدا صلی الله علیه و آله مضمون روایت فوق را روایت کرده است.[3]

و ابن شهرآشوب از عبد اللَه بن شَدّاد روایت

---

[1] المُقاتِلةُ: الذین یأخذون فی القتال، و التاء للتأنیث علی تأویل الجماعة، و الواحد المقاتل. (أقرب الموارد)

[2] «غایة المرام» ص ٤٥٥، حدیث دوازدهم از عامّه.

[3] «غایة المرام» ص ٤٥٤، حدیث دوم از عامّه، و در پایان حدیث دو بار رسول خدا می‌فرماید: هو هذا: این است آن مرد!

کرده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به وَفْدی که بر او وارد شده بودند فرمود: لِتُقیمُنّ الصّلَاةَ وَ تُؤْتُنّ الزّکاةَ أوْ لَأبْعَثَنّ عَلَیکمْ رَجُلًا کنَفْسِی. و بدین عبارت، ولایت او و اینکه او ولیّ امّت پس از رسول اللَه می‌باشد را روشن ساخت.[1]

باید دانست که قرار دادن کلام رسول خدا را در خطاب به وافدین ثقیف از شهر طائف از جمله ادلّه تمسك به ثقلین، به اعتبار همان دو روایت اوّلین بود که از قندوزی و سخاوی نقل نمودیم که حضرت در آن فرمودند: اوصِیکمْ بِعِتْرَتِی خَیراً وَ انّ مَوْعِدَکمُ الْحَوْضُ.

«من درباره عترت خودم به شما توصیه عمل به خوبی می‌کنم

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۳۸۹، از «فردوس» دیلمی.

و میعادگاه شما در حوض است.»

****

مورد سوم: خطبه رسول خدا درباره ثقلین در عرفات

رسول اکرم صلّی الله علیه و آله در سفر مکّه در حجّة الوَداع، هم در عرفات و هم در منی خطبه خواندند و وصیت به تمسّک به ثقلین نمودند.

مورد سوم از موارد توصیه حضرت در تمسّك به ثَقَلین در سرزمین عرفات است که در روز عرفه از سال دهم هجرت که چادر خود را در نَمِرَه[1] زده بودند، موقع زوال خورشید ناقه قَصْوَاء[2] را طلبیده و بر آن سوار شدند و تا وسط وادی عرفات آمدند و مردم را مخاطب ساخته و ایراد خطبه فرمودند.

این خطبه، خطبه نسبةً مفصّلی است و حاوی

---

[1] نَمِره زمینی است متّصل به عرفات که در آن مسجد نمرة واقع است و جزء عرفات نیست و وقوف را نباید در آنجا انجام داد.

[2] در «سیره حلبیّه» ج ۳، ص ۲۹۸ آورده است که: قصْواء با فتحه قاف و مدّ است و بعضی که قُصوی با ضمّه قاف و قَصر خوانده‌اند اشتباه است و این ناقه حضرت غیر از ناقه عَضْباء و جَدْعاء است، و نیز بعضی که این اسامی را عَلَم برای ناقه واحدی دانسته‌اند، اشتباه است.

دستورات و مطالب جدیدی است که أعلام و أعیان از علمای خاصّه و عامّه در کتب خود ذکر کرده‌اند و ما در همین دوره از «امام‌شناسی» آورده‌ایم.[1]

احمد بن أبی یعقوب بن جعفر بن وهب ابن واضح کاتب عبّاسی معروف به یعقوبی گوید: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: یا أیهَا النّاسُ لَعَلّکمْ لَا تَلْقَوْنَنِی عَلَی مِثْلِ هَذِهِ، وَ عَلَیکمْ هَذَا. «ای مردم! شاید شما پس از این مرا بر حالَتی شبیه این حالت و خود را شبیه این حالت مشاهده و ملاقات نکنید!»

آنگاه رسول خدا خطبه را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: لَا تَرْجِعُوا بَعْدِی کفّاراً مُضِلّینَ یمْلِك بَعْضُکمْ رِقَابَ بَعْضٍ، إنّی قَدْ خَلّفْتُ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی! أَلَا هَلْ بَلّغْتُ؟! قَالُوا نَعَمْ! قَالَ اللّهُمّ

---

[1] «امام‌شناسی» مطبوع ج ٦، درس ٨٣ تا ٩٠ صفحه ١٣٣، از «تاریخ» یعقوبی، طبع بیروت سنه ١٣٧٩ هجریّه، ج ٢، از ص ٢٠٩ تا ص ٢١٢.

اشْهَدْ. ثُمّ قَالَ: إنّكمْ مَسْئُولُونَ فَلْيبَلّغِ الشّاهِدُ مِنْكمُ الْغَائِبَ![1]

«ای مردم! پس از من به کفر دیرینه جاهلی بازگشت نکنید که گمراه و گمراه کننده شوید و بعضی از شما مالک امر و نهی و اختیار دیگری شده و وی را در تحت حکومت و امارت خویشتن درآورند. من حقّاً و تحقیقاً در میان شما دو چیز ارزشمند و نفیس را به عنوان خلیفه به یادگار باقی گذاشتم که مادامی‌که به آن تمسّک جوئید گمراه نمی‌شوید: کتاب الله و عترت من که اهل بیت من هستند! آیا ای مردم من رساندم و تبلیغ کردم؟! گفتند: آری! گفت: بار خدایا تو گواه باش! سپس گفت: حقّاً شما مسؤول می‌باشید، بنابر این بر حاضرین از شما فرض است که به غائبین برسانند!»

قُنْدوزی از تِرمذی در باب مناقب اهل بیت با سند متّصل خود از جابر بن عبد اللَه انصاری روایت می‌کند که گفت: من رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله را

---

[1] «تاریخ» یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

در حجّة الوداع در روز عرفه دیدم که بر ناقه قصوی سوار بود و خطبه می‌خواند و شنیدم که می‌فرمود: أیهَا النّاسُ! إنّ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی! قندوزی گوید: ترمذی گوید: و در این باب از ابو ذر و ابو سعید و زید بن ارقم و حُذَیفة بن اسَید روایت است.[1]

و قندوزی با تخریج سید ابو الحسین یحیی بن حسن در کتاب خود «أخبار المدینة» از محمّد بن عبد الرحمن بن خلّاد، از جابر بن عبد الله پس از آنکه وصیت رسول الله را در مرض موت بر منبر در تمسّک به ثَقَلَین روایت کرده است می‌گوید: و

[1] «ینابیع المودّة» ص. ۳۰ و قندوزی گوید: ایضاً این حدیث را محمّد بن علی حکم ترمذی در کتاب خود «نوادر الاصول» با همین عبارت تخریج کرده است. در «ینابیع المودّة» همین طور است ولی ظاهراً «حکیم» صحیح است.

از جابر بن عبد اللَه وارد است که گفت: من رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله را در روز عرفه دیدم که بر ناقه قصوی سوار بود و خطبه می‌خواند و شنیدم که می‌فرمود: یا أیهَا النّاسُ! إنیّ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیتِی. این حدیث را ترمذی تخریج کرده و گفته است: حَسَنٌ غریبٌ.[1]

شیخ عبید الله حنفی عین متن این حدیث را از تِرمذی در جامع خود از جابر تخریج کرده است.[2]

مَبارک بن محمّد بن محمّد بن عبد الکریم معروف به ابن أثیر جَزَرِی عین متن این حدیث را با تخریج ترمذی از جابر در کتاب «جامِعُ الاصُول» خود تخریج کرده است.[3]

بَغَوی در «مصابیح السّنّة» عین متن این حدیث از جابر، در روز عرفه تخریج نموده است.[4]

سَخاوی در «استجلابُ ارتقاء الغُرَف» گوید: و

---

[1] «ینابیع المودّة» ص ٤١.

[2] «أرجح المطالب» ص ٣٣٥ تا ص ٣٤١ ضمن بیان احادیثی در این باب از جامع ترمذی، ج ٢، ص ٣٠٨.

[3] «عبقات»، ج ١، ص ٤٢٤ ضمن ترجمه احوال ابن اثیر جزری.

[4] «مصابیح السّنّة» ج ٢، ص ٢٠٦.

امّا حدیث جابر را تِرمذی در جامع خود از طریق زید بن حسن انماطی از جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین، از پدرش از جابر بن عبد اللَه رضی اللَه عنه روایت می‌کند که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله را در روز عرفه دیدم که بر ناقه قَصواء نشسته بود و مردم را مخاطب نموده و شنیدم که می‌گفت: یا أیهَا النّاسُ! إنّی قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. و ترمذی گفته است: هَذَا حَسَنٌ غَرِیبٌ.[1]

زرندی حنفی در کتاب «نظم درر السّمْطَین» عین متن این حدیث را از جابر در حجّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله در روز عرفه آورده است.[2] و به این خطبه، آیة الله سید

شرف الدّین عاملی اشاره دارد.[3]

بعضی از مورّخین عامّه که این خطبه را از رسول اللَه در روز عرفه روایت کرده‌اند عبارت: وَ عِتْرَتِی أهْلَ

---

[1] «عبقات»، ج ۲، ص ۵۷۷ و ص ۵۷۸.

[2] «نظم درر السمطین» طبع نجف اشرف، ص ۲۳۲.

[3] «المراجعات» طبع اوّل، ص ۱۵.

بَیتِی را حذف کرده‌اند، و فقط به عبارت: وَ قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا لَنْ تَضِلّوا بَعْدِی إنِ اعْتَصَمْتُمْ بِهِ: کتَابَ اللَهِ اکتفا نموده‌اند.[1] و بعضی همچون ابن هشام در سیره خود بجای عبارت: وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، عبارت وَ سُنّةِ نَبِیهِ آورده و گفته‌اند: کتَابَ اللَهِ وَ سُنّةِ نَبِیهِ.[2] و روشن است که دست تحریف در این روایات، به طور مغرضانه وارد شده است. زیرا اوّلًا در جمیع روایات کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی وارد است. و این دسته از روایات به قدری است که از احصاء بیرون است و از مقابله و مقایسه میان جمیع روایات معلوم می‌شود که این عبارت کتاب اللَه و سنّتی عبارت منکَری است که به چشم می‌خورد. و حتّی جلال الدین سیوطی در «جامع الصّغیر» خود فقط با عبارت إنّ تَارِك فِیکمْ

---

[1] «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٧٠، و «سیره» ابن هشام ج ٤، ص ١٠٢٢ تا ص ١٠٢٣، و «سیره حلبیه» ج ٣، ص ٢٩٨ و ص ٢٩٩، و «بحارالأنوار» طبع کمپانی، ج ٦، ص ٦٦٨ از کتاب «منتقَی»، و «روضة الصّفا» ج ٢، حجّة الوداع، و «تاریخ» طبری ج ٣، ص ١٥٠ و ص ١٥١ از طبع دوّم دار المعارف، و «الوفاءُ بأحوال المصطفی» ج ١، ص ٢١٢، و «الکامل فی التاریخ»، ج ٢، ص ٣٠٢، و محمد حَسَنَیْن هیکل در کتاب «حیاة مُحَمّد صلی الله علیه و آله از ص ٤٦١ تا ٤٦٣ آورده است.

[2] «سیره» ابن هشام، ج ٤، ص ١٠٢٢.

خَلِيفَتَينِ: كتَابَ اللَهِ حَبْلٌ ممدُودٌ مَا بَينَ السّمَاءِ وَ الأرْضِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي وَ إنّهُمَا لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ؛ از احمد بن حنبل، و از طَبَرانی در «معجم کبیر» از زید بن ثابت تخریج کرده است[1] و عبارتی به لفظ دگر نیاورده است.

ثانیاً عبارت کتَابَ اللَهِ وَ سُنّتِي در هیچ یك از صحاح ششگانه عامّه وارد نشده است و فقط مالك بن انَسَ در «مُوَطّأ» آنهم بدون سند متّصل، بلکه به طور ارسال و غیر مسند این عبارت را آورده است.

[1] «جامع الصّغیر» ص ١٠٤.

و طبری و ابن هشام از او أخذ کرده، و آنها هم بدون سند، مُرْسلًا این عبارت را در تاریخ و سیره خود آورده‌اند.

و ثالثاً لفظ سُنّتِی نیز غلط نیست، و معنی صحیحی دارد گرچه در این مقام از رسول اکرم صادر نشده است. و معنی صحیح آن عمل کردن به گفتار رسول خداست که ائمه طاهرین علیهم السلام و عترت خود را پشتوانه کتاب خداوند قرار داده و راه وصول به کتاب را منحصر در آن ذوات مقدّسه که هم عالم و عارِف به کتاب الله هستند، و هم از خطا و کذب مصون می‌باشند می‌داند، و معنی آن این نیست که انسان سنّت رسول الله را از خلفای جور و دستیارانشان بگیرد که در مخالفت با رسول خدا و تمرّد و سرپیچی از فرمان او، طوامیر و کتب مطروس است و در علم و درایتشان به کتاب خدا، و صدق گفتارشان هزار اشکال روشن و مشهود صفحه تاریخ را سیاه کرده است.

****

مورد چهارم و پنجم و ششم: خطبه رسول خدا

درباره ثقلین در مسجد خیف

مورد چهارم خطبه رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله در تمسّك به ثَقَلَین در مسجد خَیف در روز عید قربان است.

باید دانست که از اعلام و اساطین علمای شیعه ـ رضوان الله علیهم ـ درباره تمسّک به ثقلین از حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله در حجّة الْوَدَاع در خصوص سرزمین مِنَی سه خطبه مختلف المضمون وارد است:

أوّل از شیخ اجلّ اعظم ابن ابی زَینَب محمّد بن ابراهیم نُعمَانی از أعلام قرن رابع، که در کتاب نفیس خود به نام «غَیبَت» ذکر نموده است. او می‌گوید: خبر داد به ما محمّد بن هَمّام بن سُهَیل که گفت: حدیث کرد برای ما ابو عبد اللَه جعفر بن محمّد حسنی که گفت: حدیث کرد برای ما ابو اسحق ابراهیم بن اسحق حِمْیری که گفت: حدیث کرد برای ما محمّد بن [ی] زید بن عبد الرحمن تیمی، از حَسَن بن حسین انصاری، از محمّد بن حسین، از پدرش، از جدّش که گفت: حضرت امام علیّ بن الحسین علیهما السلام گفتند:

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله روزی در مسجد نشسته بودند و با آن حضرت اصحاب نیز بودند، پیامبر فرمود: يطْلُعُ عَلَيكمْ مِنْ هَذَا الْبَابِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ يسْأَلُ عَمّا يعْنِيهِ.

«داخل می‌شود بر شما از این در مردی از اهل بهشت، و از چیزی که برای او مهمّ است و به کارش می‌خورد سؤال می‌کند.»

در این حال مردی بلند قامت شبیه مردان طائفه مُضَر وارد شد، و جلو آمد، و بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله سلام کرد و نشست و گفت: یا رَسُول الله! من شنیده‌ام که خداوند عزّ و جلّ در آیات نازله می‌گوید: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً وَ لا تَفَرَّقُوا[1]. مراد از این ریسمان خدا که به ما امر می‌کند تا بدان اعتصام کنیم و از او تفرّق و جدائی پیدا ننمائیم چیست؟!

حضرت رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله مدّتی با توجه و سکوت سر خود را به زیر انداخته، و پس از آن

---

[1] آیه ۱۰۳، از سوره ۳: آل عمران.

بلند نموده و با دست خود اشاره به سوی علیّ بن أبی طالب صلّی اللَه علیه و آله نمودند و گفتند: هَذَا حَبْلُ اللَهِ مَنْ تَمَسّك بِهِ عُصِمَ بِهِ فِی دُنْیاهُ وَ لَمْ یضِلّ بِهِ فِی آخِرَتِهِ. «این است ریسمان خدا، آن ریسمانی که هر کس بدان تمسّك کند، در دنیایش از گزند آفات مصون می‌شود، و به واسطه اتّصال با او در آخرتش نیز گمراه نمی‌گردد.»

آن مرد به سوی علی علیه السلام برجست و از پشت سر، علی را در آغوش گرفت و با خود می‌گفت: اعْتَصَمْتُ بِحَبْلِ اللَهِ وَ حَبْلِ رَسُولِهِ. «من به ریسمان خدا و ریسمان رسول خدا چنگ زدم و ملاذ و ملجأ کانونِ وجودی خویش قرار دادم.» و سپس برخاست و پشت کرد و خارج شد.

یکی از مردمان حاضر گفت: یا رسول الله! آیا من خودم را به وی برسانم و تقاضا کنم تا برای من استغفار کند؟!

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله فرمود: إذاً تَجِدُهُ

مُوَفّقاً[1]. «در این صورت او را موفّق خواهی یافت». و آن مرد به او ملحق شد و از او خواست تا از خدا برایش غفران طلب نماید. آن مرد به این مرد گفت: آیا فهمیدی آنچه را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به من گفت چه بود؟ و آنچه را که من به او گفتم چه بود؟ گفت: آری. آن مرد گفت: اگر بدین ریسمان متمسّک باشی خداوند تو را مورد مغفرت خود قرار می‌دهد و گرنه خدا تو را نمی‌آمرزد!»

اگر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله ما را به ریسمان خداوند که خدای عزّ و جل در کتابش ما را امر به اعتصام به آن نموده است و اینکه از آن جدا نشده تفرقه از آن پیدا نکنیم، دلالت نکرده بود، در این صورت برای دشمنان دین و معاندین، راه تأویل در کتاب خدا باز می‌شد و از روی عناد و حَسَد از مراد و منظور آیات عدول نموده، آنها را تأویل کرده و به غیر از کسانی که مقصود خدا بوده‌اند و رسول خدا بر آنان

---

[1] در تعلیقه آمده است که: در بعضی از نسخ حدیث اذاً تَجدُهُ مُرْفِقاً وارد است یعنی: تو او را مرد رفیق و همراه خواهی یافت.

دلالت نموده است، منطبق می‌ساختند. امّا رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در خطبه مشهوره خود که در مسجد خَیف در حجّةُ الوَداع ایراد فرمود، چنین گفت: إنّی فَرَطُکمْ وَ إنّکمْ وَارِدُونَ عَلَیّ الْحَوْضَ، حَوْضاً عَرْضُهُ مَا بَینَ بُصْرَی إلَی صَنْعَاءَ، فِیهِ قِدْحَانٌ عَدَدَ نُجُومِ السّمَاءِ. أَلَا وَ إنّی مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ: الثّقَلُ الأکبَرُ الْقُرْآنُ، وَ الثّقَلُ الأصْغَرُ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. هُمَا حَبْلُ اللَهِ مَمْدُودٌ بَینکمْ وَ بَینَ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ، مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا، سَبَبٌ مِنْهُ بِیدِ اللَهِ، وَ سَبَبٌ مِنْهُ بِأیدِیکم.[1]

إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ قَدْ نَبّأنِی أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ کإصْبَعَیّ هَاتَینِ ـ وَ جَمَعَ بَینَ سَبّابَتَیهِ ـ وَ لَا أقُولُ کهَاتَینِ ـ وَ جَمَعَ بَینَ سَبّابَتِهِ وَ الْوُسْطَی ـ فَتَفْضُلَ هَذِهِ عَلَی هَذِهِ.

«من جلودار و پیشرو شما هستم و شما بر من در حوض کوثر وارد می‌شوید حوضی که وسعتش به قدر وسعت میان شهر بُصرای شام است تا شهر

---

[1] در تعلیقه آمده است: و در نسخه‌ای گوید: و در روایت دیگری طرف بید الله و طرف بأیدیکم وارد شده است.

صنعاء يمن

در آن حوض قدحهائی است به تعداد ستاره‌های آسمان. آگاه باشید که من در میان شما دو چیز ارزشمند و گرانقدر را به یادگار و خلافت می‌گذارم: چیز ارزشمند بزرگتر قرآن است و چیز ارزشمند کوچکتر عترت من است اهل بیت من. آن دو ریسمان خدا هستند که میان شما و میان خداوند عزّ و جل کشیده شده است. مادامی‌که شما بدان تمسّک کنید گمراه نمی‌شوید. سببی از آن به دست خداست و سببی از آن به دست شماست.

خداوند لطیف و خبیر مرا آگاه کرده است که آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا بر من در حوض وارد شوند مانند این دو انگشت من ـ در این حال رسول خدا دو انگشت سبّابه خود را کنار هم نهاد ـ و نمی‌گویم: مثل این دو انگشت ـ و در این حال رسول خدا انگشت سبّابه و انگشت وسطی را کنار هم نهاد ـ تا در نتیجه یکی بر دیگری فضیلت داشته باشد.»

نُعْمانی پس از بیان این حدیث گوید: من این روایت را به سه سند دیگر روایت می‌کنم: اوّل از عبد الواحد بن عبد الله متّصلًا تا برسد به أمیر المؤمنین

علیه السلام. دوم از عبد الواحد بن عبد الله متّصلًا تا برسد به حضرت صادق علیه السلام. سوم از عبد الواحد بن عبد الله متّصلًا تا برسد به حضرت باقر علیه السلام.[1]

دوم از شیخ اکبر و اعظم سَعْد بن عبد اللَه قُمّی در کتاب «بَصائرُ الدّرَجَات» که گوید: حدیث کرد برای ما قاسم بن محمّد اصفهانی از سلیمان بن داود منقری معروف به شاذکونی از یحیی بن آدم از شریك بن عبد اللَه از جابر بن یزید جعفی از حضرت باقر علیه السلام که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله مردم را در سرزمین مِنَی برای خطبه فراخواند و فرمود: أیهَا النّاسُ! إنّ تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، فَإنهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ

[1] «غیبت» نعمانی، طبع سنگی ص ١٦ تا ص ١٨ و طبع حروفی مکتبة الصدوق ص ٤١ تا ص ٤٣. و در «غایة المرام» ص ٢٢٥ حدیث ٢٢، از خاصّه با اوّلین سند از سه سند دیگری که نعمانی ذکر کرده است، از نعمانی روایت نموده است.

ثُمّ قال: أيهَا النّاسُ! إنّ تَارِك فِيكمْ حُرُمَاتٍ ثَلَاثٍ: كتَاب اللهِ عَزّ وَ جَلّ وَ عِتْرَتِي وَ الْكعْبَةَ الْبَيتَ الْحَرامَ.

ثُمّ قَالَ أبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: أمّا كتَابُ اللهِ فَحَرّفُوا، وَ أمّا الْكعْبَةَ فَهَدَمُوا، وَ أمّا العِتْرَةَ فَقَتَلُوا، وَ كلّ وَدَائِعَ نَبَذُوا مِنْهَا فَقَدْ نَبَذُوا.[1]

«ای مردم من در میان شما دو چیز پر بها و نفیس را می‌گذارم که مادامی‌که بدانها تمسّک کنید گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من، پس آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا بر من در حوض وارد گردند.

سپس فرمود: ای مردم! من در میان شما سه چیز محترم را که دارای حرمت و احترام الهی است می‌گذارم: کتاب الله عزّ و جلّ، و عترت من، و کعبه بیت‌الله الحرام.

در این حال حضرت باقر علیه السلام فرمودند: امّا کتاب خدا را تحریف کردند، و امّا کعبه

---

[1] «غاية المرام» ص ٢٢٤ حديث شماره ١٧ از خاصّه از «بصائر الدّرجات» سعد بن عبد الله قمی.

را منهدم نمودند، و امّا عترت را کشتند، و تمام ودیعه‌ها و امانتهای خداوندی را به دور افکندند، و تحقیقاً به دور افکندند.»

شیخ اقدم ابو جعفر محمّد بن حسن بن فَرّوخ صَفّار در «بَصَائِر الدّرَجات» از علی بن محمّد از قاسم بن محمّد از سلیمان بن داود از یحیی بن ادیم از شریک از جابر از حضرت باقر علیه السلام عین متن این روایت را روایت می‌کند.[1]

سوم از شیخ جلیل ابو منصور احمد بن علی بن أبی طالب طبرسی در کتاب «احتجاج» که گفت: حدیث

---

[1] «بصائر الدرجات»، محمد بن حسن صفّار، ص ۱۲۱ با این تفاوت که اوّلًا کلمه ایها الناس با حرف ندا: «یا» می‌باشد و ثانیاً در این روایت أما ان تمسّکتم است بجای ما ان تمسکتم و ثالثاً در آخرش دارد: و کلّ ودائع الله فقد تبرّوا. علّامه حاج شیخ آقابزرگ طهرانی در «الذّریعة» ج ۳، ص ۱۲۵ شماره ٤١٦ گوید: این «بصائر الدّرجات» از محمّد بن حسن بن فرّوخ صفّار است که در سنه ۲۹۰ فوت کرده است و او از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت می‌کند. علّامه طهرانی در ص ١٢٤ گوید- به شماره ٤١٥-: که «بصائر الدرجات» در مناقب از شیخ الطائفة ابو القاسم سعد بن عبد الله اشعری قمی است که در سنه ۲۹۹ و یا سنه ۳۰۱ فوت کرده است- انتهی. بنابر این روایتی را که در اینجا ما از حضرت باقر علیه السلام آوردیم هر دو نفر این بزرگان در کتاب خود با یک سند ذکر کرده‌اند و جالب این نکته است که نام هر دو کتاب مشابه با هم و «بصائر الدرجات» است. علّامه طهرانی در ص ۱۲۳ گوید: به شماره ٤١٤ کتاب دیگری به نام «بصائر الدّرجات» در تنزیه نبوّات است که شامل معجزات پیغمبر اکرم است و از بعضی از اصحاب ماست.

کرد برای ما محمّد بن موسی همدانی که گفت: حدیث کرد برای ما محمّد بن خالد طَیالِسی که گفت: حدیث کرد برای ما سیف بن عَمیره و صالح عَقَبَه، هر دوی آنها از قیس بن سَمْعان، از عَلْقَمَة بن محمّد حضْرَمی، از حضرت باقر محمّد بن علی علیه السلام که خطبه رسول اللَه را در مسجد خَیف ذکر کرد که آن حضرت فرمود:

مَعَاشِرَ النّاسِ! إنّ عَلِیاً وَ الطّیِبِینَ مِنْ وُلْدِی هُمُ الثّقَلُ الأصْغَرُ، وَ الْقُرآنُ هُوَ الثّقَلُ الأکبَرُ، فَکلّ واحِدٍ مُنْبِئٌ عَنْ صَاحِبِهِ وَ مُوَافِقٌ لَهُ، لَا یفْتَرِقَانِ حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ، امَنَاءُ اللَهِ فِی خَلْقِهِ وَ حُکامُهُ فِی أرْضِهِ.

أَلَا وَ قَدْ أدّیتُ، أَلَا وَ قَدْ بَلّغْتُ، أَلَا وَ قَدْ أسْمَعْتُ، أَلَا وَ قَدْ أوْضَحْتُ، أَلَا وَ إنّ اللَهَ عَزّ وَ جَلّ قَالَ؛ وَ إنّمَا قُلْتُ عَنْ قَوْلِ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ، أَلَا إنّهُ لَیسَ أمیرُ الْمُؤمِنینَ غَیرَ أخی هَذَا، وَ لَا تَحِلّ إمْرَةُ الْمُؤمِنینَ لِأحَدٍ غَیرِهِ[1].

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۲٦، حدیث ۳٤ از خاصّه. و در «احتجاج طبرسی» طبع حروفی نجف اشرف، ج ۱، ص ۷۵ و ص ۷٦ عین متن این حدیث را در ضمن خطبه مفصّله غدیر خمّ از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است و لیکن با سند دیگر که عبارت است از: ابو جعفر مهدی ابن ابی حرب حسینی مرعشی از ابو علی حسن بن شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی از پدرش ابو جعفر محمد بن حسن طوسی از جماعتی از ابو محمد

«ای جماعت مردم! تحقیقاً و مسلّماً علی و پاکیزگان از اولاد من، ایشانند ثَقَل اصغر، و قرآن است ثقل اکبر. هر کدام از آنها از دیگری خبر می‌دهند، و هر کدام

هارون بن موسی تلعکبری از ابو علی محمد بن همّام از علی سوری از أبو محمد علوی از اولاد افطَس- که از عباد الله الصّالحین بوده است- از محمد بن موسی همدانی؛ و از این به بعد در سند عیناً مانند سند «غایة المرام» است تا برسد به حضرت باقر علیه السلام. و در این روایت بجای و حُکامه فی أرضه، حکماءُهُ فی أرضه آمده است.

موافق با دیگری هستند، و از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد گردند، آن دو چیز امینان خدا هستند در میان مخلوقاتش، و فرمانروایان خدا هستند در روی زمینش.

آگاه باشید که من حقّاً ادا کردم! آگاه باشید که من حقّاً رساندم! آگاه باشید که من حقّاً شنواندم! آگاه باشید که من حقّاً روشن کردم! آگاه باشید که این گفتار، سخن خداوند عزّ و جلّ است و من از قول او می‌گویم! آگاه باشید که غیر از این برادرم کسی امیر بر مؤمنان نیست و امارت و حکومت بر مؤمنین برای احدی جز او حلال نیست!»

باید دانست که علماء برای حضرت رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله در زمین مِنَی سه خطبه ذکر کرده‌اند: اوّل در خود مسجد خَیف که در روز عید قربان که روز دهم از ماه ذی‌الحجه است ایراد فرمودند.

دوم در روز قَرّ که روز یازدهم[1] است در منی

---

[1] روز «قَرّ» روز یازدهم ذوالحجّه است که حاجیان در زمین مِنَی می‌مانند، روز نَفْر أوّل روز دوازدهم است که عدّه‌ای از آنها از منی کوچ می‌کنند، و روز نفر دوّم روز سیزدهم است که بقیّه حاجیان کوچ می‌نمایند.

ایراد کرده‌اند. و سوم در روز نَفْر اوّل که روز دوازدهم است در آخرین نقطه مِنَی در عَقَبَه ذکر نموده‌اند. و چون این مطالبی که ما در این خطبه از رسول خدا در سرزمین منی ذکر کردیم، در عبارات و مضمون کاملًا مخالف یکدیگرند، می‌توان آنها را سه خطبه متفاوت شمرد و بنابر این با آنچه که علماء ذکر کرده‌اند تطبیق نموده، و می‌توان گفت که یکی از این خطبه‌ها را در روز عید و یکی را در روز قَرّ و یکی را در روز نَفْر درباره وصیت و تأکید تمسّك به ثَقَلَین ایراد نموده باشند.

علی هذا مورد پنجم و مورد ششم از موارد خطبه رسول اکرم در تمسّك به ثَقَلَین جای خود را نشان می‌دهند، و باید اینك وارد شویم در مورد هفتم که خطبه آن حضرت در جُحْفَه در وادی غَدیر خُمّ می‌باشد

و قبل از ورود در خطبه غدیر ذکر این نکته ضروری است که مورّخین عامّه در ذکر خطبه‌های سرزمین منی تا توانسته‌اند آنها را مختصر کرده و جملات و عبارات رسول خدا را درباره تمسّک به ثقلین حذف کرده‌اند.

ابُو الفِداء دمشقی در تاریخ خود خطبه رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله را در روز یازدهم ذی‌الحجه بیان می‌کند تا می‌رسد به اینجا که آن حضرت می‌فرمایند:

أَلَا! لَا تَرْجِعُوا بَعْدِی کفّاراً یضْرِبُ بَعْضُکمْ رِقَاب بَعْضٍ! أَلَا وَ إنّ الشّیطَانَ قَدْ یئِسَ أنْ یعْبُدَهُ الْمُصَلّونَ وَ لَکنّهُ فِی التّحْرِیشِ بَینکمْ. أَلَا هَلْ بَلّغْتُ؟! أَلَا هَلْ بَلّغَتُ؟! ثُمّ قَالَ: لِیبَلّغِ الشّاهِدُ الْغَائِبَ فَإنّهُ رُبّ مُبَلّغٍ أسْعَدَ مِنْ سَامِعٍ[1].

«آگاه باشید! شما پس از من به کفر دیرینه

---

[1] حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم غیر از خطبه غدیر خمّ که پس از مراجعت از حجّ در بین راه صورت گرفت، در خود حجّ مجموعاً پنج خطبه ایراد کرده‌اند: روز هفتم ذوالحجّة در مکه مکرّمه، روز نهم در زمین عرفات، روز دهم در منی در مسجد خیف، روز یازدهم نیز در زمین منی، روز دوازدهم نیز در منی در محلّی به نام عَقَبَه که آخرین نقطه منی به طرف مکه است. و ما شرح این خطبه‌ها را بطور تفصیل در ج ٦، از «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام از ص ٦٦ تا ص ١٥٨ آورده‌ایم.

خود برنگردید که بعضی از شما گردن دیگری را بزند! آگاه باشید که اینک شیطان مأیوس شده است که نماز گزاران، وی را بپرستند و لیکن امید در آن بسته است که شما را به جان یکدیگر اندازد و تا حدّ قدرتش در نائره نفاق و اختلاف و إغراء به فتنه و فساد شعله افروزی کند. آگاه باشید آیا من رساندم؟! آگاه باشید آیا من رساندم؟! سپس فرمود: بر حاضرین لازم است که این مطالب مرا به غائبین برسانند، زیرا چه بسا آن أفرادی که به آنها رسانیده می‌شود سعادتشان بیشتر و بهره برداریشان از خود افرادی که حضور داشته‌اند بیشتر باشد.»

أبو الفداء بیان خطبه حضرت را ادامه میدهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: حضرت فرمودند: أیهَا النّاسُ! إنّی قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ أخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: کتَابَ اللَهِ فَاعْمَلُوا بِه.[1] «ای مردم! من در میان شما گذاردم چیزی را که مادامی‌که آن را بگیرید گمراه نشوید و آن کتاب خداست پس بدان عمل کنید!»

---

[1] «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۲۰۱ تا ص ۲۰۳.

به طور روشن و آشکارا از مقایسه میان جمیع روایات وارده در این مقام و خطبه‌هائی که آن حضرت بیان فرموده‌اند، به دست می‌آید که لفظ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی هم در این خطبه بوده و عناداً و بغیاً و حسداً ساقط نموده‌اند.

****

مورد هفتم: خطبه رسول الله صلّی الله علیه و آله در تمسّک به ثقلین در غدیر خُمّ

ما با توفیقات حضرت ایزد منّان عَزّ اسْمُه در مجلّد ششم از «امام‌شناسی» سفر حجّة الودَاع رسول اکرم را که در حقیقت مقدّمه‌ای برای پایه‌گذاری ولایت و خلافت أمیر المؤمنین علیه السلام بود به طور تفصیل آوردیم و بحث از خود حدیث و خطبه غدیر به تنهائی سه مجلّد هفتم و هشتم و نهم را استیعاب کرد. اینک در اینجا فقط با نهایت اختصار به ذکر حدیث ثَقلین که در این خطبه آمده است از بعضی از مصادر مهمّ تاریخی اکتفا می‌نمائیم.[1]

---

[1] قندوزی در «ینابیع المودّة» ص ٤٤٧ باب ٧٧، از «مناقب» احمد بن حنبل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پدرش امام محمد باقر علیه

احمد بن ابی یعقوب کاتب عبّاسی در تاریخ خود آورده است که چون رسول خدا از مکّه مراجعت نمود در جائی که نزدیک جُحْفَه بود و به آن غدیر خم می‌گفتند هجده شب که از ماه ذی‌الحجه سپری شده بود، فرود آمد و به خطبه برخاست و دست علیّ بن أبی طالب علیه السلام را گرفت و گفت:

أَ لَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟!

قَالُوا: بَلَى يا رَسُولَ اللهِ!

السلام روایت می‌کند که گفت: من نزد جابر بن عبد الله آمدم و به او گفتم: مرا از حجّة الوداع خبر بده! او برای من شرحی مفصّل بیان کرد و سپس گفت: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: إنی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلّوا من بعدی: کتاب الله و عترتی أهل بیتی، و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا عَلَیّ الحوض. قال: اللهمّ اشهد، اللهمّ اشهد، اللهم اشهد- ثلاثاً-. ایضاً این روایت را امام علیّ الرّضا از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است.

قَالَ: فَمَنْ كنْتُ مَولَاهُ فَعَلِیّ مَوْلَاهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عادَاهُ.

«آیا من ولایتم از ولایت مؤمنین به خودشان بیشتر و اکیدتر نیست؟ گفتند: آری ای رسول خدا! فرمود: بنابراین هر که من مولای اویم، علی مولای اوست. خداوندا تو ولایت کسی را داشته باش که او ولایت علی را دارد، و دشمن بدار آنکه را که علی را دشمن دارد.»

پس از این فرمود: أیهَا النّاسُ! إنیّ فَرَطُکمْ وَ أنْتُمْ وَارِدِیّ عَلَی الْحَوْضِ، وَ إنیّ سَائِلُکمْ حِینَ تُرِدُونَ عَلَیّ عَنِ الثّقَلَینِ، فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا؟!

قَالُوا: وَ مَا الثّقَلانِ یا رَسُولَ اللَهِ؟!

قَالَ: الثّقَلُ الأکبَرُ کتَابُ اللَهِ، سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللَهِ وَ طَرَفٌ بِأیدِیکمْ، فَاسْتَمْسِکوا بِهِ وَ لَا تَضِلّوا وَ لَا تُبَدّلُوا، وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی.[1]

«ای مردم! من راهنما و پیشرو شما هستم و جلو می‌روم و شما همگی بر من در حوض وارد

[1] «تاریخ» یعقوبی، طبع بیروت سنه ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۱۱۲.

می‌شوید، و چون شما می‌آئید من از شما درباره ثقلین مؤاخذه و پرسش می‌کنم، حال ببینید چگونه حقّ مرا در ثقلین نگهداری می‌کنید؟!

گفتند: ای رسول خدا مراد از ثقلین چیست؟!

گفت: ثقل بزرگتر کتاب خداست، واسطه و سببی است که یک سرش به دست خداست و سر دیگرش به دست شماست، پس آن را محکم بگیرید و گمراه نشوید و آن را تبدیل و تحریف منمائید! و عترت من اهل بیت من.»[1]

ابن مَغازِلی با سند متّصل خود از ولید بن صالح از امرأة زید بن ارقم[2] خطبه مفصّله غدیر را روایت

---

[1] أبو الفداء ابن کثیر دمشقی در ذیل آیه مودّت در تفسیر خود گوید: و قد ثبت فی الصّحیح أنّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم قال فی خطبته بغدیر خمّ: إنّی تارک فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی، و انّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض. و در همین جا روایت احمد بن حنبل را از زید بن ارقم مفصّلًا نقل می‌کند که در آن رسول خدا فرمود: أمّا بعد، ألا أیّها الناس! إنّما أنا بشر یوشک أن یأتی رسول ربّی فأجیب، و أنّی تارک فیکم الثقلین. أوّلهما کتاب الله تعالی فیه الهدی و النّور، فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به.- فحثّ علی کتاب الله و رغّب فیه و قال: صلی الله علیه و آله و سلّم:- و أهل بیتی، اذکرکم الله فی أهل بیتی، اذکرکم فی أهل بیتی- الحدیث.

[2] در تعلیقه گوید: در «بحار» نقلًا از «عمده» ابن بطریق ص ۵۱، ابن امرأة زید بن ارقم آورده است، و ایضاً در «الغدیر» ج ۷، ص ۳۷ نقلًا از «عمده»- انتهی. و ما که سابقاً این حدیث را از «عبقات» نقل کردیم با لفظ زید بن ارقم بود بدون ضمّ ضمیمه‌ای.

می‌کند تا می‌رسد به اینجا که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله می‌فرماید: أَلَا وَ إِنّی فَرَطُکمْ وَ إِنّکمْ تَبَعِی، تُوشِکونَ أَنْ تَرِدُوا عَلَیّ الْحَوْضَ، فَأَسْأَلُکمْ حِینَ تَلْقَوْنَنِی عَنْ ثَقَلِی کیفَ خَلَفْتُمُونیّ فِیهِمَا؟!

قَالَ: فَاعِیلَ[1] عَلَینَا مَا نَدْرِی مَا الثّقَلانِ حَتّی قَامَ رَجُلٌ مِنَ الْمُهَاجِرینَ وَ قَالَ: بِأَبِی أَنْتَ وَ امّی أَنْتَ یا نَبِیّ اللَهِ مَا الثّقَلانِ؟!

«آگاه باشید که من پیشرو شما هستم و شما دنباله‌رو من! به نزدیکی در حوض کوثر بر من وارد می‌شوید، و من از شما سؤال می‌کنم در وقتی که شما مرا می‌بینید که چگونه مرا و حقّ مرا در آن دو خلیفه و یادگار بجای آورده‌اید؟!

زید بن ارقم می‌گوید: مطلب بر ما مشکل آمد که مراد از ثقلین چیست؟ تا مردی از مهاجرین برخاست و گفت: پدرم و مادرم قربانت گردد ای پیامبر خدا! مراد از ثقلین چیست!؟

---

[1] علتُ الضالّة أعیَلُ عَیْلًا و عَیْلاناً فأنا عائل: اذا لم تدر أیّ وجهة تبغیها. زمانی که چیزی گم شود و انسان متحیّر بماند که از کدام طرف باید دنبالش بگردد.

قَالَ: الأكبَرُ مِنْهُمَا كتَابُ اللهِ تَعَالَى سَبَبٌ طَرَف[1] بِيدِ اللهِ وَ طَرَفٌ بِأيدِيكمْ، فَتَمَسّكوا بِهِ وَ لَا تَضِلّوا ـ وَ الأصْغَرُ مِنْهُمَا عِتْرَتِي. مَنِ اسْتَقْبَلَ قِبْلَتِي وَ أجَابَ دَعْوَتِي! فَلَا تَقْتُلُوهُمْ وَ لَا تَقْهَرُوهُمْ وَ لَا تُقْصِرُوا عَنْهُمْ! فَإنّ قَدْ سَألْتُ لَهُمُ اللّطِيفَ الْخَبِيرَ فَأعْطَانِي، نَاصِرُهُمَا لِي نَاصِرٌ، وَ خَاذِلُهُمَا لِي خَاذِلٌ، وَ وَلِيهُمَا لِي وَلِيّ، وَ عَدُوّهُمَا لِي عَدُو ـ الخطبة.[2]

ابن عَساكِر در «تاريخ دمشق» با سند متّصل خود از ابو طفيل عامر بن واثله روايت كرده است كه او گفت: شنيدم از زيد بن ارقم كه مى‌گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله در ميان مكّه و مدينه نزد پنج درخت بزرگ فرود آمد، مردم زير درختان را جارو زدند، در اين حال رسول خدا رفت و نماز خواند، و پس از آن براى خطبه قيام كرد و حمد و ثناى خدا را بجاى آورد، و از مواعظ و مطالب موجب تذكار و

---

[1] در تعليقه گويد: در حاشيه «ازهار»- يعنى كتاب الأزهار فى مناقب الإمام الأبرار- طَرَفه، آمده است و همچنين در «عمده» و در «بحار الانوار»- به نقل از «عمده».

[2] «مناقب» ابن مغازلى ص ١٨ ضمن حديث ٢٣، و به وجه مبسوطترى على بن عيسى اربلى در «كشف الغمّة» ص ١٦ آورده است

یادآوری به قدری که خداوند می‌خواست او بگوید گفت، پس از آن فرمود:

یا أیهَا النّاسُ! إنّ تَارِك فِیکمْ أمْرَینِ لَنْ تَضِلّوا إذَا اتّبَعْتُمُوهُمَا [ظ] کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِی عِتْرَتِی.

ثُمّ قَالَ: أ تَعْلَمُونَ أنّ أوْلَی بِالْمُؤمِنِینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟! [قاله] ثَلاثَ مرّاتٍ. فَقَالَ النّاسُ! نَعَمْ! فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَإنّ عَلِیاً مَوْلَاهُ.[1]

«ای مردم! من در میان شما دو چیز را باقی می‌گذارم که تا زمانی که از این دو چیز پیروی کنید گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و اهل بیت من عترت من! پس از آن فرمود: آیا می‌دانید که ولایت من به مؤمنین از ولایت خودشان به خودشان قوی‌تر و شدیدتر است؟! این جمله را رسول خدا سه بار فرمود.

مردم گفتند آری! ...»[2]

---

[1] «تاریخ دمشق» ج ۲، از ترجمه امام علی بن أبی طالب علیه السلام، ص ۳٦، حدیث ٥۳٤.

[2] ابن حجر هیتمی در «الصّواعق المحرقة» ص ۲۵ قصّه غدیر را با حدیث ثقلین مشروحاً از زید بن ارقم نقل کرده است.

بَلَاذُری در «انساب الأشرف» در ترجمه أمیر المؤمنین علیه السلام با سند متّصل خود از زید بن ارقم آورده است که گفت: ما با رسول خدا در حجّة الوداع بودیم چون به غدیر خم رسیدیم امر فرمود تا زیر درختان را تنظیف کردند. سپس ایستاد و گفت:

كأنّی قَدْ دُعِیتُ فَأجَبْتُ [وَ] إنّ اللهَ مَوْلَایَ وَ أنَا مَوْلَی كلّ مُؤمِنٍ، وَ إنّی تَارِك فِیكمْ مَا إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی! فَإنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ

الْحَوْضَ. ثُمّ أخَذَ بِيدِ عَلِيّ فَقَالَ: مَن كنْتُ وَلِيهُ فَهَذَا وَلِيهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ!

راوی روایت، ابو طفیل گوید: من به زید بن ارقم گفتم: تو خودت این عبارت را از رسول اکرم شنیدی؟! گفت: در زیر درختان کسی نبود مگر اینکه با چشمش دید و با گوشش شنید.[1]

نسائی در «خصائص» خود این روایت را از زید بن ارقم روایت کرده است.[2]

مُلّا علی مُتّقی در «کَنْز الْعُمّال» از ابن جَریر طَبَری در «مُسْنَد زید بن ارقم» از ابو طُفَیل آورده است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجّة الوَداع بازگشتند و به غدیر خمّ رسیدند، امر کردند تا زیر درختان را نظیف کردند و فرمودند:

كأنْ قَدْ دُعِيتُ فَأجَبْتُ. إنّ قَدْ تَرَكتُ فِيكمُ الثّقَلَينِ، أحَدُهُمَا أكبَرُ مِنْ الآخَرِ: كتَابَ اللهِ ـ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّمَاءِ إلَى الأرْضِ ـ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي، فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونّ فِيهِمَا، فَإنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ. ثُمّ

---

[1] «أنساب الأشراف»، ج ١، ص ٣١٥، حديث ٤٦.

[2] «خصائص» ص ٢١ از طبع مطبعه تقدّم در قاهره.

قَال: إنّ اللَه مَوْلَایَ وَ أنَا وَلِیّ کلّ مُؤمِنٍ. ثُمّ أخَذَ بِیدِ عَلِیّ فَقَالَ: مَن کنْتُ وَلِیهُ فَعَلیّ وَلِیهُ. اللّهُمّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! فَقُلْتُ لِزَیدٍ: أنْتَ سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَهِ صلی الله علیه و آله؟! فَقَالَ: مَا کانَ فِی الدّوْحَاتِ أحَدٌ إلّا قَدْ رَآهُ بِعَینِهِ وَ سَمِعَهُ بِاذُنِهِ (ابن جریر).[1]

ابو نُعَیم اصفهانی با سند متّصل خود روایت می‌کند از عبد الله بن جعفر ـ در قرائتی که برای او شده و با اذنی که در روایت آن به ابو نُعَیم داده شده است ـ که گفت: حدیث کرد برای ما احمد بن یونس طَبّی، حدیث کرد برای ما عمّار بن نَصْر، حدیث کرد برای ما ابراهیم بن الْیسَع مَکّی، حدیث کرد برای ما جعفر بن محمّد از

[1] «کنز العمّال» طبع حیدرآباد سنه ۱۳۸۷، ج ۱۵، ص ۹۱. فضائل علی علیه السلام.

پدرش از جدّش از علی که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در جُحْفه برای ما خطبه خواند ...[1] و گفت:

أیهَا النّاسُ! لَسْتُ أوْلَی بِکمْ مِنْ أنْفُسِکمْ؟ قَالُوا: بَلَی! قَالَ: فَإنّی کأنّی لَکمْ عَلَی الْحَوْضِ فَرَطاً وَ سَائِلُکمْ عَنِ اثْنَتَینِ: عَنِ الْقُرآنِ وَ عَنْ عِتْرَتِی ـ الخطبة.[2]

سَخَاوی با تخریج ابن عُقْده روایت کرده است از هارون بن خارجه از فاطمه دختر علی بن ابی طالب علیه السلام از امّ سَلمَه که گفت: رسول خدا صلی اللَه علیه و آله در غدیر خم دست علی را گرفت و بلند کرد تا جایی که ما سپیدی زیر بغل رسول خدا را دیدیم و گفت: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ (الحدیث). و نیز گفت: یا أیهَا النّاسُ! انیّ مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی، وَ لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْض.[3]

قُنْدُوزی با تخریج بزّاز در مسندش روایت کرده است از امّ هانی خواهر أمیر المؤمنین علیه

---

[1] در نسخه اصل «حلیة الأولیاء» سفید مانده است.

[2] «حلیة الأولیاء» ج ۹، ص ٦٤.

[3] «عبقات» ج ۲، ص ۵۸۲ ضمن ترجمه احوال سخاوی.

السلام که چون رسول أکرم صلّی الله علیه و آله از حجّش مراجعت نمود و در غدیر خمّ نازل شد، در میان گرمای روز به خطبه ایستاد و گفت:

أیهَا النّاسُ! إنّی اوشِك أنْ ادْعَی فَاجِیبَ، وَ قَدْ تَرَکتُ فِیکمْ مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا أبداً: کتَابَ اللَهِ ـ حَبْلٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللَهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ ـ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتی. اذکرُکمُ اللَهَ فِی اهْلِ بَیتِی، أَلَا انّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ.[1]

ابو موسی مَداینی در «سِیرُ الصّحابة» حدیث غدیر خمّ را مفصّلًا از حذیفة بن

[1] «ینابیع المودّة» ص ٤٠. در «غایة المرام» ص ٢٣٣ حدیث شصت و هفتم از خاصّه از ابن بابویه با سند متّصل خود روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السلام از پدرش حضرت باقر علیه السلام که او فرمود: من رفتم نزد جابر بن عبد الله انصاری و به او گفتم: داستان حجّة الوداع را برای ما بیان کن! جابر حدیثی طولانی در این باره ذکر کرد و سپس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسّکتم به لن تضلّوا من بعدی: کتاب الله عزّ و جلّ و عترتی أهل بیتی سپس سه بار گفت: اللهمّ اشْهَدْ!

اُسَید تخریج کرده است تا می‌رسد به این فقره که رسول خدا می‌فرماید:

أَلَا وَ إنّی سَائِلُکمْ حِینَ تَنْزِلُونَ عَلَیّ عَنِ الثّقَلَینِ! فَانْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا حِینَ تَلْقَوْنیّ؟! قَالُوا: وَ مَا الثّقَلَانِ یا رَسُولَ اللَهِ؟!

قَالَ: الثّقَلُ الأکبَرُ کتَابُ اللَهِ ـ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِیدِ اللَهِ وَ طَرَفُهُ بِأیدِیکمْ؛ فَاسْتَمْسِکوا بِهِ؛ وَ لَا تَضِلّوا وَ تُبَدّلُوا ـ وَ الثّقَلُ الْأصْغَرُ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. قَدْ نَبّأنِی اللّطِیفُ الْخَبِیرُ أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یلْقَیانیّ وَ سأَلْتُ رَبیّ لَهُمَا ذَلِك![1]

شیخ عبید الله حنفی آمر تسرّی این حدیث را به عین همین متن از حُذَیفة بن اسَید تخریج کرده است.[2]

شمس الدّین سَخاوی این حدیث را با همین متن از حذیفة بن اسَید و زید بن ارقم از طبرانی در

---

[1] «غایة المرام» ص ٢١٤ حدیث ٩ از عامّه. در «غایة المرام» ص ٢٢٥ حدیث ٢٥ از خاصه روایتی است از أبو نصر محمّد بن مسعود عیّاشی در تفسیر خود با اسنادش از أبو جمیله مفضّل بن صالح از بعضی از اصحابش که عین متن این حدیث را از رسول خدا ذکر نموده است.

[2] «أرجح المطالب» ص ٣٣٨ و بجای تنزلون لفظ تَرِدون می‌باشد، و لفظ سببٌ نیست.

«معجم کبیر» آورده است و در پایان آن گوید: و از همین وجه ضیاء در «مختاره» آورده است، و ابو نُعَیم در «حِلْیه» و غیره از حدیث زید بن حسن انماطی از معروف بن خرّبوذ از ابو طُفَیل از حذیفه به تنهائی روایت کرده است.[1]

نور الدّین سمهودی این حدیث را با همین متن از حُذیفة بن اسَید و عامر بن لیلی ابن ضمرة با تخریج ابن عقده در کتاب «موالاة» از طریق عبد الله بن سنان از ابو طفیل از آن دو نفر روایت کرده است، و ایضاً از طریق ابن عقده، ابو موسی مدینی در «سِیر الصحابة» و حافظ ابو الفتوح عِجْلی در کتاب خود به نام «الموجز من فضائل الخلفاء» روایت نموده‌اند.[2]

ابن عساکر دمشقی این حدیث را با همین متن، در سیاق طرق حدیث غدیر از معروف بن خرّبوذ مکّی از ابو طُفَیل از حُذَیفَة بُن اسَید غِفاری

---

[1] «عبقات» ج ۲، ص ۵۷۸ و ص ۵۷۹ در ضمن ترجمه احوال سخاوی در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف» با لفظ تردون و لفظ سببٌ، و بجای لن یفترقا، لن ینقضیا آمده است.

[2] «عبقات» ج ۲، ص ٦٤٣ در ضمن ترجمه احوال سمهودی در کتاب «جواهر العِقدین» با عین متن سخاوی بدون اندک اختلافی مگر در لن ینقضیا که در این روایت ان لا یتفرّقا وارد شده است.

روایت نموده است.[1]

سخاوی حدیث ثقلین را در روز غدیر خمّ از ابو سعید خدری به لفظ دیگری نیز آورده است که وی از زمره هفده نفر صحابی بود که حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام آنها را و بقیه حضار را قسم به خدا دادند تا آنان که در غدیر بودند برخیزند و شهادت دهند.

و این حدیث را با تخریج ابن عقده از طریق محمّد بن کثیر از فِطْر و ابو جارود از ابو طفیل روایت نموده است، و متن حدیث در خصوص ثقلین این است:

ثُمّ قَالَ: أیهَا النّاسُ! إنّ تارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتی. فَإنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ. نَبّأنِی بِذَلِك اللّطِیفُ الْخَبِیرُ.

و از علی علیه السلام بخصوصه این‌طور یاد فرمود: مَنْ کنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیّ مَوْلَاه. این شهادت را که ابو سعید در جمله هفده نفر داده است، حضرت فرمود:

---

[1] «عبقات» ج ۱، ص ٤٠٢، در ضمن ترجمه احوال ابن عساکر از «تاریخ دمشق».

صَدَقْتُمْ، و أنَا عَلَى ذَلِك مِنَ الشّاهِدِين[1].

و سَخاوی نیز حدیث ثقلین را با تخریج ابن عقده در «موالاة» از حدیث ابراهیم محمّد اسلمی از حسین بن عبد اللَه بن ضمیره از پدرش از جدّش: ضمیره اسلمی در روز غدیر خمّ از حجّة الوداع بدین عبارت روایت کرده است که: فَقَالَ صلّى اللَه عليه و آله: أمّا بَعْدُ، أيهَا النّاسُ! فَإنّ مَقْبُوضٌ اوشِك أنْ ادْعَى فَاجِيبَ، فَمَا أنْتُمْ قَائِلُونَ!؟ قَالُوا: نَشْهَدُ أنّكَ قَدْ بَلّغْتَ وَ نَصَحْتَ وَ أدّيتَ! قَالَ: إنّ تَارِك فِيكمْ مَا إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتى. أَلَا وَ

[1] «عبقات» ج ۲، ص ۵۷۹ ضمن ترجمه احوال سخاوی در کتاب «استجلاب ارتقاء الغرف بحبّ اقرباء الرسول ذوی الشّرف».

إِنَّهُمَا لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتّى يرَدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ. فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونىّ فِيهِمَا.[1]

و به حدیث ثقلین در روز غدیر از رسول أکرم صلی الله علیه و آله اشاره فرموده است علّامه آیة الله سید شرف الدین عاملی در کتاب «المراجعات».[2]

****

مورد هشتم: گفتار رسول خدا در تمسّک به ثقلین بعد از نماز صبح

شیخ طوسی در «امالی» با سند متّصل خود از جابر بن عبد اللَه أنصاری روایت کرده است که: روزی رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله نماز صبح را برای ما بجای آورد، و چون از نماز فارغ شد، روی به ما آورده و برای ما سخن می‌گفت و پس از آن فرمود: ای مردم هر کس فاقد خورشید گردد به ماه تمسّك می‌کند، و هر کس فاقد ماه گردد به فرقدان تمسّك می‌نماید. جابر گوید: من و ابو ایوب انصاری برخاستیم و با ما انَس

---

[1] همین مصدر، ص ۵۸۰.

[2] «المراجعات» طبع اوّل، ص ۱۵: و قد صَدَع بها رسول الله صلّی الله علیه و آله فی مواقف شتّی: تارةً یوم غدیر خمّ- الخ کلامه.

بود و عرض کردیم: ای رسول خدا، مراد از خورشید چیست؟ فرمود: من هستم. آنگاه رسول اللَه برای ما مثلی زد و گفت:

خداوند تعالی ما را که خلق فرمود به منزله ستارگان آسمان قرار داد که هرگاه ستاره‌ای ناپدید شود ستاره دگری طلوع می‌کند. من خورشیدم. چون مرا بردند تمسّك به ماه کنید! گفتیم ماه کیست؟!

فرمود: أخِی وَ وصِیی، وَ وَزیرِی، وَ قاضِی دَینِی، وَ أبُو وَلَدَیّ، وَ خَلِیفَتِی فِی أهْلِی.

«برادر من، و وصیّ من، و وزیر من، و پرداخت کننده دَین من و پدر دو پسران من، و خلیفه من در اهل من.»

گفتیم: مراد از فرقدان کیستند؟ فرمود: حَسَن و حُسَین. و سپس قدری سکوت نمود و فرمود: هَؤُلَاءِ وَ فَاطِمَةُ هِیَ الزّهْرَةُ عِتْرَتِی وَ أَهْلُ بَیتِی. هُمْ مَعَ الْقُرآنِ لَا یفْتَرِقَانِ حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ[1]. «آن جماعت با فاطمه که اوست ستاره زهره تابناك و درخشان، آنهایند عترت من اهل بیت من، ایشان با قرآنند، جدائی ندارند تا در حوض بر من وارد شوند.»

****

مورد نهم: گفتار رسول خدا در تمسّک به ثقلین بعد از نماز ظهر

قندوزی از «مناقب» احمد بن حَنْبل از احمد بن عبد الله بن سلام از حُذَیفة بن یمان روایت می‌کند که او گفت: رسول أکرم صلّی الله علیه و آله نماز ظهر را برای ما انجام دادند و سپس با چهره مبارک خود

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۳۱ و ص ۲۳۲، حدیث ۵۵، از خاصّه.

رو به ما کرده و فرمودند:

مَعَاشِرَ أصْحَابِي! اوصِيكمْ بِتَقْوَى اللهِ وَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ، وَ إنّي ادْعَى فَاجِيبُ، وَ إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: كتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي، انْ تَمَسّكتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، وَ إنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ. فَتَعَلّمُوا مِنْهُمْ وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْكمْ[1].

«ای جماعت اصحاب من، من شما را وصیت می‌کنم به تقوای خداوند، و عمل به طاعتش، و من خوانده می‌شوم و اجابت دعوت می‌نمایم، و من در میان شما دو چیز گران‌قیمت و ارزشمند باقی می‌گذارم: کتاب الله و عترت من اهل بیت من. پس شما از آنها یاد بگیرید و به آنها یاد ندهید، چرا که ایشان اعلم از شما می‌باشند».

---

[1] «ینابیع المودّة» ص ۳۵.

مورد دهم: گفتار رسول خدا در تمسّک به ثَقَلَین در وقت حضور انصار

شیخ طبرسی از ابو مُفَضّل محمّد بن عبد الله شیبانی با اسناد صحیح خود از مردانی موثّق روایت کرده است که رسول أکرم صلّی الله علیه و آله در مرض موت در حالی که به فضل بن عبّاس و یکی از غلامان خود به نام ثَوْبان تکیه کرده بودند برای نماز از منزل بیرون رفتند؛ و این همان نمازی بود که به جهت سنگینی مرض نمی‌خواستند از منزل بیرون روند امّا بر خود تحمیل نموده و بیرون رفتند. چون نماز را در مسجد بجای آوردند به منزل مراجعت نموده و به غلام خود گفتند: بر دَرِ منزل بنشین و از آمدن هیچ یک از انصار مانع مشو؛ و در این حال، حال بیهوشی بر آن حضرت رخ داد. انصار آمدند و دور تا دور دَرِ منزل حلقه زدند و گفتند: از برای ملاقات رسول خدا برای ما اجازه بگیر!

غلام گفت: رسول خدا بیهوش شده است و زنان وی نزد او هستند. انصار شروع کردند به گریستن. رسول خدا صلّی الله علیه و آله صدای

گریه انصار را شنید و فرمود: ایشان کیانند؟ گفتند: انصار.

فرمود: در اینجا از اهل بیت من کیست؟ گفتند: علی و عبّاس، رسول خدا آنان را طلبید و بر آنها تکیه داد و بیرون شد تا به ستون چوبی از چوب درخت خرما که ستون مسجد بود تکیه کرد و مردم دور وی گرد آمدند. حضرت خطبه‌ای خواند و در ضمن آن فرمود:

مَعَاشِرَ النّاسِ! إنّهُ لَمْ یمُتْ نَبِیّ قَطّ إلّا خَلّفَ تَرَکةً، وَ قَدْ خَلّفْتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِی. أَلَا فَمَنْ ضَیعَهُمْ ضَیعَهُ اللهُ. أَلَا وَ إنّ الأنْصَارَ کرْشِی وَ عَیبَتِیَ الّتِی آوِی إلَیهَا؛ وَ إنّ اوصِیکمْ بِتَقْوَی اللهِ وَ الْإحْسَانِ إلَیهِمْ، فَاقْبَلُوا مِنْ مُحْسِنِهِمْ، وَ تَجَاوَزُوا عَنْ مُسِیئِهِمْ.[1]

---

[1] «احتجاج طبرسی» طبع نجف ج ۱، ص ۸۹ و ص ۹۰، و «غایة المرام» ص ۲۲٦ حدیث ۳۵ از خاصّه از «احتجاج» و در «بحارالأنوار» طبع کمپانی، ج ۷، ص ۳۰ از «امالی» طوسی از ابو عمرو از ابن عقده با سند متّصل تا ابو سعید خدری از رسول خدا صلّی الله علیه و آله بدین عبارت روایت کرده است که فرمود: إنّی تارک فیکم الثقلین الا انّ احدهما اکبر من الآخر: کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الأرض، و عترتی أهل بیتی، و انّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض. و قال: ألا انّ اهل بیتی عینی الّتی آوی الیها، و انّ الأنصار تُرسی، فاعفوا عن مسیئهم و أعینوا محسنهم. آنگاه مجلسی در شرح

«ای جماعت مردم! هیچ پیغمبری نمی‌میرد مگر آنکه ترکه‌ای از خود جانشین خود می‌گذارد، و من در میان شما دو چیز ارزشمند و پر بها جانشین خود گذاردم: کتاب خدا و اهل بیت من. آگاه باشید! هر کس آنان را ضایع بگذارد خداوند وی را ضایع می‌گذارد. آگاه باشید که انصار در حکم اهل و عیان من هستند و صندوق و محفظه من هستند که من به سوی آن مأوی می‌گیرم. و من شما را به تقوای خداوند توصیه می‌نمایم و به احسان نمودن به انصار. نیکوکار از ایشان را بپذیرید، و از گناهکارشان درگذرید!»

و بیان این حدیث فرموده است: در بعضی از کتب مخالفین وارد است که بجای لفظ عَینی لفظ عَیْبَتی و بجای لفظ تُرسی لفظ کرشی آمده است. و در «نهایه» ابن اثیر آمده است: الانصار کرشی و عَیْبَتی مراد آنست که انصار محلّ راز و موضع سرّ و امانت او بوده‌اند و آنان که رسول خدا در امور به آنها استعانت می‌جسته است و لفظ کرش و عَیْبَة را برای این معنی استعاره آورده است، زیرا علف خواران نشخوار کننده، علف را در کرش خود جمع می‌کنند و انسان لباسش را در جامه‌دان خود می‌گذارد. و گفته شده است: مراد از کرش جماعت است یعنی انصار جماعت من و اصحاب من می‌باشند. گفته می‌شود: علیه کرش من الناس یعنی جماعتی از مردم- انتهی گفتار مجلسی. و أنا أقول: در «مجمع البحرین» آمده است که: و الکرش الجماعة من الناس، و در خبر نبوی است: الأنصار کرشی یعنی از جهت مودّت و رأفت، انصار به منزله اولاد صِغار من هستند چون از غرائز و جبلّی انسان است که فرزندان کوچک خود را دوست دارد و کرْش الرّجل عیاله من صِغار وُلده- انتهی گفتار صاحب «مجمع».

شیخ مفید با سند متّصل خود روایت می‌کند از عبد اللَه بن عبّاس که گفت: در مرضی که رسول اللَه در آن از دنیا رحلت کردند، علیّ بن أبی طالب و عبّاس بن عبد المطلّب و فضل بن عبّاس بر پیغمبر وارد شدند و گفتند: یا رَسُولَ اللَهِ! این جماعت انصارند در مسجد که مرد و زنشان بر تو می‌گریند. حضرت فرمود: برای چه می‌گریند؟ گفتند: می‌ترسند از آنکه تو بمیری! حضرت فرمود: دستتان را به

من دهید تا برخیزم. در این حال لحافی به خود بسته و دستمالی بر سر بسته و از منزل بیرون آمد تا بر روی منبر نشست و حمد و ثنای خدا را بجای آورده پس از آن گفت:

أمّا بَعْدُ، أيهَا النّاسُ! فَمَا تُنْكرُونَ مِنْ مَوْتِ نَبِيكمْ؟! أ لَمْ انْعَ إلَيكمْ وَ تُنْعَ إلَيكمْ أنْفُسُكمْ؟ لَوْ خُلّدَ أحَدٌ قَبْلِى ثُمّ بُعِثَ اليهِ لَخُلّدْتُ فِيكمْ.

أَلَا إنّ لَاحِقٌ بِرَبىّ وَ قَدْ تَرَكتُ فِيكمْ مَا إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللهِ تَعَالَى بَينَ أظْهُرِكمْ تَقْرَءونَهُ صَبَاحاً وَ مَسَاءً. فَلَا تَنَافَسُوا وَ لَا تَحَاسَدُوا وَ لَا تَبَاغَضُوا وَ كونُوا إخْوَاناً كمَا أمَرَكمُ اللهُ. وَ قَدْ خَلّفْتُ فِيكمْ عِتْرَتِى أهْلَ بَيتِى وَ أنَا اوصِيكمْ بِهِمْ.

ثُمّ اوصِيكمْ بِهَذَا الْحَىّ مِنَ الأنْصَارِ. فَقَدْ عَرَفْتُمْ بَلَاهُمْ عِنْدَ اللهِ عَزّ وَ جَلّ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ وَ عِنْدَ الْمُؤمِنينَ، أ لَمْ يوَسّعُوا فِى الدّيارِ، وَ يشَاطِرُوا الثّمَارَ، وَ يؤثِرُوا وَ بِهِمُ الْخَصَاصَةُ؟! فَمَنْ وَلِىَ مِنْكمْ أَمْراً يضُرّ فِيهِ أحَداً أوْ ينْفَعُهُ فَلْيقْبَلْ مِنْ مُحْسِنِ الأنْصَارِ، وَ لْيتَجَاوَزْ عَنْ مُسيئِهِمْ. وَ

كانَ آخِرَ مَجْلِسِهِ حَتّى لَقِيَ اللهَ عَزّ وَ جَل[1]

«امّا بعد، ای مردم! چرا مرگ پیمبرتان را غیر مترقّب می‌شمارید؟! آیا خبر مرگ من به شما داده نشده است؟! و خبر مرگ شما به شما داده نشده است؟! اگر بنا بود کسی پیش از من جاودان زیست می‌نمود سپس مرگش به او می‌رسید من هم در میان شما جاودان می‌زیستم.

آگاه باشید که من به پروردگارم می‌رسم و من چیزی در میان شما گذارده‌ام مادامی‌که به آن چنگ زنید گمراه نمی‌شوید: کتاب خدای متعال است که در میان شماست، هر صبح و هر شب آن را می‌خوانید. بنابراین (در ریاست و مقام) از

[1] «امالی» شیخ مفید، طبع جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم، مجلس ششم، ص ٤٥ تا ص ٤٧ حدیث ٦، و «غایة المرام» ص ٢٣٤ حدیث ٧٨ از خاصّه.

هم سبقت نگیرید، و در این امر حسد نورزید و دشمنی نکنید، و همان طور که خداوند به شما امر نموده است برادر یکدیگر باشید. و من به عنوان جانشین از خودم در میان شما عترتم را اهل بیتم را باقی گذاردم و من شما را بدیشان وصیت می‌کنم.

پس از آن شما را وصیت می‌کنم درباره این گروه از مؤمنین که انصار می‌باشند. شما دانسته‌اید رنج و مصیبت و مشکلاتی را که در راه خدا و در راه حفظ رسول خدا، و در راه حفظ و صیانت مؤمنین تحمّل کرده‌اند تا چه حد بوده است؟! آیا آنها شما را به خانه‌ها و شهرهای خود راه ندادند و مسکن و محلّ اقامتشان را گشایش ندادند؟! آیا آنها ثمرات و بهره‌های زندگی خود را با شما تقسیم ننمودند؟! آیا آنها با وجود ابتلای به فقر و تنگدستی، شما را بر خودشان مقدّم نشمردند؟! بنابراین هر کس از شما چنانچه امری از امارت را به دست گیرد، خواه برای کسی ضرر داشته باشد یا منفعتی، باید در مقابل خوبیهای انصار، نیکانشان را بپذیرد و در برابر بدیهایشان از بدکارانشان درگذرد و عفو و اغماض

پیشه گیرد. و این آخرین مجلس رسول خدا صلی الله علیه و آله بود تا به زیارت خدای عَزّ وَ جَلّ شتافت.»[1]

شیخ مفید نیز با سند متّصل خود از عبد الرّحمن بن ابی لَیلی از حسین بن علیّ بن أبی طالب علیه السلام آورده است که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به انَس فرمود: یا أَنَسُ! ادْعُ لِی سَیدَ الْعَرَبِ! فَقَالَ: یا رَسُولَ اللَهِ! أَ لَسْتَ سَیدَ الْعَرَبِ؟! قَالَ: أَنَا سَیدُ وُلْدِ آدَمَ وَ عَلِیّ سَیدُ الْعَرَبِ.[2]

فَدَعَا عَلِیا، فَلَمّا جَاءَ عَلِیّ علیه السلام قَالَ: یا أَنَسُ! ادْعُ لِیَ الأَنْصَارَ. فَجَاءُوا، فَقَالَ النّبِیّ صلّی اللَه علیه و آله: یا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ! هَذَا عَلِیّ سَیدُ الْعَرَبِ فَأَحِبّوهُ لِحُبّی وَ أَکرِمُوهُ لِکرَامَتِی، فَإِنّ جَبْرَئِیلَ علیه السلام

---

[1] سیّد بن طاووس- رضوان الله علیه- در کتاب «طرائف» طرفه سی و سوم با سند خود از حضرت کاظم از حضرت صادق علیهما السّلام حدیث مفصّلی درباره خطبه رسول خدا صلّی الله علیه و آله در وقتی که انصار را فراخوانده‌اند، روایت نموده است، این خطبه را سیّد هاشم بحرانی در «غایة المرام» ص ۲۲۸ حدیث چهلم از خاصّه ذکر کرده است.

[2] در تعلیقه گوید: شیخ صدوق در امالی در مجلس دوم از عائشه در حدیثی روایت کرده است که او گفت: من گفتم: و ما السّیّد؟ «سیّد و سالار کیست؟» فقال صلی الله علیه و آله: من افترضت طاعته کما افترضت طاعتی. «آن کسی که اطاعتش به همان گونه که اطاعت من واجب است، واجب باشد.»

أَخْبَرَنِي عَنِ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ مَا أَقُولُ لَكمْ.[1]

«ای انس! بخوان که سید و سالار عرب حضور من بیاید. انس گفت: ای رسول خدا مگر تو سید و سالار عرب نیستی؟! پیامبر فرمود: من سید و سالار فرزندان آدم می‌باشم و علی سید و سالار عرب است.

انَس علی را فراخواند، چون علی علیه السلام آمد پیامبر فرمود: ای انَس بخوان تا انصار حضور من بیایند. انصار آمدند، در این حال پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله گفت: ای جماعت انصار! این علی است که سید عرب است، پس به جهت محبّتی که من به او دارم شما هم وی را دوست داشته باشید، و به جهت احترام و گرامی بودنش نزد من شما هم وی را گرامی بدارید، این را که من به شما می‌گویم جبرئیل علیه السلام از خداوند عَزّ وَ جَلّ به من خبر داده است.»

مُلّا عَلِی مُتّقی عین این عبارت را از «مُسْنَدُ السّید

---

[1] «امالی» مفید، طبع جامعه مدرّسین، ص ٤٤ و ص ٤٥ مجلس ششم، حدیث ٤.

الحَسَن علیه السلام» با تخریج ابو نُعَیم در «حِلْیة الأولیاء» روایت کرده است، مگر اینکه چون علی آمد فرمود: یا مَعْشَرَ الأنْصَارِ! أ لَا أدُلّکمْ عَلَی مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا، بَعْدَهُ ابَداً؟! هَذَا عَلِیّ فَأحِبّوهُ بِحُبّی، وَ أکرِمُوهُ بِکرَامَتِی، فَإنّ جِبْرِیلَ أمَرَنِی بِالّذِی قُلْتُ لَکمْ عَنِ اللَهِ عَزّ وَ جَل.[1]

«ای جماعت انصار! آیا من رهبری نکنم شما را به چیزی که اگر بدان چنگ زنید

[1] «کنز العمال» طبع قدیم، ج ٦، ص ٦٠٠، و حمّوئی در «فرائد السّمطین» ج ١، ص ١٩٦ و ص ١٩٧ باب ٤٠ حدیث ١٥٤ عین این روایت را با سند خود از امام حسن علیه السلام آورده است و در پایان آن گوید: ابو نعیم گوید: ابو بشر از سعید بن جبیر از عائشه مثل آن را به‌طور مختصر در سؤدد روایت کرده است و حاکم در «مستدرک» ج ٣، ص ١٢٤ از عمر بن حسن راسبی از ابو عوانة از ابو بشر از سعید بن جبیر از عائشه روایت کرده و گفته است: این حدیث شاهدی از روایت عروه از عائشه و شاهد دگری از روایت جابر بن عبد الله انصاری دارد که به همین مضمون از پاسخ آن حضرت در سؤال عائشه وارد است.

پس از آن هیچ وقت گمراه نشوید؟! این علی است! پس به سبب محبّتی که من به او دارم شما هم به او محبّت داشته باشید، و به سبب مقام و کرامتی که او نزد من دارد شما هم او را مکرّم و معزّز بدارید! جبرئیل از جانب خداوند عزّ و جلّ مرا امر کرد تا این را به شما بگویم.»

و شیخ عبد الرحمن صفوری شافعی بدین لفظ آورده است: أ لَا أدُلّکمْ عَلَی مَنْ إذَا تَمَسّکتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلّوا بَعْدَهُ؟! قَالُوا: بَلَی یا نَبِیّ اللهِ! قَالَ: هَذَا عَلِیّ فَأحِبّوهُ بِحُبّی، وَ أکرِمُوهُ بِکرامَتِی.[1]

«آیا نمی‌خواهید من شما را رهبری نمایم به کسی که چون به وی چنگ زنید هیچ وقت گمراه نگردید؟! گفتند: آری ای پیغمبر خدا! فرمود: این علی است، او را به محبّت من دوست بدارید! و به کرامت من مکرّم بشمارید!»

****

مورد یازدهم: گفتار رسول خدا بر فراز منبر در

[1] «نزهة المجالس» ج ۲، ص ۲۰۸.

مسجد در آخرین خطبه

قُندوزی از «مناقب» احمد بن حنبل از کتاب سُلَیم بن قَیس روایت کرده است که حضرت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام گفتند: آنچه را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در روز عرفه بر روی ناقه قصوی و در مسجد خَیف، و در روز غدیر و در روزی که رحلت کردند در خطبه خود بر روی منبر گفته‌اند این است:

أیهَا النّاسُ! إنّ تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ، لَنْ تَضِلّوا مَا تَمَسّکتُمْ بِهِمَا: الأکبَرُ مِنْهُمَا کتَابُ اللهِ، وَ الأصَغَرُ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، وَ إنّ اللّطِیفَ الْخَبِیرَ عَهِدَ إلَیّ أنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ کهَاتَینِ ـ أشَارَ بِالسّبّابَتَینِ ـ وَ لَا أنّ أحَدَهُمَا أقْدَمُ مِنْ الآخَرِ، فَتَمَسّکوا بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، وَ لَا تَقَدّمُوا مِنْهُمْ وَ لَا تَخَلّفُوا عَنْهُمْ، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ.[1]

«ای مردم! من حقّاً بجای می‌گذارم در میان شما دو چیز ارزشمند و نفیس را، مادامی‌که بدان دو

---

[1] «ینابیع المودة» ص ٣٤.

چیز تمسّک کنید گمراه نمی‌شوید! بزرگتر از آنها کتاب الله است و کوچکتر عترت من اهل بیت من. و خداوند لطیف و خبیر به من سفارش کرده و پیمان نهاده است که آن دو چیز از هم جدا نمی‌شوند تا بر من در حوض وارد شوند، مثل این دو تا ـ و اشاره فرمود با دو انگشت سبّابه خود ـ و نه اینکه یکی از آن دو چیز مقدّم بر دیگری باشد؛ بنابر این بر شماست که بدان دو چنگ زنید تا گمراه نشوید، و بر آنها پیشی نگیرید و از آنها تخلّف نورزید! و به آنها چیزی نیاموزید چرا که آنها از شما داناترند!»

و در «غایة المرام» این روایت را از سلیم از أمیر المؤمنین علیه السلام با عبارتی شبیه بدین عبارت آورده است.[1]

شیخ مفید در «امالی» با سند معروف و متّصل

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۲٦ حدیث ۳۱: قال علی علیه السلام: إنّ الّذی قال رسول الله صلی الله علیه و آله یوم غدیر خمّ و فی حجّة الوداع و یوم قبض فی آخر خطبة خطبها رسول الله حین قال: ترکت فیکم أمرین لن تضلّوا ما تمسّکتم بهما: کتاب الله و اهل بیتی، و انّ اللطیف الخبیر عهد إلیّ أنّهما لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض- کهاتین الأصبعین- و إنّ أحدهما أقدم من الآخر فتمسّکوا بهما لن تضلّوا و تَولّوا و لا تُقَدّموهم و لا تتخلّفوا عنهم و لا تعلّموهم فانّهم أعلم منکم.

خود از مَعْروف بن خَرّبوذ روایت می‌کند که گفت: از ابُو عُبَید الله[1] غلام عبّاس شنیدم که با حضرت ابو جعفر محمّد بن علی علیهما السلام مذاکره می‌کرد و می‌گفت: من از ابو سعید خُدْری شنیدم که می‌گفت: آخرین خطبه‌ای که رسول خدا صلّی الله علیه و آله برای ما ایراد کرد خطبه‌ای بود که در مرض مرگش بود و در حالی که بر علیّ بن أبی طالب و میمونه کنیزش تکیه داده بود از منزل بیرون شد و گفت:

یا أیهَا النّاسُ! إنّ تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ، وَ سَکتَ. فَقَامَ رَجُلٌ فَقَالَ: یا رَسُولَ اللهِ مَا هَذَانِ الثّقَلانِ؟! فَغَضِبَ حَتّی احْمَرّ وَجْهُهُ ثُمّ سَکنَ وَ قَالَ: مَا ذَکرْتُهُمَا إلّا وَ أنَا ارِیدُ أنْ

---

[1] در نسخه اصل، ابو عبد الله است.

اخْبِرَكمْ بِهِمَا وَ لَكنْ رَبَوْتُ فَلَمْ أسْتَطِعْ؛ سَبَبٌ طَرَفُهُ بِيد اللهِ وَ طَرَفٌ بِأيدِيكمْ، تَعْمَلُونَ فِيهِ كذَا وَ كذَا، أَلَا وَ هُوَ الْقُرآنُ؛ وَ الثّقَلُ الأصْغَرُ أهْلُ بَيتِى!

ثُمّ قَالَ: وَ أيمُ اللهِ إنىّ لَأقُولُ لَكمْ هَذَا وَ رِجَالٌ فِى أصْلَابِ أهْلِ الشّرْك أرْجَى عِنْدِي مِنْ كثِيرٍ مِنْكمْ! ثُمّ قَالَ: وَ اللهِ لا يحِبّهُمْ عَبْدٌ إلّا أعْطَاهُ اللهُ نُوراً يوْمَ الْقِيمَةِ حَتّى يرِدَ عَلَىّ الْحَوْضَ، وَ لَا يبْغِضُهُمْ عَبْدٌ إلّا احْتَجَبَ اللهُ عَنْهُ يوْمَ الْقِيمَةِ.

فَقَالَ أبُو جَعْفَرٍ عليه السّلام: إنّ أبَا عُبَيدِ اللهِ يأتينَا بِمَا يعْرِفُ[1].

«ای مردم! من در میان شما دو ثَقَل از خود باقی می‌گذارم، و ساکت شد. مردی برخاست و گفت: یا رسول الله! آن دو ثقل کدام است؟! حضرت به قدری خشمگین شد تا چهره‌اش برافروخت و سپس آرام شد و گفت: من آن دو چیز را برای شما نگفتم مگر آنکه می‌خواستم شما را از آن خبردار

[1] «امالی» شیخ مفید، طبع جامعه مدرّسین، ص ۱۳۵ و ص ۱۳۶ حدیث سوم، و در حاشیه «بحار الانوار» در آخرش، در حاشیه نسخه بدل بما نعرف دارد.

نمایم امّا نَفَسم بند آمد و نتوانستم بیان کنم. واسطه و سببی است که یک سرش به دست خدا و سر دگرش به دست شماست، و شما در آن چنین و چنان می‌کنید. آگاه باشید که آن قرآن است؛ و ثَقَل کوچکتر اهل بیت من است.

و پس از این فرمود: این مطلب را من به شما می‌گویم در حالی که مردانی از آنان که اینک در صُلْب‌های مردمان مشرک هستند نزد من از بسیاری از شما امیدمندترند. و سپس فرمود: ایشان را دوست ندارد مگر بنده‌ای که خداوند به وی در روز قیامت نوری بخشد تا بر من در حوض وارد شود، و مغبوض ندارد آنها را مگر بنده‌ای که خداوند خود را از او در روز قیامت محجوب دارد.

حضرت امام محمّد باقر علیه السلام گفتند: راوی این روایت که ابو عبید الله است، در این مطلب آنچه را که خود می‌داند برای ما آورده است (و در نسخه بدل آمده است: آنچه را که ما می‌دانیم برای ما آورده است).»

و در «غاية المرام» عين اين حديث را سنداً و مَتْناً از شيخ مفيد روايت نموده است.[1]

سليم بن قيس هلالى در كتابش از أمير المؤمنين عليه السلام روايت كرده است كه گفت: رسول خدا صلّى الله عليه و آله در آخرين خطبه‌اى كه براى مردم خواند، و آن در روز رحلتش بود، فرمود:

إنّى تَرَكتُ فِيكمْ أمْرَينِ، لَنْ تَضِلّوا إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِمَا: كتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَيتِى، فَإنّ اللّطِيفَ الْخَبِيرَ عَهِدَ إلَىّ أنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ ـ وَ أشَارَ بِإصْبَعَيهِ الْمُسَبّحَتَينِ ـ وَ لَا أقُولُ كهَاتَينِ إحْدَاهُمَا أطْوَلُ مِنَ الاخْرَى ـ وَ أشَارَ بِالْمُسَبّحَةِ وَ الْوُسْطَى ـ؛ فَتَمَسّكوا بِهِمَا لَا تَضِلّوا، وَ لَا تَقَدّمُوهُمْ وَ لَا تَخَلّفُوا عَنْهُمْ فَتَمْرُقُوا، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإنّهُمْ أعْلَمُ مِنْكمْ.

معنى اين عبارت مشابه معنى همان رواياتى است كه گذشت. در اينجا سُلَيم مى‌گويد: من به أمير المؤمنين عليه السلام عرض كردم: نام عترت را كه

---

[1] «غاية المرام» ص ۲۳۲، حديث ۵۷ از خاصّه.

اهل بیت هستند برای من بیان کن!

قَالَ: الّذِی نَصَبَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله بِغَدِیرِ خُمّ، فَأَخْبَرَهُمْ أَنّهُ أَوْلَی بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، ثُمّ أَمَرَهُمْ أَنْ یعْلِمَ الشّاهِدُ الْغَائِبَ مِنْهُمْ. فَقُلْتُ: أَنْتَ هُوَ یا أَمِیرَ الْمُؤمِنِینَ؟!

قَالَ: أَنَا أَوّلُهُمْ وَ أَفْضَلُهُمْ، ثُمّ ابْنِی الْحَسَنُ مِنْ بَعْدِی أَوْلَی بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، ثمّ ابْنِی الْحُسَینُ مِنْ بَعْدِهِ أَوْلَی بِالْمُؤمِنِینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، ثُمّ أَوْصِیاءُ رَسُولِ اللهِ صلی الله علیه و آله حَتّی یرِدُوا عَلَیهِ حَوْضَهُ وَاحِداً بَعْدَ وَاحِدٍ.[1]

«حضرت فرمود: آن کسی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در روز غدیر خمّ او را نصب به ولایت نمود، پس آنها را خبر داد که او ولایتش به آنها از خودشان به خودشان شدیدتر و أکیدتر است، و سپس امر کرد تا حاضرین از آنها به غائبین خبر دهند. من

[1] کتاب سلیم بن قیس کوفی عامری که از صحابه أمیر المؤمنین علیه السلام است، طبع نجف، ص ۱۰۱ و ص ۱۰۲.

عرض کردم: تو هستی ای أمیر المؤمنین؟!»

حضرت فرمود: من اوّل آنها و افضل آنها هستم، پس از من فرزندم حَسَن است که ولایتش به مؤمنین از ولایت خودشان شدیدتر است، و سپس فرزندم حُسَین است که ولایتش به مؤمنین از ولایتشان به خودشان شدیدتر است، و پس از حسین اوصیای رسول الله صلّی الله علیه و آله می‌باشند که یکی پس از دیگری می‌آیند تا بر او در حوضش وارد شوند.»

در «غایة المرام» این روایت را سنداً و متناً از سُلیم نقل کرده است.[1]

و علّامه آیة الله سید شرف الدّین عاملی به این خطبه در منبر مسجد مدینه اشاره فرموده است.[2]

سَید الفقهاء العِظام علیّ بن طاووس ـ تَغَمّده الله فی رضوانه ـ در «طرائف» خود مرفوعاً از عیسی آورده است که گفت: من از حضرت ابو الحسن

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۳۵ حدیث ۲۷ از خاصّه و صاحب کتاب: سیّد هاشم بحرانی گوید: من خودم این روایت را از روی کتاب سلیم از أمیر المؤمنین علیه السلام نوشته‌ام.

[2] «المراجعات» طبع اوّل، ص ۱۵.

موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدم که نظر شما چیست؟! مردم بسیار می‌گویند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله امر کردند که ابو بکر با مردم نماز گزارد سپس عمر؟! حضرت قدری مکث نموده سر خود را به زیر انداخته و پس از آن گفتند: این طور نیست که مردم می‌گویند و لیکن تو ای عیسی در امور بسیار بحث می‌کنی و تا مطلب بر تو روشن نشود دست برنمی‌داری! عیسی می‌گوید: من گفتم: پدر و مادرم فدایت شود من از تو سؤال می‌کنم حقیقت امر را از آنچه که برای دین من منفعت دارد، چرا که نگرانم از آنکه گمراه شوم از روی جهالت، امّا چون تو کسی را بیابم مطلب را برای من روشن می‌کند!

حضرت فرمود: چون مرض رسول الله سنگین شد، علی را خواست و سرش را در دامن او گذاشت و بیهوش شد، و موقع نماز فرارسید و اعلان نماز داده شد،

عائشه بیرون رفت و گفت: ای عُمَر بیرون رو و با مردم نماز بخوان!

عمر گفت: پدرت سزاوارتر است. عائشه گفت: راست می‌گوئی و لیکن او مرد نرمی است و من نگرانم از اینکه مردم بر او بجهند. عمر گفت: او نماز بخواند، اگر کسی بر او جَسْت یا حرکتی از متحرّکی پدیدار شد من کفایت می‌کنم. عائشه گفت: علاوه بر این محمّد بیهوش است و من گمان ندارم از این بیهوشی دیگر به هوش آید و آن مرد به او مشغول است ـ و مراد عائشه علی بود ـ ای عمر به نماز مبادرت جو پیش از آنکه به هوش آید، زیرا من نگرانم اگر به هوش آید علی را به نماز امر کند؛ و از دیشب تا به حال سخنان پنهانی را که با علی می‌گوید دانسته‌ام و در آخر گفتارش بود که می‌گفت: الصّلَاة الصّلَاة.

حضرت إمام کاظم علیه السلام فرمودند: ابو بکر رفت تا با مردم نماز بخواند مردم این را مکروه شمردند و سپس گمان کردند به امر رسول خدا بوده است، و هنوز تکبیر نگفته بود که رسول خدا صلی

الله علیه و آله به هوش آمد و فرمود: عبّاس را بطلبید. عبّاس و علی مجموعاً پیامبر را به مسجد بردند تا با مردم نماز گزارد، و پیامبر نشسته بود، سپس او را بر روی منبرش گذاردند آن جلوسی که دیگر بر آن منبر ننشست.

جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار به دورش جمع شدند حتّی دختران از خانه‌ها بیرون شدند، و مردم ناله‌کنان و گریه‌کنان و فریاد زنان و انّا للّه و انّا الیه راجعون گویان بودند. پیامبر هم قدری سخن می‌گفت و قدری ساکت می‌شد؛ و از جمله سخنانی که فرمود این بود:

یا مَعْشَرَ المُهَاجِرینَ و الأنْصَارِ وَ مَنْ حَضَرَنِی فِی یوْمِی هَذَا وَ سَاعَتِهِ هَذِهِ! فَلْیبَلِّغْ شَاهِدُکمْ غَائِبَکمْ! أَلَا قَدْ خَلّفْتُ فِیکمُ کتَابَ اللهِ، فیهِ النّورُ وَ الْهُدَی وَ الْبَیانُ، مَا فَرّطَ اللهُ فِیهِ مِنْ شَیْءٍ، حُجّةُ اللهِ لِی عَلَیکمْ، وَ خَلّفْتُ فِیکمُ الْعَلَمَ الأکبَرَ، عَلَمَ الدّینِ وَ نُورَ الْهُدَی وَصِیی عَلیّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ. أَلَا هُوَ حَبْلُ اللهِ فَاعْتَصِمُوا وَ لَا تَفَرّقُوا عَنْهُ، وَ اذْکرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیکمْ إذْ کنْتُمْ أعْدَاءً فَأَلّفَ بَینَ قُلُوبِکمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إخْوَاناً.

«ای جماعت مهاجر و انصار، و ای کسانی که در این روز و در این ساعت حضور

بهم رسانیده‌اید، بر شما فرض است که حاضرین به غائبین برسانند. هان بدانید که من در میان شما کتاب خدا را جانشین خود قرار دادم که در آن نور و هدایت و بیان است و خداوند در آن از هیچ چیز کوتاهی ننموده است، آن حُجّت من است بر شما! و من در میان شما بزرگترین نشانه، نشانه دین و نور هدایت: وصیّ خودم علیّ بن أبی طالب را جانشین خود قرار دادم. هان بدانید که او ریسمان خداست، پس واجب است که بدان اعتصام نمائید و از گِرد او دور نشوید، و یاد بیاورید نعمت خدا را که بر شما ارزانی داشت در وقتی که دشمن بودید و خداوند در میان دلهایتان الفت افکند، تا به نعمت خداوندی همه با هم برادر شدید!»

یا أیهَا النّاسُ! هَذَا عَلِیّ بنُ أَبِی طَالِبٍ کنْزُ اللهِ الْیوْمَ وَ مَا بَعْدَ الْیوْمِ. مَنْ أحَبّهُ وَ تَوَلّاهُ الْیوْمَ وَ مَا بَعْدَ الْیوْمِ فَقَدْ أوْفَی بِمَا عَاهَدَ عَلَیهُ اللهَ وَ أدّی مَا أوْجَبَ عَلَیهِ، وَ مَنْ عَادَاهُ الْیوْمَ وَ مَا بَعْدَ الْیوْمِ جَاءَ یوْمَ الْقِیمَةِ أعْمَی وَ أصَمّ، لَا حُجّةَ لَهُ عِنْدَ اللهِ.

«ای مردم! این است علیّ بن أبی طالب که

گنج خداست امروز و پس از امروز، کسی که او را دوست داشته باشد و ولایت او را در امروز و پس از امروز داشته باشد، به آنچه با خداوند پیمان بسته است وفا نموده است و آنچه را که خدا بر او واجب کرده ادا کرده است؛ و کسی که با او امروز و پس از امروز دشمنی ورزد در روز قیامت کور و کَر محشور خواهد شد، و حجتّی در نزد خدا نخواهد داشت.»

أیهَا النّاسُ! لَا تَأتُوا غَداً بِالدّنْیا تَزُفّونَهَا زَفّاً، و یأتِی أهْلُ بَیتِی مَقْهُورِین مَظْلُومِینَ تَسِیلُ دِمَاؤُهُمْ أمَامَکمْ وَ سُعَاةِ الضّلَالَةِ وَ الشّورَی لِلْجَهَالَةِ. أَلَا وَ إنّ هَذَا الأمْرَ لَهُ أصْحَابٌ وَ آیاتٌ، وَ سَمّاهُمُ اللَهُ فِی کتَابِهِ وَ عَرّفْتُکمْ وَ أبْلَغْتُکمْ مَا ارْسِلْتُ بِهِ وَ لَکنّکمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ!

لَا تَرْجِعُنّ بَعْدِی کفّاراً مُرْتَدّینَ مُتَوَالِینَ الْکتَابَ عَلَی غَیرِ مَعْرِفَةٍ، وَ تَدْعُونَ السّنّةَ بِالْهَوَی، لِأنّ کلّ سُنّةٍ وَ حَدَثٍ وَ کلَامٍ خَالَفَ الْقُرْآنَ رَدّ وَ بَاطِلٌ.

«ای مردم! فردا نزد من نیائید در حالی که دنیایتان را درخشان نموده، و اهل من بیایند در حالی که مقهور و مظلوم باشند و خونهایشان در جلوی شما و کارگردانان

ضلالت و شورای جهالت، ساری و جاری باشد!

هان بدانید که برای امر ولایت، یاران و نشانه‌هائی است که خداوند در کتابش نام برده و من ایشان را به شما شناسانده‌ام، و وظیفه رسالت خود را به شما ابلاغ نموده‌ام و لیکن شما گروهی هستید که جاهل می‌باشید!»

شما بعد از من به کفر دیرینه برنگردید و ارتداد پیدا نکنید که به کتاب خدا از روی غیر معرفت دست یازید، و سُنّت را با هوای نفس بیامیزید. چونکه هر سنّت و حَدَث و گفتاری که مخالف قرآن باشد مردود و باطل است.»

الْقُرآنُ إمامُ هُدًی، لَهُ قَائِدٌ یهْدًی إلَیهِ وَ یدْعُو إلَیهِ بِالْحِکمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ، وَلِیّ الأمْرِ بَعْدَ وَلِیهِ، وَ وَارِثُ عِلْمِی وَ حُکمِی وَ سِرّی وَ عَلَانِیتِی وَ مَا وَرّثَهُ النّبِیونَ مِنْ قَبْلِی، وَ أنَا وَارِثٌ وَ مُورِثٌ؛ وَ لَا تَکذِبْکمْ أنْفُسُکمْ!

«قرآن پیشوای هدایت است، از برای اوست پیشرو و رهبری که به سوی او هدایت می‌کند، و با حکمت و موعظه حسنه مردم را به سوی او

می‌خواند. اوست ولیّ امر بعد از ولیّ امر، و وارث علم من و حکم من و پنهان من و آشکار من و آنچه پیغمبران قبل از من به ارث گذارده‌اند، و من وارث علوم و حِکَم پیامبرانم، و ارث گذارنده برای اولیا و ائمّه پس از خودم؛ پس نباید نفس‌های شما، شما را گول زند تا تکذیب خودتان بنمائید! (یعنی خودتان به خودتان دروغ نگوئید!)»

أیهَا النّاسُ! اللهَ اللهَ فِی أهْلِ بَیتِی! فَإنّهُمْ أرکانُ الدّینِ، وَ مَصَابِیحُ الظّلَمِ، وَ معْدِنُ الْعِلْمِ. عَلِیّ أخِی، وَ وَارِثِی، وَ وَزِیرِی، وَ أمِینِی، وَ الْقَائِمُ بَعْدِی، وَ الْوَافِی بِعَهْدِی عَلَی سُنّتِی، وَ یقْتُلُ عَلَی سُنّتِی، وَ أوّلُ النّاسِ إیمَانَاً، وَ آخِرُهُمْ عَهْداً بِی عِنْدَ الْمَوْتِ، وَ أوْسَطُهُمْ لِی لِقَاءً یوْمَ الْقِیمَةِ، وَ لْیبَلّغْ شَاهِدُکمْ غَائِبَکمْ! أَلَا وَ مَنْ أمّ قَوْماً عُمْیاً وَ فِی الامّةِ مَنْ هُوَ أعْلَمُ مِنْهُ فَقَدْ کفَرَ.

«ای مردم! خدا را در نظر بگیرید، خدا را در نظر بگیرید درباره اهل بیت من! زیرا که آنان ستونهای دین هستند و چراغهای تاریکیها و معدن علم. علی برادر من است، و وارث من، و وزیر من، و امین من، و قائم بعد از من، و وفا کننده به عهد من

بر سنّت من، و بر سنّت من قتال می‌کند، اوّلین کسی است که ایمان آورده است، و آخرین کسی است که در وقت مردن من با من تجدید عهد دارد، و میانه‌ترین آنهاست در روز قیامت برای لقاء و دیدار من، و فرض است بر حاضرین از شما که این حقایق را به غائبین برسانند.

هان بدانید که کسی که فرمانروائی قومی را از روی جهالت آنان پیشه گیرد، در صورتی که در آن امّت از او داناتر وجود داشته باشد تحقیقاً کافر شده است.»

أیهَا النّاسُ! مَنْ کانَتْ لَهُ قِبَلِی تَبِعَاتٌ، فَهَا أنَا ذَا، وَ مَنْ کانَتْ لَهُ عِنْدِی عِدَاةٌ فَلْیأتِ فِیهَا عَلِیّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ، فَإنّهُ ضَامِنٌ لِذَلِك کلِّه حَتّی لَا یبْقَی لِأحَدٍ عَلَیّ تَبِعَة.[1]

«ای مردم! در نزد هر کس از ناحیه من، دیه و قصاصی و ضمانی است، اینک منم بیاید برای مطالبه! و به هر کس من وعده‌ای داده‌ام به نزد علی بن أبی طالب رود چون او ضمانت همه آنها را نموده

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۲۸ و ص ۲۲۹ حدیث ٤١، از خاصّه، از ابن طاووس در «طرائف» طریفه سی و سوم.

است. این بدین جهت است که برای هیچ کس در نزد من تعهّد و ضمان و دیه و طلبی نباشد».

****

مورد دوازدهم: گفتار رسول خدا صلی اللَه علیه و آله در حجره خویش است درباره تمسّك به ثقلین در مرض موت در حالی که حُجره پر از جمعیت اصحاب بود

شیخ طوسی در «امالی» با سند متّصل خود روایت می‌کند از محمّد بن عیسی قَیسی که گفت: شنیدم از ابو ثابت غلام ابو ذر غفاری که می‌گفت: شنیدم از امّ سلمه که می‌گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرضی که با آن رحلت نمود در حالی که حجره‌اش مملوّ از اصحابش بود که گفت:

أیهَا النّاسُ! اوشِك أنْ اقْبَضَ قَبْضاً سَرِیعاً فَینْطَلَقَ بِی، وَ قَدْ قَدّمْتُ إلَیکمُ الْقَوْلَ مَعْذِرَةً إلَیکمْ. ألَا إنّ مُخَلّفٌ فِیکمْ کتَابَ رَبّ عَزّ وَ جَلّ، وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی!

ثُمّ أخَذَ بِيدِ عَلِيّ فَرَفَعَهَا فَقَالَ: هَذَا عَلِيّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِيّ، خَلِيفَتَانِ تَصِيرَانِ لَا يخْتَلِفَانِ لَا يفْتَرِقَانِ حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ فَأَسْأَلُهُمَا مَا ذَا خُلّفْتُ فِيهِمَا؟[1]

«ای مردم! نزدیک است که مرا به سرعت قبض کنند و ببرند، و من اینک به این گفتار به جهت رفع عذر شما مبادرت می‌کنم. آگاه باشید که من در میان شما کتاب پروردگارم را عزّ و جَلّ، و عترتم را که اهل بیت من هستند، از خود به عنوان خلیفه و جانشین باقی می‌گذارم.

سپس دست علی را گرفت و بلند کرد و گفت: این است علی که با قرآن است و قرآن با علی است، این دو خلیفه و جانشین پیوسته با هم می‌گردند، و اختلاف نمی‌کنند، و از هم جدا نمی‌شوند تا بر من در حوض وارد شوند، و من از آن دو سؤال می‌کنم که چگونه مرا در میان آنها جانشینی کرده‌اند؟!»

---

[1] «غاية المرام» ص ۲۳۱ حدیث ٥٤ از خاصّه. و در «الصواعق المحرقة» ص ۷۵ گوید: و در روایتی وارد است که در مرض موت چنین فرمود. و قندوزی در «ينابيع المودة» بعد از آنکه از ص ۲۷۹ تا ص ۲۸۵ چهل حدیث از «الصواعق المحرقة» در منقبت أمير المؤمنين علیه السلام نقل می‌کند این حدیث را نیز در ص ۲۸۵ ذکر می‌کند.

شیخ عبید اللَه آمر تسرّی حنفی از امّ سلمَه با سند خود تخریج کرده است عین متن این حدیث را بدون کلمه تَصِیرانِ لَا یخْتَلِفَانِ و بجای کلمه لَا یفْتَرِقَانِ کلمه لَا یتَفَرّقَانِ آورده، و در لفظ مَا ذَا به مَا اکتفا شده است.[1] و در پایان گوید: این حدیث را ابن عقده و دارقُطْنی[2] در «سنن» خود تخریج کرده‌اند.[3]

و علّامه نور الدّین سَمْهُودی در کتاب «جَواهِرُ العِقْدَین» عین متن این حدیث را با عبارت شیخ عبید الله در «أرجح المطالب» با تخریج جعفر بن محمّد رَزّاز ذکر کرده است.[4]

این حدیث مبارك نیز به روایت حضرت صدّیقه کبری فاطمه زهرا علیها السلام روایت شده است، چنانکه قندوزی با تخریج ابن عقده، از طریق عروة بن خارجه از آن حضرت آورده است که فرمود: از پدرم

---

[1] «أرجح المطالب» ص ٣٤٠.

[2] دارقُطْنی نامش أبو الحسن علیّ بن عمر بن أحمد است که صاحب کتاب سُنَن است. وی شافعی مذهب است، تولّدش در سنه ٣٠٦ و فوتش در سنه ٣٨٥ واقع شد.

[3] «أرجح المطالب» ص ٣٤٠.

[4] «عبقات» ج ٢، ص ٦٤٥ در ضمن ترجمه احوال سمهودی.

صلّی اللَه علیه و آله شنیدم که در مرض مرگش در حالی که حجره‌اش پر از اصحاب بود می‌فرمود؛ آنگاه عین متن این حدیث را آورده است و در پایانش این جمله است: فَأَسْأَلُکمْ مَا تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا؟![1]

یعنی «من از شما سؤال می‌کنم که چگونه حقّ مرا در آن دو جانشین ادا کردید؟!»

علّامه آیة الله سید شرف الدین عاملی ـ رضوان الله علیه ـ به این مورد از سخن رسول الله به حدیث ثقلین اشاره فرموده است.[2]

موارد استشهاد به حدیث ثقلین

اینک که بحمد الله و المنّة مواردی را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به حدیث ثقلین لب گشوده بازگو کردیم، جای آن دارد مواقع و مواضع و مواردی را که بدین حدیث تکیه و استشهاد و استدلال و بیان شده است نیز بازگو کنیم

مورد اول: احتجاج امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد رسول الله در زمان خلافت عثمان

---

[1] «ینابیع المودّة» ص ٤٠.

[2] «المراجعات» طبع اوّل، ص ٥١.

ابراهیم بن محمّد بن مؤید حَمّوئی در کتاب گرانقدر و نفیس «فَرائد السّمْطَین» مناشده و احتجاج بسیار مفصّل و طولانیی را از کتاب سُلَیم بن قَیس هلالی از أمیر المؤمنین علیه السلام در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله بیان می‌کند که حقّاً احتجاج بسیار قوی و مستدلّی است و حاوی بدایع نکات و عجائب مقامات، و درجات و اختصاصات أمیر المؤمنین علیه افضل صلوات المصلّین ـ است که سند افتخاری

است برای شیعه که دارای چنین امامی است، و سند خِذْلان و نکبتی است برای عامّه که با وجود چنین منبع فیض و کانون علاء و مقام، چگونه دین و شرف را به ثَمَن بخس فروختند، و با تبعیت و پیروی از افراد دون و پست، خود را از کمالات و درجات و آبشخوار علم و درایت و وصول به عزّ کمال محروم داشتند.

حضرت مولی الموالی علیه السلام در این احتجاج با مردمی که در مسجد رسول خدا مجتمع بودند و ذکر مهاجر و انصار را به میان آورده بودند، احتجاج می‌کند تا می‌رسد به این فقره که می‌فرماید:

انْشِدُکمُ اللهَ! أ تَعْلَمُونَ أنّ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله قامَ خَطِیباً لَمْ یخْطُبْ بَعْدَ ذَلِك فَقَالَ: یا أیهَا النّاسُ! إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی. فَتَمَسّکوا بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا، فَإنّ اللّطِیفَ [الخَبِیرَ] أخْبَرَنِی وَ عَهِدَ إلَیّ أنّهُمَا لَنْ یتَفَرّقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ.

فَقَامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطّابِ شِبْهَ الْمُغْضِبِ فَقَالَ: یا رَسُولَ اللهِ! أ کلّ أهْلِ بَیتِك؟! قَالَ: لَا، وَ لَکنْ أوْصِیائی مِنْهُمْ، أوّلُهُمْ أخِی وَ وَزِیرِی وَ وَارِثِی وَ خَلِیفَتِی فِی امّتِی

وَ وَلِیّ کلّ مُؤمِنٍ بَعْدِی؛ هُوَ أوّلُهُمْ ثُمّ ابْنِیَ الْحَسَنُ، ثُمّ ابْنِیَ الْحُسَینُ، ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ حَتّی یرِدُوا عَلَیّ الْحَوْضَ، [هُمْ] شُهَدَاءُ اللهِ فِی أرْضِهِ وَ حُجّتُهُ عَلَی خَلْقِهِ وَ خُزّانُ عِلْمِهِ وَ مَعَادِنُ حِکمَتِهِ، مَنْ أطَاعَهُمْ أطَاعَ اللهَ، وَ مَن عَصَاهُمْ عَصَی اللهَ؟! فَقَالُوا کلّهُمْ: نَشْهَدُ أنّ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله قَالَ ذَلِك[1].

«من شما را به خداوند سوگند می‌دهم! آیا می‌دانید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به خطبه ایستاد در آن خطبه آخرین خود و گفت: ای مردم! من دو چیز پر بها و ارزشمند را برای شما باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم را، پس شما به آن دو چنگ زنید تا دیگر گمراه نشوید، چون حضرت خداوند لطیف خبیر به من خبر داده و به

[1] «فرائد السّمْطین» جزء اوّل که سِمط اوّل است باب ۵۸ از ص ۳۱۲ تا ص ۳۱۸، و فقرات مورد ذکر ما در ص ۳۱۷ و ص ۳۱۸ است. و «کتاب سلیم بن قیس» ص ۱۱۱ تا ۱۱۷ و فقرات مورد ذکر ما در ص ۱۱٦ است.

من سفارش کرده و پیمان نهاده که آن دو تفرّق پیدا نمی‌نمایند تا در حوض بر من وارد شوند.

پس عمر بن خطّاب به صورت و شباهت مردی خشم‌آلود برخاست و گفت: یا رسول الله! این برای همه اهل بیت توست؟! فرمود: نه، و لیکن برای اوصیای من است از آنان. اوّل آنها برادرم و وزیرم و وارثم و خلیفه‌ام در میان امّتم، و ولیّ هر مؤمن پس از من است. اوست اوّلین آنها، پس از او پسرم حسن و سپس حسین، و پس از وی نه نفر از فرزندان حسین یکی پس از دیگری، تا بر من در حوض وارد شوند. ایشانند شهیدان و گواهان خدا در روی زمینش، و حجّت وی در میان بندگانش، و خزانه‌داران علمش و معدنهای حکمتش؛ کسی که از آنان پیروی کند از خدا پیروی کرده است، و کسی که از آنها سرپیچی بکند از فرمان خدا سرپیچی کرده است؟! همه آن جمعیت حاضر در مسجد گفتند: آری! ما شهادت می‌دهیم که اینها را رسول خدا گفته است.»

در «غایة المرام» این فقره را از کتاب سُلیم بن

قَیس آورده است.[1]

مورد دوم: احتجاج أمیر المؤمنین علیه السلام در رُحْبه کُوفه به حدیث ثقلین:

شیخ عُبَید الله آمر تسرّی هِندی با سند خود آورده است از ابو طُفَیل که علی علیه السلام برخاست و حمد و ثنای خدا را بجای آورد و گفت: من شما را به خدا سوگند می‌دهم که هر کدام از شما که در غدیر خمّ حضور داشته است برخیزد، و فقط کسانی برخیزند که شنیده‌اند و حفظ کرده‌اند نه کسانی که خبر غدیر به آنها رسیده است. هفده نفر برخاستند و شهادت دادند بر مناشده و احتجاج مفصّلی که أمیر المؤمنین علیه السلام از واقعه غدیر خمّ نمود، و یکایک از سخنان رسول خدا را در آن روز بیان نمودند تا می‌رسند به اینجا که می‌گویند:

ثُمّ قَالَ: أیهَا النّاسُ! إنّ تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، فَإنّهُمَا

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۲۶ حدیث ۲۹ از خاصّه.

لَنْ يتَفَرّقَا حَتّى يرِدَا عَلَيّ الْحَوْضَ، نَبّأنِي بِذَلِك اللّطِيفُ الْخَبِيرُ.

ثُمّ أخَذَ بِيدِ عَلِيّ عليه السلام فَقَالَ: مَنْ كنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيّ مَوْلَاهُ. فَقَالَ عَلِيّ: صَدَقْتُمْ وَ أنَا عَلَى ذَلِك مِنَ الشّاهِدينَ![1]

«سپس پیامبر فرمود: من باقی گذارنده هستم در میان شما دو چیز گران‌قیمت را: کتاب الله و عترتم اهل بیتم را، زیرا که این دو از هم متفرق نمی‌شوند تا بر من در حوض وارد آیند. خداوند لطیف خبیر مرا بدان آگاه گردانیده است.

پس از این، دست علی را گرفت و گفت: هر کس که من صاحب اختیار و اراده اویم، پس علی صاحب اختیار و اراده اوست. حضرت فرمود: راست گفتید و من هم بر این مطلب با شما از گواهان می‌باشم.»

ابُو نُعَیم إصفهانی در «حِلْیة الأولیاء» و غیره بنا به نقل قندوزی، از ابو طفیل از أمیر المؤمنین علیه

---

[1] «أرجح المطالب» ص ۳۳۹.

السلام این روایت را تخریج نموده است.[1]

شمس الدّین سخاوی در کتاب «استجلاب ارتقاء الغُرَف» با تخریج ابن عقده از طریق محمّد بن کثیر از فطر و ابو جارود، هر دوی آنها از ابو طفیل از أمیر المؤمنین علیه السلام این حدیث را روایت کرده است و از جمله هفده نفر شاهدان قضیه غدیر خمّ، خُزَیمَهُ بن ثابت، و سهْل بن سعد ساعدی، وَ عَدِیّ بن حَاتَم، و عَقَبَهُ بن عامِر، وَ ابُو ایوب انْصاری، و ابو سعید خُدْری، و ابو شُرَیح خُزَاعِی، و ابُو قُدامه انصاری، و ابو لیلَی، و ابو الهَیثَم بن تَیهان و مردانی از قریش بوده‌اند.[2]

نور الدّین سمهودی در کتاب «جَوَاهِر الْعِقْدَین» بعد از ذکر مؤیداتی برای این حدیث شریف گفته است: در این باب بیشتر از بیست نفر صحابی ـ رضوان الله علیهم ـ روایت دارند، تا می‌رسد به اینکه می‌گوید: و از ابو طُفَیل روایت است. و در

---

[1] «ینابیع المودّة» ص ۳۸.

[2] عبقات» ج ۲، ص ۵۷۹ در ضمن ترجمه احوال سخاوی گوید: و امّا حدیث خزیمة تا آخر گفتار.

اینجا همین روایت را با قیام هفده نفر و شهادت بر این موضوع را کاملًا بیان می‌کند، و تصدیق أمیر المؤمنین علیه السلام را نیز در ذیل آن طبق روایات سابقه طابق النّعل بالنّعل دارد.[1]

****

مورد سوم: احتجاج أمیر المؤمنین علیه السلام در مجلس شُورای عُمَر است

احمد بن حَنْبَل در کتاب «مَناقب» خود بنا به نقل قندوزی از ابو ذرّ رضی الله عنه روایت کرده است که گفت: علی علیه السلام به طَلْحَه، و عَبد الرّحمن بن عَوْف، و سعید بن[2] ابی وقّاص فرمود:

هَلْ تَعْلَمُونَ أنّ رَسُولَ اللهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، وَ إنّهُمَا لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ، وَ إنّکمْ لَنْ تَضِلّوا إنِ اتّبَعْتُمْ وَ اسْتَمْسَکتُمْ بِهِمَا؟! قَالُوا: نَعَمْ.[3]

«آیا شما می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه

---

[1] «عبقات» ج ۲، ص ٦٤١ و ص ٦٤٢ در ضمن ترجمه احوال سمهودی گوید: و عن أبی الطفیل أنّ علیّا- تا آخر گفتار.

[2] مراد سعد بن ابی وقّاص است که در این نسخه سعید آمده است.

[3] «ینابیع المودّة» ص ۳۵.

و آله گفت: من باقی می‌گذارم در میان شما دو چیز نفیس را: کتاب الله و اهل بیتم که عترتم می‌باشند، و آن دو از هم انفکاک پیدا نمی‌کنند تا در روز قیامت در حوض بر من وارد شوند و به درستی که شما اگر از آن دو پیروی کنید و بدانها چنگ زنید گمراه نمی‌شوید؟! گفتند: آری.»

شیخ طوسی در «امالی» بنا به نقل سید هاشم بَحْرانی با سند متّصل خود از سالم بن ابی الجعد، مرفوعاً از ابو ذرّ غفَاری، عین متن این مناشده را ذکر کرده است.[1]

حافظ ابو المؤید موفق بن احمد حنفی اخطب خوارزم[2] با سلسله سند متّصل

خود روایت می‌کند از أَبُو طُفیل عامر بن واثله که گفت: من با علیّ بن أبی طالب علیه السلام در خانه در روز شوری بودم و شنیدم که می‌گفت: لَأُحْتَجّنّ عَلَیکمْ بِمَا لَا یسْتَطِیعُ عَرَبِیکمْ وَ لَا عَجَمِیکمْ تَغْیِیرَ ذَلِك[3].

---

[1] «غایة المرام» ص ٢٢٤ حدیث ١٦، از خاصّه.

[2] معروف به خوارزمی که در سنه ٤٨٤ متولد و در سنه ٥٦٨ فوت کرده است.

[3] حمّوئی در «فرائد السمطین» ج ١، ص ٣١٩ تا ص ٣٢٢ حدیث ٢٥١ از باب ٥٨ از سمط اول این مناشده را از أبو طفیل با سند متّصل خود روایت نموده است.

«من در امروز با شما چنان احتجاج و مخاصمه علمی خواهم کرد که هیچ یك از شما نه از عرب و نه از عجم قادر بر انکارش نباشد.»

آنگاه شروع می‌فرماید به احتجاج و مناشده به طور تفصیل، و ذکر یکایک از مناقب و فضایل و اولویت خود در جمیع امور تا می‌رسد به اینکه می‌فرماید:

فَانْشِدُکمْ بِاللَهِ أ تَعْلَمُونَ أنّ رَسُولَ اللَهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی أهْلَ بَیتِی، لَنْ تَضِلّوا مَا إنْ تَمَسّکتُمْ بِهِمَا، وَ لَنْ یفْتَرِقَا حَتّی یرِدَا عَلَیّ الْحَوْضَ؟! قَالُوا: اللّهُمّ نَعَمْ!

حضرت همین طور به احتجاج خود ادامه می‌دهند تا اینکه ابو طُفَیل می‌گوید: من در روز شوری دم در خانه ایستاده بودم و صداهای ایشان بلند شده بود و شنیدم که علی علیه السلام می‌گفت: بَایعَ النّاسُ أبَا بَکرٍ وَ أنَا وَ اللَهِ أوْلَی بِالأمْرِ وَ أحَقّ بِهِ مِنْهُ فَسَمِعْتُ وَ أطَعْتُ مَخَافَةَ أنْ یرْجِعَ النّاسُ کفّاراً یضْرِبُ بَعْضُهُمْ رِقَابَ بَعْضٍ بِالسّیفِ. ثُمّ بَایعَ أبُو بَکرٍ لِعُمَرَ وَ أنَا وَ اللَهِ

أحَقّ بِالأمْرِ مِنْهُ فَسَمِعْتُ وَ أطَعْتُ مَخَافَةَ أنْ يرْجِعَ النّاسُ كفّاراً. ثُمّ أنْتُمْ تُرِيدُونَ أنْ تُبَايعُوا لِعُثْمَانَ إذًا لَا أسْمَعُ وَ لَا اطِيعُ.

إنّ عُمَرَ جَعَلَنِى فِى خَمْسِ نَفَرٍ أنَا سَادِسُهُمْ، لَأيمُ اللهِ لَا يعْرَفُ لِى فَضْلٌ فِى الصّلَاحِ وَ لَا يعْرِفُونَهُ لِى كمَا نَحْنُ فِيهِ شَرْعٌ سِوَاءٌ. وَ أيمُ اللهِ لَوْ أشَاءُ أتَكلّمُ بِمَا لَا يسْتَطِيعُ عَرَبُهُمْ وَ لَا عَجَمُهُمْ وَ لَا الْمُعاهَدُ مِنْهُمْ وَ لَا الْمُشْرِك أنْ يرُدّ خَصْلَةً مِنْهَا.

«مردم با ابو بكر بيعت كردند، و سوگند به خداوند كه من از او به خلافت اولى و سزاوارتر بودم امّا گوش كردم و اطاعت نمودم از ترس آنكه مبادا مردم به كفر

برگردند و بعضی از آنان گردن دگری را با شمشیر بزنند. پس از آن ابو بکر برای عمر بیعت گرفت، و سوگند به خدا که من برای امارت و حکومت سزاوارتر بودم امّا گوش کردم و اطاعت نمودم از ترس آنکه مبادا مردم به کفر برگردند. و از این پس شما می‌خواهید برای عثمان بیعت بگیرید، در این صورت من گوش نمی‌کنم و اطاعت نمی‌نمایم.

عمر مرا در پنج نفری قرار داد که من ششمین آنها هستم، سوگند به خداوند که برای من فضیلتی در صلاح شناخته نشد و اینان نیز فضیلتی را برای من نمی‌شناسند و ما را همگی در یک میزان و معیار و نهج واحد می‌پندارند. و سوگند به خداوند که اگر بخواهم چنان سخنی بگویم که نه عرب آنها و نه عجم آنها و نه معاهَد آنها و نه مشرک آنها، نتواند یک خصلت از آن خصلتها را ردّ کند.»

در اینجا نیز حضرت أمیر المؤمنین علیه السلام به گفتار و احتجاج قویّ خود ادامه می‌دهند و

همه آن گروه تصدیق می‌کنند.[1] این روایت بسیار جالب است، امّا ما به جهت خوف از إطاله کلام به همین فقرات از آن اکتفا کردیم.

****

مورد چهارم: احتجاج امیر المؤمنین ع با طلحه

و از جمله احتجاجات حضرت احتجاج با طلحه است چنانکه در «غایة المرام» ص ٢٢٦ حدیث ٢٩ از خاصّه از سلیم بن قیس از أمیر المؤمنین علیه السلام در ضمن حدیثی طولانی که طلحه را مخاطب قرار داده بودند وارد است که حضرت فرمود: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به من فرمود: «أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسیَ غَیرَ النُّبُوّةِ» فَلَوْ کانَ غَیرُ النُّبُوّةِ لَاسْتَثْنَاهَا رَسُولُ اللَهِ. وَ قَوْلُهُ: إنّی تَارِك فِیکمْ أَمْرَینِ لَنْ تَضِلّوا مَا تَمَسّکتُمْ بِهِمَا: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی، لا تَقَدّمُوهُمْ، وَ لَا تَخَلّفُوا عَنْهُمْ، وَ لَا تُعَلّمُوهُمْ فَإِنّهُمْ أَعْلَمْ مِنْکمْ.

---

[1] «مناقب خوارزمی»، طبع سنگی، ص ٢١٦ تا ص ٢٢٠، و طبع حروفی نجف اشرف، ص ٢٢١ تا ص ٢٢٥.

«منزله و نسبت تو با من مانند منزله و نسبت هارون است با موسی غیر از مقام نبوّت». و این می‌رساند که در تمام مقامات أمیر المؤمنین به منزله هارون است و اگر در غیر نبوّت در چیز دیگری هم فرق داشت آن را هم پیغمبر استثنا می‌نمود. و گفتار رسول خدا که: «من باقی گذارنده هستم در میان شما دو امر را که ما دام که به آن دو امر تمسّک کنید گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترت من! از ایشان جلوتر نروید، و عقب‌تر نباشید و به آنها چیزی را نیاموزید، زیرا که آنان أعلم از شما هستند.» و این فقرات از خطاب آن حضرت به طلحه در کتاب سُلیم ص ۱۱۸ آمده است.

****

مورد پنجم: احتجاج أمیر المؤمنین علیه‌السّلام است در صفّین در حضور أبو هریره و أبو درداء

توضیح آن است که: در کتاب سُلَیم بن قیس آمده است که قبل از واقعه صفّین، معاویه به عنوان رسالت أبوهریره و أبو درداء را به حضور حضرت

فرستاده بود؛ و حضرت در حضور جمعیت عسکر خود که حاوی از انصار و مهاجرین بود فضائل خود را بیان کردند از جمله حدیث غدیر را از رسول اللَه نقل کردند تا به اینجا می‌رسد که حضرت فرمودند: عَلیّ أخِی وَ وَزِیرِی وَ وَصِیی وَ وَارِثِی وَ خَلِیفَتِی فِی امّتِی وَ وَلِیّ کلّ مُؤْمِنٍ بَعْدِی وَ أحَدَ عَشَرَ إمَاماً مِنْ وُلْدِهِ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ، الْقُرْآنُ مَعَهُمْ وَ هُمْ مَعَ الْقُرْآنِ، لا یفَارِقُونَهُ حَتّی یرِدُوا عَلَیّ الْحَوْضَ تا آخر.

و نیز در دنباله این حدیث در ذیلش حضرت رسول می‌فرماید: وَ أمَرَنِی فِی کتَابِهِ بِالْوَلَایةِ، وَ إنّی اشْهِدُکمْ أیهَا النّاسُ أنّهَا خَاصّةٌ لِعَلیّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ وَ الْأوْصِیاءِ مِنْ وُلْدِی وَ وُلْدِ أخِی وَ وَصِیی، عَلِیّ أوّلُهُمْ ثُمّ الْحَسَنُ ثُمّ الْحُسَینُ ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ، لَا یفَارِقُونَ الْکتَابَ حَتّی یرِدُوا عَلَیّ الْحَوْضَ.

و نیز در همین خطبه و احتجاج از رسول خدا حدیث می‌فرماید که: انْشِدُکمُ اللَهَ أ تَعْلَمُونَ أنّ رَسُولَ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله قَامَ خَطیباً وَ لَمْ یخْطُبْ بَعْدَها وَ

قَالَ: إنّ تَرَكتُ فِيكمْ أيهَا

النّاسُ أمْرَينِ، لَنْ تَضِلّوا مَا تَمَسّكتُمْ بِهِمَا: كتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَيتى، فَإنّه قَدْ عَهِدَ إلَىّ اللّطيفُ الْخَبيرُ أنّهُمَا لَنْ يفْتَرِقَا حَتّى يرِدَا عَلَىّ الْحَوْضَ؟! فَقَالُوا: اللّهُمّ نَعَمْ، قَدْ شَهِدْنا ذَلِك كلّهُ، فَقالَ: حَسْبِىَ اللهُ[1].

****

مورد ششم: احتجاج امام مجتبى عليه السلام است بعد از بيعت با او به خلافت

شيخ مفيد در «امالى» با سند متّصل خود از هِشام بن حسّان روايت مى‌كند كه گفت: شنيدم از حضرت ابو محمّد حسن بن على عليهما السلام كه براى مردم خطبه مى‌خواند پس از بيعت مردم با وى به امارت و

[1] كتاب سليم بن قيس ص ۱۷۹ تا ص ۱۹۰ و فقرات مذكور به ترتيب در ص ۱۸۷ و ص ۱۸۸ و ص ۱۸۹ از آن واقع است. اين حديث را در «غاية المرام» ص ۲۱۸ حديث شماره چهارم از خاصّه از محمّد بن ابراهيم نعمانى در كتاب «غيبت» با سند متّصل خود از سليم بن قيس از أمير المؤمنين عليه السلام روايت كرده است. و أيضاً به طور تفصيل و مبسوط در «غاية المرام» ص ۲۳۰ و ص ۲۳۱ حديث شماره پنجاه و يكم از نعمانى در «غيبت» با سند متّصل خود از سليم، و نيز با سند ديگر از عمر بن أبى سَلمة روايت كرده است، و در «غاية المرام» ص ۲۳۱ حديث پنجاه و دوّم از «غيبت» نعمانى آورده است كه از آن دوازده نفر كه برخاستند و شهادت دادند چهار نفر آنها كه عبارت بودند از هيثم بن تيّهان و أبو أيوب و عمار و خزيمة ذو الشّهادتين برخاستند و جداگانه شهادت به موادّ و خصوصيّات ديگرى دادند كه مختص به خود آنها بود.

ولايت امر، فَقَالَ: نَحْنُ حِزْبُ اللهِ الْغَالِبُونَ، وَ عِتْرَةُ رَسُولِهِ الأَقْرَبُونَ، وَ أَهْلُ بَيتِهِ الطّيبُونَ الطّاهِرُونَ، وَ أَحَدُ الثّقَلَينِ اللّذَينِ خَلّفَهُمَا رَسُولُ اللَه صلى اللَه عليه و آله فِى امّتِهِ، وَ التّالِى كتَابَ اللهِ فِيهِ تَفْصِيلُ كلّ شَىْءٍ، لَا يأتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَينِ يدَيهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ، فَالْمُعَوّلُ عَلَينَا فِى تَفْسِيرِهِ، لَا نَتَظَنّى تَأوِيلَهُ بَلْ نَتَيقّنُ حَقَائِقَهُ، فَأَطِيعُونَا فَإِنّ طَاعَتَنَا مَفْرُوضَةٌ إِذْ كانَتْ بِطَاعَةِ اللهِ عَزّ وَ جَلّ مَقْرُونَةً.

قَالَ اللهُ عَزّ وَ جَلّ: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ[1].» ﴿وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ.﴾[2]

وَ احَذّرُكمُ الإِصْغَاءَ لِهُتَافِ الشّيطَانِ بِكمْ فَإِنّهُ لَكمْ عَدُوّ مُبِينٌ فَتَكونُوا كأَوْلِيائِهِ الّذِينَ قَالَ لَهُمْ: ﴿لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ وَ قالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرى ما لا تَرَوْنَ.﴾[3]

---

[1] آیه ۵۹، از سوره ٤: نساء.

[2] آیه ۸۳، از سوره ٤: نساء.

[3] آیه ٤۸، از سوره ۸: انفال.

فَتُلْقَوْنَ إِلَى الرّمَاحِ وَزَراً، وَ إِلَى السّيوفِ جَزَراً، وَ لِلْعُمُدِ حَطَماً، وَ لِلسّهَامِ غَرَضاً ثُمّ ﴿لا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمانُها لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمانِها خَيْراً.﴾[1]

«و گفت: ما هستیم حزب الله که غالبند، و عترت رسول او که از همه به وی نزدیکترند، و اهل بیت او که همگی طیب و طاهرند، و یکی از دو چیز نفیس و سنگین قیمت که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در امّتش به خلافت گذارد، و پشت سر و چسبیده به کتاب الله که در آن تفصیل هر چیز موجود است، باطل نه از روبروی آن و نه از پشت سرش به سوی آن نمی‌آید. بنابر این یگانه راه اعتماد و اتّکاء به کتاب الله ما هستیم که در تفسیر و تأویل آن راه گمان و پندار را نمی‌پیمائیم، بلکه حقائقش را با علم و یقین ادراک می‌کنیم، لهذا از ما اطاعت کنید، چرا که اطاعت از ما فرض است چونکه به طاعت از خدا و رسول خدا مقرون است.

خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا و از رسول خدا اطاعت کنید

---

[1] آیه ۱۵۸، از سوره ٦: انعام.

و اگر در موردی نزاع نمودید آن را به حکم خدا و رسولش برگردانید.» و ایضاً می‌فرماید: «و اگر آن را به رسول خدا و به أُولوا الأمر از خودشان ارجاع دهند تحقیقاً کسانی از صاحبان امر که حکم آن را استنباط می‌کنند، حکم واقع را در آن مورد می‌دانند و می‌فهمند.»

و من شما را بر حذر می‌دارم از آنکه گوشتان را به آواز شیطان فرادهید، زیرا که وی دشمن آشکارای شماست و در نتیجه شما مانند دوستان او می‌شوید که به آنان گفت: «امروز کسی از مردم بر شما مظفّر و پیروز نمی‌گردد و من پشت و پناه شما هستم. امّا چون دو صفّ متقابل (مُسْلِم و کافِر) به هم برخورد کردند، پشت نموده فرار را بر قرار اختیار کرد و گفت: من از شما بیزارم، من می‌بینم چیزی را که شما نمی‌بینید.»

و در این صورت هدف آماج نیزه‌ها، و طُعمه شمشیرها، و کوبیده شده گرزها و چماق‌ها، و نشانه تیرهای او قرار خواهید گرفت، سپس «برای نفسی که اینک ایمان بیاورد، بدون ایمان قبلی، و یا در سایه ایمانش کار خیری انجام نداده باشد، این ایمان ضروری ابداً سودی نخواهد بخشید.»

این حدیث را شیخ طوسی در «امالی» با سند متّصل خود از هِشام بن حَسّان از حضرت مجتبی علیه السلام آورده است، و سید هاشم بَحْرانی در «غایة المرام» از شیخ مفید در «امالی»، و از شیخ

طوسی در «امالی» روایت نموده است.[1]

احمد بن حَنْبل در کتاب «مناقب» بنا به نقل قندوزی، با سند خود از هِشام بن حَسّان این احتجاج را از حضرت مجتبی علیه السلام تا وَ احْذَرُوا الإِصْغاءَ لِهُتَافِ الشّیطَانِ فَإِنّهُ لَکمْ عَدُوّ مُبِین آورده است.[2]

****

مورد هفتم: احتجاج حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بعد از صلح با معاویه بر فراز منبر کوفه در حضور جمعیت

سبط ابن جوزی شمس الدّین ابو المظفّر در کتاب «تذکرة خواصّ الامّة» آورده

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۳٤، حدیث ۷۷ از خاصّه از مفید، و ص ۲۲٤ حدیث ۱۵ از خاصّه از طوسی.

[2] «ینابیع المودّة» ص ۲۱. و در این روایت بجای و التّالی لکتاب الله، عبارت و نحن ثانی کتاب الله آمده است یعنی: ما جفت و همدوش کتاب خدا می‌باشیم.

است که: معاویه حرکت کرد تا داخل کوفه شد؛ و عَمرو بن عاص به وی اشارت کرد تا به امام حسن علیه السلام امر کند به منبر رود و عجز و ناتوانی او در خطبه و سخن گفتن ظاهر شود. معاویه به امام حسن علیه السلام گفت: برخیز خطبه بخوان! حضرت برخاست و خطبه خواند و فرمود: أیهَا النّاسُ! إنّ اللهَ هَدَاکمْ بِأوّلِنا، وَ حَقَنَ دِماءَکمْ بِآخِرِنا، وَ نَحْنُ أهْلُ بَیتِ نَبیکمْ أذْهَبَ اللهُ عَنّا الرّجْسَ وَ طَهّرَنا تَطْهیراً، وَ إنّ لِهَذَا الأمْرِ مُدّةً، وَ الدّنْیا دُوَلٌ، وَ قَدْ قالَ اللهُ لِنَبیهِ: ﴿وَ إِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتاعٌ إِلى حِينٍ[1]﴾ فَضَجّ النّاسُ بِالْبُکاءِ.

«ای مردم! خداوند، شما را به واسطه اوّل ما هدایت کرد و خون شما را به واسطه آخر ما حفظ نمود. و ما أهل بیت پیغمبر شما هستیم که هر گونه رجس و پلیدی و آلودگی را از ما زدود و ما را کاملًا پاک و پاکیزه نمود. و برای أمر امامت مدّتی است، و دنیا پیوسته در گردش بوده دست به دست می‌گردد. و خداوند به پیغمبرش فرمود: بگو: «من نمی‌دانم،

[1] آیه ۱۱۱، از سوره ۲۱: انبیاء.

شاید این واقعه امتحان شما باشد و تمتّع موقّتی که تا زمانی بهره بردارید.» پس مردم صدای خود را به گریه بلند کردند.»

معاویه رو کرد به عمرو عاص و گفت: این است رأی تو، و رو کرد به حضرت امام حسن و گفت: حَسْبُك یا أبَا مُحَمّدٍ «کافی است ای ابو محمّد.»

و در روایتی است که حضرت در خطبه فرمودند: نَحْنُ حِزْبُ اللهِ الْمُفْلِحُونَ، وَ عِتْرَةُ رَسُولِهِ الْمُطَهّرُونَ، وَ أهْلُ بَیتِهِ الطّیبُونَ الطّاهِرُونَ وَ أحَدُ الثّقَلَینِ اللّذَینِ خَلّفَهُما رَسُولُ اللهِ صلی الله علیه و آله فیکمْ، فَطاعَتُنا مَقْرُونَةٌ بِطاعَةِ اللهِ، فَإنْ تَنازَعْتُمْ فی شَیْءٍ فَرُدّوهُ إلَی اللهِ وَ الرّسُولِ. وَ إنّ مُعاوِیةَ دَعانا إلَی أمْرٍ لَیسَ فیهِ عِزّ وَ لَا نَصَفَةٌ، فَإنْ وافَقْتُمْ رَدَدْنا عَلَیهِ وَ خَاصَمْناهُ إلَی اللهِ تَعالَی بِظُبَی السّیوفِ، وَ إنْ أبَیتُمْ قَبِلْناهُ. فَنادَاهُ النّاسُ مِنْ کلّ جانِبٍ: الْبَقِیةَ الْبَقِیةَ.

«مائیم حزب خدا که رستگارند، و عترت رسول او که مطهّرند، و اهل بیت او که

طیب و طاهرند، و یکی از دو ثَقَل که رسول خدا در میان شما باقی گذاشت. بنابراین اطاعت از ما مقرون است به اطاعت از خدا، پس اگر در امری نزاع نمودید باید آن را به خدا و رسول ارجاع دهید! و معاویه ما را به أمری فراخوانده است که در آن عزّت و انصاف نیست. پس اگر شما با من موافقت دارید این دعوتش را ردّ می‌کنیم و با تیزی دَم شمشیرهای برّان با او در پیشگاه خداوند تعالی می‌جنگیم و مخاصمه می‌کنیم؛ و اگر شما ابا دارید از جنگ و مخاصمه، ما آن را می‌پذیریم. در این حال مردم از هر جانب فریاد زدند: بپرهیز از ریختن بقیه خونها. بپرهیز از ریختن بقیه خونها.[1]

مورد هشتم: احتجاج حضرت سید الشهداء علیه السلام در سرزمین منی به حدیث ثقلین

سلیم بن قیس هلالی در کتابش آورده است که یک سال[2] پیش از مرگ معاویه حضرت سید الشهداء علیه السلام عازم حج شدند. توضیح آنکه

---

[1] «تذکرة الخواصّ» ص ۱۱۳.

[2] و در بعضی از نسخه‌ها دو سال.

چون حضرت امام حسن علیه السلام در سنه ۴۹ هجری به زهر معاویه توسّط جُعْدَة دختر أشعث بن قیس که زوجه آن حضرت بود، مسموم شده و به شهادت رسیدند[1] پیوسته فتنه و بلاء بالا می‌رفت و شدّت امر بر شیعه بیشتر می‌شد به طوری که در هیچ نقطه از اقطار اسلامی یک ولِیّ خدا نبود مگر آنکه بر خون خود ترسان و هراسان بود و طرید و شرید و منفور بود، و برعکس دشمنان خدا ظاهر و بدون پرده و حجاب، عَلَناً به بدعت و ضلالت خود مباهات می‌کردند. یک سال قبل از اینکه معاویه بمیرد حضرت حسین بن علی سید الشهداء علیه السلام عازم حجّ بیت‌الله الحرام شدند، و با آن

حضرت عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عبّاس همراه بودند.

سید الشّهداء علیه السلام تمام بنی هاشم را از مردان و زنان و موالیان آنها (غلامان و پسر خواندگان و همپیمانان و غیرهم) و همچنین از انصار آن افرادی

---

[1] ابن اثیر جزری در «الکامل فی التاریخ» ج ۳، ص ۴۶۰ در حوادث سال چهل و نهم هجری آورده است که: در این سال حسن بن علی علیه السلام وفات یافتند و جعدة دختر اشعث بن قیس کنْدی او را زهر داد.

را که می‌شناخت، و همچنین اهل بیت خود را جمع کرد و پس از آن رسولانی را اعزام کرد، و به آنها دستور داد که یک نفر از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله را که معروف به زهد و صلاح و عبادت است فرومگذارید مگر آنکه همه آنها را نزد من در سرزمین مِنی گرد آورید.

در سرزمین مِنی در خیمه بزرگ و افراشته آن حضرت بیش از هفتصد نفر مرد مجتمع شدند که همه از تابعین بودند و قریب دویست نفر از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله بودند. حضرت به خطبه برخاست و با مناشده و احتجاج، سوابق خود و پدرش و جنایات طاغیه معاویه را بیان کرد تا رسید به اینجا که فرمود:

أ تَعْلَمُونَ أنّ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله قَالَ فِی آخِرِ خُطْبَةٍ خَطَبَهَا: إنّ تَرَکتُ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ أهْلَ بَیتِی، فَتَمَسّکوا بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا؟! قَالُوا: اللّهُمّ نَعَمْ!

«آیا می‌دانید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در آخرین خطبه‌ای که ایراد کرد گفت: من در میان شما باقی گذاردم دو چیز نفیس و ارزشمند را: کتاب الله و اهل بیتم را؛ پس به آن دو چنگ زنید تا

گمراه نشوید؟! گفتند: بار خداوندا، آری.»

حضرت این مناشده را ادامه می‌دهند و همه اللّهُمّ نعَمْ می‌گویند، قَدْ سَمِعْنَا می‌گویند، و بر این اساس متفرّق شدند.[1]

****

مورد نهم: شهادت ابن عبّاس است در تمسّک به حدیث ثقلین

موفّق بن احمد خوارزمی اخطب خوارزم با سند خود روایت می‌کند از مجاهد که گفت: به ابن عبّاس گفته شد: نظر تو درباره علیّ بن أبی طالب چیست؟! فَقَالَ:

[1] کتاب سُلَیم بن قیس، ص ۲۰۶ تا ص. ۲۰۹ و ما در طبع دوّم از کتاب «لمعات الحسین علیه السلام» این خطبه را با ترجمه‌اش از ص ۲۳ تا ص ۳۰ آورده‌ایم.

ذَكَرْتَ وَ اللَهِ أحَدَ الثّقَلَينِ، سَبَقَ بِالشّهَادَتَينِ، وَ صَلّى الْقِبْلَتَينِ، و هُوَ أبُو السّبْطَينِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَينِ، وَ رُدّتْ عَلَيهِ الشّمْسُ مَرّتَينِ بَعْدَ مَا غَابَتْ عَنِ الْقِبْلَتَينِ، وَ جَرّدَ السّيفَ تَارَتَينِ، وَ هُوَ صَاحِبُ الْكرّتَينِ، فَمَثَلُهُ فِى الامّةِ مَثَلُ ذِى الْقَرْنَينِ، ذَاك مَوْلَاىَ عَلِىّ بْنُ أبِي طَالِبٍ عليه السلام.[1]

«در جواب گفت: قسم به خدا که یکی از ثقلین را یاد کردی که به شهادتین از مردم سبقت گرفت، و بر دو قبله نماز گزارد، و اوست پدر دو سبط و فرزند رسول خدا حسن و حسین، و خورشید دو بار برای او برگشت بعد از آنکه از دو قبله پنهان شده بود، و دو بار شمشیر را برهنه کرد، و اوست صاحب دو بار حمله، بنابراین مثال او در این امّت مثال ذی القرنَین است، اوست مولای من علیّ بن أبی طالب علیه السلام».

****

مورد دهم: شهادت عمرو عاص است در

---

[1] «مناقب» خوارزمی، طبع سنگی، ص ۲۳۰ و طبع حروفی نجف، ص ۲۳٦، و «غایة المرام» ص ۲۱٤، حدیث ۲٤ از عامّه از خوارزمی.

تمسّک به حدیث ثقلین

موفّق بن احمد خوارزمی که وی را مخالفین صدر الأئمّة خوانند، در حدیث مکاتبه معاویه به عمرو عاص به جهت استعانت و کمك او به معاویه در جنگ و خصومت بر علیه أمیر المؤمنین علیه السلام، در ضمن پاسخ عمرو عاص به معاویه که عمرو مفصّلًا مناقب و فضایل و سوابق أمیر المؤمنین علیه السلام را شرح می‌دهد می‌رسد به اینجا که می‌گوید: وَ أکدَ الْقَوْلَ عَلَیك وَ عَلَیّ وَ عَلَی جَمِیع الْمُسْلِمِینَ وَ قَالَ: إنّی مُخَلّفٌ فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی.[1]

«و پیغمبر أکرم صلی الله علیه و آله گفتار خود را بر تو و بر من و بر جمیع مسلمین تأکید نمود به اینکه گفت: من در میان شما دو ثَقَل و چیز نفیس و گرانقدر را جانشین از خودم می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم را.»

---

[1] «مناقب» خوارزمی، طبع سنگی، ص ۱۲٦، و طبع حروفی نجف اشرف، ص ۱۳۰، و «غایة المرام» ص ۲۱۳، حدیث ۱۷ از عامّه از خوارزمی.

مورد یازدهم: شهادت حَسن بَصری است در لزوم تمسّک به حدیث ثقلین

ابن ابی الحَدِید در «شرح نهج البلاغة» آورده است که ناقدی روایت کرده است که: سُئِلَ الْحَسَنُ الْبَصْرِیّ عَنْ عَلِیّ علیه السلام وَ کانَ یظَنّ بِهِ الانْحِرَافُ عَنْهُ وَ لَمْ یکنْ کمَا ظُنّ فَقَالَ: مَا تَقُولُ فِیمَنْ جَمَعَ الْخِصَالَ الأرْبَعَ: ایتِمَانُهُ عَلَی بَرَاءَةٍ، وَ مَا قَالَ لَهُ مِنْ غَزَاةِ تَبُوك، فَلَوْ کانَ غَیرُ النّبُوّةِ لَاسْتَثْنَاهُ، وَ قَوْلُ النّبِیّ صلی الله علیه و آله: الثّقَلَانِ: کتَابُ اللهِ وَ عِتْرَتِی؛ وَ إنّهُ لَمْ یؤَمّرْ عَلَیهِ أمِیرٌ قَطّ وَ قَدْ أمّرَتِ الامَرَاءُ عَلَی غَیرِهِ.[1]

«از حسن بصری پرسیدند: نظریه تو درباره علی چیست؟ زیرا گمان انحراف از علی علیه السلام درباره وی می‌رفت، و این طور نبود و آن گمان درست نبود. حسن بصری در پاسخ گفت: چه می‌گوئی درباره کسی که چهار خصلت در او گرد آمده است: رسول خدا او را بر ارسال سوره برائت امین شمرد، و آنچه را که در جنگ تبوک درباره او

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۱۷، حدیث شماره ۳٤ از عامّه

گفت، و اگر علی غیر از نبوّت با رسول خدا تفاوتی داشت آن را رسول خدا استثنا می‌نمود، و گفتار پیغمبر صلّی الله علیه و آله درباره ثَقَلان: کتاب الله و عترت من، و دیگر آنکه در تمام دوران نبوّت در جنگها کسی را امیر بر او قرار نداد، در حالی که امیرانی را بر غیر علی امیر گردانید.»

باری تا اینجا در این بحث، سخن ما را جمع به موارد عدیده صدور و مواضع و مواقع کثیره احتجاج و استشهاد به این حدیث مبارک بود. اینک باید بحثی به نحو اختصار در سند و دلالت و مُفاد آن بنمائیم و به عبارةٍ اخْرَی از جهت بحث کلامی پیرامون آن سخنی داشته باشیم.

بحث در سند و دلالت حدیث ثقلین

با آنچه تا به حال از کیفیت صدور و روایت جمعی کثیر از اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله و تابعین، و تنها یکصد و هشتاد و هفت نفر از اساطین و اعلام علمای عامّه، و

ثبت و ضبط آن در صحاح و سنن و سیره و تواریخ و تفاسیرشان و تنصیص و تصریحشان در توثیق و تصحیح بسیاری از طرق این روایت که ذکر شد، معلوم شد که این حدیث از روایات صحیحة السّنَد و مستفیض و متواتر، بلکه فوق متواتر و قطعی الصّدُوری است که در صدور آن از زبان مبارک پیامبر ختمی مرتبت جای ذرّه‌ای شبهه و شکّ و تأمّل نمی‌باشد.

این حدیث در «صحیح» مُسْلِم و «خصائص» نَسَائی، و «مسند» احمد بن حَنْبَل و «صحیح» تِرْمَذی وارد است، و فقط بخاری در صحیحش[1] نیاورده است، و ابن جوزی در کتابش «العِلَلُ المتناهیة» ذکر کرده است.[2]

---

[1] و از آنچه گفتیم معلوم می‌شود: گفتار برادر عزیز ایمانی ما دکتر سیّد محمد تیجانی سماوی در کتاب ارزشمند خود به نام «لأکون مع الصّادقین» ص ۱۱۱ که بخاری و مسلم و ترمذی و ابن ماجه این چهار نفر حدیث ثقلین را در کتابشان ذکر نکرده‌اند، تمام نیست، ابن ماجه و مسلم و ترمذی این حدیث را ذکر کرده‌اند.

[2] و ایضاً ابن تیمیّة به طعن و قدح در جمله لن یفترقا پرداخته است و میر حامد حسین به تفصیل به دفع او پرداخته است. و در پایان گوید: چگونه بر قدح اصل حدیث ثقلین سنداً یا انکار ثبوت جمله عدم افتراق و ما شابهها کذلک أدنی مسلمی اقدام کند حال آنکه نواصب لئام که به اتفاق اهل اسلام محکوم به کفر می‌باشند نیز مجال این معنی ندارند. و قصارای سعی نامشکور و حمادای جهد نامبرور- شتّان علی ما أفاده مخاطبنا اللّبیب فی

رد صاحب عبقات بر گفتار بخاری در منکر بودن حدیث

امّا درباره گفتار بخاری و

العبارة الماضية من «التّحفة»- اینست که به زعم باطل خود به دلیل عقلی در صحّت این حدیث شریف کلامی آغاز نهاده، دادِ جهل و سفاهت داده‌اند.
و از اینجاست که قدوه نواصب اغثام و اسوه این زراقه طغام: عَمرو بن بحر بصری معروف به جاحظ با آن همه شدّت نصب و عُدوان و کثرت بغی و طغیان که انموذج آن در مجلّد حدیث غدیر و مجلّد حدیث منزلت دیدی در «رساله مدح أهل البیت» علیهم السلام که حق سبحانه و تعالی اظهاراً للحقّ و ارداءً للباطل زبان قلمش در آن معترف به صواب فرموده، به حدیث ثقلین استدلال بر کمال افضلیّت أهل البیت علیهم السلام نموده به ایراد لفظ اصرح و اوضح آن که مشتمل بر جمله عدم افتراق نیز می‌باشد در تسوید وجوه اهل انکار و شقاق، قصب استباق ربوده چنانچه در رساله مذکوره گفته" اعلم أن الله تعالی لو أراد أن یسوّی بین بنی هاشم و بین الناس لما أبان منهم ذوی القربی و لما قال: و أنذر عشیرتک الأقربین، و قال تعالی: و انّه لذکرٌ لک و لقومک. و اذا کان"" لقومه فی ذلک ما لیس لغیرهم فکلّ من کان أقرب کان أرفع؛ و لو سوّاهم بالناس لما حرّم علیهم الصّدقة؛ و ما هذا التحریم الّا لإکرامهم، و لذلک قال للعبّاس حین طلب ولایة الصّدقات: لا اولّیک غسالات خطایا النّاس و أوزارهم بل اولّیک سقایة الحجّ (الحاجّ ظ) و الإنفاق علی زوّار الله؛ و لهذا کان رباه اوّل ربا وضع، و دم ابن ربیعة بن الحارث اوّل دم هدر لانّهما القدوة فی النفس و المال؛ و لهذا قال علیّ علی منبر الجماعة: نحن اهل بیت لا یقاس بنا أحدٌ من الناس، و صدق کرّم الله وجهه و کیف یقاس بقوم منهم رسول الله صلّی الله علیه (و آله) و سلّم و الأطیبان: علیّ و فاطمة، و السبطان: الحسن و الحسین، و الشّهیدان: أسد الله حمزة و ذو الجناحین جعفر، و سیّد الوادی عبد المطلّب، و ساقی الحجیج العباس، و النّجدة و الخیر فیهم، و الأنصار أنصارهم، و المهاجر من هاجر إلیهم و معهم؛ و الصدّیق من صدّقهم، و الفاروق من فرّق بین الحقّ و الباطل فیهم، و الحواریّ حواریّهم، و ذو الشّهادتین لأنّه شهد لهم، و لا خیر إلّا فیهم و لهم و منهم و معهم. و قال علیه السلام: إنّی تارک فیکم الخلیفتین أحدهما أکبر من الآخر: کتاب الله حَبلٌ ممدود من السماء إلی الأرض، و عترتی أهل بیتی؛ نبّأنی اللطیف الخبیر أنّهما لن یتفرّقا حتّی یردا عَلَیّ الحوض." (عبقات الأنوار، ج ۲، ص ۹٤۲، و ص ۹٤۳).

بطلان آن، علّامه آیة الله میر حامد حسین هندی در کتاب نفیس و ذی‌قیمت «عبقاتُ الأنوار» یکصد و شصت وجه ذکر نموده است[1] و چنان بخاری را رسوا و حیرت زده می‌نماید که راه فراری برای وی باقی نمی‌گذارد.

او می‌گوید: پس باید دانست که حضرت بخاری در تاریخ صَغِیر خود که نسخه آن بحمد اللَه تعالی پیش نظر قاصر حاضر است، می‌فرماید: احمد گفت در حدیث عبد الملك از عطیه از ابو سعید که پیغمبر گفت: «ترَکتُ فِیکمُ الثّقَلَین» «احادیث کوفیان اینها منکَر شمرده می‌شوند.»

و این کلام غرابت نظام حضرت بخاری و الا مقام، چندان که مایه تخجیل و تشویر جان‌نثاران این امام کبیر شود کم است، زیرا بر کسی که ادنَی تتبّع مُصَنّفات محقّقینِ اخبار کرده است کالشمس فی رَابِعَة النهار بر او واضح و آشکار است که امام احمد حدیث شریف ثقلین را به طرق عدیده، و اسانید

---

[1] «عبقات الأنوار» طبع اصفهان، مجلّد دوم از حدیث ثقلین، ص ٨٢٤ تا ص ٩٠٥.

سدیده، و روایات متکاثره، و سیاقات متوافره روایت کرده، در تأیید و تشیید و توکید و توطید آن

افزوده است؛ نه آنکه ـ العیاذ بالله ـ چنین جَهبَذ جلیل و ناقد عدیم المثیل که نزد حضرات سُنّیه، جُهَینه اخبار و عَیبه اسرار و حافظ احادیث و آثار و نافی کذب از سرور مختار ـ علیه و آله الأطهار آلاف السّلام مِنَ الْمَلِک الغفّار ـ معدود می‌شود، در پی قدح و جرح این حدیث شریف افتاده، خود را داخل زمره هالکه ناصبین جاحدین و والج زَرافه ضالّه منکرین معاندین کرده باشد.

و چگونه این حرفِ راست نشنید، حال آنکه سابقاً بحمد الله تعالی دانستی که امام احمد بالخصوص در «مُسْنَد» عظیم الشان خود که برای تبیین جلالت مرتبت، و عظمت منزلت او حسب افادات أعلام این حضرات، طَوامیر طویله کفایت نمی‌کند، طرق عدیده این حدیث آورده و آن را از زید بن ارقم به دو طریق نقل کرده و از روایت زید بن ثابت به دو سند اخراج نموده و از حدیث ابو سعید خُدری به چهار وجه روایت فرموده است.

پس افتراء قَدْح و جَرْح این حدیث شریف بر مثل چنین مُثْبِتِ مُؤید و مؤسّسِ مُشَید از تیقّظ و

تفطّن و حَزْم و هوشیاریِ ملازمانِ حضرت بخاری عجیب و بس عجیب، و برای أتباع و أشیاع جنابش که در اصلاح فاسد و ترویج کاسِد، وَ رَتق فَتْقْ و رُفُوِ خَرْقِ او کمر همّت بر میان جان بسته‌اند مورث اقصای انزعاج و وجیب است.[1]

و امّا درباره بطلان گفتار ابن جوزی به تفصیل به میدان آمده و شهادت‌های علمای عامّه را بر بطلان کلامش شاهد آورده است، از جمله گفتار سَمهودی را ذکر کرده است که او گفته است: «شگفت‌آور گفتار ابن جوزی است در «علل مُتَنَاهیه»؛ مبادا به سخنش گول بخوری، چرا که گویا در وقت این گفتار از هیچ چیز مستحضر نبوده است مگر از این طرق واهیه[2]. او بقیه طُرُق حدیث را بیان ننموده

---

[1] «عبقات» ج ۲، ص ۸۲٤ و ص ۸۲۵.

[2] آیة الله میر حامد حسین در «عبقات» ج ۱، ص ۲۲۰ و ص ۲۲۱ از علّامه سخاوی در «استجلاب ارتقاء الغرف» در ذکر این حدیث شریف حکایت کرده است که او گفته است: من تعجّب می‌کنم از ایراد ابن جوزی در «علل متناهیه» بلکه أعجب از این، گفتار اوست که می‌گوید: این حدیث صحیح نیست با اینکه خواهد آمد بعضی از طرق این حدیث در «صحیح» مسلم است. زیرا مسلم در «صحیح» خود حدیث زید را از طریق سعید بن مسروق و أبو حیّان یحیی بن سعید بن حیّان هر دو تای آنها- و عبارت از دومی است- از یزید بن حیّان که عموی دومی است از زید بن ارقم. و در اینجا روایت زید را به طور مشروح می‌آورد- الکلام.

است، زیرا

در صحیح مسلم و غیره از زید بن ارقم روایت که ... و حاکم در مستدرک از سه طریق تخریج نموده، و در هر یک از آنها گفته است، این روایت بر شرط شیخین صحیح است و آن را تخریج ننموده‌اند.»[1]

و از جمله می‌گوید: و از صنایع شنیعه و بدایع فظیعه و غرائب بادِیة العَوار، و عجائب واضحه الشّنار این است که ابن الْجَوْزی با آن همه طول باع و وسعت اطّلاع، و غزارت علوم دینیه، و مهارت در فنون یقینیه، و تقدّم در علم حدیث و اثر، تفوّق بر ناقدین اهل نظر، الی غیر ذلک من المفاخر المُبْهِرَة و المآثر المُزْهِرَة که حضرات اهل سنّت به کمال مبالغه و اغراق برای حضرتش ثابت می‌کنند، از جمیع طرق و أسانید کثیره و منیره این حدیث شریف تَعامی صریح نموده، به سندی طریف روایت این خبر منیف فرموده، و از راه کمال نصب و عدوان و نهایت بُغْض

---

[1] «عبقات» ج ۲، ص ٦٣٨ و ص ٦٣٩ از نور الدّین سمهودی در کتاب «جواهر العِقْدَین».

و شَنَآن با أهل بیت سید الإنس و الجانّ ـ علیه و علیهم آلاف السّلام من المَلِک المنّان آن را در کتاب «العِلَل المُتَناهِیة فی الأحَادیث الواَهیة» که موضوع آن بیان احادیث واهیه متزلزله شدیدة التّزلزل کثیرة العِلَل می‌باشد، مندرج ساخته، به حکم عدم صحّت و اظهار مقدوحیتِ رجالِ سند أعلام، مشاقّت و مخالفت إعلام بلکه رایات منابَذَت و معانَدَت اسلام و اهل اسلام افراخته چنانچه در کتاب مذکور گفته است ...[1]

رد صاحب عبقات بر ابن جوزی در این باره

از جمله افرادی را که ابن جوزی ضعیف شمرده است عَطِیه عَوْفی کوفی است که حدیث را از ابو سعید روایت کرده است، و جرم عطیه تشیع و ولای او به

[1] «عبقات» ج ۲، ص ۸۳٦.

اهل بیت است. و علاوه بسیاری از أعلام عامّه خودشان عطیه را توثیق نموده‌اند.[1]

علّامه میر حامد حسین می‌فرماید: این حدیث شریف که در «مسند» اسحق بن رَاهَوَیه و «مسند» احمد، و «مسند» عبد حمید، و «مسند» دَارْمی، و «صحیح» مسلم، و «صحیح» ترمَذی، و «فضائل

---

[1] -، در «عبقات» ج ۲، ص ۸۹۲ و ص ۸۹۳ یکصد و چهل و دوم ایرادی را که بر بخاری وارد کرده است این است که: قدح ابن الجوزی در عطیّه که روایت این حدیث شریف از ابو سعید خدری نموده مردود است به اینکه عطیّه را ابن سَعد توثیق نموده، چنانچه ابن حجر در «تهذیب التّهذیب» گفته: «ابن سعد گفته است: ابن عطیه با ابن اشعث خروج کردند، حجّاج به محمّد بن قاسم نوشت که: سبّ علیّ بن أبی طالب را بر وی عرضه کن! اگر او سبّ نکرد چهارصد شلاقْ تازیانه‌اش بزن و ریشش را بتراش. محمّد بن قاسم از او درخواست سبّ علی را نمود و او امتناع ورزید، فلهذا حکم حجّاج را درباره وی جاری کرد، و سپس عطیّه به سوی خراسان روان شد و در آنجا اقامت کرد تا عُمَر بن هُبَیْره والی عراق شد. در این زمان به عراق آمد و در عراق بماند تا در سنه ۱۱۰ وفات نمود. و عطیّه از موثّقین است انشاء الله و احادیث صالحه‌ای از او رسیده است، و بعضی از مردم به احادیث او تمسّک نمی‌کنند.» و محتجب نماند که ابن سعد منحوس متعنّتی است عظیم الحیف و العدوان، و متشتّتی است صریح الجور و الطغیان که از راه نهایت تحامل و انحراف، و غایت جور و اعتساف، اسائت ادب در حق جناب امام جعفر صادق- علیه و آبائه و أبنائه المعصومین آلاف التحیّة ما ذرّ شارقٌ- آغاز نهاده، به اسقاط احتجاج به آن جناب و استضعاف آن امام ذوی الالباب و إثبات اتصاف کلام آن حضرت به اختلاف و اضطراب، دادِ کمال نصب و خروج داده، پس توثیق چنین مبتلای بغض و عناد به اهل بیت امجاد علیهم السلام الی یوم التّناد، برای عطیّه وثیق الإسناد از دلائل نهایت وثوق و اعتماد، و غایت ترزّن و استناد اوست. و غالباً کسانی که ابن سعد به کلام خود «و بعضی از مردم به احادیث او تمسّک نمی‌کنند» اشاره به ایشان کرده، از ابن سعد هم در حروریّت و اعوجاج و مروق و لجاج بالاتر خواهند بود، فانتبه و لا تغفل!

القرآن» ابن أبی الدّنیا، و «نوادِر الاصُول» حکیم ترْمذی، و «کتاب السّنّة» ابن أبی عاصِم، و «مسند» بزّاز، و کتاب «الخصائص» نَسَأی، و «مسند» ابو یعْلَی، و «ذرّیه طاهره» دولابی، و «صحیح» ابن خُزَیمَة، و «صحیح» أبو عَوانَة. و کتاب «المَصاحِف» ابن الأنْباری، و «أمالی» مَحَامِلِی، و کتاب «الولایة» ابن عقدة، و کتاب «الطّالِبیین» جُعَابِی، وَ مَعَاجِم ثلاثه طَبَرانِی[1]، و «مستدرک» حاکِم

و «شَرَف النّبُوّة» خرگوشی، و «مَنْقِبَةُ المُطَهّرِینَ»، و «حِلْیةُ الأولیاءِ» أبو نعیم اصفهانی، و کتاب «طُرُقُ حدیث الثقلین» ابن طاهر و غیر از آن موجود و مسرود است. هیچ طریقی جز این طریق طریف پیش نظر نبود؟!

همانا بود، و لیکن باعث ابن الجوزی برین صنیع فظیع، تخدیع أغمار و ایقاعشان در انخداع و اغترارست که به دیدن کتابش مروی بودن این حدیث منحصر به همین طریق واحد دانند، و به قَدْح و جَرْح رجال آن در

---

[1] بر أهل تحقیق و اطلاع پوشیده نیست که: جمیع أحادیثی که طبرانی در «معجم کبیر» خود آورده است از أحادیث صحیحه است؛ چون طبرانی در «معجم کبیر» غیر از روایت صحیح السند تخریج نکرده است.

کلام او وارسیده، اتّباعاً له حکم به عدم صحّت آن رانند وَ لَکنّ اللَهَ کشَفَ سِرّهُ وَ هَتَك سِتْرَهُ بِأیدِی أهْلِ نِحْلَتِهِ وَ إنْ کانُوا أصْحَابَ الإخْمَالِ وَ کفَی اللَهُ الْمُؤمِنِینَ الْقِتَالَ.[1]

حقیر این طرز عمل و این گونه کیفیت بحث ابن جوزی را در مسأله ثَقَلَین به این تشبیه می‌کنم که: فی المثل، جائی در شهر آتش گرفته است و دود و دخانش از دور مشهود است و صداهای بوق و آژیر وسائل إطفاء حریق و اتومبیلهای حامل آب با گارد مخصوص عُمّال آن برای آتش نشانی به سوی آن نقطه در حرکتند، و رادیوها و روزنامه‌ها همگی داستان این حریق و کیفیت خاموش کردن، و سبب و علّت پیدایش آن را نوشته‌اند و دوستان بسیار و مُوَثّقین بی‌شمار خود انسان هم که در قرب آن حریق سکونت دارند، تمام خصوصیات آن را از شروع و ختم و خسارات برای انسان بیان کرده باشند، ولی انسان بگوید: چون یکی از این مُخبرین فلان دیوانه،

---

[1] «عبقات» ج ۲، ص ۹۰۵ و ص ۹۰۶.

یا فلان سفیه، و یا بهمان بهلول، و یا بهمان شخص غیر مُوَثّق بوده است؛ چنین حریقی اصلًا اتفاق نیفتاده و از ریشه دروغ است؛ و با کمال جرأت در صدد انکار اصل حریق باشد. آیا این شیوه، شیوه صحیح است؟! این انکار، انکارِ عقلائی است؟!

و یا فی‌المثل در آسمان شقّ القمر شده و ماه به دو بخش از هم جدا شده، قرآن هم خبر داده است، افراد شهر و کوی و برزن هم همه گفته‌اند، حتّی مسافرین خارج

چون وارد شهر شدند از کیفیت آن که در دیشب به وقوع پیوست در شگفت بوده‌اند، آیا انسان می‌تواند بگوید که چون یکی از مُخْبرین، یهودی بوده است و قول او حجّت نیست، اصولًا نباید بدین قضیه اذعان نمود؟! و نباید بدین جهت آن را از قضایای مسلّمه تاریخ به شمار آورد؟

نه، البتّه نمی‌تواند بگوید. زیرا قول یهودی در اینجا نقشی ندارد، و ما آن را به عنوان استناد و استشهاد منحصر به فرد نمی‌آوریم. آن‌قدر قرائن بسیار و شواهد متیقّن الاعتبار در اینجا هست که یهودی بگوید و یا نگوید در حجیت این حادثه شکّی نداریم. خیانت ابن جوزی در نزد ارباب علم و صاحبان درایت این گونه است که همه را به مذمّت خود برانگیخته است که شما فرضاً بگو: عطیه ضعیف و مردود است و روایت جمله کوفیان مناکیر است، شما با روایات صحیحة السّند از طریق غیر عطیه و غیر کوفیان چه می‌کنید؟ روایاتی که تصریح شده است که بر شرط شیخین صحیح است؟![1]

---

[1] خیانت دینی و جنایت فقهی و علمی ابن جوزی به قدری عجیب است که

علّامه آیة اللَه میر حامد حسین هندی ـ أعلی اللَه مقامه در ردّ گفتار ابن جوزی و بخاری حقّ مطلب را استیفا نموده است، و راجع به خصوص بخاری گوید: و بالجمله، نزد ارباب نصفت، اعراض بخاری از اخراج حدیث ثَقَلین عموماً و به سیاق مسلم خصوصاً خیانتی

نواده او: ابو المظفّر یوسف بن قزغلی معروف به سبط ابن جوزی در کتاب «تذکرة خواصّ الامّة» طبع سنگی، ص ۱۸۲ در باب دوازدهم که در ذکر ائمّه علیهم السلام به طور کلی است می‌گوید: احمد در «فضائل» می‌گوید: خبر داد به ما اسود بن عامر که خبر داد به ما اسرائیل از عثمان بن مغیرة از علیّ بن ربیعة که گفت: من زید بن ارقم را دیدم و گفتم: آیا تو از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدی که می‌گفت: ترکت فیکم الثقلین، واحد منهما اکبر من الآخر؟ قال: نعم، سمعته یقول: ترکت فیکم الثقلین: کتاب الله حبل ممدود بین السماء، و عترتی أهل بیتی. ألا انّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض. ألا فانظروا کیف تخلفونّی فیهما. در اینجا سبط ابن جوزی می‌گوید: اگر کسی اشکال کند که جدّ تو در کتاب «علل واهیه» گوید: خبر داد به ما عبد الوهّاب انماطی از محمّد بن مظفّر از محمّد بن عتیقی از یوسف بن دخیل از جعفر بن عقیلی از احمد حلوانی از عبد الله بن داهر که او گفت: خبر داد به ما عبد الله بن عبد القدّوس از اعمش از عطیّه از ابو سعید از رسول أکرم صلّی الله علیه و آله که عین معنی این حدیث را فرموده است و سپس جدّ تو گوید: این حدیث ضعیف است، و ابن عبد قدّوس رافضی است و ابن داهر ارزش ندارد. من در پاسخ می‌گویم: روایتی را که ما آورده‌ایم احمد بن حنبل در «فضایل» تخریج کرده است و در سلسله سندش هیچیک از آن کسانی را که جدّم ضعیف شمرده است وجود ندارد و این روایت را نیز ابو داود در «سنن» و ترمذی و عامّه محدّثین ذکر کرده‌اند و رزین در «جمع بین الصّحاح السّتّة» ذکر نموده است، و چگونه بر جدّم مخفی ماند حدیثی را که مسلم در «صحیح» خود از حدیث زید بن ارقم روایت کرده است؟ در اینجا سبط ابن جوزی حدیث زید بن ارقم را بیان می‌کند. و در پایان آن می‌گوید: الثقلان: الخطران العظیمان یعنی ثقلین به معنی دو چیز خطیر و عظیم می‌باشند.

است عظیم و خبانتی است فخیم. بارالها! مگر اینکه اعراض بخاری از اخراج خصوص سیاق مسلم توجیه کرده شود به اینکه چون سیاق مذکور از تحریف زید بن ارقم سالم نیست، و کلام خودش مشتمل بر بیان ابتلاء او به کِبَر سنّ و قِدَم عهد و نسیان در اوّل روایت، شاهد آن است، لهذا حضرت بخاری به مزید احتیاط ـ تَحَرّجاً مِنْ أنْ یرْوِیَ حَدِیثاً مُحَرّفاً ـ ترك آن فرموده است! لیکن مظنون نیست که حضرات اهل سنّت که دلداده أمثال زید بن ارقم از صحابه کرام می‌باشند، برین توجیه به مقابله اهل حقّ اقدام نمایند مگر با وصف تسلیم این توجیه نیز وجهی برای اعراض از الفاظ و طُرُقی که حاکم نیشابوری در کتاب «المستَدْرَك» آورده، و صحّت آن بر شرط بخاری و نیز مُسْلِم واضح و عیان گردیده، جز کتمان حقّ و الْطاطِ صدق به دست نمی‌رسد.

و از اینجا و أمثال آن می‌توان دانست که بیچاره مسلم گاه گاهی لب به اظهار طَرْفٍ مِنَ الحقّ می‌گشاید و درین گونه احادیث مثل بخاری اعراض

کلّی نمی‌نماید، و همین است سبب در اینکه مرتبه کتابش نزد متعصّبین اهل سنّت به مرتبه کتاب بخاری نمی‌رسد،[1] همچنان که به مرتبه عناد و لجاج ابن جوزی نمی‌رسد.[2]

بحث درباره مفاد حدیث ثقلین

اینک که قطعیت صدور این حدیث مبارک کالشّمس فی رابعة النّهار ملموس و محسوس و مشهود شد، وارد در متن حدیث می‌شویم:

إنّما أنا بَشَرٌ یوشِك أنْ یأتِیَ رَسُولُ رَبّی فَاجِیبَ (یا عباراتی مشابه با آن) إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ ـ

---

[1] «عبقات» ج ۲، ص ۹۳۳.

[2] ابن حجر هیتمی در «الصّواعق المحرقة» ص ۸۹ دو ثلث از صفحه گذشته که حدیث ثقلین را از ترمذی و أحمد بن حنبل روایت کرده است می‌گوید: ذکر کردن ابن جوزی این حدیث را در «علل متناهیه» غلط است و یا غفلت است از استحضار بقیه طرق آن. بلکه در «صحیح» مسلم از زید بن ارقم روایت است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در روز غدیر خمّ که آبی است در جُحفة فرود آمد. در اینجا ابن حجر حدیث زید را روایت می‌کند و سپس می‌گوید: و در روایت صحیحه است که: إنّی تارک فیکم أمرین لن تضلّوا ان اتّبعتموهما و هما کتاب الله و أهل بیتی و عترتی و طبرانی این زیاده را دارد که: انّی سألت ذلک لهما، فلا تقدّموهما فتهلکوا، و لا تقصروا عنهما فتهلکوا، و لا تعلّموهم فانّهم أعلم منکم. و پس از آن می‌گوید: و در روایتی است که: کتاب الله و سُنّتی، و این است مراد از احادیثی که بر کتاب خدا اقتصار کرده، زیرا سُنّت مبیّن کتاب است و ذکر کتاب ما را از ذکر سنّت بی‌نیاز می‌کند. و بالجملة حاصل گفتار ترغیب و تحریض و تأکید است بر تمسّک به کتاب و سنّت و به عالمان به آن دو از اهل بیت، و از مجموع استفاده بقاء این امور سه گانه تا روز قیامت خواهد شد.

حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السّماءِ إلَى الأرضِ ـ وَ عِتْرَتِي أهْلَ بَيتِي (يا عباراتی مشابه با آن).

از اینکه می‌فرماید: من از خودم باقی می‌گذارم و یادگار می‌گذارم و یا جانشین می‌گذارم، و من می‌روم و رسول پروردگارم را اجابت می‌کنم، و اینها را در میان شما خلیفه قرار می‌دهم، استفاده می‌شود که قرآن و عترت از جهت اهمیت به مثابه نفس خود آن حضرت هستند و بر امّت لازم است نه تنها از نقطه نظر تشریف، بلکه از جهت اشرافِ آنها بدانها با نظر تکریم و تعظیم و تفخیم بنگرند و آنها را ولیّ و والی و مُسَیطر و مُهَیمن بر خود بدانند، به مثابه حیات رسول اللَه که وَلیّ و والی و مسیطر و مهیمن بود. و از جمله فَانْظُرُوا كيفَ تَخْلُفُونِّ فِيهِمَا که در بسیاری از مصادر روایات گذشت، استفاده می‌شود که قرآن و عترت، خلیفه رسول خدا می‌باشند و حضرت می‌فرماید: ای امّت من اینك من می‌روم، شما بنگرید تا وجود باقی من و هستی مُداوِم من که قرآن و عترت است، چگونه شما مرا و حقیقت مرا و امر و نهی

مرا و حقوق مرا و تمام شئون و آثار مرا در آن دو چیز حفظ می‌کنید؟!

از اینجاست که با ندای بلند می‌گوید: اللَهَ اللَهَ فِی أَهْلِ بَیتِی! اذَکرُکمُ اللَهَ فِی أَهْلِ بَیتِی، سه بار تکرار فرمود.

معنای لغوی ثقلین

ثَقَلَین با فتحه ثاء و قاف تثنیه ثَقَل است، و آن به معنی چیز نفیس و خطیر و محفوظ و مصون است. چنانکه در «لسان العرب» و «تاج العروس» و «قاموس» و غیرها از کتب لغت آمده است.

در «تاج العروس» در مادّه ثقل گوید: الثَّقَلُ مُحَرّکةً: مَتَاعُ الْمُسَافِرِ وَ حَشَمُهُ،[1] وَ الْجَمْعُ أَثْقَالٌ، وَ کلّ شَیْءٍ خَطِیرٍ نَفِیسٍ مَصُونٍ لَهُ قَدْرٌ وَ وَزْنٌ ثَقَلٌ عِنْدَ الْعَرَبِ. «ثَقَل با فتحه قاف، متاع مسافر و خدمتکاران او هستند، و جمع آن أَثْقَال است، و هر چیزی که دارای

[1] در «أقرب الموارد» ج ۱، ص ۱۹۶ مادّه حَشَم گوید: حَشَمُ الرّجل عبارتند از خدمه او و افرادی که به جهت ارزش و اعتنا، انسان درباره آنان غضب پیدا می‌نماید از اهل و عیال و غلامان و همسایگان و نزدیکان و اقرباء، و جمع آن أحْشَام است.

اهمیت و نفاست است و باید محفوظ و مصون بماند و دارای وزن و ارزش است، عرب آن را ثَقل گوید.»

آنگاه زبیدی صاحب کتاب گوید: و از همین نظر به تخم شترمرغ ثقل گویند زیرا کسی که آن را بیابد خوشحال می‌شود و غذائی به دست می‌آورد. و همچنین است در حدیث که: إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی، کتاب خدا و عترت را ثقل قرار داد به جهت تعظیم قدر و منزلت، و تفخیم شأن و مرتبت آنها. و ثَعْلَب گوید: آن دو را ثقل قرار داد به علّت آنکه تمسّك بدانها و عمل بدانها سنگین است.[1]

و در «نهایه» ابن اثیر آورده است که در حدیث آمده است: إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: کتَابَ اللَهِ وَ عِتْرَتِی. سَمّاهُمَا ثَقَلَینِ لِانّ الأخْذَ بِهِمَا ثَقیلٌ. وَ یقَالُ لِکلّ خَطِیرٍ

[1] «تاج العروس» ج ۷، ص ۲٤٥، مادّه ثقل.

[نَفِيسٍ] ثَقَلٌ. فَسماهُمَا ثَقَلَينِ إعْظَاماً لِقَدْرِهِمَا وَ تَفْخِيماً لِشَأنِهِمَا.[1]

«رسول خدا صلّى الله عليه و آله كتاب الله و عترت را دو ثقل ناميد، به علت آنكه گرفتن آن دو سنگين است. و به هر چيز خطير (نفيس) ثَقَل گفته مى‌شود، و به جهت بزرگداشت ميزان قدر آنها و اهميت و مقام بلند و رفيع آنها پيغمبر آن دو را ثَقل ناميد.»

و در «صحاح اللّغة» گويد: وَ الثّقَلُ بِالتّحْرِيك: مَتَاعُ المُسَافِرِ وَ حَشَمُهُ.[2] «ثقل با حركت قاف، متاع و اثاثيه و اسباب مسافر و خدم و دستياران اوست.»

و در «مصباح المنير» گويد: وَ الثّقَلُ: الْمَتَاعُ، وَ الْجَمْعُ أثْقَالٌ مِثْلُ سَبَبٍ وَ أسْبَابٍ. قَالَ الْفارَابِيّ: الثّقَلُ: مَتَاعُ المُسَافِرِ وَ حَشَمُهُ.[3] «ثقل متاع است و جمعش اثقال، مثل سبب كه جمعش اسباب آيد. و فارابى گويد: ثَقَل متاع مسافر و حَشَم اوست.»

---

[1] «نهاية» ابن اثير ج ١، ص ٢١٦ ماده ثقل.

[2] «صحاح اللّغة» طبع بولاق سنه ١٢٨٢، ج ٢، ص ١٦٠ مادّه ثقل.

[3] «مصباح المنير» شهاب فيومىّ، طبع سنگى، مادّه ثقل.

و در «أقرب الموارد» گوید: وَ الثّقَلُ وِزَانَ سَبَبٍ مَتَاعُ المُسَافِرِ وَ حَشَمُهُ. يقَالُ: لِلْمُسَافِرِ ثَقَلٌ كثِيرٌ. وَ كلّ شَيْءٍ نَفِيسٍ مَصُونٍ، وَ مِنْهُ إنىّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ: الْقُرآنَ وَ عِتْرَتِي. ج أثْقَالٌ. وَ أصْلُ الثّقَلِ مَا يكونُ مَعَ الانْسَانِ مِمّا يثْقِلُهُ.[1]

و در «الصّوَاعِقُ المُحْرِقَة» گوید: (تنبيهٌ): رسول خدا صلى الله عليه و آله قرآن و عترتش را که عبارتند از اهل و نسل و نزدیکترین خویشاوندان، ثَقَلَين نامید، به علّت آنکه ثَقَل به هر چیز نفیس خطیر مصون گویند و این دو تا از این قبیل می‌باشند، زیرا که هر کدام از آنها، معدن علوم لدنىّ و اسرار و حِكَم بلندرتبه و احکام شرعیه هستند، فلهذا آن حضرت تحریض و تأکید فرمود بر اقتداء و تمسّك به آنها و فراگیری و تعلّم از آنها و فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الّذِى جَعَلَ فِينَا الْحِكمَةَ أهْلَ الْبَيتِ «حمد اختصاص به خدا دارد، آن که حکمت را در ما اهل بیت قرار داد.»

و گفته شده است: کتاب و عترت را ثَقَلَين

---

[1] «اقرب الموارد» سعید خوری شرتوتی لبنانی، ج ۱، ص ۹۱ مادّه ثقل.

گویند به جهت ثقل وجوب رعایت

حقوقشان. و آنان که پیامبر اصرار و ابرام بر آنها دارد، فقط آنانند که عارف به کتاب الله و سنّت رسولش می‌باشند، چرا که ایشانند آنان که با کتاب خدا مفارقتی ندارند تا در کنار حوض بر پیغمبر فرود آیند.

و مؤید این مطلب خبری است که سابقاً گذشت که در آن پیامبر فرمود: وَ لَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكمْ. «به آنان نیاموزید، زیرا که ایشان از شما داناترند!» و بدین سخن از بقیه علماء جدا شدند، چون خداوند هر گونه رجس و پلیدی را از آنان زدوده است، و به مقام طهارت مطلقه فائز گردانیده است، و به کرامات باهره و مزایای متکاثره تشریف فرموده است.[1]

و ایضاً در «الصّوَاعِقُ الْمُحرِقَة» پس از بیان چند روایت از رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله درباره تمسّك به ثَقَلَین: کتاب خدا و عترت گوید: و در روایتی وارد است که: آخِرُ مَا تَکلّمَ بِهِ النّبِیّ صلّی اللَه علیه و آله: اخْلُفُونِی فِی أَهْلِی! «آخرین سخن پیغمبر این بود که

---

[1] «الصّواعق المحرقة» ابن حجر هیتمی، ص ۹۰.

فرمود: شما خلیفه من باشید در بین اهل من!»

و پیغمبر صلی الله علیه و آله کتاب و اهل بیت را ثَقَلَین نامید به جهت تعظیم قدر شان، زیرا به هر چیز خطیر و شریف ثَقَل گویند؛ یا به جهت آنکه ادای حقوق آنها ثقیل است، و از این قبیل است قول خداوند متعال: إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا[1]. «ما به زودی بر تو گفتار سنگینی رای القاء خواهیم نمود.» یعنی گفتاری دارای قدر و وزن است، زیرا پیغمبر ادا نمی‌کند مگر تکلیف به اموری که سنگین است بجا آوردن آن.

و جنّ و انْس را ثقلین گویند[2] به جهت آنکه فقط در روی زمین اقامت دارند و به

جهت آنکه به واسطه قوّه تمیز از سایر اقسام حیوان

فضیلت دارند. و در این احادیث بالأخصّ این سخن

---

[1] آیه ۵ از سوره ۷۳: المزّمّل.

[2] یک جا فقط در قرآن کلمه ثقلین به کار برده شده است و آن در آیه ۳۱، از سوره ۵۵: الرّحمن است: سَنَفْرُغُ لَكمْ أَيُّهَ الثَّقَلانِ. «ما به زودی به حساب شما خواهیم رسید ای گروه جنّ و انس.» خطاب به جن و انس است به جهت آنکه قبلًا بحث در جنّ و انس بوده است: خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كالْفَخَّارِ،- وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ. «ما گروه انسان را از گل خشک شده همچون گل کوزه‌گری خلق نمودیم، و گروه جنّ را از آتش برافروزنده آفریدیم.» آیه ۱۳ و ۱٤ از همین سوره.

پیامبر صلّی اللَه علیه و آله: انْظُرُوا کیفَ تَخْلُفُونیّ فِیهِمَا؟! و اوصِیکمْ بِعِتْرَتِی خَیراً! وَ اذَکرُکمُ اللَهَ فِی أهْلِ بَیتِی! «بنگرید تا چگونه حقّ مرا در آن دو خلیفه ادا می کنید؟! و سفارش می کنم به شما که با عترت من به خیر و خوبی عمل کنید! و خدا را به یاد شما می‌آورم درباره اهل بیتم!» حثّ اکید و ترغیب شدید بر مودّت آنها، و مزید احسان به آنها، و احترامشان و اکرامشان و تأدیه حقوقشان اعمّ از حقوق واجبه و حقوق مستحبّه، به دست می‌آید. و چگونه این طور نباشد در حالی که ایشان شریف‌ترین بیتی هستند که از لحاظ فخر و حسب و نسب در روی زمین به وجود آمده است.[1]

ابن ابی الحَدید گوید: رسول أکرم صلّی الله علیه و آله، کتاب و عترت را ثقلین نامید، چون معنی ثَقَل در لغت متاع مسافر و حشم اوست. و گویا چون آن حضرت مشرف بر حرکت و انتقال به سوی جوار پروردگار خود بود، خود را به منزله مسافری می‌دانست که از منزلی به منزل دیگری انتقال یابد و

---

[1] «الصّواعق المحرقة»، ص ١٣٦.

کتاب و عترت را همچون متاع و حشم خود قرار داد، زیرا آن دو خصوصی‌ترین چیزهائی بودند که با وی ربط داشتند.[1]

سید هاشم بحرانی از محمّد بن عبّاس با سند متّصل خود از مجام بن عطیه از ابو سعید خدری پس از آنکه حدیث ثقلین را روایت می‌کند در پایان آن ابو سعید می‌گوید: وَ إِنَّمَا سَمّاهُمَا الثَّقَلَینِ لِعِظَمِ خَطَرِهِمَا وَ جَلَالَةِ قَدْرِهِمَا.[2] «فقط نامیدن رسول اکرم آن دو را به عنوان ثقلین به جهت عظمت اهمیت و بزرگی قدر و ارزش آنها بود».

معنای لغوی اهل بیت و عترت

چون معنی ثقلین معلوم شد اینک باید دید معنی اهل بیت و عترت کدام است؟ و این بحث در دو مرحله تحقّق می‌پذیرد: اوّل در معنی لغوی و

---

[1] «شرح نهج البلاغة» طبع دار احیاء الکتب العربیّة، ج ٦، ص ٣٨٠ در ضمن شرح خطبه ٨٥، آنجا که می‌فرماید: أ لم أعمل فیکم بالثّقل الأکبر، و اترک فیکم الثّقل الأصغر؛ و این تفسیر را از ابن ابی الحدید نیز در «غایة المرام» ص ٢١٧ ضمن حدیث ٣٩، از عامّه ذکر نموده است.

[2] «غایة المرام» ص ٢٢٦ حدیث ٣٣، از خاصّه.

استعمال آن در لسان عرب به طریق حقیقت یا مجاز.

دوم در مراد و مقصود از آنها در حدیث شریف بخصوص.

امّا در مرحله اوّل و معنی لغوی و استعمال آنها اعم از حقیقت و مجاز، در «تاجُ العروس» آورده است که آل عبارت است از اهل مرد و عیال وی، و ایضاً پیروان و دوستانش. و از آنجاست حدیث سَلْمَانُ مِنّا آلَ الْبَیتِ. «سلمان از ما آل بیت است.»

خدا می‌فرماید: كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ[1]. «مانند عادت و رسم و روش آل فرعون.» در اینجا ابن عرفه گوید: یعنی کسی که از جهت دین یا مذهب یا نسب به فرعون برگردد. و از این قبیل است قوله تعالی: أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ.[2] «آل فرعون رای با شدیدترین وجهی از عذاب داخل جهنّم کنید.» و نیز از این قبیل است گفتار رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله: لَا تَحِلّ

---

[1] در سه جای قرآن وارد است: آیه ۱۱، از سوره ۳: آل عمران، و آیه ۵۲، و آیه ٥٤ از سوره ۸: انفال.

[2] آیه ٤٦، از سوره ٤٠: غافر: وَ یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذابِ.

الصّدَقَةُ لِمُحَمّدٍ وَ لَا لِآلِ مُحَمّدٍ. «صدقه گرفتن حلال نیست برای محمّد و برای آل محمّد.»

شافعی گفته است: این خبر دلالت دارد بر آنکه بر پیغمبر و آل او صدقه حرام است و بجای آن بر ایشان خمس معین شده است، و آنان عبارتند از کسانی که از صلب بنی هاشم و بنی عبد المطلّب می‌باشند. و از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله سؤال شد: مَنْ آلُك؟! «آل تو چه کسانی هستند؟!» فرمود: آلُ عَلِیّ وَ آلُ جَعْفَرٍ وَ آلُ عَقِیلٍ وَ آلُ عَبّاسٍ. و حضرت امام حسن علیه السلام بر پیغمبر أکرم صلّی اللَه علیه و آله صلوات فرستاد و می گفت: اللهُمّ

اجْعَلْ صَلَواتِك وَ بَرَكاتِك عَلَى آلِ أَحْمَدَ. «بار خدایا درودها و تحیت‌های خود را بر آل احمد قرار بده!» که مراد از آل احمد خود رسول اللَه بوده است. زیرا که در نماز صلوات بر رسول اللَه بخصوص واجب است لقوله تعالی: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً.[1] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر پیغمبر درود بفرستید و بر وی سلام کنید سلام کردنی.» و حضرت امام حسن علیه السلام کسی نبوده است که در امر واجب خللی وارد کند.[2]

و ایضاً آورده است: اهل مرد عشیره و ذَوِی القربای او هستند، و از این قبیل است گفتار خداوند تعالی: فَابْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَماً مِنْ أَهْلِها.[3] در موقع نزاع و تخاصم بین زن و مرد که احتمال شقاق و جدائی می‌رود «شما یك حَكَم از اهل مرد و یك حَكَم

---

[1] آیه ٥٦، از سوره ٣٣: أحزاب.

[2] «تاج العروس» ج ٧، ص ٢١٦ مادّه آل.

[3] و در «مجمع البحرین» طبع حروفی نجف، ج ٥، ص ٣١٤ گوید: اهل الرّجل: آلُهُ و هم أشیاعه و أتباعه و أهل ملّته ثم کثر استعمال الأهل و الآل حتّی سمّی بهما أهل بیت الرّجل. لأنهم أکثر من یتّبعه. و فیّومی در «المصباح المنیر» طبع سنگی، در مادّه أهل گوید: و الأهل أهل البَیت، و الأصل فیه القرابة و قد اطلق علی الأتباع.

از اهل زن روانه کنید! تا اگر اراده اصلاح داشته باشند، خداوند میان آن مرد و زن را وفق دهد.» ... و اهل مذهب کسانی هستند که بدان ایمان دارند و متعهّد و معتقد هستند. و استعمال اهل مرد، برای زنش مجاز است، و اولاد داخل معنی اهل می‌باشند و به این معنی تفسیر شده است قوله تعالی: وَ سارَ بِأَهْلِهِ[1] «و موسی با خود، زوجه و اولادش را برد.» ... و گفته شده است: اهل پیغمبر عبارتند از آنان که آل او می‌باشند، و در آن احفاد و ذرّیه‌ها داخلند، و از اینجاست قوله تعالی: وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها.[2] «و امر کن اهلت را به نماز و در آن پافشاری کن!» و قوله تعالی: إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ،[3] و قوله تعالی: رَحْمَتُ اللَّهِ وَ بَرَكاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ.[4]

و ایضاً در «تاجُ العروس» آورده است: عِتْرة

---

[1] آیه ۳۵ از سوره ٤: نساء.

[2] آیه ۲۹، از سوره ۲۸: قَصَص: فَلمّا قضی موسی الأجل و سار بأهله.

[3] آیه ۳۳، از سوره ۳۳: أحزاب.

[4] آیه ۷۳، از سوره ۱۱: هود.

عبارت است از نسل انسان و أقربای وی، خواه اولاد باشد یا غیر اولاد؛ و بعضی گفته‌اند: عترت مرد عبارت است از خویشاوندان و نزدیکترین از افراد عشیره او از آنهائی که در گذشته‌اند؛ و از این قبیل است گفتار ابو بکر: نَحْنُ عِتْرَةُ رَسُولِ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله الّتِی خَرَجَ مِنْهَا، وَ بَیضَتُهُ الّتِی تَفَقّأتْ عَنْهُ، وَ إنّمَا جِیبَتِ[1] الْعَرَبُ عَنّا کَمَا جِیبَتِ الرّحَا عَنْ قُطْبِهَا. «ما عترت رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله هستیم آن عترتی که رسول خدا از آن بیرون آمد، و چون پوست تخم مرغی می‌باشیم که از رسول خدا خالی شد، و جوجه‌اش که رسول خدا بود از داخل این پوست جدا شد، و عرب از ما شکافت و منتشر شد همان طوری که سنگ آسیا از محورش شکافته می‌شود و دور می‌زند.»

ابن اثیر گفته است: به جهت آنکه ایشان از قریش بوده‌اند. و عامّه مردم این‌طور می‌دانند که عترت عبارت است از خصوص اولاد مرد، و فقط عترت رسول الله صلّی الله علیه و آله اولاد فاطمه

---

[1] «تاج العروس» ص ۲۱۷ مادّه أهَل.

علیها السلام می‌باشند.

این گفتار ابن سِیدَه است. و ابو عبیده و غیره گفته‌اند: مراد از عترت و اسره و فَصیله مرد، نزدیکترین اقوام او هستند. و ابن اثیر گفته است: عترت مرد اخصّ اقربای اوست. و ابن اعرابی گفته است: عترت مرد، اولاد او و ذرّیه او و نوادگان او هستند که از صلب وی به وجود آمده‌اند. او می‌گوید: بنابراین عترت پیغمبر صلّی الله علیه و آله

اولاد فاطمه بتول علیها السلام می‌باشند.

و از ابو سعید روایت است که عترت ساقه درخت است. او گفته است: عترت رسول خدا صلی اللَه علیه و آله عبد المطلّب و اولاد او می‌باشند. و گفته شده است: عترت او اهل بیت او هستند که نزدیکترین افراد به او می‌باشند و ایشان عبارتند از اولاد او و علی و اولاد او. و گفته شده است: عترت او نزدیکترین و دورترین آنها هستند. و گفته شده است: عترت مرد اقربای او از پسر عموهای نزدیك وی هستند. و از اینجاست حدیث ابو بکر که چون رسول اللَه صلی اللَه علیه و آله با اصحاب خود درباره اسیران بدر مشورت نمود گفت: عِتْرَتُك وَ قَوْمُك «ایشان عترت تو و قوم تو هستند!» که مراد او از عترت، عبّاس و کسانی که از بنی هاشم در میان آنان بودند و مراد از قوم، قریش بودند.

و مشهور و معروف آن است که عترت او اهل بیت او هستند، و ایشانند آنان که زکات و صدقه واجبه بر آنها حرام است و آنانند مراد از ذوی القربی که بر ایشان خمس معین گردیده است، خمسی که

در سوره انفال آمده است.[1]

با همین تفصیل و شرحی که ما از زبیدی آوردیم، ابن منظور انْدُلُسی در «لسان العرب» آورده است.[2]

بقیه لغویین چون جوهری[3]، و شرتونی[4]، و ابن اثیر[5]، و غیرهم[6] مختصراً نیز بر همین طریق مشی کرده‌اند.

باید دانست که آنچه را که اهل لغت در کتب خود ذکر می‌نمایند، موارد استعمال الفاظ است که اعمّ از حقیقت و مجاز است و با آن نمی‌توان معانی حقیقیه را به دست آورد. معنی عترت همان‌طور که از فهم عامّه فهمیده شد و لغویین در این کتب

---

[1] «تاج العروس» ج ۳، ص ۳۸۰.

[2] «لسان العرب» ج ٤، ص ٥٣٨ مادّه عَتَرَ.

[3] «صحاح اللغة» طبع بولاق مصر سنه ۱۲۸۲، ج ۱، ص ۲۵۸: عترة الرّجل نَسله و رَهطه الأدنون.

[4] «أقرب الموارد فی فصح العربیّة و الشّوارد» ج ۲، ص ۷٤۱: العِترة بالکسر: ولد الرّجل و ذرّیّته و عقبه من صلبه، و قیل: رهطه و عشیرته الأدنون ممّن مضی و غبر.

[5] «النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر» ج ۳، ص ۱۷۷: عتر [ه] فیه: «خلّفت فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی» عترة الرّجل أخصّ أقاربه، و عترة النّبیّ صلّی الله علیه و آله: بنو عبد المطّلب. و قیل: أهل بیته الأقربون. و هم أولاده و علیّ و أولاده؛ و قیل: عترته الأقربون و الأبعدون منهم.

[6] مانند فیومیّ در «المصباح المنیر» طبع سنگی، مادّه عتر، که گوید: العترة نسل الانسان. قال الازهریّ: و روی ثعلب عن ابن الأعرابی أنّ العترة ولد الرّجل و ذریّته و عقبه من صلبه و لا تعرف العرب من العترة غیر ذلک- الخ.

آوردند، عبارت است از اهل بیت و اولاد و ذرّیه، نه خویشاوندان مطلقاً گرچه اقوام دور باشند. و گفتار ابو بکر که: نَحْنُ عِتْرَةُ رَسُولِ الله بر سبیل مجاز است نه حقیقت، و در اینجا چون است که ابو بکر با پیغمبر با ریشه بسیار بسیار دور پیوند دارد که همان قریش باشد، این خود قرینه بر استعمال مجازی است و گرنه در صورت فقدان قرینه به هیچ وجه نمی‌توان عترت را حمل بر این اقوام دور نمود.

ابن ابی الحدید در شرح گفتار أمیر المؤمنین علیه السلام: فَأینَ یتَاهُ بِکمْ؟! وَ کیفَ تَعْمَهُونَ وَ بَینکمْ عِتْرَةُ نَبِیکمْ؟! «پس کجا شما را در وادی سرگردانی و تحیر می‌برند؟ و چگونه شما متحیر شده و راه را گم کرده‌اید در حالی که در میان شما عترت پیغمبر شما وجود دارد؟!» می گوید: مراد از عترت رسول اللَه، نزدیکترین اهل او و نسل او می‌باشد، و صحیح نیست سخن کسی که می گوید: مراد، خویشاوندان حضرت است گرچه دور باشند. و گفتار ابو بکر را که در روز سقیفه یا پس از آن گفت: نَحْنُ عِتْرَةُ رَسُولِ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله وَ بَیضَتُهُ الّتِی فُقِأَتْ عَنْه. «ما عترت رسول خدا صلی اللَه

علیه و آله هستیم و همچون پوست تخم مرغی که از رسول خدا خالی شده باشد می‌باشیم» باید فقط بر طریق مجاز گرفت، چرا که آنان نسبت به أمصار بعیده و قبایل گوناگون و مختلفی که در شهرها و نواحی زندگی می‌کنند، عترت او هستند نه در حقیقت و واقع امر. آیا نمی‌بینی که عَدْنَانی به قَحْطَانی مفاخرت و مباهات می‌کند و می‌گوید: أَنَا ابْنُ عَمّ رَسُولِ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله. «من پسر عموی رسول خدا هستم»؟! او نمی‌خواهد بگوید من پسر

عموی واقعی و حقیقی او هستم، بلکه نسبت به قحطانی که بسیار نسبش دور است می‌خواهد بگوید کأنّه من پسر عمّ وی می‌باشم، و این کلمه ابن عمّ را مجازاً استعمال نموده و بدان لب گشوده است.

و اگر کسی بگوید: بر تقدیر حذف مضاف و مضاف‌هائی که اسقاط کرده است استعمال نموده است، یعنی من پسر پسر عموی پدر پدر ـ و همچنین برود تا عدد کثیری را در پسران و پدران بیاورد ـ رسول خدا هستم؛ همین طور ابو بکر هم خواسته است بگوید: من عترت اجداد او می‌باشم بر طریق حذف مضاف. در پاسخ وی باید گفت:

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله بیان نموده است که عترت وی کیست؟ در هنگامی که گفت: إنّ تَارك فِیکمُ الثّقَلَینِ گفت: عِتْرَتی أهْلَ بَیتِی. و در وقت دیگر نیز روشن نمود که اهل او کیست در حالی که کِساء را بر رویشان انداخت، در آن زمانی که آیه نازل شد: إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ[1]، عرض کرد: اللّهُمّ

---

[1] آیه ۳۳، از سوره ۳۳: أحزاب.

هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيتِی فَأَذْهِبِ الرِّجْسَ عَنْهُمْ! «بار پروردگارا! اینان اهل بیت من می‌باشند پس رجس و پلیدی را از ایشان ببر!»

اگر بگوئی بنابر این، در این خطبه أمیر المؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: وَ فِیکمْ عِتْرَةُ نَبِیکمْ، آن حضرت چه کسی را اراده نموده است؟ می‌گویم: خودش و دو پسرش را. و در حقیقت اصلْ خود اوست، و دو پسرانش تابع او هستند و نسبتشان به او مانند نسبت ستارگان درخشان است با طلوع خورشید جهانتاب. و بر این مطلب رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله ما را آگاه نموده است آنجا که فرموده است: وَ أَبُوکمَا خَیرٌ مِنْکمَا.[1]

بحث ما تا به حال در مرحله اوّل بود یعنی در مرحله معنی لغوی و مفهوم عامی آن اعمّ از حقیقت و مجاز.

مراد از اهل بیت و عترت

[1] «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحیاء الکتب العربیّة، ج ٦، ص ٣٧٥ و ص ٣٧٦، خطبه ٨٥. و در «غایة المرام» ص ٢١٧ از شرح نهج در تحت حدیث شماره ٣٩، از عامّه مفصلًا نقل نموده است.

امّا در مرحله دوم باید دید مراد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله از اهل بیت و عترت در حدیث ثَقَلَین چه بوده است؟ مراد حضرت رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله از، عِتْرَتِی اهْلَ بَیتِی خصوص وجود مقدّس أمیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه زهراء علیها السلام و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نُه پسر یکی پس از دیگری از ذرّیه امام حسین علیه السلام است که آخرین آنها حضرت بقیة اللَه ـ أرواحنا فداه ـ می‌باشد.

شاهد اوّل حدیث کساء است

شاهد ما اوّل حدیث کساء است که پیمبر که علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام را در زیر کساء گرفت عرض کرد: اللّهُمّ هَؤُلَاءِ أهْلُ بَیتِی! و با خودش مجموعاً پنج نفر أهل الْبَیت بودند و ذرّیه حضرت سید الشهداء علیهم السلام به دلایل قطعیه و قرائن شهودیه تا

امام زمان داخلند[1] و ما بحث از این حقیقت را به طور مستوفی در ضمن بحث از آیه تطهیر نموده‌ایم.[2]

شاهد دوم روایات خاصه و عامه در تعیین دوازده امام

دوم روایاتی است که شیعه و عامّه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که آن حضرت تفسیر این فقره را مشروحاً فرموده و علیّ بن أبی طالب و حَسَنین و صدّیقه کبری، و سپس نُه امام دیگر را یا یکایک آنها را با نام و نشانشان و یا به طور اجمال تا حضرت مهدی قائم آل محمّد علیهم السلام بیان نموده است.

این روایات که از فریقین با سند قطعی و صحیح الصّدور رسیده است فراوان و بسیار جالب

---

[1] بحرانی در «غایة المرام» ص ۲۱۹ و ص ۲۲۰ حدیث شماره ۹ از خاصّه حدیثی را در تفسیر آیه: ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا آورده است که چون در مجلس مأمون بحث از آن شد و علماء همگی گفتند: مراد از الّذین اصطفینا، امّت است، حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: مراد از آن عترت طاهره است. و چون مأمون از وجهش پرسید حضرت مفصلًا پاسخهائی دادند و از جمله به حدیث ثقلین تمسّک نمودند و سپس حضرت اثبات می‌کنند که معنی عترت عبارت است از آل محمّد.

[2] دوره علوم و معارف اسلام، قسمت (۲): «امام‌شناسی» ج ۳، درس ٤٠ تا ٤٥، ص ۱۱۹ تا ص ۲۰۲.

است و ما اینک به بعضی از آنها که از طریق عامّه نیز وارد شده است، اشاره می‌نمائیم. این روایات به طور إجمال به سه دسته منقسم می‌شوند: اوّل آنهائی که فقط به عنوان دوازده خلیفه، و یا به عدد نقباء بنی اسرائیل آمده است. دوم آنهائی که تعداد ائمّه علیهم السلام را تا امام دوازدهم شمرده است. سوم آنهائی که اسامی یا القاب و خصوصیات یکایک از آنها را ذکر نموده است.

اما از دسته اوّل روایت بخاری است که با سند متّصل خود از جابر بن سمره روایت می‌کند که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله که می‌گفت: یکونُ اثْنَا عَشَرَ أمِیراً. فَقَالَ کلِمَةً لَمْ أسْمَعْهَا، فَقَالَ أبِی: إنّهُ قَالَ کلّهُمْ مِنْ قُرَیشٍ[1]. «پس از من دوازده امیر خواهد بود. در این حال کلمه‌ای گفت که من آن را نشنیدم. پدرم گفت: پیغمبر گفت: همه ایشان از قریش می‌باشند.»

مُسلم قُشَیری با سند متّصل خود روایت می‌کند

---

[1] «صحیح» بخاری، طبع مصر سنه ۱۳۵۵، ج ٤، ص ۱۷۵ کتاب احکام، باب قبل از باب اخراج خصوم.

از حَصِین از جابر بن سمره که گفت: با پدرم وارد شدیم بر رسول أکرم صلّی اللَه علیه و آله و شنیدم که می‌گفت: إنّ هَذَا الأمْرَ لَا ینْقَضِی حَتّی یمْضِیَ فِیهِمُ اثْنَا عَشَرَ خَلِیفَةً. قَالَ: ثُمّ تَکلّمَ بِکلَامٍ خَفِیَ عَلَیّ. فَقُلْتُ لِأبِی: مَا قَالَ؟! قَالَ: کلّهُمْ مِنْ قُرَیشٍ[1]. «این امر پایان نمی‌یابد مگر زمانی که دوازده خلیفه در آن بگذرند. گفت: سپس پیمبر جمله‌ای فرمود که بر من پنهان بماند. من به پدرم گفتم: چه گفت؟! گفت: همگی آنان از قریش هستند.»

این حدیث را حَمّوئی در «فرائد السّمْطَین» آورده است[2]. و نیز حمّوئی با سه سند دیگر از مسلم با عبارتی مشابه این عبارت ذکر کرده است و همگی از مسلم قُشَیری هستند.[3]

حاکم در «مستَدْرک» با دو سند یکی از عون بن جُحَیفه از پدرش، و دیگری از شَعبی از جابر با

---

[1] «صحیح» مسلم، طبع محمّد فؤاد عبد الباقی، ج ۳، ص ۱٤٥۲، حدیث ٥، از کتاب امارت (۳۳) شماره ۱۸۲۱.

[2] «فرائد السّمطین» ج ۲، ص ۱٤۸، حدیث ٤٤۲.

[3] «فرائد السّمطین» ج ۲، ص ۱٤۹ و ص ۱٥۰، حدیث ٤٤۳ تا ٤٥۰.

عبارتی شبیه به این مضمون آورده است.[1]

قُندوزی از کتاب «جمع الفوائد» از جابر بن سمره مرفوعاً این حدیث را آورده است و گوید: شیخین (بُخاری و مُسلم) و تِرْمَذی و ابو داود نیز با همین لفظ روایت نموده‌اند.[2]

امّا آن دسته دوم از روایات که تعداد آنها را به عنوان أوّلُهُمْ عَلِیّ ثُمّ الحسنُ ثمّ الحسینُ ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الحسین، با اختلاف مضامین و تعبیرات مُبین می‌نماید بسیار است:

شیخ صدوق در «عیون أخبار الرضا علیه السلام» از حضرت صادق جعفر بن محمّد از پدرش محمّد بن علی از پدرش علیّ بن الحسن از پدرش حسین بن علی روایت می‌کند که گفت: سُئِلَ أمیرُ الْمُؤْمِنینَ علیه السلام عَنْ مَعْنَی قَوْلِ رَسُولِ اللَهِ صلی اللَه علیه و آله: إنّی مُخَلّفٌ فیکمُ الثّقَلَینِ: کتابَ اللَهِ وَ عِتْرَتی؛ مَنِ الْعِتْرَةُ؟ «از أمیر المؤمنین علیه السلام از معنی گفتار

---

[1] «المستدرک علی الصّحیحین» ج ۳، ص ٦١٧ و ص ٦١٨.

[2] «ینابیع المودّة» ص ٤١٤ باب هفتاد و هفتم در تحقیق آنکه: حدیث بعدی اثنا عشر خلیفة وارد شده است، از «مودّة القربی» میر سیّد علی همدانی.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله پرسیدند که فرموده است: من در بین شما دو چیز ارزشمند و مصون و خطیر را از خود به یادگار می‌گذارم، کتاب خدا و عترتم را، مراد چه کسانی هستند؟»

گفت: أنَا وَ الْحَسَنُ و الْحُسَینُ وَ الْأئمّةُ التّسْعَةُ؛ تاسِعُهُمْ مَهْدِیهُمْ وَ قَائِمُهُمْ، لا یفارِقُونَ کتابَ اللَهِ و لا یفارِقُهُمْ حَتّی یرِدُوا عَلَی رَسُولِ اللَهِ حَوْضَهُ[1]. «حضرت فرمود: مراد از آن، من و حسن و حسین و امامان نه‌گانه می‌باشیم که نهمین آنها مهدیّ آنها و قائم آنهاست که از کتاب خدا جدا نمی‌شوند، و کتاب خدا از آنها جدا نمی‌شود تا بر رسول خدا در حوضش وارد گردند.»

حمّوئی در «فرائد السّمْطَین» با سند متّصل خود از ابراهیم بن عمر یمانی از ابو طفیل از حضرت أبو جعفر علیه السلام روایت می‌کند که پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله به

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۳۲، حدیث پنجاه و هشتم از خاصّه.

أمیر المؤمنین علی علیه السلام گفتند: بنویس آنچه برای تو املاء می‌نمایم! أمیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد: مگر تو بیم آن داری که من فراموش کنم؟! رسول خدا فرمود: من از فراموشی تو نگران نیستم، زیرا از خداوند عزّ و جلّ خواسته‌ام که حافظه‌ات را نگهدارد و چیزی را که دانستی دستخوش نسیان نسازد! و لیکن این مطلب را برای شرکای خودت بنویس! عرض کرد: شرکای من چه کسانی هستند ای پیامبر خدا؟!

رسول خدا صلی اللَه علیه و آله فرمود: امامان از فرزندان تو که به واسطه آنهاست که باران رحمت بر امّت من می‌بارد، و به واسطه آنهاست که دعایشان مستجاب می‌شود، و به واسطه آنهاست که بلا از آنان می‌گردد، و به واسطه آنهاست که رحمت از آسمان فرو می‌ریزد، وَ هَذَا أوّلُهُمْ، وَ أوْمَأ بِیدِهِ إلَی الحَسَنِ ثُمّ أوْمَأ بِیدِهِ الَی الْحُسَینِ علیهما السلام ثَمّ قَالَ صلّی اللَه علیه و آله: الأئمّةُ مِنْ وُلْدِهِ.[1] «و این است اوّلین آنها، و حضرت

---

[1] «فرائد السّمطین» ج ۲، ص ۲۵۹، حدیث ۵۲۷ از سیّد جلال الدّین عبد الحمید از پدرش امام شمس الدّین فخّار بن معد بن فخّار موسوی تا می‌رسد

با دست خود اشاره به حَسَن علیه‌السلام کردند سپس اشاره به حسین علیه السلام نمودند و پس از آن رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: امامان از اولاد حسین.»

این روایت را شیخ صدوق در «أمالی» خود آورده است.[1]

و حمّوئی در «فرائد السّمْطَین» با سند متّصل خود از ابو جعفر محمّد بن علیّ بن بابویه تا می‌رسد به مجاهد از ابن عبّاس روایت می‌کند که مردی یهودی که به او نَعْثَل می‌گفتند بر رسول أکرم صلّی الله علیه و آله وارد شد و عرض کرد: یا محمّد! مطالبی در ذهن من خطور می‌کند و از دیر زمانی است که چنین است. اگر پاسخش را بدهی من به دست تو مسلمان می‌شوم.

به شیخ صدوق: أبو جعفر محمد بن علی بن بابویه تا می‌رسد به امام باقر علیه السلام.

[1] «أمالی» صدوق، طبع سنگی، ص ٢٤١ مجلس ٦٣ که در روز جمعه ٣ جمادی‌الاولی سنه ٣٦٨ بوده است.

در اینجا یهودی مسائلی از توصیف پروردگار و صفات او و از وصیّ حضرت سؤال می‌کند و حضرت مُفصّلًا جواب می‌دهند و درباره وصیّ می‌فرمایند: نَعَمْ إنّ وَصیی وَ الْخَلِیفَةَ مِنْ بَعْدِی عَلِیّ بنُ أبِی طَالِبٍ علیه السلام وَ بَعْدَهُ سِبْطَایَ: الْحَسَنُ ثُمّ الْحُسَینُ یتْلُوهُ تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَینِ أئِمّةٌ أبْرَارٌ. «وصیّ من و جانشین پس از من علیّ بن أبی طالب علیه السلام است، و پس از او دو سبط من حسن و حسین که در دنبال حسین، نه نفر از صلب حسین امامان ابرار خواهند بود.»

نَعثَل یهودی می‌گوید: یا مُحَمّدُ! آنها را برای من نام ببر! رسول خدا فرمود: نَعَمْ إذَا مَضَی الْحُسَینُ فَابْنُهُ عَلِیّ، فَإذَا مَضَی عَلِیّ فَابْنُهُ مُحَمّدٌ، فَإذَا مَضَی مُحَمّدٌ فَابْنُهُ جَعْفَرٌ، فَإذَا مَضَی جَعْفَرٌ فَابْنُهُ مُوسیَ، فَإذَا مَضَی مُوسیَ فَابْنُهُ عَلِیّ، فَإذَا مَضَی عَلِیّ فَابْنُهُ مُحَمّدٌ، ثُمّ ابْنُهُ عَلِیّ، ثُمّ ابْنُهُ الْحَسَنُ، ثُمّ الْحُجّةُ بْنُ الْحَسَنِ. فَهَذِهِ اثْنَا عَشَرَ أئمّة[1] عَدَدَ نُقَبَاءِ بَنِی إسْرَائیلَ.

«آری! چون حسین درگذرد فرزندش علی

---

[1] اینطور مضبوط است، و لیکن صحیحاً اماماً می‌باشد.

است، و چون علی درگذرد فرزندش محمّد است، و چون محمّد درگذرد فرزندش جعفر است، و چون جعفر درگذرد فرزندش موسی است، و چون موسی درگذرد فرزندش علی است، و چون علی درگذرد فرزندش محمّد است، و سپس فرزندش علی است، و سپس فرزندش حسن است، و سپس حجّت خدا پسر حسن است. اینان دوازده امام هستند که به عدد نقباء بنی اسرائیل می‌باشند.»

در اینجا نعثل پس از آنکه جای آنها را در بهشت می‌پرسد و حضرت از آن خبر می‌دهد، و از غیبت طولانی امام قائم علیه السلام خبر می‌دهد، و تفاصیلی در ظهور حضرت قائم بیان می‌کند، یهودی مسلمان می‌شود، و اشعاری بدیع و دل‌انگیز می‌سراید.[1]

این حدیث را بتمامه علیّ بن محمّد خزّاز در کتاب نصوص خود که «کفایة الأثر» نام دارد آورده است.[2] و ایضاً بحرانی در «غایة المرام» بطور تفصیل

---

[1] «فرائد السّمطین» ج ۲، ص ۱۳۲ تا ۱۳۵، باب ۳۱، حدیث ٤۳۱.

[2] «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۳٦، ص ۲۸۳ تا ص ۲۸۵، حدیث ۱۰٦ از نصّ (کفایة الأثر). و نیز صدر آن را که درباره توحید است در ج ۳، ص

آورده[1] و در «کفایة الأثر» موجود است[2] و قندوزی همچنین مشروحاً و مفصّلًا از «فرائد السّمْطَین» روایت نموده است.[3]

و حمّوئی در «فرائد السّمْطین» حدیث مناشده و احتجاج مفصّل أمیر المؤمنین علیه السلام را در زمان عثمان در مسجد رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم با سند متّصل عبد الحمید بن فخّار بن مَعْد بن فخّار موسوی متّصلًا تا برسد به سُلیم بن قیس هلالی از أمیر المؤمنین علیه السلام روایت می‌کند. این حدیث مشروحاً و بطور تفصیل مناقب و فضائل آن حضرت را نشان میدهد و ملاحظه تمام آن بسیار جالب است و اینک ما چند فقره از آن را که تصریح درباره امامان دوازده گانه دارد در اینجا ذکر می‌کنیم:

اوّل فقره‌ای راجع به آیه تطهیر است که امّ سلمه می‌گوید: من هم ای رسول خدا از زمره آنها می‌باشم؟!

۳۰۳، و ص ۳۰٤، حدیث ٤۰، از نصّ کفایة الأثر آورده است.

[1] «غایة المرام» ص ۳۹، حدیث ۳٦ از عامّه از حمّوئی در «فرائد».

[2] «کفایة الأثر» ص ۲۸۹ که با «خرائج و جرائح» راوندی در یک مجموعه تجلید شده‌اند.

[3] «ینابیع المودّة» ص ٤٤۰ تا ص ٤٤۲، باب ۷٦ فی بیان الأئمة الإثنی عشر بأسمائهم از «مودّة القربی» میر سیّد علی همدانی.

فَقَالَ: أَنْتِ إِلَى خَيرٍ، إِنَّمَا نَزَلَتْ فِيّ [وَ فِى ابْنَتِى] وَ فِى أَخِى عَلِيّ ابْنِ أَبِى طَالِبٍ وَ فِى ابْنَىّ وَ فِى تِسْعَةٍ مِنْ وُلْدِ ابْنِىَ الْحُسَينِ خَاصّةً لَيسَ مَعَنَا فِيهَا لِأَحَدٍ شِرْك (ظ)[1].

«رسول خدا فرمود: تو بر روش نيكو هستى امّا اين آيه فقط درباره من [و درباره دخترم] و درباره برادرم علىّ بن أبى طالب، و درباره دو پسرانم و درباره نه نفر از فرزندان پسرم حسين بخصوصهم فرود آمده است و هيچ كس را با ما در معنى و مفاد آيه شركتى نيست.»

دوم فقره: وَ فِي هذا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ.[2] «و او شما را مسلمان ناميد پيش از اين و در اين (قرآن) تا رسول شهيد و گواه بر شما باشد و شما شهيدان و گواهان بر مردم باشيد!» است كه سلمان برخاست و گفت: يا رَسُولَ اللَهِ! آن كسانى كه تو شهيد و گواه برايشان هستى و آنان گواه و شهيد بر مردمان هستند چه كسانى مى‌باشند؟! آنان كه

---

[1] «فرائد السّمطين» ج ١، ص ٣١٦.

[2] قسمتى از آيه ٧٨، از سوره ٢٢: حج.

خداوند ایشان را برگزید و در دین خدا برایشان حَرَجْ و تَنگی و عُسرتی قرار نداد، و آنان بر ملّت و آئین پدر شما ابراهیم هستند.

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: خداوند فقط سیزده نفر را اراده نموده است، و در میان امّت اختصاص به آنها دارد. سلمان گفت: برای ما بیان کن ای رسول خدا! فرمود: أَنَا وَ أَخِی عَلِیّ وَ أَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِی.[1]، «من هستم، و برادرم علی است، و یازده تن از اولاد من می‌باشند.»

و سوم فقره حدیث ثقلین است که رسول خدا در آخرین خطبه بیان فرمود، و عمر شبیه مرد خشمگین برخاست و گفت: یا رسول اللَه! آیا جمیع اهل بیت تو جانشین تواند؟! فقال: لَا، وَ لَکنْ أَوْصِیائی مِنْهُمْ، أَوّلُهُمْ أَخِی وَ وَزِیری وَ وَارِثِی وَ خَلِیفَتِی فِی امّتِی وَ وَلِیّ کلّ مُؤْمِنٍ بَعْدِی. هُوَ أَوّلُهُمْ، ثُمّ ابنِیَ الْحَسَنُ، ثُمّ ابنِیَ الْحُسَینُ، ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ حَتّی یرِدُوا عَلَیّ الْحَوْضَ، [هُمْ] شُهَداءُ اللَهِ فِی أَرْضِهِ، وَ حُجّتُهُ

---

[1] «فرائد السّمطین» ج ۱، ص ۳۱۷.

عَلَى خَلْقِهِ، وَ خُزّانُ عِلْمِهِ، وَ مَعَادِنُ حِكمَتِهِ، مَنْ أطَاعَهُمْ أطَاعَ اللَهَ، وَ مَنْ عَصَاهُمْ عَصَى اللَهَ.

«رسول خدا فرمود: نه، و لیکن اوصیای من بخصوصهم می‌باشند. أوّل آنها برادرم و وزیرم و وارثم و جانشینم در امّتم و ولیّ هر مؤمن پس از من است، اوست اوّل آنها، سپس پسرم حسن، پس از او پسرم حسین، پس از او نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری خواهند بود تا بر من در حوض وارد آیند، (ایشانند) شهداء و گواهان خداوند بر روی زمینش، و حجّت او بر مخلوقاتش، و خزانه داران علمش، و معدنهای حکمتش، کسی که آنها را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است، و کسی که مخالفت آنان را بنماید خدا را مخالفت نموده است.»

در دنبال هر سه فقره، همگی حضّار مسجد از مهاجرین و انصار تصدیق نموده گفتند: شهادت می‌دهیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله این‌طور فرمود.[1]

---

[1] «فرائد السمطین» ج ۱، ص ۳۱۲ تا ص ۳۱۵، باب ۵۸، حدیث ۲۵۰.

این روایت را سُلَیم در کتاب خود بطولها و تفصیلها ذکر نموده است.[1]

قندوزی از میر سید علی همدانی از کتاب «مودّة القربی» از عباية بن ربعی از جابر روایت می‌کند که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله گفت: أَنَا سَیدُ النّبِیینَ وَ عَلِیّ سَیدُ الْوَصِیینَ، وَ إِنّ أَوْصِیائِی بَعْدِی اثْنَا عَشَرَ: أَوّلُهُمْ عَلِیّ وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ الْمَهْدِیّ.[2]

«من سید و سالار پیغمبرانم، و علی سید و سالار اوصیای پیغمبران است، و اوصیای من پس از من دوازده نفرند، اوّل آنها علی و آخر آنها قائم مهدی است».

و قندوزی ایضاً از میر سید علی همدانی از سُلیم

---

[1] کتاب «السقیفة» معروف به «کتاب سلیم بن قیس هلالی کوفی»، طبع سوّم نجف، ص ۱۱۱ تا ص ۱۲۵. سُلَیم از اصحاب أمیر المؤمنین علیه السلام است و وفاتش در حدود سنه ۹۰ هجری است. خودش از موثّقین و معتمدین اصحاب است و کتابش در نهایت وثوق و اعتبار است. حضرت صادق علیه السلام راجع به کتابش فرموده است: من لم یکن عنده من شیعتنا و محبّینا کتاب سلیم بن قَیس الهلالی، فلیس عنده من أمرنا شیء و لا یعلم من أسبابنا شیئاً، و هو أبجد الشّیعة، و هو سرّ من أسرار آل محمد صلی الله علیه و آله. «کسی از شیعیان و محبّان ما که در نزد او کتاب سلیم بن قیس هلالی نباشد، از امر ما نزد او چیزی نیست، و هیچ چیز از اسباب ما را نمی‌داند، چونکه کتاب سلیم کتاب ابجد شیعیان است، و آن سرّی است از اسرار آل محمّد صلی الله علیه و آله.»

[2] «ینابیع المودّة» ص ٤٤٥ به نقل از مودّت دهم از کتاب «مودّة القربی».

بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت می‌کند که او گفت: من بر رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله وارد شدم در حالی که حسین علیه السلام بر روی دو رانش نشسته بود، و رسول خدا دو گونه‌اش را می‌بوسید، و دهانش را می‌بوسید و می گفت: أَنْتَ سَیدٌ، ابْنُ سَیدٍ، أَخُو سَیدٍ، وَ أَنْتَ إِمَامٌ، ابْنُ إِمَامٍ، أخو إِمَامٍ، وَ أَنْتَ حُجّةٌ، ابْنُ حُجّةٍ، أَخُو حُجّةٍ، أَبُو حُجَجٍ تِسْعَةٍ، تَاسِعُهُمْ قَائِمُهُمُ الْمَهْدِیّ.[1]

«تو سید و سالاری! پسر سید و سالاری! برادر سید و سالاری! و تو إمامی! پسر إمامی! برادر إمامی! و تو حجّتی! پسر حجّتی! برادر حجّتی! پدر نُه حجّتی که نهمین آنها قائمشان مهدی است.»

و این حدیث را همچنین حمّوئی در «فرائد السّمطین» و موفّق بن احمد خوارزمی در «مناقب» تخریج کرده‌اند.[2]

---

[1] همان

[2] سیّد هاشم بحرانی در «غایة المرام» ص ۲۱۸ حدیث شماره پنجم از خاصّه از محمّد بن ابراهیم نعمانی در کتاب «غیبت» از أحمد بن زیاد بن جعفر همدانی با سند متّصل خود از حضرت امام جعفر صادق از پدرش محمّد بن علی، از پدرش علی بن الحسین، از پدرش حسین بن علی. روایت کرده است که فرمود: چون از أمیر المؤمنین علیه السلام از معنی گفتار رسول الله صلّی الله علیه و آله سؤال شد که فرموده است: انّی مخلّف فیکم الثّقلین:

و قندوزی ایضاً از کتاب «مودّة القربی» از ابن عبّاس روایت می‌کند که گفت: شنیدم از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله که می‌گفت: أنَا وَ عَلِیّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ وَ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ مُطَهّرُونَ مَعْصُومُونَ.[1]

«من با علی و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین هستیم که مطهّران و معصومان می‌باشیم.»

و این حدیث را همچنین حمّوئی در «فرائد السّمطین» تخریج کرده است.

و قندوزی ایضاً از کتاب «مودّة القربی» از أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السلام روایت می‌کند که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله گفت: مَنْ أحَبّ أنْ یرْکبَ سَفِینَةَ النّجَاةِ، وَ یسْتَمْسِك بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَی، وَ یعْتصِمَ بِحَبْلِ اللَهِ الْمَتِینِ فَلْیوَالِ عَلِیا وَ لْیعَادِ عَدُوّهُ، وَ لْیأتَمّ بِالأئِمّةِ الْهُداةِ مِنْ وُلْدِهِ، فَإنّهُمْ خُلَفَائی وَ أوْصِیائی وَ حُجَجُ اللَهِ عَلَی خَلْقِهِ مِنْ بَعْدِی وَ سَادَاتُ

کتاب الله و عترتی مراد از عترت چه کسانی می‌باشند؟ حضرت فرمود: أنا و الحسن و الحسین و الأئمّة التّسعة من وُلد الحسین تاسعهم قائمهم، لا یفارقون کتاب الله و لا یفارقهم حتّی یردوا علی رسول الله حوضَه.

[1] «ینابیع المودّة» ص ٤٤٥ به نقل از مودّت دهم از کتاب «مودّة القربی».

امّتِی وَ قُوّادُ الأتْقِیآءِ إلَی الجَنّةِ. حِزْبُهُمْ حِزْبِی وَ حِزْبِی حِزْبُ اللهِ، وَ حِزْبُ أعْدَائِهِمْ حِزْبُ الشّیطَانِ.[1]

«هر کس دوست دارد سوار کشتی نجات شود، و تمسّک به دستگیره محکم نماید، و به ریسمان متین و استوار الهی خود را نگهدارد، باید با علی ولایت داشته باشد، و با دشمنش دشمن باشد، و باید به ائمّه هدی از فرزندان علی اقتدا نماید، زیرا که ایشان جانشینان من، و اوصیای من، و حجّت‌های خداوند بر خلائقش پس از من، و سید و سروران امّت من، و راهنمایان و کِشندگان متّقیان به سوی بهشت می‌باشند. حزب آنها حزب من است، و حزب من حزب خداست، و حزب دشمنانشان حزب شیطان است.»

---

[1] همان

و قندوزی ایضاً از کتاب «مودّة القربی» از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمود: إنّ اللَهَ فَتَحَ هَذَا الدّینَ بِعَلیّ، وَ إذَا قُتِلَ فَسَدَ الدّینُ وَ لَا یصْلِحُهُ إلّا الْمَهْدِیّ.[1]

«خداوند این دین را با علی گشود، و چون کشته شود دین فاسد می‌گردد و کسی نمی‌تواند آن را اصلاح کند مگر مهدی.»

در کتاب سُلَیم بن قَیس از أمیر المؤمِنین علیه السلام روایت می‌کند ضمن خطبه‌ای که در حضور ابُو درداء و ابو هریره که معاویه آنها را قبل از واقعه صفّین به عنوان رسالت به محضر حضرت فرستاده بود، در حضور جماعت عسکر خود که حاوی مهاجرین و انصار بودند ایراد کردند، حضرت فضایل خود را ایراد نمودند من جمله حدیث غدیر را از رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله نقل کردند تا به اینجا می‌رسند که حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: عَلِیّ أخِی وَ وَزیرِی وَ وَصِیی وَ وَارِثی وَ خَلِیفَتِی فِی امّتِی وَ وَلِیّ کلّ مُؤمِنٍ

---

[1] مصدر گذشته.

بَعْدِی وَ أَحَدَ عَشَرَ إِمَاماً مِنْ وُلْدِهِ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَینُ ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَینِ وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ. الْقُرْآنُ مَعَهُمْ وَ هُمْ مَعَ الْقُرْآنِ، لَا یفَارِقُونَهُ حَتّی یرِدُوا عَلَیّ الْحَوْضَ[1].

«علی برادرم، و وزیرم، و وصیم، و وارثم، و جانشینم در امّتم، و مولا و صاحب اختیار هر مؤمنی است که پس از من است، و یازده امام از اولادش: حسن و حسین و سپس نه نفر از اولاد حسین یکی بعد از دیگری. قرآن با آنهاست و آنها با قرآن هستند، با قرآن مفارقت نمی‌کنند تا در حوض بر من وارد شوند.»

حضرت خطبه را ادامه می‌دهند و در ذیلش از حضرت رسول نقل می‌کنند که فرمود: وَ أَمَرَنِی فِی کتَابِهِ بِالْوَلَایةِ، وَ إِنّی اشْهِدُکمْ أَیهَا النّاسُ إِنّهَا خَاصّةٌ لِعَلِیّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ وَ الأَوْصیاءِ مِنْ وُلْدِی وَ وُلْدِ أَخِی وَ وَصِیی، عَلِیّ أَوّلُهُمْ، ثُمّ الْحَسَنُ، ثُمّ

[1] «کتاب سلیم»، طبع سوم نجف، و این خطبه از ص ۱۷۹ تا ص ۱۹۰ با مجموع قضایا و نامه معاویه که به حضرت نوشت ادامه دارد امّا این دو فقره بخصوصهما به ترتیب در ص ۱۸۷ و ص ۱۸۸ می‌باشند.

الْحُسَينُ، ثُمّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَينِ، لَا يفَارِقُونَ الْكتَابَ حَتّى يرِدُوا عَلَىّ الْحَوْضَ.[1]

«و خداوند مرا در کتابش امر به ولایت نمود، و من شما را ای مردم گواه می‌گیرم که آن ولایت و

---

[1] قندوزی در اینجا در «ینابیع المودّة» ص ٤٤٦ پس از ختم مطالب کتاب «مودّة القربی» می‌گوید: بعضی از محقّقین می‌گویند: احادیثی که دلالت دارد بر اینکه خلفاء بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله دوازده نفرند از طرق کثیره‌ای وارد شده و شهرت دارد. و با شرح زمان و تعریف کون و مکان دانسته شد که مراد حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله از این حدیث دوازده نفر امام اثنا عشر هستند که از اهل بیت او و عترت او می‌باشند، زیرا امکان ندارد این حدیث را حمل بر خلفای پس از او از اصحابش بنمائیم، زیرا آنها از دوازده نفر کمترند. و امکان ندارد حمل بر پادشاهان اموی کنیم، زیرا از دوازده نفر بیشترند و به علّت ظلم فاحشی که نمودند مگر عمر بن عبد العزیز، و به علت آنکه آنها از غیر بنی هاشم بودند و رسول خدا فرموده است: کلّهم من بنی هاشم. در روایتی که عبد الملک از جابر روایت کرده در آنجا که صوتش اخفا شد و اخفاء صوت رسول الله در این گفتار ترجیح می‌دهد این روایت را، زیرا آنها خلافت بنی هاشم را مستحسن نمی‌شمردند. و امکان ندارد حمل بر ملوک بنی عباس کنیم چونکه مقدار آنها از این عدد بیشتر است و به علّت آنکه آیه قُلْ لا أَسْئَلُکمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی و حدیث کسا را مراعات کم می‌نمودند. بنابر این هیچ چاره نیست جز آنکه این حدیث را حمل بر ائمّه اثنا عشر از اهل بیت و عترت او بنمائیم، زیرا که ایشان از همه اهل زمانشان عالم‌تر بوده‌اند و جلیل‌تر بوده‌اند، و ورع و تقواشان از همه افزون بود و نسبشان از همه عالی‌تر بود و حسبشان از همه نیکوتر بود و مقام و کرامتشان در نزد خدا از همه بیشتر بود، و علومشان از پدرانشان بود که متّصل می‌شد به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و علومشان علوم بالوراثة و علوم لَدُنّی بود. اهل علم و تحقیق و اهل کشف و توفیق آنان را این‌طور شناخته‌اند. و مؤیّد این مطلب است یعنی اینکه امامان دوازده‌گانه از اهل بیت و عترت رسول خدا هستند و شاهد و مرجّح این حقیقت است حدیث ثقلین و احادیث فراوان دگری که در این کتاب ذکر شد. و امّا اینکه رسول خدا فرموده است در روایت جابر بن سمرة: کلّهم تجتمع علیه الامّة مراد آن است که امّت اقرار به امامت جمیع آنها می‌کند در وقت ظهور قائمشان مهدی علیه السلام.

امامت و امارت اختصاص به علیّ بن أبی طالب و اوصیای از فرزندان من و فرزندان برادرم و وصیم دارد. اوّل آنها علی است، پس از او حسن، پس از او حسین، پس از او نُه تن از اولاد حسین، که ایشان از کتاب خدا جدا نمی‌شوند تا بر من در کنار حوض وارد شوند.»

در اینجا أمیر المؤمنین علیه السلام مطلب را ادامه می‌دهند تا احتجاج می‌کنند به

آخرین خطبه‌ای که پیمبر خواندند و پس از آن خطبه‌ای نخواندند، و دعوت به ثَقَلَین: کتاب و عترت یعنی اهل بیت کردند، و عُمَر به صورت غضب برخاست و گفت: ای رسول خدا این برای جمیع اهل بیت توست؟! پیغمبر فرمود: لَا، وَ لَکنْ أوْصِیائِی مِنْهُمْ: أخِی وَ وَزِیری وَ وارثِی وَ خَلِیفَتِی فِی امّتِی وَ وَلِیّ کلّ مؤمِنٍ بَعْدِی؛ هَذَا أوّلُهُمْ وَ خَیرُهُمْ، ثُمّ وَصِیی ابْنِی هَذَا ـ وَ أشَارَ إلَی الْحَسَنِ ـ ثُمّ وَصِیهُ هَذَا ـ وَ أشَارَ إلَی الْحُسَینِ ـ ثُمّ وَصِیّ ابْنِی سَمِیّ أخِی، ثُمّ وَصِیهُ سَمِیی، ثُمّ سَبْعَةٌ مِنْ وُلْدِهِ واحِداً بَعْدَ وَاحِدٍ حَتّی یرِدُوا عَلَیّ الْحَوْضَ، شُهَداءُ اللَهِ فِی أرْضِهِ وَ حُجّتُهُ عَلَی خَلْقِهِ، مَنْ أطَاعَهُمْ أطَاعَ اللَهَ، وَ مَنْ عَصَاهُمْ عَصَی اللَهَ ـ الخطبة.[1]

«نه، و لیکن فقط در میان ایشان اوصیای من هستند که با کتاب خدا مفارقت ندارند و خلیفه من می‌باشند: برادرم و وزیرم و وارثم و خلیفه‌ام در امّتم و ولیّ و صاحب اختیار هر مؤمن بعد از من، این اوّل آنها و بهترین آنهاست، و سپس وصیّ من این پسرم

---

[1] «کتاب سلیم» ص ۱۹۰.

ـ و اشاره کرد به حسن ـ و سپس وصیّ او این ـ و اشاره کرد به سوی حسین ـ و سپس وصیّ پسرم که همنام برادرم می‌باشد، و سپس وصیّ او که همنام من است، و پس از او هفت نفر از اولاد او یکی بعد از دیگری تا بر من در کنار حوض وارد شوند. ایشانند شهدای خداوند در روی زمین او و حجّت او بر خلق او، کسی که فرمانشان را ببرد فرمان خدا را برده است، و کسی که سرپیچی کند سرپیچی از خدا کرده است» تا آخر خطبه.[1]

و امّا دسته سوم از روایات آنهائی که اسامی و یا القاب یکایک از امامان علیهم السلام را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله بیان می‌کند از عامّه و خاصّه:

---

[1] باید دانست که این روایت با روایت پیشین مروی از «فرائد السمطین» تکراری نیست. آن خبر در احتجاج أمیر المؤمنین علیه السلام در مجلس شوری است، و این خبر در جنگ صفّین و ورود ابو هریره و ابو درداء، و در «کتاب سلیم» هم در دو جا بیان شده است و به لحاظ حفظ اصل مطلب، ما هم در دو مقام ذکر نمودیم و ترجمه‌اش را هم آوردیم.

حَمّوئی در «فرائد السّمْطَین» چهار حدیث متّصل الاسناد از جابر بن عبد الله انصاری روایت می‌کند که او لَوْحِ فَاطمه علیها السلام را که لوح اخضر (سبز) بوده است ملاحظه کرده است و در آن به طور تفصیل نام و خصوصیات هر یک از امامان علیهم السلام نوشته شده بوده است.[1] این روایات با سند شیعه اجمالًا در «عیون أخبار الرّضا علیه السلام» و کتاب «اکمال الدین و اتمام النّعْمَة» شیخ أعظم أبو جعفر محمّد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه و در «أمالی» شیخ الطّائِفة محمّد بن حسن طوسی ـ رضوان الله علیهما ـ آمده است و ما در اینجا فقط به ذکر یکی از آنها می‌پردازیم:[2]

در «فرائد السّمْطَین» و «عیون اخبار الرّضا» با سند متّصل خود روایت می‌کنند از ابو نضْر که چون حالت احتضار به حضرت محمّد بن علی علیهما السلام

---

[1] «فرائد السمطین» ج ۲، ص ۱۳٦ تا ص ۱٤۱، باب ۳۲: فی حدیث اللّوح الّذی کتب الله فیه أو أمر بعض کرام الکاتبین بأن یَکتب فیه، أسماء أوصیاء رسول الله صلی الله علیه و آله، ثمّ أهداه إلی نبیّه، فأهداه النَّبیّ صلَّی الله علیه و آله إلی امّ الأوصیاء فاطمةَ صلواتُ الله علیها؛ حدیث ٤۳۲ تا ٤۳۵.

[2] سه روایت دیگر در جلد چهاردهم از همین دوره «امام شناسی» ص ۳۱۷ تا ص ۳۲۸ آمده است- (م).

در حال ارتحال دست داد، فرزند خود حضرت صادق علیه السلام را فراخواند تا عهد و میثاق امامت را به او واگذار نماید. برادرش زَیدُ بْنُ علی گفت: لَوِ امْتَثَلْتَ فِی تِمْثَالِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ علیهما السلام لَرَجَوْتُ أنْ لَا تَکونَ أتَیتَ مُنْکراً! «تو در این پیمان اگر مثل انتقال امامت از حسن و حسین علیهما السلام که از برادر به برادر دیگر بود نه به فرزند، عمل می‌نمودی من امیدمند بودم که عمل منکَر و زشتی را در اینجا بجا نیاورده بودی!»

حضرت باقر علیه السلام در پاسخ فرمود: یا أبَا الْحُسَینِ! إنّ الأمَانَاتِ لَیسَ بِالْمِثَالِ، وَ لَا الْعُهُودُ بِالسّوْمِ، وَ إنّمَا هِیَ امُورٌ سَابِقَةٌ عَنْ حُجَجِ اللهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَی. «ای ابو الحسین! مواثیق و عهود امامت و امانتهای ولایت و امارت از روی به مثل عمل نمودن نیست، و پیمان‌ها و التزام‌های آن به معامله و عرض متاع و ثمن نمی‌ماند، بلکه تنها مربوط به امور سابقه و وصیت‌ها و التزامهائی است که از حجّت‌های خداوندی تبارك و تعالی رسیده است.»

در این حال حضرت، جابر بن عبد الله را طلب کردند[1] و به او گفتند: ای جابر! آنچه خودت عیاناً از صحیفه فاطمه مشاهده کرده‌ای برای ما بیان کن! جابر عرض کرد: آری یا ابَا جَعْفَر! من وارد شدم بر سیده و خانم فاطمه دختر رسول الله صلّی الله علیه و آله تا آنکه وی را به میلاد حسین علیه السلام تهنیت گویم، در آنجا دیدم که در دست او صحیفه‌ای است از جنس دُرّ سپید (دُرّةٌ بَیضَاءُ)، گفتم: ای خانم و سید و سرور بانوان! این صحیفه‌ای را که من با تو می‌بینم چیست؟!

گفت: در آن اسامی ائمّه از فرزندان من می‌باشد. من عرض کردم: به من بده تا ببینم در آن چیست؟!

گفت: ای جابر اگر منع و نهیی نبود، من به تو می‌دادم و لیکن نهی شده است از اینکه کسی آن را مسّ کند مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر یا اهل بیت

---

[1] طلب نمودن جابر را در حال ارتحالشان که در آن وقت وصیّت به حضرت صادق علیه السلام نمودند و حضرت صادق علیه السلام رشید و کبیر بودند منافات دارد با روایتی که دلالت دارد بر آنکه فقط جابر حضرت باقر را ادراک می‌کند.

پیغمبر باشد و امّا تو اجازه داری از ظاهر آن نگاه به درون آن اندازی!

جابر گفت: من آن را خواندم و در آن بود:

ابو القاسم محمّد بن عبد اللَه المصطَفَی، و مادرش آمنه است.

ابو الحسن علیّ بن أبی طالب الْمُرْتَضَی، مادرش فاطمه دختر أسد بن هاشم بن عبد مَناف است.

ابو محمّد الحسن بن علی و ابو عبد اللَه الْحُسَین بن علی التّقِی، مادرشان فاطمه دختر محمّد است.

ابو محمّد علی بن الْحُسَینِ العَدل، مادرش شاه بانویه دختر یزدجرد بن شاهنشاه.

ابو جعفر محمّد بن علیّ الباقر، مادرش امّ عبد اللَه دختر حسن بن علی بن أبی طالب است.

ابو عبد اللَه جعفر بن محمّد الصّادق، مادرش امّ فَروه دختر قاسم بن محمّد بن

ابی بکر است.

ابو ابراهیم موسی بن جعفر الثّقَة، مادرش جاریه‌ای است به نام امّ حمیده.

ابو الحسن علی بن موسی الرّضا، مادرش جاریه‌ای است به نام نجمه.

ابو جعفر محمّد بن علی الزّکی، مادرش جاریه‌ای است به نام خَیزُران.

ابو الحسن علی بن محمّد الأمین، مادرش جاریه‌ای است به نام سوسن.

ابو محمّد الحسن بن علی الرّفِیق، مادرش جاریه‌ای است به نام سَمّانه.

أبو القاسم محمّد بن الحَسَن که اوست حجّت قائم، مادرش جاریه‌ای است به نام نرجس، صلوات اللَه علیهم اجمعین.

شیخ ابو جعفر ابن بابویه گوید: در این حدیث این طور نام حضرت قائم علیه السلام بدین گونه آمده است و آنچه فتوا و نظریه من است همان

نهیی است که در روایات از بردن نام او وارد است.[1]

این بود محصّل گفتار ما در تحقیق معنی لغوی اهل بیت و عترت و مراد و مقصود از آن در حدیث ثقلین که بر زبان رسول الله صلّی الله علیه و آله جاری شده است. و در این صورت با علم و یقین به خصوص مراد و منظور، مطلب روشن است و بحث و فحص از معانی لغویه با آنکه خالی از فائده نیست امّا زیاد فایده‌ای ندارد، و عترت و اهل بیت رسول خدا صلّی الله علیه و آله به سعه و گسترش و عنوان عامّ و کلّی خود باقی نیست و منحصراً در این افراد خاص و اشخاص مخصوص متعین است.

بطلان تفسیر زید بن ارقم از اهل بیت

و از آنچه گفته شد، معلوم می‌شود تفسیری که زید بن ارقم از معنی اهل بیت نموده است من در آوردی است و شاهدی از لغت و سُنّت ندارد. او اهل بیت را به اهل و عَصَبه آنان که صدقه بر آنها حرام

---

[1] «فرائد السّمطین» سمط ۲، باب ۳۲، ص ۱٤۰ و ص ۱٤۱، حدیث ٤۳۵. و این حدیث را متناً و سنداً شیخ صدوق در «عیون أخبار الرّضا» طبع انتشارات جهان، ج ۱، ص ٤۰ و ص ٤۱، باب ٦: النصوص علی الرّضا علیه السلام بالامامة فی جملة الأئمّة الإثنا عشر علیهم السلام.

است: آل علی و آل عبّاس و آل جعفر و آل عقیل تفسیر نموده است، چنانکه حمّوئی با سند متّصل خود از یزید بن حیان روایت کرده است که گفت: ما بر زید بن ارقم داخل شدیم او به ما گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله برای ما خطبه خواند و گفت: إنّی تَارِك فِیکمُ الثّقَلَینِ: أحَدُهُمَا کتَابُ اللَهِ عَزّ وَ جَلّ، مَنْ تَبِعَهُ کانَ عَلَی الْهُدَی، وَ مَنْ تَرَکهُ کانَ عَلَی الضّلالَةِ، ثُمّ أهْلُ بَیتِی. اذَکرُکمُ

اللَهَ فِی أَهْلِ بَیتِی. (قَالَهَا) ثَلَاثَ مَرّاتٍ.

قُلْنَا: [یا زَیدُ] مَنْ أَهْلُ بَیتِهِ؟! نِسَاؤُهُ؟ قَالَ: لَا، أَهْلُ بَیتِهِ أَهْلُهُ وَ عَصَبَتُهُ الّذِینَ حُرِمُوا الصّدَقَةَ بَعْدَهُ: آلُ عَلِیّ وَ آل الْعَبّاسِ وَ آلُ جَعْفَرٍ وَ آلُ عَقِیلٍ.[1]

«من در میان شما دو چیز نفیس و خطیر و مصون به یادگار از خود می‌نهم: یکی از آن دو کتاب الله عزّ و جلّ است که هر که از آن پیروی کند بر هدایت است و هر که آن را رها کند در ضلالت است. و آن دیگر اهل بیت من است. آنگاه رسول خدا سه بار فرمود: من خدا را به یاد شما می‌آورم، در حفظ و حراست و تبعیت و اطاعت از اهل بیت من!

---

[1] «فرائد السمطین» ج ۲، باب ٤٨ از سمط دوم، ص ۲۵۰ حدیث ۵۲۰. و این روایت را میر حامد حسین هندی در «عبقات» مجلّد ثقلین طبع اصفهان ج ۱، ص ۳۱۱ و سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» ص ۲۱۵ حدیث ۳۰، از عامّه به روایت حمّوئی در «فرائد السّمطین» آورده است. و با سند دیگر مسلم قشیری در «صحیح» خود از طبع مصر سنه ۱۳۲۷، ج ۲، ص ۳۲۵ با اتصال سند به یزید بن حیّان که او گفت: من با حصین بن سبرة و عمر بن مسلم نزد زید بن ارقم رفتیم. آنگاه زید مفصلًا داستان غدیر را شرح می‌دهد و در پایان، تفسیر خودش را از اهل بیت بیان می‌کند در پاسخ حصین که می‌گوید: اهل بیت او چه کسانی هستند؟ و نیز اضافه می‌کند که: کلّ هؤلاء حرم الصّدقة؟ قال: نعم. حصین می‌پرسد: آیا صدقه بر تمام اینها حرام است؟ گفت: آری! و احمد بن حنبل در «مسند» ج ٤، ص ٣٦٦ با سند خود این روایت را به طور تفصیل آورده است و محبّ الدّین طبری در «ذخائر العقبی» با تخریج مسلم آورده است (ص ١٦).

یزید بن حیان می‌گوید: ما گفتیم: ای زید! اهل بیت او کیستند؟! آیا زنان او اهل بیت او هستند؟! گفت: اهل بیت او، اهل او و خویشاوندان پدری او می‌باشند که صدقه گرفتن بر آنان حرام شده است: آل علی و آل عبّاس و آل جعفر و آل عقیل.»

علّامه محمّد بن یوسف گنجی شافعی بر این تفسیری که زید بن ارقم برای اهل بیت می‌کند، سه اشکال دارد. توضیح آنکه: گنجی در کتاب خود «کِفایةُ الطّالب» این خطبه غدیر را با سند متّصل و با متن مفصّل از زید بن ارقم روایت می‌کند و می‌گوید: این حدیث را نیز مسلِم در «صحیح» و ابو داوُد و ابنُ ماجَه قزوینی در دو کتاب «سُنَن»

خود تخریج نموده‌اند. آنگاه می‌گوید: تفسیری که زید بن ارقم برای اهل بیت نموده است پسندیده نیست. چون او می‌گوید: أَهْلُ بَیتِهِ مَنْ حُرِمَ الصّدَقَةَ بَعْدَهُ. «اهل بیت وی کسانی هستند که پس از او بر آنها صدقه حرام است.» یعنی بعد از پیغمبر صلی اللَه علیه و آله. و حرام بودن صدقه اختصاص به زمان بعد ندارد شامل زمان حیات پیمبر هم می‌شود، و نیز به علّت آنکه کسانی که صدقه بر آنها حرام است منحصر در این افراد نیستند بلکه جمیع بنی المطّلب (فرزندان مطّلب)[1] با ایشان در حِرمان شرکت دارند، و به علّت آنکه آل مرد غیر از خود اوست بنابر قول صحیح، و بنابر تفسیر ابن ارقم باید أمیر المؤمنین علیه السلام خارج از عنوان اهل بیت باشد.

امّا مذهب صحیح آن است که اهل البیت عبارتند از علی و فاطمه و حسنَین علیهم السلام همان طور که مُسْلِم به اسناد خود از عائشه روایت کرده است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله صبحگاهی

---

[1] مراد بنی عبد المطلّب هستند یعنی فرزندان عبد المطلّب.

بیرون آمد وَ عَلَیهِ مِرْطٌ مُرَحّلٌ[1] مِنْ شَعْرٍ أَسْوَدَ. «در حالی که بر دوشش کِسائی بود از موی سیاه که بر آن نقوشی مانند نقوش جهاز شتر بود.» پس حَسَن بْن علی علیهما السلام آمد، او را در زیر کسای خود برد، سپس حُسَین علیه السلام آمد او را با حَسَن در زیر کسا برد، و پس از آن فاطمه علیها السلام آمد او را هم در زیر کسا برد و سپس علی علیه السلام آمد او را هم در زیر کسا برد، و پس از آن فرمود: إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً.[2] «این است و غیر از این نیست که خداوند خواسته است هر گونه آلودگی و پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را به حدّ أعلای طَهارت و قداست و نزاهت برساند.»

و این عمل پیغمبر دلیل بر آن است که اهل بیت همان کسانی هستند که خداوند با گفتار خود با

---

[1] در «أقرب الموارد» گوید: المِرْط بالکسر: کساءٌ من صوف أو خزّ أو کتّان یؤتزر به. «مرط با کسره میم، کسائی است از جنس پشم یا خزّ یا کتان که آن را بر خود می‌گیرند.» و نیز گوید: المرحّل من الثّیاب ما أشبهت نقوشه رحال الإبل. «مرحّل از لباس آن لباسی است که نقوش آن مانند نقوش جهاز شتر باشد».

[2] آیه ۳۳ از سوره ۳۳: أحزاب.

عنوان اهل بیت، آنان را ندا کرده است و رسول خدا آنها را با خود داخل در کِسا نموده است.

و ایضاً مُسلم با اسناد خود روایت کرده است که چون آیه مباهله نازل شد، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را فراخواند و گفت: اللّهُمّ هَؤلَاءِ أهْلِی.[1] «بار خداوندا! اینان هستند اهل من.»[2]

مفاد حدیث ثقلین حجیت اهل بیت و عترت است

آنچه از حدیث ثقلین به دست می‌آید از

---

[1] «کفایة الطّالب»، طبع نجف اشرف، سنه ۱۳۵٦، ص ۱۱ باب اوّل فی بیان خطبته صلّی الله علیه و آله بماء یُدعی خُمّاً.

[2] سیّد بن طاوس در کتاب «الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف» طبع مطبعه خیّام در قم ص ۱۱٦ گوید: قال عبد المحمود (مراد از عبد المحمود خود اوست، او در کتاب «طرائف» خود را عبد المحمود خوانده است): چگونه مراد پیغمبر صلّی الله علیه و آله بر حاضرین پنهان ماند با آنکه وقتی آیه تطهیر در زیر کساء نازل شد و پیغمبر، علی و فاطمه و حسن و حسین را در زیر کسا جمع نموده بود، گفت: اللهمّ هؤلاء اهل‌بیتی فأذهب عنهم الرّجس. «بار پروردگارا! اینان هستند اهل بیت من، پس تو رجس و پلیدی را از آنان بردار.» و پیغمبر أهل بیت خود را که پس از وفاتش خلیفه کرده است این طور توصیف نموده است که آنها پیوسته با کتاب خدا هستند و از آن مفارقت ندارند تا در حوض کوثر بر او وارد شوند. چگونه بر حاضرین پنهان ماند تا بدانند که هر که از عترت است معصوم است و با کتاب خدا در پنهان و آشکار و در غضب و رضایت و در فقر و غنا و در خوف و امن مفارقت ندارد؛ آنانند که خداوند بدانها اشاره نموده است.

امامت و امارت و حکومت و ولایت و طهارت و علم و فهم و أعلمیت امامان و رشد و هدایت متابعان، و کفر و غَوایت و ضلالت متخلّفان، و بقاء و دوام این امر تا قیامت و غیر ذلک، از دقّت در این حدیث با طرق مختلفه و مضامین متفاوته بسیار است، ولی ما فقط

در اینجا به ذکر دو نکته اشاره می‌کنیم:

نکته اوّل: حُجّیت اهل بیت و عترت است همانند حجّیت کتاب در جمیع معارف اصیل و فرهنگ قویم اسلام. بدین معنی که به مثابه قرآن کریم در اصالت و واقعیت و اتقان و مَصونیت از غلط و خلط و اشتباه در تمام معارف و عقاید و احکام و قصص و حکایات و قوانین باقسامها و اخلاق و فلسفه و عرفان و علوم طبیعی و تجربی همان‌طور که قرآن سند است و تمام این فرهنگ گسترده باید بدان برگردد همچنین اهل بیت و امامان دوازده‌گانه در تمام این مراحل و منازل دوشادوش قرآن اصالت و واقعیت و تحقّق دارند و باید جمیع معارف و فرهنگ با آن گستردگی و وسعتش بدانها بازگشت نماید، و

گرنه غلط و اشتباه و متزلزل و فاسد و خراب خواهد بود.

ما با هر فرد از افراد عامّه و سنّی مذهب بحث و گفتگو داشته باشیم چون به کتاب الله برگردد و شاهدی از آیه‌ای آورده شود، برای طرفین بحث تمام است، زیرا آیه قرآن از جهت إتقان و إحکام و مصونیت و عصمت، بالادست ندارد و کسی را یارای آن نیست که بر آن خرده گیرد و به علّت عدم قبول قرآن بحث را ادامه دهد.

حدیث ثقلین، عترت را همدوش و همپایه و هم ترازو و هم لنگه قرآن قرار داده است، و هر کس به پیمبر معتقد است باید طبق این حدیث، کلام و گفتار و روش و عمل و کردار و اخلاق و عقیده و سایر جهات ادراکی خود را با امامان وفق دهد و تطبیق نماید، زیرا این حدیث عیناً ایشان را مانند قرآن قرار داده است از جهت حجّیت و اصالت.[1]

بناءً علی هذا وقتی ما با یک نفر از عامّه و سنّی مذهبان در بحث برخورد می‌نمائیم، چون به گفتار

---

[1] در «غایة المرام» ص ۲۲۵ حدیث شماره بیستم از خاصّه از عیّاشی در تفسیر خود با اسناد خود از مسعدة بن صدقه روایت می‌کند که گفت: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: انّ الله جعل ولایتنا أهل البیت قطب القرآن و قطب جمیع الکتب، علیها یستدیر محکم القرآن و بها نَوّهَتِ الکتب و یستبین الإیمان، و قد أمر رسول الله صلّی الله علیه و آله أن یُقتدی بالقرآن و آل محمّد و ذلک حیث قال فی آخر خطبة خطبها: انّی تارک فیکم الثقلین: الثقل الأکبر و الثقل الأصغر، أمّا الأکبر فکتاب ربّی، و أما الاصغر فعترتی أهل بیتی، فاحفظونی فیهما، فلن تضلّوا ما تمسّکتم بهما. «خداوند ولایت ما اهل بیت را قطب قرآن قرار داد و قطب جمیع کتابهای آسمانی قرار داد. محکمات قرآن بر ولایت ما دور می‌زند و کتب آسمانی در مدح و تعظیم ولایت ما فریاد برآوردند؛ و ایمان به ولایت ما ظاهر می‌گردد، و رسول أکرم صلی الله علیه و آله در آخرین خطبه‌ای که ایراد نمود، امر کرد تا به قرآن و آل محمّد اقتدا کنند آنجا که گفت: من در میان شما دو متاع نفیس و خطیر و دست نخورده مصون را قرار می‌دهم: یک متاع نفیس و مصون بزرگتر، و یک متاع نفیس مصون کوچکتر. امّا بزرگتر کتاب الله کتاب پروردگار من و امّا کوچکتر پس عترت من است که اهل بیت من می‌باشند، بنابر این بر شما لازم است که مرا و حقّ مرا در آن دو چیز حفظ نمائید، و تا مادامی‌که بدان دو چیز تمسّک کنید گمراه نمی‌شوید!»

أمیر المؤمنین و یا امام حسن و امام حسین و هر یک از امامان تا حضرت بقیة الله می‌رسیم که صدور آن کلام از ذوات مقدّسه ایشان به ثبوت رسیده باشد، حتماً باید بحث را قطع کنیم و دنبال ننمائیم، چرا که به حجّت رسیده‌ایم و او برای ما روشنگر راه و چراغ هدایت است که تمام ظلمت‌ها و ضلالت‌ها در پرتو او روشن می‌شود، و راه نمایان می‌گردد، و تزلزل‌ها و اضطراب‌ها سکون می‌پذیرد، و از تیه و وادی تاریک و تحیر و سرگردانی به مقام امن و امان و

آبشخوار علم و معرفت و عقل و درایت می‌رسد.

این است مفاد این حدیث در خلیفه قرار دادن آنان را در مقارنت قرآن کریم کتاب وحی آسمانی، نه تنها مفاد آن که نصب خلیفه و امام از جهت امارت و حکومت و ریاست بر قاطبه مردم باشد.

تمام فِرَق عامّه چه در اصولشان از اشاعره و معتزله، و چه در فروعشان از حنابله و احناف و مالکیه و شافعیه و یا فرق دگری که بر افتاده‌اند و یا کم و بیش وجود دارند همچون ظاهریه، مذهبشان در عقائد و اصول که تابع اشعری هستند و در فروع، دچار خلل و اشکال است، زیرا بدون حجّت می‌باشند.

ما در اینجا نمی‌خواهیم بگوئیم رؤسای آنان اهل دنیا و خائن بوده‌اند و یا فاسق و معصیت‌کار، و یا جاهل و نادان، بلکه می‌خواهیم بگوئیم با فرض آنکه آنها از جهت ورع و تقوی، و از جهت زهد و بی اعتنائی به زخارف دنیا، و از جهت اطلاع هم در مقام عالی جای داشته باشند، با وجود این، تمسّک به آنان و به عقائدشان و آرائشان بدون دلیل و حجّت

است. نه کتاب خدا گفتارشان را حجّت کرده است، و نه سُنّت رسول الله صلّی الله علیه و آله.

امّا حدیث ثَقَلَین که مؤید کتاب خداست، گفتار ائمّه اثنا عشر شیعه را حجّت کرده است؛ و تبعیت شیعه در عقائد و معارف و اصول دین و فقه و قوانین و احکام از این امامان طبق حدیث ثقلین است که عامّه از آن اعراض نموده‌اند.

ما می‌گوئیم: همان‌طور که امروز نمی‌توانیم از حضرت موسی و عیسی تبعیت کنیم با آنکه رسول خدا بوده‌اند، و نمی‌توانیم دستورات تورات و انجیل را گرچه فرضاً صحیح و درست باشد به کار بندیم، زیرا حجّت برای ما نیستند، پیغمبریشان و کتابشان نسخ شده است و حتماً باید از محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله و کتابش قرآن کریم تبعیت کنیم چونکه حجّت داریم، همین طور نمی‌توانیم از غیر ائمّه اثنا عشر پیروی کنیم، و معارف و فقه و تفسیر و اخلاق و سایر امور معارف و فرهنگ را از غیر ایشان أخذ کنیم، چون حجّت بر گفتار آنان اقامه شده است، و حجّت بر پیروی قول غیرشان نداریم.

اگر خدا در موقف و عرصات قیامت از سنّی مذهبان بپرسد ـ و حتماً می‌پرسد ـ که چرا شما در دین خود اصول را مثلًا از ابو الحسن اشعری گرفتید، و فروع را مثلًا از شافعی؟ که به شما گفت؟ که امر کرد؟ چه جواب دارند؟!

اگر بگویند: اینها بهترین مردم در نزد ما در روی زمین بودند، و خدا جواب دهد: مردم خوب بسیارند، از موسی و عیسی علیه السلام که برتر نیستند، به چه دلیلِ قاطعِ عذر و به چه حجّتی از آنان تقلید و تبعیت نمودید؟! هیچ پاسخی ندارند.

امّا به مفاد حدیث ثقلین، عاملین به آن می‌گویند: پیغمبرت، امام صادق علیه السلام را برای ما حجّت کرد، امام رضا علیه السلام را حجّت کرد، امام زمان علیه السلام را حجّت کرد. ما به گفته پیغمبر تو که خودت در قرآنت گفتارش را برای ما حجّت نمودی عمل کردیم و او برای ما امامان را حجّت نمود؛ گفتارشان، کردارشان و رفتارشان را در جمیع شئون علمی و معارف و فقه و تفسیر و اخلاق حجّت نمود.

نکته دوم: عصمت اهل بیت و عترت است. یعنی

در حدیث ثقلین، رسول خدا شهادت به عصمت آنان داده است همان‌طور که شهادت به عصمت قرآن داده است. از اینجاست که أمیر المؤمنین علیه السلام در خطبه خود می‌فرماید: فَأنْزِلُوهُمْ مَنَازِلَ الْقُرآن[1]. «عترت رسول خدا را در منزلهای قرآن قرار دهید!»

ابن ابی الحدید در شرح می‌گوید: تَحْتَهُ سِرّ عَظِيمٌ. وَ ذَلِك أنّهُ أمَرَ الْمُكلّفِينَ بِأنْ يجْرُوا الْعِتْرَةَ فِی إجْلَالِهَا وَ إعْظَامِهَا وَ الْانْقِيادِ لَهَا وَ الطّاعةِ لِأوَامِرِهَا مَجْرَى الْقُرْآنِ. «در زیر این گفتار سرّی است عظیم، به علّت آنکه حضرت به مکلّفین امر کرده است که عترت را در بزرگداشتش، و در اعظامش، و در انقیاد و اطاعت از آن، و در پیروی و تبعیت از اوامرش، جاری مجرای قرآن و به منزله و محلّ قرآن قرار دهند.»

آنگاه می‌گوید: اگر بگوئی این سخن اشعار دارد بر اینکه عترت عصمت دارند،

---

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۸۵، و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۱۵٤: فَأين يُتاه بكم؟ بل كيف تعمهون و بينكم عترة نبيّكم و هم أزِمّة الحقّ و أعلام الدين و ألسنة الصّدق، فأنزلوهم منازل القرآن، وردوهم ورود الهيم العِطاش.

رأی اصحاب شما در این مسأله چیست؟!

من در جواب می‌گویم: ابو محمّد بن مُتّوَیه رحمه الله در کتاب «الکِفایة» نَصّ و تصریح نموده است بر اینکه علی علیه السلام معصوم است، و اگرچه واجب العصمة نیست و اگرچه نیز عصمت شرط در امامت نباشد، امّا ادلّه و نصوص دلالت بر عصمت علی دارد، و بر علم غیب و اطّلاع وی بر باطن. این أمری است که علی اختصاص به آن دارد و صحابه دیگر را از آن بهره‌ای نیست.

و تفاوت میان اینکه بگوئیم: زیدٌ مَعْصومٌ (زید معصوم است) و میان اینکه بگوییم: زَیدٌ واجِبُ العِصْمَةِ (زید واجب العصمة است) ظاهر است، بر اساس آنکه علی امام است و از شرائط امام آن است که معصوم باشد.

اعتبار اوّل مذهب ماست،[1] و اعتبار دوم مذهب امامیه.[2]

---

[1] چون ابن ابی الحدید، معتزلی بوده است.

[2] «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، طبع دار احیاء الکتب العربیّة، ج ٦، ص ٣٧٦ و ص ٣٧٧. و در «غایة المرام» ص ٢١٧ از شرح نهج تحت حدیث شماره ٣٩ از عامّه ذکر نموده است.

امّا پس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله چنان این کتاب عزیز را از لحاظ معنی و مفاد تحریف و تعطیل و ضایع نمودند، و چنان عترت رسول خدا را منکوب و مقهور و مأسور و مقتول و منهوب و محبوس و مطرود و مصلوب نمودند که تا ظهور آخرین حجّت حقّ، این مظلومیت و غربت و غیبت در سراسر گیتی مشهود است، و امید است که با ظهور حضرتش، دردها درمان، و امراض شفا یابد، و چشمهای رمدآلود و مبتلا به دوبینی و نفاقْ به زیارتش منوّر گردد. آمین ربّ‌العالمین.

شیخ طوسی در «أمالی» می‌فرماید: خبر داد به ما شیخ مفید از جعفر بن محمّد بن قولویه از پدرش از سعد بن عبد اللَه از أحمد بن محمّد بن عیسی از حسن بن محبوب زرّاد از ابو محمّد انصاری از معاویة بن وهب که گفت: من حضور جعفر بن محمّد علیهما السلام نشسته بودم که پیرمردی که از پیری خم شده بود آمد و گفت: السّلَامُ عَلَيك وَ رَحْمَةُ اللَهِ و بَرَكاتُهُ. حضرت ابو عبد اللَه علیه السلام گفتند: وَ عَلَيك السّلَامُ وَ رَحْمَةُ

اللَهِ وَ بَرَكاتُهُ، ای پیرمرد بیا نزد من! پیرمرد پیش آمد و دست حضرت را بوسید و گریست. حضرت فرمودند: ای پیر مرد! علّت گریه‌ات چیست؟!

پیرمرد گفت: یا بن رسول الله، صد سال است که در آستانه امید شما اقامت دارم، با خود می‌گویم این سال، و این ماه، و این روز زمان فرج است و نمی‌بینم در شما گشایشی را، آیا تو مرا ملامت می‌کنی که چرا می‌گریم؟!

معاویة بن وهب گفت: حضرت گریست و سپس گفت: ای پیرمرد! اگر مرگت دیر برسد، با ما هستی، و اگر به سرعت بدان عالم شتافتی در روز قیامت با ثَقَلِ رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشی!

پیر مرد گفت: پس از این دیگر بر آنچه از دستم رفته است باك ندارم ای پسر رسول خدا! حضرت گفتند: ای پیرمرد رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله فرمودند: «إنّ تَارِك فِيكمُ الثّقَلَينِ، مَا إنْ تَمَسّكتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلّوا: كتَابَ اللَهِ الْمُنْزَلَ، وَ عِترَتِي أهْلَ بَيتِي.» وَ أنْتَ مَعَنَا يوْمَ الْقِيمَةِ. و تو با ما هستی در روز قیامت

«پس از آن فرمود: ای پیرمرد تو را از اهل کوفه نمی‌پندارم! گفت: نه. حضرت فرمود: از کجا هستی؟ گفت: از دهات و اطراف کوفه، فدایت شوم. حضرت فرمود: أینَ أنْتَ عَنْ قَبْرِ جَدّیَ الْمَظْلُومِ الْحُسَینِ علیه السلام؟! «چقدر فاصله داری با قبر جدّ مظلومم حسین علیه السلام؟!» گفت: نزدیک آن می‌باشم، حضرت فرمود: چقدر به زیارتش می‌روی؟! گفت: می‌روم و زیاد می‌روم.

حضرت فرمود: ذَاكَ دَمٌ یطْلُبُ اللَهُ تَعَالَی بِهِ مَا اصِیبَ وَلْدُ فَاطِمَةَ، وَ لَا یصَابُونَ بِمِثْلِ الْحُسَینِ علیه السلام، وَ لَقَدْ قُتِلَ علیه السلام فِی سَبْعَةَ عَشَرَ مِنْ أهْلِ بَیتِهِ نَصَحُوا اللَهَ وَ صَبَرُوا فِی جَنْبِ اللَهِ، فَجَزَاهُمْ أحْسَنَ جَزاءِ الصّابِرینَ.

إنّهُ اذَا کانَ یوْمُ القِیامَةِ أقْبَلَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله وَ مَعَهُ الْحُسَینُ علیه السلام وَ یدُهُ عَلَی رَأسِهِ تَقْطُرُ دَماً، فَیقُولُ: یا رَبّ! سَلْ امّتِی فِیمَ قَتَلُوا ابْنِی؟!

وَ قَالَ علیه السلام: كلّ الْجَزَعِ وَ الْبُكاءِ مَكرُوهٌ سِوَى الْجَزَعِ وَ الْبُكاءِ عَلَى الْحُسَينِ علیه السلام.[1]

«آن خونی است که خداوند به واسطه اهمیت آن، طلب می‌کند تمام مصائبی را که بر فرزندان فاطمه رسیده است (یعنی از هیچ یک از مصائب نمی‌گذرد، بلکه از یکایک از مصائب مؤاخذه و مداقّه و محاسبه می‌نماید). در حالی که فرزندان فاطمه هیچ کدام به مثل حسین علیه السلام مصیبت نمی‌بینند. حسین علیه السلام با هفده تن از اهل بیتش کشته شد، به واسطه آنکه برای خدا خیرخواهی کردند، و در این راه خدا صبر کردند، و خداوند هم به آنها نیکوترین پاداش شکیبایان و صابران را عنایت نمود.

چون روز قیامت بر پا شود، رسول خدا صلّی الله علیه و آله در صحرای محشر در موقف عدل الهی می‌آید در حالی که با وی حسین علیه السلام است، و دست رسول خدا بر سر حسین است به طوری که

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۲۳ و ص ۲۲٤ حدیث چهارم از خاصّه.

از دست رسول خدا قطره‌های خون می‌چکد و می‌گوید: ای پروردگار من! از امّت من بپرس به چه علّت پسرم را کشتند؟!

حضرت صادق علیه السلام فرمود: هر گونه جزع و گریه‌ای ناخوشایند است مگر جزع و گریه بر حسین علیه السلام.[1]»

مؤاخذه رسول خدا از امت در روز قیامت نسبت به ثقلین

محمّد بن یعقوب کلینی در «کافی» با سند متّصل خود روایت می‌کند از حضرت ابو جعفر امام باقر علیه السلام که گفت: رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله گفت:

أَنَا وَافِدٌ عَلَى الْعَزِيزِ الْجَبّارِ يوْمَ الْقِيمَةِ، وَ كتَابُهُ وَ أَهْلُ بَيتِى، ثُمّ امّتِى، ثُمّ أَسْأَلُهُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِكتَابِ اللَهِ وَ بِأَهْلِ بَيتِى؟![2]

---

[1] این حدیث را به وجه مبسوطتری شیخ صدوق بنا به نقل «غایة المرام» ص ۲۱۸ و ص ۲۱۹ حدیث ششم از خاصّه نقل می‌کند و در آن اسامی ائمّه علیهم السلام ذکر شده است و حضرت اضافه می‌کنند: یا شیخ! و الله لو لم یبق من الدنیا الّا یومٌ واحدٌ لطوّل الله ذلک الیوم حتّی یخرج قائمنا أهل البیت الکلام. «ای پیرمرد! قسم به خدا اگر از عمر دنیا نمانده باشد مگر یک روز، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا قائم از ما اهل بیت خروج کند- تا آخر حدیث.»

[2] «غایة المرام» ص ۲۲۹، حدیث ٤٤ از خاصّه.

«من به عنوان میهمان محترم بر خداوند عزیز و جبّار در روز قیامت وارد می‌شوم، و کتاب خدا و اهل بیتم وارد می‌شوند، پس از آن امّتم وارد می‌شوند؛

سپس من از امّتم می‌پرسم: شما با کتاب خدا و با اهل بیت من چه کردید؟!»

محمّد بن حسن صفّار در «بصائر الدرجات»[1] و سعد بن عبد الله قمّی در «بصائر الدّرجات»[2] مضمون این حدیث را نیز با سند متّصل خود روایت نموده‌اند.

از جناب محترم ثقة المحدّثین آقای حاج شیخ فاضل تبریزی ـ أطال الله بقائه ـ که فعلًا بحمد الله تعالی در حال حیات و در ارض مقدّس رضوی علیه السلام اقامت دارند و بنده نیز از منبر نیکو و سخن ولائی جنابش بهره‌مند شده‌ام نقل شده که:

در سفری که در ماه جمادی الثّانیه ۱۳۹۵ یا ۱۳۹۶ هجریه قمریه به مکّه و مدینه برای ادای عمره مشرّف شده بودم، روزی که برای زیارت مرقد مطهّر

---

[1] «غایة المرام» ص ۲۲۹، حدیث ٤٥ از خاصّه از حضرت صادق علیه السلام که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: أنا قادمٌ علی الله ثم یَقْدَم عَلَیّ کتابُ الله، ثمّ عَلَیّ أهل بَیْتی، ثمّ تَقْدَم عَلَیّ امّتی؛ فیقفون فیسألهم ما فعلتم فی کتابی و أهل بیت نبیّکم؟!

[2] «غایة المرام» ص ۲۲۹ دنباله حدیث ٤٥ می‌فرماید: و سعد بن عبد الله در «بصائر الدّرجات» از شعیب حدّاد روایت کرده است که: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: أنا اوّل قادم علی الله تبارک و تعالی ثم یَقْدم علیّ کتابُ الله و اهلُ بیتی ثم تَقْدَم عَلَیّ امّتی، فأقول لهم: بئسما فعلتم فی کتاب الله عزّ و جلّ و أهل بیت نبیّکم!

رسول أكرم صلّى اللَه عليه و آله وارد حرم شدم ديدم عمله‌ها براى مرمّت اساس مرقد مطهّر داخل محوّطه شبّاكِ قبر مى‌شوند؛ من هم مقدارى آجر برداشتم و به دنبال عمله‌ها به درون محوّطه وارد شدم، چشمم به شكل قبور افتاد، با دقّت مشاهده نمودم، در پشت سر قبور، قبرى ديدم كه كنار محراب نماز گزاران بنا شده، و روى آن اين عبارت نوشته شده است: قَالَ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله: فاطِمَةُ مُهْجَةُ قَلْبِى، وَ ابْنَاهَا ثَمَرَةُ فُؤَادِى، وَ بَعْلُهَا نُورُ بَصَرِى، وَ الْأَئِمّةُ مِنْ وُلْدِهَا امَنَاءُ رَبِّ، حَبْلٌ مَمْدُودٌ بَينَهُ وَ بَينَ الْخَلْقِ. مَنْ تَمَسّك بِهِمْ نَجَا، وَ مَنْ تَخَلّفَ عَنْهُمْ هَوَى.

«فاطمه جان و روح من است، و دو پسرانش ميوه دل منند، و شوهرش نور چشم من است، و امامان از فرزندانش امينان پروردگار منند، كه ريسمانى كشيده شده ميان او و خلائقش مى‌باشند. كسى كه به آنان چنگ زند و تمسّک جويد نجات مى‌يابد، و

کسی که از آنان تخلّف ورزد و اعراض کند در درّه هلاک سقوط می‌نماید».

فضل اهل بیت (ع) به نقل علامه حلی (ره)

علّامه حلّی در کتاب «نهج الحقّ و کشف الصدق» گوید: زمخشری که کانَ مِنْ أَشَدّ النّاسِ عِنَاداً لِأَهْلِ الْبَیتِ[1] و نزد جمهور عامّه مرد موثّق و مأمونی است، با اسناد خود روایت کرده است از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله که فرمود: فاطِمَةُ مُهْجَةُ قَلْبِی، وَ ابْنَاهَا ثَمَرَةُ فُؤَادِی، وَ بَعْلُهَا نُورُ بَصَرِی، وَ الأئِمّةُ مِنْ وُلْدِهَا امَنَاءُ رَبِّ، وَ حَبْلٌ مَمْدُودٌ بَینَهُ وَ بَینَ خَلْقِهِ، مَنِ اعْتَصَمَ بِهِمْ نَجَا، وَ مَنْ تَخَلّفَ عَنْهُمْ هَوَی[2].

این حدیث عظیم المعنی و مبارک المراد را

---

[1] یعنی «از شدیدترین مردم بوده است در عناد و خصومت با اهل بیت علیهم السلام.» حقیر گوید زمخشری گرچه عالمی است سنّی و حنفی مذهب، اما چنانکه از تفسیر «کشّاف» و کتاب «ربیع الأبرار» او مستفاد می‌شود در ولاء اهل البیت مرد معتدلی بوده است و این عبارت علامه درباره او شاید از طغیان قلم باشد.

[2] «نهج الحق و کشف الصدق» طبع منشورات دار الهجرة قم، ص ۲۲۷.

سید بن طاوس[1] و مجلسی[2] و شیخ سلیمان قندوزی[3] و خوارزمی[4] و حمّوئی[5] و محمّد بن أبی الفوارس[6] و زمخشری[7] و

شیخ جمال الدین حنفی موصلی[8] روایت کرده‌اند.

در این حدیث مانند بعضی از احادیثی که

---

[1] «طرائف» ص ۱۱۷ و ص ۱۱۸ از زمخشری با سند متّصل خود و فقط با عبارت علّامه این تفاوت را دارد که بجای مهجة قلبی، بهجة قلبی آمده است.

[2] «بحارالأنوار» طبع حروفی، ج ۲۳، ص ۱۱۰ به نقل از «طرائف» از زمخشری.

[3] «ینابیع المودّة» ص ۸۲ به نقل از حمّوئی با سندش از جمیل بن صالح از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام از پدرانش از امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و عبارت همان عبارت «طرائف» است: بهجة قلبی، أمّا با لفظ: و حبله الممدود تعبیر کرده است.

[4] «مقتل امام حسین علیه السلام» ج ۱، ص ۵۹ با عین عبارت «ینابیع المودّة» از حمّوئی آورده از امام محمّد بن أحمد بن علیّ بن شاذان از حسن بن حمزه از علیّ بن محمّد بن قتیبه از فضل بن شاذان از محمّد بن زیاد از حمید بن صالح از جعفر بن محمّد علیهما السلام از پدرش و او از پدرش و او از امام حسین علیه السلام از حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله.

[5] به ترتیب از «فرائد السّمطین» و کتاب «اربعین» و «مناقب» از نسخه‌های خطّی این سه کتاب بنا به نقل «احقاق الحق» ج ٤، ص ۲۸۸ و ج ۹، ص ۱۹۸. در کتاب «اربعین» ابن ابی الفوارس بجای نور بصری، نور عینی آورده است و در این کتاب و دو کتاب دیگر: «فرائد»، و «مناقب»، بقیّه عبارات عین عبارت قندوزی است.

[6] همان.

[7] همان.

[8] «دُرَر بحر المناقب» از نسخه خطّی این کتاب بنا به نقل «احقاق الحق» ج ٤، ص ۲۸۸ و ج ۹، ص ۱۹۸. در این کتاب بقیّه عبارات عین عبارت قندوزی است.

گذشت ائمّه علیهم السلام را به حَبْل ممدود (ریسمان کشیده و رابط بین خدا و خلق خدا) تعبیر فرموده است. امّا ای شگفتا که چند روز از رحلتش نگذشته بود که ریسمان بر گردن حبل الله انداخته، شیر ژیان و اسد الله الغالب را برای تمکین و تسلیم و بیعت با روبهان به مسجد کشیدند و فرزندش حسین را، که عترت او و عترت رسول او بود و ریسمان رابط خدا و خلق بود، با لب تشنه میان دو نهر آب سر بریدند، و ریسمان خدا را پاره کردند، و ربط خدا و خلق را گسستند. خودش در رَجَز می‌گوید:

۱ ـ «در میان جمیع خلایق کیست که جدّی مانند جدّ من داشته باشد؟ و یا مربّی و معلّمی مانند استاد من علی؟ پس من پسر دو ماه تابناکم.

۲ ـ فاطمه زهرا مادر من است، و پدرم شکننده کفر است در روز جنگ بدر و غزوه حُنَین.

۳ ـ این کارها را پدرم در راه خدا انجام داده است؛ و حالا ببینید این امّت زشت کردار با دو عترت پاک چه کردند؟

٤ ـ یکی عترت پیامبر نیکو و نیکوکردار محمّد مُصطفی پیامبر خدا، و دیگر عترت علی مرتضی که در جنگها میان دو لشکر که چهره‌ها زرد می‌شد، چهره‌اش چون گل سرخ می‌درخشید.»

خاتمه کتاب

للّه الحمد و له الشّکر که در ظلّ عنایات خاصّه و توجّهات کامله حضرت امام زمان ـ أرواحنا لتراب مقدمه الفداء ـ این مجلّد از «امام‌شناسی» که جلد سیزدهم از آن است از دوره علوم و معارف اسلام، در صبح روز شنبه بیست و پنجم ماه مبارک رمضان یکهزار و چهارصد و ده هجریه قمریه در شهر مقدّس مشهد رضوی ـ علیه و علی آبائه و ابنائه الأئمّة الکرام ـ در وقت ضحی دو ساعت به ظهر مانده اختتام پذیرفت. بمحمّد و آله الطّاهرین صلّ علی محمّد و آله الطیبین، و العن اللهمّ اعدائهم أجمعین من الآن الی قیام یوم الدین.